

نام کتاب : هنوز هم می گویم خدا هست

www.novelfa.ir

... هو الغفار

« اگر از گناهان بزرگی که از آنها نهدی میشوید دوری گزینید، گناهان کوچکتان را از شما میزداییم و شما را در جایگاهی ارجمند و پرکرامت در میآوریم . »

سوره نساء... آیه 31

برای جنگیدن آمده ام ... نه برای صلح... نه از آنهایی که تفنگ به دست می گیرند و می زنند و می تازند... نه از ... آنهایی که با چاقو و دشنه و ساطور پاره می کنند و می درند

من آمده ام با خود بجنم... با خود نا صلاحم... آمده ام در این کارخانه آدم سازی .. زمین ... ساخته شوم .. چه می دانی من کیستم... پریم .. لبریزم از صدای کسانی که با و بی من ... ندا می دهند .. تو هیچی

... لبریزم از درد ولی می خندم ... چون باید ساخته شوم در این سیاره .. سیاره خاک

لبریزم از آه ولی داد می کشم و فریادی از شادی ... طنین می اندازم در دل آنهایی که نمی دانند .. درون پر

... تلاطم من دریاییست از غم... اندوه

و من .. تو چه می دانی من کیستم... آمده ام برای جنگ ... جنگ با خود... خودی پر از هرزه های سیاه تمکین

... و خیانت... شهوت و خودپرستی... کینه و نفرت ... غرور و سیاهی ... جهالت و افراطگری

تنها اوست که می داند برای من هیچ اکسیری سازنده نخواهد بود مگر گرمای عشق گرمای عشق مرا کرد

... آدم

.. و اینک من آرام... آرامشی در بر زمینم که آهی را در وجود خود بلعیده ولی می خندم

... می خندم تا بخندانم... می خندم تا شاد باشند به جای من... همانها که نمی دانند من کیستم

... تو افکار خودم غرق بودم که یه چیزی مته پتک خورد به پهلو
... پاشو دیگه تمرگیدی اینجا مگس می شماری؟! ... دستم شکست -
... غزاله بود... زن عموی 35 سالم ... با قدی کوتاه و پوستی برنزه ... لبانی باریک و زبونی تیز ... برنده
... در حالی که چادر چرک گرفته مثلا سفیدش و به کمرش بسته بود و روی بند رخت و لباسا رو پهن می کرد
... مرتب زیر زبون غر می زد
دختره تن پرور و تنه لششون و فرستادن خیر سرم کمکم باشه .. نون شبشون و میدم... با پول شوهر بدبختم -
... براشون مواد و هزار زهر مار دیگه می گیرم ... اومده اینجا تمرگیده... مگسای قبر من و میشماره
... نگام به لباسا بود و با دستایی که از بی رمقی می لرزید .. یکی یکی لباسا رو رو بند پهن کردم
حقارت داشت خفم می کرد... حقارتی که تیغه زبون این آدم روش نمک می پاشید ... من ... آرام ... حقم نیست
... اینطور خفت و خواری بکشم
لباسا رو پهن کردم ... ترسیدم بشینم و دوباره بشنوم حرفای رکیکش و ... دوباره نمک درد پاشیده بشه رو زخم
... حقارتم
ایستاده بودم کنارش ... پاهام رمق ایستادن هم نداشت ... همینطور که لباسایی رو که رو بند پهن کرده بودم و با
غیض بر می داشت و می تکوند... دوباره غر زد
بیا اینم کار کردنش .. عرضه نداره بدبخت... اگر عرضه میداشت که همون گورستون نگهش می داشتن نه -
... اینکه بفرستش پیش من بدبخت تر از خودش... لندهور فقط برای لنبوندن خوبه
.. درحال پهن کردن و غر زدن پاش گیر کرد به من .. با شدت هلم داد عقب
!گمشو عقب .. کار نمی کنی تو دست و پام هستی ... ؟ -
افتادم ... سرم خورد به لبه پله ... دردم گرفت ولی آخم در نیومد... هنوز داشت غر می زد .. با شدم عین ستون
.. کنار پله ها ایستادم ... پاییز بود.. همینطوری دل من خزان گرفته بود
باین غروب پاییز غم دنیا تلنبار شد رو دل سربستم .. تو حیاط خشک و خالی عمو هم که هیچی پیدا نمی شد
... نه درختی نه حتی خاشاک .. هیچی..

لباسا رو که با غر پهن کرد... ناله هاش رفت هوا... سرم گیج می رفت و می سوخت... در حالی که چادر چرک
... گرفتنش و از دور کمرش بازمی کرد داد کشید

!برو یه لیوان آب بیار گلوم خشک شد ... آب آوردن که بلدی حیف نون ... نه ... ؟ -

... نگام کرد ... یهو چشاش اندازه توپ پلاستیکی علی شد

چرا این ریختی شدی .. اینقد دست و پا چلفتی که دم به ساعت باید مراقبت باشم خودت و خونی مالی نکنی -

!؟

... برو گمشو سر و روت و بشور حالم بد شد

خیره شده بودم بهش .. گیج و مبهوت از اینکه چی داره میگه ... که با دادش به خودم اومدم

... د برو گمشو دیگه -

پریدم تو خونه ... رفتم جلوی آینه .. موهام پر خون بود ... قطراتش مئه یه رود راهشون و رو پیشونیم باز می

کردن ... چشای غمزدم و تو آینه برانداز کردم... چشای درشت و مژه های مشکی ... و صورتی گرد و پوستی

! ... صورتی.. لبایی که از بی رمقی سفید شده بود... کزت هم از من خوشبختتر بود

دلم رفت به گذشته گذشته ای نه چندان دور ... ولی در تصویر مات و غیر واقعی ... انگار اصلا نبوده و ساخته

... توهمات منه

زمانی که هنوز مامان ایلناز حالش خوب بود ... هر زمان موهای لختم و شونه می کرد می گفت

کاش می شد اسمت و گذاشت آهو... چون چشای آهو خوشکله ... حیف که نمی شد .. دست من -

! ... نبود

! ... هیچ وقت معنی این حرفش و نفهمیدم... دست من نبود

... تو گذشته با مامان ایلناز خوش بودم که یه توسری خوردم

بهت گفتم برو یه لیوان آب بیار ... باز تمرگیدی اینجا؟! .. ای بابا عجب گیری کردم .. دختره تنه لش .. گمشو -

... وسائلتو جمع کن ... برگرد همون طویله ای که بودی .. اینجا نون خور اضافی نمی خوایم

... رفت سمت آشپزخونه کوچیک که تاماش و اجاق گاز و آب گرم کن گرفته بود و به زور می شد توش قدم زد

6

از این حرفش خوشحال شدم .. هر طویله ای می رفتم بهتر از اینجا بود که مرتب غرورم و نشونه می گیرن و

خوردم می کنن ... تا کی صبور باشم و دم نزنم... مگه چند سالمه که مرتب باید مئه یه زن پنجاه ساله صبور

... باشم و عاقل

...دوست داشتم بزنم تو دهنش و بگم هر چي لایقشه .. ولي بايد ساکت مي بودم... اجباري نحس و دلخراش
... اجباري که توي دلم هوس انتقام مي نداخت... نه چندان دور ... نه چندان نزدیک
طويله اينجاست نه خونه ما ... اون خونه يه زماني بهشت بود .. زماني که بابا محمد کارمند دولت بود و مامان
... ايلناز با بوي غذاهاي خوش مزه خونه رو گرم مي کرد و دل بچه هاش و شاد
...خونه ما بهشت بود زمانیکه هنوز مرضيه تو چشاش برق خوشحالي بود... زمانیکه که داداش علي به دنيا اومد
خونه ما بهشت بود وقتي بابا محمد هنوز مرد بود ...بابا بود... وقتي مامان ايلناز هنوز مي فهميد نوازش دختر
... يعني چي .. وقتي هنوز مادر بود
... اينجا طويله است نه خونه ما... گرچه ديگه الان با گذشتش فرسنگها فاصله داره ... ولي اسمش طويله نيست
... حق نداره به خونه ما بگه طويله
آروم اشک مي ريختم و وسائلم و مي داشتم تو كيف پارچه اي قهوه اي کهنم... چادر مشکيم و سرم
... کردم...اشکام و پاك کردم و زدم بيرون
نمي دونستم کجا برم... بي هدف رو زمين خاكي محله قدم برمي داشتم... چشام مي خورد به خونه هاي کاه
!... گلي اطراف .. به فرشاي پاره پوره اي که رو ديوارا پهن بود که مثلا بعد شستن خشک شن
...به بچه هاي معصوم و خاكي محله که داشتن با توپ پلاستيکي قرمز گل کوچیک بازي مي کردن
... وقتي از وسط دروازه آجريشون مي گذشتم ...بي اختيار پام خورد به آجر و دروازه خراب شد
..فحش رکيک و ناسزا بود که از زبون بچه هاي هفت هشت ساله مي شنيدم... تو دلم خنديدم... پوزخند زدم
اينا مقصر نبودن... ياد ميناي خاله الناز افتادم که هر چيزي بهش ياد مي داديم معصومانه تکرار مي کرد ... دلم
... هواش و کرد ... هواي خاله الناز
يه خورده که فکر کردم .. ديدم اينکه برگردم تو اون خونه و مامان ايلناز و بابا محمد و تو اون اوضاع ببينم
محاله ممکنه... مرضيه داغون ميشه وقتي نتونم اشکام و کنترل کنم... بايد برم .. جايي ندارم جز خونه خاله الناز
!...تنها پناه مونده ... اگر شوهرش غر نزنه ..

7

وسط فکر کردن به اینکه کجا برم و چطوري .. يه شي ء محکم که احتمالا سنگ بچه هاي محل بود اصابت
... کرد به سرم و از حال رفتم

...با خوردن چند تا سیلی از طرف زن عمو غزاله به هوش اوادم ... با صدای غرآش فهمیدم دوباره همونجام

!تو هر جا بری باید آتیش بسوزونی دختر ... رو اون بچه ها چرا کرم ریختی ... ؟ -

... به شدت سر گیجه داشتم و حالم بد بود... محکم زد تو سرم

... آخه چقد بکشم از دست تو و خونادت ... ببین زدن شیشه خونه رو شکستن -

... باز هم سکوت کردم و تو دلم به دیوار ساختم که چهرش و نبینم ... حسش نکتم .. زجر نکشم

.. محکم لگد زد تو پهلوم

... پاشو .. فکر کردی اومدی مسافر خونه... یا نه شایدم قصر ارث پدریت .. پاشو برو گمشو -

سعی کردم چشم و باز کنم گرچه به شدت تار می دید ولی بازم سعی کردم بایستم و از این بی لیاقت بی

...فرهنگ دور شم .. به اندازه فرسنگها.. طوری که نبینمش... دیگه نباشه تو سرنوشتم... تو دایره زندگیم

رفتم سمت در که در باز شد .. عمو ناصر نون به دست وارد شد .. عمو همیشه سخت کار می کرد ولی همچنان

هشتش گرو نهش بود.. به تیشرت قهوه ایه رنگ و رو رفته تنش بود و شلوار پارچه ای مشکلی که کمه کم مال

... هفت هشت سال پیش بود

قیافش مردونه بود و پر ابهت .. وقتی چشمش افتاد به چادر خونی من و لبای بی رمق .. اومد نزدیک ... دستم و

.. گرفت

!چی شده عمو جان...کی این بلا رو سرت آورده...؟-

... سکوت کردم ... اصلا قدرتی نداشتم که جواب بدم... چشم در حال بسته شدن بود... عموم به غزاله نگاه کرد

نگاهی مملو از خشم ... اونم سر جاش خشکش زد .. ترسید .. همیشه از عمو می ترسید و در حضورش سعی می

کرد آرام نده .. ولی بی عارتر از این حرفا بود و با وجود تموم کتکائی که از دستش میخورد بازم لگد میزد و

.. افسار پاره می کرد ... البته به قول عمو ناصر

... رفت سمتش .. دست بزرگ و پینه بستش و برد بالا و به کشیده خوابوند تو گوشش

8

برگشتم ... نظاره گر بودم.. همیشه این پایان... آب خنکی بود که بر جیگر آتیش گرفتم ریخته می شد ... چرا

دروغ .. لذت می بردم از این صحنه .. حض می کردم وقتی غزاله زیر مشت و لگدای عموم ناله می کرد ... عمو

... نعره کشید

...هنوز زاده نشده کسی که بخواد بچه برادرم و ... هم خونم و ... پاره تنم و ... تو خونه من اینقدر زجر بده -

غزال کاري نکن رو غیرتم پا بزارم و اون روي سگم و نشونت بدم ... اون بي پدر بي غيرت که پدر نبود و لياقت
پدري اين تیکه ماه و نداشت ... تو چرا اينقدر تنگ نظري ... چرا غزال ..؟

از صبح تا شب جون مي کنم که آروم بشينم تو خونه خودم ... کنار تو و اين طفلاي معصوم خوش باشم ... چرا
نميداري ... چه مرگته آخه زن؟

غزاله افتاده بود رو زمين وناله مي کرد... با حرفاي تند و تيز عمو قيافش رنگ عصبانيت گرفت ... سرش
... و برگردوند سمت عمو ناصر ... خيره شد بهش... مته يه لاشخور با غيض شروع کرد به حرف زدن
ازش بدم مياد... اين تیکه ماه از همون خانواديه که ما رو تحقير مي کردن... هنوز يادم نرفته وقتی اون -
خونواده خانواده بود وقتی اسم ما و غزاله ميومد .. پيف پيف راه مي نداختن و خودشون و تافته جدا بافته مي
... دونستن

از دماغ افتاده هاي ايکبيري ... از همشون بدم مياد .. اونم از همون تير و طائفه است ... تو هم از همون تير و
طائفه اي . غزال و آدم حساب نمي کني ... اما حالا ديگه اونا پستن و من سرم ... نه آقا ناصر من بيدي نيستم
... که با اين بادا بلرزيم ... يا اين عزيز دردونت و بندازبيرون يا اونقدر زجرش ميديم که خون بالا بياره
عمو ناصر کمي آروم شده بود ولي حرفاي غزاله دوباره نفت ريخت تو چراغ عصبانيتش ... با چشاي رنگ خون
گرفته زل زد تو چشاي غزاله... خم شد .. موهاي غزاله رو گرفت و بلندش کرد ... دستش و گرفت و کشوندش
.. سمت در

... از جلوي در رقتم کنار ... در و باز کرد و پرتش کرد بيرون... چادرش لاي در گير کرده بود
دوباره در و باز کرد ... چادرش انداخت بيرون ... با همون چشا خيره شد بهش... با صدائي که خشم توش موج مي
زد گفت

9

کسي که بايد بره بيرون غزاله است ... غزاله که دلش سپاه کينه و انتقامه... تو بايد از اين خونه بار و بنديلت و -
.. جمع کني بري

درو محکم بست و بدون اينکه نگاه کنه گفت
... بریم تو عمو جان -

رفتيم داخل ... عمو نونا رو گذاشت تو آشپزخونه روي اجاق گاز .. خواستم برم نونا رو بذارم سر جاش ... عمو با يه
... لگن آب گرم و چند تیکه ديگه برگشت

...چادرت و آروم در آر عمو جان ببینم سرت چي شده -

چادرم و در آوردم و نشستم جلوي عمو ناصر ... موهام و تو لگن آب شست و خوناش و پاك كرد... عمو تو حال خودش بود ... عصباني و داغون... وقتي جاي زخما رو تمیز كرد ... يه مقدار بتادين ريخت روسرم و باند پيچيش ..كرد

وسائل و برد تو آشپزخونه ... برگشت تو هال كه اندازه يه اتاق 2 در 3 بود... نشست و تكيه داد به ديوار نم زده چشاش و از زور خستگي بست و در همون حال گفت...

...عموجان برو در و باز كن ... كسي مي بينش باز تا يه ماه حرص مي زنه مريض ميشه -

بارون گرفته بود... آروم دمپايههاي زرد تو حياط و پوشيدم و رفتم به سمت در ... بارون هر لحظه شدت مي گرفت...

... درو باز كردم...ديدم غزاله پخش زمينه و تمام تنش خونيه ... جیغ كشيديم... زدم تو سرم ... عمو اومد بيرون ... چي شده عمو جان...؟! چي شده آرام عمو -

اشك مي ريختم و چشم به جسم خوني غزاله بود... چشم عمو ناصر كه به زنش افتاد بدون اينكه حرفي بزنه با ... دو دستش محكم زد تو سرش... نشست کنارش
خاك بر سرم... كدوم بي همه چيز زده بهش و در رفته ... ؟ -

بارون مي باريد روي زمين و قطراتش و مئه تسمه هاي شلاق مي زد به جسم زخمي غزاله ... خونههاي پخش ... روي زمين داشت كم كم رنگ مي باخت

10

غزاله رو مي بردن سمت اتاق عمل .. من و عمو ناصر هم پشت سرشون مي دويديم... به اتاق كه رسيدن .. با ... دست مانع ورودمون شدن

عمو ناصر... خسته ... با چشاي نگران نشست رو صندلي تو سالن ... دستاش و با كلافگي مي ماليد رو ... زانو هاش

چشمون به اتاق بود ... تو دلم واسه خوب شدنش وسالم موندنش دعا كردم ... درسته اذيت مي كرد.. اما حتي ... غزاله هم براي من قابل ترحم بود

غزاله رو از يكي از روستاهاي اطراف واسه عموم گرفته بوديم ... چون به قول بي بي زهرا كد بانويي بود واسه

خودش... با خیاطی و گلدوزی و منجق دوزی آشنا بود و از هر انگشتش صد تا هنر می بارید... واقعا معیارهای
!به انتخاب همینا بوده قدیم... یا الان.. یا در آینده...؟

نشسته بودم رو صندلی و گوشه چادر مشکیم و فشار می دادم تو دستام... به عمو ناصر چش دوختم... به مرد 38
ساله با قدی بلند.. چهار شونه.. پیشونی عریض ولی پر از چروک خستگی... پر از چروک فقر.. پر از چروک
درد... دلم واسه دلش سوخت.. هر آدمی.. می خواد یه ساله باشه یا صد ساله نیاز به محبت داره.. اما عموی
... من تنها خودش و داشت و خدا رو

... خسته از سر کار برگشته بود... نه شامی نه چای داغی که بذارن جلوش و خستگیش و پرت کنه تو گذشته
...حتی یه قورت آبم از گلوش پایین نرفته بود

... به قول خودش از صبح خروس خون میرفت و بنایی می کرد تا شب... یه سوال نقش بست تو ذهنم
!عمو امروز چرا عصر اومد...؟ چرا اینقدر زود...؟

شاید به خاطر همین بود که غزاله رودست خورد... این بار اولی بود که عمو ناصر ساعت 7 عصر به خونه
... میومد... قصه چی بود...؟! کنجکاو شدم

... رفتم و نشستم کنارش... روی زانوهایش خم شده بود و به دستای پینه بستش نگاه میکرد
... از خودم پرسیدم یه مرد باید چقدر محکم باشه که توی خلا محبت و آرامش هم بتونه کار کنه و اشک نریزه
کرم مرطوب کننم و از تو کیف پارچه ایم در آوردم.. یه خورده با انگشت سیبام برداشتم... دست عموم و
...گرفتم تو دستام و با آرامش مالیدم رو دستاش

11

دوست داشتم این دستارو بزارم یه جای آروم تا شاید پینه هاش خوب شه... همینطور که با کرم ماساژشون می
... دادم.. اشکام از گوشه چشم سر خوردن رو گونه هام و دستای مردونه عمو ناصر
سرم و تو بغلش گرفت و نوازش داد... ولی هنوز گریه نمی کرد... اشک نمی ریخت... آروم و با صدای خسته
گفت

.. گریه نکن عمو جان... تو دلت به اندازه کافی درد داره... من مردم عمو.. کمرم محکمتر از این حرفاست -
دستش و برد زیر چونم... آوردش بالا... به چشای اشک آلودم خیره شد... آب دهنش و قورت داد... با صدای
... مردد گفت

... عمو جان؟ -

...اشکام و پاڪ ڪردم و جواب دادم

...جان عمو -

!بايد بري يه جاي دور .. يه جايي كه دست اون پدر بي غيرتت بهت نرسه ... مي فهمي عمو چي مي گه..؟
فكرم شروع ڪرد به ڪار ... دنبال علت بود ... مردمک چشم تو چشاي مردد و نگران عمو ناصر دنبال جواب
سوالش مي گشت .. چرا ؟

... عمو ناصر كه چشاي پر سوالم و ديد ادامه داد

ديگه به اون خونه بر نگرد ... هيچ وقت ... خطرناکه... مرضيه هم لجازه وگرنه از شر اون رذل بي پدر -
...نجاتش مي دادم

... اخم اومد رو پيشونيم...چي گفت ؟.. پرسيدم

!مگه مرضيه چشه... با مرضيه چي ڪار ڪردن عمو ؟ -

عمو كه فهميد حرفي زده كه نبايد مي زده با نگراني سكوت ڪرد... باز آب دهنش و قورت داد و با لباي خشک
.. و چشاي خسته ادامه داد

هيچي عمو جان.. . فقط ديگه به اون خونه برنگرد... همين جا پيش عمو بمون...تا خودم بفرستمت يه جاي -
...امن

...از جام پا شدم... پام رو زمين بند نمي شد

...عمو ...جان آرام بگين سر مرضيه چه بلاني اومده؟ -

12

دست من و گرفت ...سعي ڪرد اروم ڪنه... ولي قلبم نگران شده بود... ديگه نمي تونستم بمونم ... زل زدم تو
چشاي عمو

...بيخشيد عمو ولي بايد برم .. ببخشيد -

... چادرم و گرفت

...عمو جان... مرضيه هم خدايي داره ... بري خودتم بدبخت مي ڪني... لڄ نڪن با زندگيت -

اما ديگه پاهام مال خودم نبود... خواهر بزرگم ... پناه من تو روزايي كه از حال بد مامان اينلاز دور خودم پيله درد
...كشيده بودم... مرضيه من ڪجا بود.. چي ڪار مي ڪرد ... چه بلاني سرش اومده بود

چادرم و از تو دستاي عمو ڪشيدم... ولي زورم نرسيد .. درش آوردم و دويدم... دويدم و داد عمو ناصر هم متوقفم

نکرد ... دويدم و عمو ناصر و وسط درد و خستگي تنها گذاشتم... دويدم و يه بار ديگه از خدا خواستم از درد ... عزيزام كم كنه

... هنوز بارون مي باريد ... شديد و بي مكث .. بدون توقف ... قطراتش و ميزد به صورتم
تمام راه و پياده رفتن محال بود... به خيابون كه رسيدم زير بارون منتظر ماشين شدم .. اما حالا حالا ها ماشين
از اينجا رد نمي شد.. اگر هم رد مي شد پولش و از كجا مي آوردم .. ؟
... چاره اي نبود جز پياده رفتن... بايد مي رسيدم ... از صبح چيزي نخورده بودم.. بدنم رمق نداشت اما
مانتوي آبي گشادم تنم بود ولي اونقدر خيس شده بود كه چسبيده بود به تنم... سردم بود ... تا مغز استخونم
.... وسط سرماي پاييز و درد و نگراني ميلرزيد

زير بارون حرفاي عمو از توي مجاري ذهنم مي گذشت ... باباي بي غيرت!...! مرضيه تو دست كنوم رذل بي
!پدرگير كرده...؟

چشم افتاد به يه چتر .. درست اون طرف خيابون... دختر و پسري آغوش به آغوش هم زيرش قدم مي زدند و
گل از گلشون شكفته بود... صداي خنده هاشون توي خيابون خلوت خيس شده از بارون طنين قشنگي انداخته
بود...

13

اما اين طنين تو دل من نوحه بود ... نوحه نداشته هام... آه كشيدم ... من چتري ندارم ... اگر هم داشتم كسي
.. نبود آغوش به آغوشم باهام قدم بزنه... جز درد .. جز غصه ... جز حقارت
جز دعهايي كه روش مهر آمين نمي خورد... نمي شد كه بخوره .. چون مامان اينلاز ديگه اراده اي نداشت واسه
مادر شدن ... شايد هم پول مي خواست تا دوباره مادر شه ... كه ما نداشتيم... چون بابايي ديگه نبود كه خرجي
...خونه رو بده

ياد شبي افتادم كه بابا اومد دنبال مرضيه .. هنوز خنده هاي مرضيه رو داشتم .. هنوز چشاي شادش وقتي چشم
..اشك آلود حال مامان مي شد مرهم دردم بود... اما اون شب .. اون شب باروني ... اون شب كذايي
من و مرضيه داشتيم فال ميگرفتيم ... گل مي گفتيم و گل مي شنيدم ... اون لحظه يادمون رفته بود هواي
خونه ديگه هواي خونه يه خانواده نيست... طاقت صداي خنده دو تا خواهر و نداره .. حجه شادي توش نمي
...گنجه

بابا خمار اومد خونه ... اونقدر خمار كه به پهلو ي مامان اينلاز كه مثله هميشه خواب بود لگد محكمي زد و شروع

..کرد به ناسزا گفتن

..مامان اونقدر با قرصاي آرام بخش گيج بود که فقط نالش رفت هوا و دوباره خوابيد

..مريضه رو کشوند تو حياط و نيم ساعت بعد مريضه و بابا رفتن ... رفتن و باهاشون خنده هاي مريضه رفت

... رفتن و باهاشون سرخي گونه هاي مريضه رفت ... رفتن و من تنها پناه مونده خونه رو از دست دادم

فرداش مريضه گفت بابا کار واسش جور کرده ..شب تا صبح ... بابتش پول خوبي هم مي دن ... تا هم بابا از

..خماري در آد هم خرجي خونه جور شه ...من ساده لوح باور کردم

سه شب بعدش .. مامان عصباني اومد تو اتاق و با اون اوضاع فلاکت بارش گفت پاشو حاضر شو بايد بري خونه

... عمو ت.. گفت داره ميميره اونقدر که مواد بهش نرسیده... گفت بابات فقط به فکر جور کردن مواد خودشه

گفت تو بايد به فکر من باشي... قرار شد برم خونه عمو ناصر هم کمک دست غزاله باشم واسه شستن لباساي

... مردم... و هم به نون خور اضافي از تو خونه کم شه

به پاش افتادم...گفتم نميخوام از اين خونه برم .. گفتم درسته که ديگه رنگ خونه نداره ولي هنوز از اينجا

...خاطره دارم...عزیزام اينجان... دلم تنگ ميشه براتون

چشاش و بست و حرف و ناسزا بارم کرد... اين بار اولي بود که مامان اينلاز خوردم کرد ... مثله همه حقيرم کرد

... بار اولي بود که فهميدم من آرامم ولي زندگيم از اين به بعد رنگ آرامش نداره ..

14

دو ساعتی تو راه بودم که رسيدم ... در زدم ... در باريک آبي خونه... آبي تيره ... چيزي نگذشت که مريضه

... جلوي در حاضر بود... نگران اطراف و پاييد و بعد بغلم کرد

... سلام فدای تو بشم ... ولي چرا اومدي خونه ... من که به عمو گفتم -

...وسط حرفش پریدم

... اينجا چه خبره مريضه؟! ... يا بگو يا خودم مي رم از بابا محمد مي پرسم -

...دستم و گرفت و کشيدم تو حياط

...هيس... کسي نبايد بفهمه تو برگشتي -

با حرص گفتم

!چرا؟ خير سرم 17 ساله نبايد بفهمم اطرافم داره چي مي گذره ...؟ -

عمو ناصر گفٽ ايجا خبراييه...نگفٽ ڇي... نگفٽ ڪه اينطوري نگرانم مرضيه .. اگر چيزي ڪه ايجا داره اتفاق...مي افٽه... ڪارڪردن ساده باشه غمي نداره .. عمو رو اينقدر نگران نمي ڪنه... اسم بي غيرت رو بابا نمي ڌاره... وقتي اين تيڪه ها رو مذارم ڪنار هم به نتيجه زشتي ميرسم مرضيه انگشتاش و فشار داد و در حالڪه مي رفت به سمت خونه گفٽ ..بيا تو فعلا تا بابا نيومده نديدتت -

با عجله پريدم تو خونه... داداش علي ڪنار مامان ايلناز خواب بود... خبره شدم بهشون .. به چشاي مامان ايلناز ڪه تو خوابم قشنگ بود و دوست داشتني ... به دستاي ظريفش ڪه ديگه چروڪ افتاده و پير شده بود اونم تو اين سن ڪم ... خونمون ڪوچيڪ بود ولي مرتب ... گرم .. هنوز گرم بود.. هنوز ..الهي ..چقدر دلم واسه داداش علي تنگ شده بود.... الان چهار سالش بود... دوست داشتني و بازيگوش رفتم تو اتاق ... مرضيه در و بست ... نگام ڪرد و انگار از رنگ پريدم فهميد هيچي نخوردم... بدون حرف در و .. باز ڪرد و رفت بيرون نشستم رو رختخوابي گوشه خونه...اگر مرضيه ايجا نبود ايجا شده بود به طويله مٿه خونه غزاله ... ولي هنوز ... مرضيه رو داشتيم ... فرشته نجاتي ڪه تمام بار خونواده رو دوشش بود و از صد تا مرد قوي تر وانمود مي ڪرد

15

.... يه دو دقيقه اي نگذشت ڪه دوباره وارد شد ... يه پيراهن قرمز گلدار تنش بود با يه جفت جوراب ضخيم موهاش رو هم مٿه هميشه پشت سرش بسته بود... چند لاهي ريخته بود تو صورتش ڪه با انگشتش جمعش ڪرد و سيني غذا رو گذاشت جلوي من...صورت ڪشيده و رنگ پريدهش باز هم زيبا بود.. چشاش مٿه چشاي مامان خمار بود و جذاب... لباي بر آمده و بيبي فرمي اندازش هم به مامان رفته بود... اما رنگ شادي و .. سرزندگي سابق تونگاهش گم بود... خيلي وقته ڪه گم بود گرسنم بود شديد ... رفتم جلو و شروع ڪردم به خوردن ... بعد از سه ماه خوردن نون و ماست و تخم مرغ ...خوردن مرغ مي چسبيد ... چند لقمه اي خوردم چون گرفتم... به مرضيه نگاه ڪردم... ..چهار زانو نشسته بود جلوي روم و همچنان نگران نگام مي ڪرد...تو نگاه ڪردنش مونده بودم ڪه پا شد رفت سمت ڪمد ديواري... يه دست لباس و يه حوله آورد و گذاشت جلوم...بابا ڪه اومد همينجا مي موني .. در و روت قفل مي ڪنم... وقتي رفتيم برو حمام يه آبي بزن به سر و روت - اشدي يه قطره چرڪ .. مگه خونه عمو حمام نداره ...؟

...من و بابا صبح بر میگرددیم... صبح درمورد موندنت حرف می زنیم
می خواست پا شه ولی دوباره برگشت نگام کرد...نگام کرد و با قاطعیت ادامه داد
.. آرام خواهش می کنم لج نکنی و خودت و به بابا نشون ندي .. می دونم دلت تنگشه و شاید دیوونه بشی -
اما این بابا ... بابایی نیست که چهار سال پیش داشتیم.. بفهم... مواد تمام مغزش و شستشو داده... منکر خدا و
...دین و پیغمبر شده ... منکر من و مامان و علی و تو شده
...این بابا ... نباید این و بگم ولی فکر کن داری کنار یه گرگ زندگی می کنی که حاضره بدرت ولی زنده بمونه
... در یک کلام باید فرار کنی.. اگر می خوای به نگرانیم یه رقم دیگه اضافه نشه
مات مونده بودم و با اخم کمرنگی تو چشاش زل زدم... اینجا چه خبر بود.. بابا محمدی که جونش و واسه
خونوادش میذاشت .. حالا توسط زبون دختر عزیز دردنش گرگ تلقی می شد... مرضیه می فهمید داره چی می
بگه... گرگ؟

دنیا دور سرم چرخید... صدای بابا محمد اومد.. مواد و خماری حتی صداش و عوض کرده بود... خش زشتی جا
خوش کرده بود تو ملودی لحن صدای بابا محمد... سازش و ناکوک کرده بود... نه تنها ساز صداش و ... ساز
... زندگی.. ساز دل بچه هاش و ... ساز دل زنش و
... خشن ... با همون صدای پر خش مرضیه رو صدا کرد

16

... مرضیه کجایی یه استکان چایی بیار بریزم تو حلقم -
ساعت از ده گذشته بود و مرضیه از زمانیکه بابا اومده بود تو آشپزخونه بود و اوامرش و اجرا می کرد... منم
...نشسته بودم یه گوشه و تکیه داده بودم یه همون تیکه رختخواب تو اتاق ... تنها تکیه گاه نرم تو این اتاق
چشم خورد به کتابای مرضیه ... از باهوشترین بچه های مدرسه بودیم جفتمون ... زمانی که مامان مامان بود و
... بابا بابا
یه گوشه سرم خارش گرفت... دستم و بردم بالا تا بخارونمش.. با اولین تماس درد و حس کردم.. یادم اومد سرم
... محروحه... وای اگر مرضیه می فهمید
از زمانیکه پام رسیده بود خونه حسم خوب شده بود.. حال خوب شده بود.. حس کردم هنوز خانواده دارم .. هنوز
... مامان دارم .. هنوز بابا دارم
...حس کردم هنوز بی کس نشدم... هنوز بی پناه نشدم

وقتي گرمای وجود مرضیه رو حس کردم... فهمیدم هنوز خوشبختم و خدا فراموشم نکرده... کاش می شد اینجا ... بمونم ... واسه همیشه .. حداقل می دیدمشون

... دیگه چشم داشت گرم می شد که مرضیه از در اومد تو ... سینی به دست کنارم نشست ... بخور آرامم... مامان فهمید اومدی کلی ذوق کرد... باز ادیتش نکن خواهرم... گناه داره اونم مادره - ... سینی رو با غیض کشوندم ستم

مادر؟! هه ... مادر... مادری که تو سن هفده سالگی زد تو گوشم و پرتم کرد از خونه بیرون؟! ... مادری که - توچشم زل زد و گفت تو بچه من نیستی اگر نری و از تو پارک واسم مواد نخری؟! ... مادری که گفت برو خونه غزاله کار کن تا پول مواد من و جور کنی و خمار نباشم؟! ... مادر؟! مرضیه جک نگو .. خوب ؟ .. یه خنده تلخ نشست گوشه لباس

یه دنده .. چی کار می کرد؟.. مقصر بابا بود... حالا هم این درد افتاده تو جونش .. تو که نمی دونی داره چی - می کشه .. مجبوره یه جور یه تامینش کنه دیگه... تو پول داری بریم بذاریمش واسه ترک؟! ... نه نداری... منم ... هنر کنم می تونم پول مواد بابا و غذای خونه رو جور کنم ... دارم زور می زنم که ... ادامه نداد ... من که در حال خوردن بودم با دهن پر خیره شدم بهش

17

!که چی مرضیه ... ؟ -

... میخواست یه حرفی بزنه که بابا صدایش کرد

... مرضیه .. بدو بابا دیر شد ... بجنب... باز سگ میشه پاچه میگیره هان -

.. مرضیه داد کشید

... باشه بابا الان -

سریع چادرشو برداشت که بره ... باز صدای بابا اومد

... مرضی بابا یه خورده عطر به اون لباس بزن تا راضی تر شه -

مرضیه برگشت ستم که با نگاههای متعجب تر از گذشته زل زد بهش... پرسیدم

!تو میری اونجا کار کنی ... ؟! عطر دیگه واسه چیه ... ؟! کی راضی بشه ؟ -

سرس و برگردوند و رفت سمت در ... صدایش کردم ... تو مغزم نتیجم واضح و مبرهن شده بود... داشتم دیوونه

می شدم ... ادامه دادم

... پس درسته؟! تو نمیري واسه کار... نمیري واسه کار.. میري واسه -

... جلوي دهنم و گرفت

... هیس تورو خدا آرام... تو رو جون من -

با داد بابا دهنم و ول کرد و رفت بیرون... در و از پشت قفل کرد.. من موندم و چهار تا دیوار که داشت خفم

میکرد... من بودم و این چهار دیواری پر از بغض.. پر از ناله.. پر از افکار متلاطمی که نمی دونستن باید کجای

... مغزم بشینن تا کمتر دیده شن... اشک گونه هام و خیس کرد

وقتی دیگه صداسون از تو خونه محو شد در و باز کردم و دویدم بیرون... کفشای کهنه کتونیم و پام کردم... تا

... خواستم برم داداش علی صدام کرد

... آجی آرام -

از صداس دلم قنچ رفت.. سر جام خشکم زد.. دلم واسه این صدا تنگ شده بود... یه قطره اشک از روی دل

تنگم یا شاید دل سوختم و درد کشیدم خودش و انداخت بیرون... برگشتم سمتش... زیر پام ایستاده بود و مانتوم

... و محکم با دستای کوچیکش می کشید

نشستم رو دو زانو.. دستاش و بوس کردم... گفتم

18

... داداشی برمی گردم... باید یه جایی برم -

تو نگاههات که واضح بود ناراحت شده پریدم بیرون... آخرین قدمای بابا و مرضیه رو سر کوچه دیدم... دویدم و

... تعقیبشون کردم

نصفه راه و پیاده گز کردن... منم پشت سرشون... چشم به کمر خم بابا محمد بود... حسرت خودشو کشید به

دیواره قلبم... حسرت روزهای خوب گذشته... اینی که جلوی من بود به همه چیز شبیه بود جز پدر... دخترش و

.. با دستای خودش کجا می بره؟! جوابش واسم واضح بود

می خواستم مطمئن شم... با چشای خودم ببینم... تو دلم صد بار آرزو کردم غلط باشه.. تهمت باشه.. اشتباه

... باشه

... سوار یه وانت آبی شدن... راه افتاد و من دویدم... می دونستم نمی رسم ولی... دویدم

... پشت چراغ قرمز ایستاد... یه ماشینی فراری مشکلی هم متوقف شد.. چاره ای نبود.. باز هم باید حقیر می شدم

... خودم و انداختم توش

راننده که به جیون تقریباً 25 ساله بود .. از تو آینه زل زد به من ... تو چشمم و پر معصومیت داشته و نداشتم
...کردم

اینجا وقت مصلحت و غرور نبود... وقت رازداری و آبرو نبود... وقت نبود... فقط 24 ثانیه مونده بود تا چراغ سبز
... شه... پس تو این بیست و چهار ثانیه باید متقاعدش می کردم من و بدون پول برسونه به اونجا که باید
... دو ثانیه که تو آینه نگام کرد ... مسیر نگاهش دوباره رفت سمت خیابون
!کجا میری...؟! -

چشمم گرد شد... مگه مسافر کشه؟! گیج و مبهوت بهش نگاه می کردم که مسیر نگاهش همچنان به خیابون بود
... و تو صورتش بی تفاوتی عمیقی دیده می شد ... دوباره قاطع و خونسرد گفتم
... نشنیدی...؟! من عادت ندارم به جمله رو دو بار بگم -
... من من کنان گفتم

... اون وانت و تعقیب کنید ... لطفا -

... تو دلم گفتم جنگ اول به از صلح آخره ... با همون معصومیتی که جمع کرده بودم ادامه دادم
... ولی پولی ندارم که بدم... فقط محض رضای خدا این کارو انجام بده... خواهرم تو -

19

... دستش و آورد بالا به نشونه ادامه نده

چراغ سبز شد... حرکت کرد... با فاصله چند متری باهاش آرام ... قد سرعت کم وانت ... وقتی دیدم حواسش به
... تعقیبه .. خیالم راحت شد و تکیه دادم به صندلی

... نگاهش کردم .. یه بلیز سفید مشکی چسب یقه دار تنش بود... از سمت من موهاش به سمت بالا دیده می شد
گردنی کشیده .. پوستی براق و شفاف که مشخص بود آفتاب مهتاب ندیدنش... رنگ آفتاب و سختی کار
... نچشیده ... دستاش مته دستای عمو ناصر پینه بسته و زخم دیده نبود

خونسردی و بی تفاوتیش حال به هم زن بود... غرور از حرکاتش می بارید... از بی دردی روزگار بود و من از این
... تیپ آدما دل خوشی نداشتم

... چشمم گرم شد

... با صدای بیدار شدم

... رسیدیم -

چشام و باز کردم .. درست نمی دیدم ... مالیدمشون ... دیدم مرضیه و بابا از وانت پیاده شدن... تشکر کردم و

... منم رفتم پایین

... رفتن داخل خونه... یه خونه سه طبقه از نماش معلوم بود صاحبش از اون خر پولای روزگاره ... وانت رفت

..رفتم جلوی در میله ای جلوی خونه نیم خیز منتظر شدم ... صدای قه قه مردای تو خونه میومد... عده زیاد بود

!صدای یه نفر دو نفر نبود .. اینجا چه خبره ...؟

همزمان صدای موسیقی هم به گوش می رسید ... نیم ساعت .. یه ساعت... نمی دونم ولی منتظر شدم و چشم

به خونه بود... که دیدم در داخلی خونه باز شد... سایه یه مرد و یه زن تو حیاط زیر نور چراغی ستونی داخل به

...چشم خورد... خودم و قائم کردم... که صداشون به گوشم رسید

مرضیه جان امشب و با من باش .. پول خوبی دارم برات...کنار پدرام و آدماش هر قدرم دم تکون بدی هیچی -

...عایدت نمیشه جز چندر غاز که نه پول مواد بابات جور میشه .. نه پول عیش و نوش خودت

20

نام مرضیه رو که شنیدم ... گوشام تیز شد... سرم و آرام بردم جلو تا بهتر ببینم...مرضیه بود... تو آغوش اون

...عوضی... سعی داشت خودش و بکشه عقب ولی زورش نمی رسید .. چشاش غمزده و مجبور به نظر می رسید

چند ثانیه ای که به اون صحنه چندش آور خیره شدم .. نگاه و دزدیدم... حالم بد بود.. خیلی بد... دیگه با چشم

...خودم دیدم... حقا که بی غیرتی بابا... حقا که گرگ شدی بابا ... حقا که دیگه نباید بهت گفت بابا

بابا محمد من مرد ... کاش می مرد ولی تو دلم لجن مال نمی شد... کاش می مرد و بابای گرگ صفت نمی

...دیدم... کاش می مرد ولی بابا می موند

تکیه داده بودم به دیوار و آرام اشک میریختم... به حال خودم .. به حال مرضیه ... فضایی اینجا داشت خفم می

...کرد... داشت روانیم می کرد... باید می رفتم ... هر جایی غیر از اینجا

تو مردمک چشام پرده ضخیمی از اشک نشسته بود و هیچ رقمه کنار نمیرفت... با پاهایی که یارای کشیدن این

... غم آزار دهنده نبود خودم و کشیدم و رفتم... باید می رفتم

... اینجا هواش مسموم بود...هواش بوی نفس گرگ می داد... نسیمش زوزه گرگها رو برام تداعی می کرد

... وقتی یاد مرضیه می افتادم که ممکنه الان تو چه حال و اوضاعی باشه ... تنم می لرزید و حالم بد می شد

دوست داشتم سرم و بکوبم به دیوار ... ضجه بزنم اما نمی شد ... نه توی خیابون .. میون این همه چشم که

... نمی دونن توي دل من 17 ساله چه خبره

سن کمی بود واسه تحمل این درد ... عزیزترینم زیر دست اون کفتارای آشغال الان داره چه زجری رو تحمل
...می کنه و دم نمی زنه

...اشک می ریختم و قدم میزدم به ناکجایی که اسمش خونه بود... که چشمک چراغ ماشینی متوقف کرد
برگشتم.. نور زیاد چراغا نمی داشت بفهمم چیه ... چشمم پر اشک بود و به سختی جلوی پام و می دیدم... که در
ماشین باز شد...همون جوون بی غم... اینم از تبار یکی از همین گرگهاست ... از همشون بدم میاد...سرم و
...برگردوندم و بی توجه بهش رفتم... صداش اومد
... نمی دونم چته... ولی اینجا سگ زیاده... بیا برسونت -

... ایستادم...راست می گفت.. اگر به دست یکی از همونا بیفتم...ترس و وحشت ریخته شد تو دل بی فرارم

21

راهم و کج کردم و رفتم سمت ماشین...نشستم ... اونم سوار شد و راه افتاد...توي ماشين صدای ترانه مریم
...حیدر زاده داغ دلم و تازه کرد... انگار داشت نوحه می خوند واسه دل خسته من
... لالا لالا خواب سودی نداره ...همون بهتر که بشماري ستاره
... همون بهتر که چشمت وا بمونه... که ماه غصش نشه تنها بیداره
... لالالالا خواب میدون جنگه... دست هر کی می بینی به تفنگه
...لالالالا خواب زندونه دنیا.. سر ناسازگاری داره با ما
...لالالالا خواب اون راهه دوره .. خدا می دونه که حالش چه جووره
...توي خلوت میگم اینجا کسی نیست ..خداییش که دلم خیلی صبور
با هر بیتش هق هق می زدم ... راننده ساکت بود و مسیر نگاهش فقط جلو بود.. طوری که گاهی فکر می کردم
...تنهایی تنهام و می توئم به حال خودم زار بزئم
...لالالالا خواب تیرست چراغ... مته آتش فشان میمونه داغ
...لالا لالا خواب ماه و نگاه کن .. من اسفند و میارم تو دعا کن
...بگو برگرده پیش ما بمونه ... کتاب حافظ و بردار و وا کن
.....لالالالا خواب سرما تو راهه .. همیشه عمر خوشبختی کوتاهه
...لالالالا خواب تنهایی زرده ... آگه طولانی شه مثله یه درده

.. لالالالا خواب دنیا خسیسه ... واسه کم آدمی خوب می نویسه
... یکی لبه‌اش تو خوابم غرق خندست .. یکی پلکاش تو خوابم خیس خیس
... لالالالا خواب اینجا سیاهی پره اما... تو تنگ قصه ماهی
... لالالالا اینم بود سرنوشتم ... این از امروزم و این از گذشتم
سرم و تکیه داده بودم به شیشه ماشین ... دیگه اشک چشمم خشک شده بود... رسیدیم نزدیک خونه که صدای
... راننده حواسم و جمع کرد
... دقیق آدرس خونت و بده الان ساعت 12 شبه -

22

نگاش کردم.. حتی تو آینه هم نگاه نمی‌کرد وقتی حرف می زد ... گرگ بی درد ... اصلا چرا اینقدر می خواد بهم
... لطف کنه ... حتما اونم فهمیده که بدبختیم رسیده به سر حد تحمل ... داره ترحم می کنه
آره دیگه بدبختی از سر و روم می باره... مانتوی گشاد و رنگ و رو رفته که یه گوشش پاره است و با نخ دوخته
.. شده... روسری نخ‌ی مشکی که رنگش شده سفید ...! خودم به خودم نگاه می کردم تو آینه ... حالم بد میشد
... دلم کباب می شد واسه خودم
... آدرس خونه رو دادم بهش ... رسوندم دم در خونه ... پیاده شدم... بدون اینکه تشکر کنم... ترحم تشکر می خواد
... ولی شاید بخواد... دیدم منتظره و نمیره ... نکنه پول می خواد!
سرم و برگردوندم سمتش ... حالا دیگه توی نور مهتاب چهرش رو میشد دید ... صورتی کشیده و مردونه... لبانی
... برآمده و بینی اندازه ... چشماش تو نور کم مهتاب مشکی به نظر میرسید ... و نگاهش پر از غرور
مسیر نگاهش به جلو بود ... ولی حرکت نمی کرد ... به محض اینکه کلید و تو قفل چرخوندم ... حرکت کرد و
... آروم از جلوی چشم محو شد
رفتم داخل ... با صدای در ... داداش علی دوید سمت در ... با دیدنش یه لبخند اومد رو لبم ... رفتم تو مامان ایلباز
... نشسته بود و ناله می کرد... حتی نگاهم ازم رد نشد
دست داداش علی رو گرفتم و رفتم تو اتاق ... در و بستم ... نشوندمش رو پا م و قریبون صدقش رفتم... اونقدر
... نوازشش کردم که همونجا جفتمون خوابمون برد
با صدای مرضیه چشم و باز کردم.. با همون پیراهن قرمز گلدار همیشگی جلوی روم چهار زانو زده بود... سینی
... رو هل داد سمتم و با لبخند مهربون رو لیش گفت

...بخور آرامم -

...داداش علي هنوز تو بغلم خواب بود... نگاهش کردم... چهره معصومش مئه چهره يه فرشته پاك و بي گناه بود

مرضيه دستش و دراز کرد و بغلش کرد... در حالي که مي داشتش روي رختخواب آبي کنار ديوار گفت

چرا ديشب رختخواب پهن نکردي واسه خودت... اصلا مگه قرار نبود بري حموم؟... دختر تو نمي پوسي -

! اينطوري...؟

... وقتي داداش علي رو گذاشت و برگشت نگاه کردم... از نگاه ترسيد ... يکه خورد... هراسون شد

نگام پر اخم بود... پر شکوه... پره چرا ... پره توضيح مي خوام... پره اعتراض ... توي اون همه اعتراض و شکوه و

...چرايي که تو نگاه ريخته بودم ... اشک هم اومد و نشست گوشه چشم متورمم

23

چشم مرضيه توي چشاي من دنبال چرا مي گشت... نگاهمون گره خورده بود به هم... مرضيه با صدايي لرزون

شروع کننده بود... آرام و مرده پرسيد

..چي شده آرام؟ -

...سکوت کردم... بازم جوابش و ندادم ... اشکام و پاك کردم و همچنان نگاهش کردم

..سرش و انداخت پايين و با موکت زير پاش ور رفت ..چشاش باروني شد و همينطور که سرش پايين بود

...قطراتش بي صدا روي موکت مي نشست و به اون موکت بي ارزش بهايي قد دل پاك و غمزدش مي داد

... اشک مرضيه هم ارزش داشت

توي فضاي اتاق سکوت بود و اشکايي که از چشم من و مرضيه به بيرون تراوش ميکردن... رفتم جلو و بغلش

کردم... محکم تو آغوشم فشارش دادم و گريه هامون شد هق هق ... گذاشتم دلش و خونه تکوني کنه... درداي

... اين سه ماه و بريزه رو مانتوي بارون ديده و کهنه من

..بعد سه دقيقه اي پرسيدم

چرا مرضيه... مگه تو اين دنيا کار ديگه اي پيدا نميشه که خرجي خونه جور شه .. مگه ما چقد مي خوريم که -

!نيازي به پول کثيف اونا داري...؟

همينطور که سرش پايين بود و توفکر جواب داد

کار هست اما پولی که پدرام و امثال اون به بابا مي دن هيچ کي نمي ده... زير زبونش مزه کرده... سه ماه -

پيش يادته من و بابا رفتيم تو حياط که مثلا در مورد کار حرف بزنه... اومده بود با توپ پر... اومده بود بگه

پسرک 4 سالش و گذاشته مزایده... اومده بود بگه اگر علی رو بفروشیم پول هنگفتی گیرمون میاد که دیگه نیاز... به کار کردن نداریم

دل می زد و می گفت... گریه می کرد و می گفت... خشکم زده بود و می شنیدم... اشک میریختم و می شنیدم... ادامه داد

بله این بابا محمد شما می خواست علی رو بفروشه... همنجا گفتم من حاضریم هر کاری بگی بکنم ولی - نمیدارم به علی دست بزنی... بهش گفتم دستش به علی بخوره کاری می کنم پشیمون شه... رفت و با چاره

24

برگشت... چارش شد من... من و اینکه برم تو مهمونیهای شبانه پدرام و تو دست و پاشون باشم... تودست و... پاشون باشم تا صبح

نگام کرد... مردد.. نگران

اما آرام.. به جون مامان ایلناز نداشتم از حدشون فراتر برن... فکر ناجور نکنی.. چند بار پدرام خواسته... حتی - گفته عقد موقت می کنه.. اما قبول نکردم... به بابا محمد هم گفتم... کار به اونجا برسه خودم و می کشم ولی به خاطر داداش علی مجبورم تا یه حدی باهاشون راه بیام... نمی خوام تیکه پاره شیم.. نمی خوام... خانوادمون و از دست بدیم

چشم به مرضیه بود و متعجب و گیج از حرفایی که شنیده بودم... به اتاق 2 در 3 کوچیک مرضیه نگاه کردم که... دورش پر بود از غصه های دل تنگم... اینم شد یکی و رای تمام غصه هام

... صدای بابا اومد که داشت مرضیه رو صدا می کرد... از اتاق رفت بیرون.. من موندم و

سردم شد... رفتم عقب و تکیه دادم به دیوار نم زده اتاق... پنجره بالای سرم بود... نسیم خنکی به داخل می... وزید که لرز تن من و بیشتر می کرد

زانو هام و بغل گرفتم و سرم و گذاشتم بین زانو هام... چهره داداش علی از جلوی ذهنم کنار نمی رفت... به یاد... تمام بازگوشیاش اشک می ریختم و به حال سیاهی قلب بابا محمد زار می زدم

علی کوچولوی ما... کوچوله 4 ساله ای که تنها دلخوشی مامان ایلناز بود... چطوری دلش اومد.. که حتی! تهدید نداشتنش رو بکوبه به دیوار خاطرات این خونه...؟

این مواد چطوری مئه یه مار اومد تو خونه ما لونه کرد... لونه کرد و شروع کرد به خوردن تمام خوبیهای گذشته

...

... شروع کرد به بلعیدن قلب پاك و بي آلايش پدري كه دل نداشت خار به دست و پاي بچه هاش بره

... اين مار هفت سر لونه كرده بود تو قلبش و داشت از درون مي خوردش

ياد مامان بدبختم افتادم زماني كه بابا محمد تو دار و دسته پدram مي پلكيد ... كم كم از معتاد شدنش بو برد

... و دعوهاي مامان و بابا ي آروم من شروع شد

25

... آرامش اين خونه رفت... بابا كهديد اوضاعش تو خونه قمر در عقربه مامان و هم به درد خودش گرفتار كرد

... بعد يه مدت كهديد مامان حالش بده ... برديشم دكتر .. دكتر گفت معتاده و تو خونش مواد ديده ميشه

مامان بيچاره وقتي اين خبر و شنيد .. كم مونده بود سكتنه كنه... رفتيم خونه و سه نفري بابا كه اون زمان حالش

... بهتر از ايني بود كه هست رو سين جين كرديم

بالاخره مشخص شد با يه پودر ناشناخته كه تو غذا و آب ميوه هاش مي ريخته اونم معتاد كرده كه خفش

... كنه... كه ساكتش كنه .. كه ديگه نباشه كسي كه مزاحم نابوديش شه

مامانم تو صورت بابا سيلبي زد ... گفت فكرشم نمي كرده اينقدر رنل باشه... از اون روز حال بابا و مامان هر روز

بدتر شد.. بابا كه فهميد پول مواد مامانم افتاده رو دوشش ... سعي مي كرد كمتر بيباد خونه يا به جاي مواد قرص

... آرام بخش تحويل مي داد كه مرتب خواب باشه

اما اين مواد لعنتي تو خوابم ناله مامان اينناز و در مي آورد ... دكتر گفت اولشه و مي تونه كمك كنه خونش

پاكسازي شه اما پول لازم بود... پول لازم بود ... چيزي كه ما نداشتيم ... چون بابا محمد رو از سر كار اخراج

كرده بودن .. تمام داشته و نداشته هاي با ارزشمون و فروخته بود واسمون يه خونه مونده بود و چند تيکه لباس

... كهنه

!زندگي خودش خراب شد... زندگي مامان اينناز و هم خراب كرد ... حالا نوبته يكي يكي ماست ؟

... نمي دارم ... چشم رنگ عصبانيت گرفت.. رنگ شجاعت احمقانه رنگ غروري كه خيلي وقت بود له شده

... رنگ ايستادگي و اعتراض... رنگ خون

صداي بابا ميومد كه با مرضيه جر و بحث مي كرد

اين دختره رو پيدا كنيد تا پدram از اين عصباني تر نشده... كدوم گورشه .. پريش بگفتم به ناصر بگين -

.. بفرستش

از جام پا شدم ... با غيض و دل پر ... قدماي بلند برداشتم به سمت در اتاق... در و باز كردم و رفتم بيرون... رو

...پيشونيم احم پر رنگي نشسته بود.. صداشون از توي آشپزخونه ميومد... صدای مرضيه
بابا کاري به اون نداشته باش... من بست نيستم که دارم حروم مواد لعنتيت مي شم ... به آرام کاري نداشته -
...باش

26

که صدای سيلی که به گوش مرضيه خورد قدمهام و بلندتر کرد ... ولي ... يه دست مانعم شد... يه نگاه غمزده
مملو از سکوت و حرفهاي نگفته... اين نگاه مامان اينلاز بود... اشک تو چشاي خمارش غوطه مي خورد ... با ...
صدای آرام ... شکسته شکسته گفت
...نه آرام... نرو نبايد ببيننت -

با احم دست مامان اينلاز و زدم کنار و رفتم داخل آشپزخونه... بابا که پای موادش بود و در حال رفع خماري
... همونطوري زل زد بهم ... خنده اي از روي رضايت ... حس کردم يه گرگ داره به شکارش نگاه مي کنه
ازش بدم اومد.. اونجا بود که حس نفرت نشست تو قلبم ... نفرت از نامرد ... نفرت از هرکسي که من و ياد مرد
... و قماش مردا مي نداخت

مردی که به اين آسوني نامرد شه .. بايد نسلش منقرض شه ... بايد بميره ... بايد زير درد ضجه بزنه... مردی که
... اسمش بايد نامرد شه نباشه بهتره

... چاقويي که از توي اتاقم آورده بودم و تو دستام مشت کردم... فشارش دادم ... ترديد نداشتم
چش بابا که به چاقو افتاد از جاش پا شد.. مرضيه نگران و هراسون اومد سمتم... دستم و به نشونه جلو نيار بردم
...بالا ... صدای داداش علي اومد
...آجي آرام -

...برگشتم سمتش... با تعجب به چاقو نگاه مي کرد... يهو يه لبخند شيرين نشست گوشه لبش
آخ جون ميوه .. بابايي ميوه خريده .. ميشه واسم پوست کني... چي خريده؟ -
خشکم زد ... نگام به مرضيه افتاد که همچنان نگران بود... رفت به سمت علي و بغلش کرد که بيرتش ... علي
... دست و پا مي زد و گريه مي کرد که ميوه مي خوام... مرضيه بردش و سعي مي کرد آرومش کنه
!باشه داداشي .. امروز مي رم واست ميوه مي خرم... بگو چي مي خوي ...؟ -

...به چشاي بابا زل زد

به بچت چند ماهه رنگ ميوه رو نشون ندادي... بابا محمد... استاد غيرت .. استاد مردونگي ..مي دوني بابا -

محمد من مرده ... چند ماهه دارم عزاداريش و مي كنم... تو داري فقط جسمش و يدك مي كشي و آبروش و .. مي بري.. مي خوام بكشمت تا آبروي بابا محمد من و بيشتتر از اين پيش بچه هاش و خدا نيري... اومد ستم

27

... بابا جان چته ...بيا بشين يه چايي با هم بخوريم .. حرف بزنيتم -

...يه قدم رفتم عقب .. داد كشيدم

..نزديك من نيا ... وگرنه اين چاقو رو يا مي زنم تو قلب خودم يا تو قلب تو -

...چي شد قيمت پسرت چند؟ ... خريدار دارم واسش

... مامان اينلاز كه دم در ايستاده بود... اومد جلو ... به بابا زل زد

! اين چي مي گه...؟ -

بابا سرش و انداخته بود پايين و با مواد لعنتيش ور مي رفت ... ادامه دادم

چند مليون مي گيري .. اون بچه رو بفروشي...؟! تا چند وقتي پول موادت جوره ... راه خويبه بابا ... يكي يكي -

!!! ..مون و بفروش ... هه .. من احمق و بگو .. چرا دارم پيشنهاده مي دم .. تو كه داري همين كار و مي كني

..مامان اينلاز رفت سمت بابا ... با دستاي لرزونش بچه بابا رو گرفت... با ناله داد مي كشيد

آرام چي مي گه؟؟؟ ... عوزي.. . توي كثافت مي خواستي چه غلطي كني؟؟؟ .. تو مي خواستي پسرک من و -

!بفروشي.؟

.... خوشحال بودم كه پتش ريخته شده رو دايره ... لذت مي بردم ... شعله روشن بود... منم كه سرما زده حقارت

...هيزما دستم بود و نمي شد كه برشون گردونم ...خيره شدم تو چشاي بابا

خوب از علي بگذريم .. رو مرضيه چند قيمت گذاشتي؟؟؟... قراره چند بگيري از پدرام تا زن دوم موقتش -

!شه؟؟؟ ...پس منم واسه همون كفتار مي خواستي...؟!درسته ؟

... مامانم حالتش بد شد .. با دستاي ظريف و لرزونش مرتب به بابا سيلبي مي زد و گريه مي كرد.. ضجه مي زد

داد مي زد

لعنتي .. من و معتاد كردي بس نبود.. بچه هام و يكي يكي داري به نابودي مي كشي ... رذل بي پدر چي از -

جونم مي خوي ... زن بدي بودم؟! آدم با دشمن خودشم اين كارو نمي كنه... تو آدم نيستي محمد ... تو

.. حيواني...اون مواد لعنتي تو رو تبديل به يه حيون كرده

بابا تا چند دقيقه اي زير سيلبي هاي نه چندان محكم مامان طاقت آورد... من فقط نظاره گر بودم ... نظاره گر

...خورد شدنش ... این گرگ عامل خورد شدن من بود.. عامل حقارتم.. عامل بدبختیم ... دیگه دوستش نداشتم

28

بابایی که تا الان احترامش تو این خونه شکسته نشده بود.. امروز دیگه برایش تره هم خورد نمی کردم ... دیگه ...
برام بابا نبود که احترامی داشته باشه

بابا عصبانی شد و مامان و پرت کرد عقب ... مامان که قدرتی نداشت به راحتی افتاد تو بغل من... نگاهی داشتم که نیفته .. صورتش خیس اشک بود و موهای پریشون دستام... کمک کردم که بره تو پذیرائی .. ناله می کرد و ... رمق نداشت ... که صدای بابا بلند شد

اینه دست مزدم... معلوم نیست از کدوم بوته به عمل اومدی ... بزرگت کردم .. نون و آبت دادم که اینطوری -
... احترام بشکنی

گوشام تیز شد... برگشتم سمتش... مامان اینناز رمق اومد به پاهاش... چاقوی دست من و قاپید و خودشو پرت کرد سمت بابا ... با حرص چاقو رو گرفت جلوش...نگاش کرد... سکوت بود و من گیج از جمله ای که شنیده بودم ... عقب عقب رفتم و خوردم به دیوار پشت سرم ... همونجا رو دو زانو نشستم ...دوباره حرفش و تو ذهنم ...تکرار کردم

معلوم نیست از زیر کدوم بوته به عمل اومدی از زیر کدوم بوته...؟! که صدای قدمای مرضیه اومد .. وقتی مامان و بابا رو تو اون حالت دید پرید طرفشون ... آرام گفت

... مامان ولش کنید... می خوای تا آخر عمر بیفتی پشت میله ها ... ما بیشتر بتیم شیم ... ولش کن -

... چاقو رو آرام از دستش گرفت ... مامان اینناز انگشت سباسبش و آورد بالا

به خداوندی خدا ... زن نیستم اگر ترک نکنم و دست بچه هام و نگیرم و از اینجا نرم تا اون موقع برو -

... گمشو از این در بیرون ... وگرنه شب و نیمه شب منتظر باش ... که پیام بالا سرت ... راه دیگه ای هم داری تو که مار خوردی افعی شدی... تو زودتر من و بکش وگرنه یکی از همین روزا شرت و از سر بچه هام کم می ... کنم .. بی غیرت

...رفت تو اتاق ... مرضیه رو صدا کرد

... مرضیه بیا درو از پشت قفل کن -

... مرضیه تو چشاش اشک شوق اومد و پرید طرف در

!مامان مطمئنی ؟ .. می تونی ...؟ -

..زل زد تو چشاي مرضيه .. اگر دست از پا خطا كرد... شيرم و حالات نمي كنم اگر به حرفش كني

مرضيه خنديد و گفت

29

... چشم مامان ... چشم شما فقط ترك كن -

... در و بست ... رو به من گفت

... دعا كن -

...بابا پوزخند زد ... داد كشيديم

!به چي مي خندي ... به شير زني كه تو اتاقه يا به نامردي خودت ؟ -

اومد ستم ... دستش و برد بالا كه بزنه تو گوشم ... مرضيه اومد حائل شد بينمون... بابا با صداي خش دارش

... داد زد

گمشو از اين خونه بيرون .. من نون خور اضافي نمي خوام كه بخوره و لگد بزنه به آخورش... دخترك سر -

...راهي قدر نشناس

...مامان از تو اتاق داد ميكشيد و گريه مي كرد

...خفه شو محمد... دهنه و بيند... سه ماه فرستادمش خونه ناصر كه تو دهن لقي نكني -

...دنيا برام تنگ شد...بدون اينكه حرفي بزنيم از خونه زدم بيرون .. مرضيه اومد ستم

بابا عصباني شد يه چيزي گفت ... كجا مي خواي بري.. حالا كه فهميده اومدي و مامان هم جلوش قد علم -

!كرده بمون ... بمون .. اين بچه بازيا چيه در مي آري...؟

برگشتم سمت مرضيه.. با لبايي كه به زور باز و بسته مي شد تو نگاههاي كه گيج و مبهوت اين شوك عظيم

...بود از مرضيه پرسيدم... پرسيدم اما دعا مي كردم يه شوخي مضحك باشه ... يه تهديد باشه ولي حقيقت نباشه

فقط حرف باشه حقيقت نباشه ... از روي عصبانيت گفته باشه حقيقت نباشه... دوست داشتم هنوز بچه مامان

....ايلناز و بابا محمد باشم تا يه سر راهي كه معلوم نيست از كجا و چطوري اومدم

!بابا چي مي گفت مرضيه؟ -

مرضيه لباس و گاز گرفت و مردد جواب داد

!اين مواد لعنتيش مغزش و داغون کرده... ماده توهم زاست ... تو چرا باور كردي... ؟ -

يه خنده مصنوعي كه مهري بود بر تايبه شدن حرف بابا رو لباس نشست...در حالي كه دستش و پشت گردنش

مي کشيد گفت

!واقعا باور كردي...؟ -

خنديد

30

فكر كن مٲه فيلما مي رفتي دنبال پدر و مادر واقعيٲ ...!!!!!!صداي خنده تصنعي مرضيه تو ذهنم پيچيد .. تو -
...وجودم پيچيد .. حك شد بر مجاري پرده گوشم حك شد داخل قلبم... و لرزيدم
شوك كمي نبود... حالا ديگه يه امتياز ديگه به اثبات بدبخت بودنم اضافه شد... من آرام مقدري... فرزند محمد
... مقدري و اينلاز معصومي نيستم... من از ناكجا آباد زمين و زمان اومده بوم
... هنوز چشم مات و مبھوتم رو لباي خندون مرضيه بود و چشاي نگرانش... ديگه هيچ پناهي رو حس نمي كردم
هيچ پناهي جز خدا ... اين خونه ديگه برام گرم نبود... خودم و يه عنصر اضافي مي ديدم كه جمع مي شد با
...بدبختيهاي اين خانواده... پس چرا مي موندم... نه ديگه حالا... حالا كه محمد مقدري بيرونم كرد
مرضيه در حال ماست مالي اوضاع بود ولي ديگه گوشاي من نميشنيد... حس مي كردم دارم از يه خواب خوش
... پا مي شم
... زندگيم هر چند داغون بود اما همينكه نعمت اسم پدر و مادر ... اسم خواهر و برادر رو داشتم دنيابي بود
... هميشه خدا رو شكر مي كردم بابت اينكه خانواده دارم
... يه پدر... يه مادر و يه خواھري كه هم خونشونم و دوسم دارن... هر چقدر اين خونه رنگ كدورت گرفته بود
... رنگ غم كهنه ويروس مخدر گرفته بود... اما برام خونه بود
... خونه اي كه توش حس گرما و آرامش مي گرفت قلبم ... آروم مي گرفتم با ديدن ديواراي نم زده
ولي ديگه سرما به گرماي اين خونه زده بود... همه خاطراتم توي ذهنم ويرون شد... شدم خاكستري توي آب
كه رنگ اون آب كدر مي كرد... ملودي غمگين غمھام تو دلم نوحه سرايي مي كرد و من هر لحظه با نگاهها و
... حرفهاي مرضيه به كمابي عميقتر مي رفتم
من مال كي بوم... پس من از كجا اومدم... چي مي شد اين خواب ادامه پيدا مي كرد و هيچ وقت نمي فهميدم
.. از ايني كه هستم بدبخت ترم
خودم رو تو ذهنم سرزنش كردم بابت ناشكريام... بابت قدر نشناسيم جلوي پدري كه از دنيا بيشتري دوش
... داشتم.. بابت عصبانيتم ... بابت حرفايي كه مٲه چاقو تو قلب پدر معتادم فرو كردم

یادم اومد لبخنداي پدرم زماني که سالم بود... یادم اومد نگاههاي قشنگ بابا محمد وقتي با دلکک بازي مي خندوندمش... یادم اومد زماني که توي همین حیاط میدويد دنبالم تا لبخند بيباد رو لبم ... یادم اومد دلدارياش ... زمانیکه بیست نمراتم مي شد نونزده

...رطوبت اشک و رو صورت کما گرفتم حس کردم... قلبم درد بي حسي داشت ... درد شکستن ... درد سرزنش ... با چشاي اشکبار از جلوي مرضيه که همچنان داشت آسمان ريسمون ميبافت رفتم تو خونه دم در آشپزخونه ایستادم... بابا محمد نشسته بود و سرش و تکیه داد بود روي يه زانوش... با صورت نم زده از اشک رفتم جلوش نشستم ... دستاش و گرفتم... بوسیدم ... بوسیدم و اشک ریختم ... بوسیدم و اشکام مي ریخت رو دستاي لرزون بابا محمد

سرم و تو بغلش گرفت... پا به پاي من زار زد حس کردم برگشتم تو آغوشي که گمش کرده بودم... دو دستم ... و حلقه زدم دور کمرش

... فشارش دادم تو وجودم تا هضم شه تو تن خسته از دردم ... تا دیگه گم نشه ... دیگه از دستم نره از آغوشش خودم و کندم ... رفتم بیرون .. کفشام و پوشیدم و رفتم سمت در ... صدای بابا از پشت سرم میومد و ... هق هقاي مرضيه

... بابا جان ... من يه چیزی گفتم ... عصباني بودم ... من الان حالم دست خودم نیست ... من گرگم بابا - ... حیوونم بابا تو به دل نگیر

اشکام تمام روسري مشکیم و خیس کرده بود... خوشحال شدم که تو دلش من و بخشیده به خاطر گناهي که ... هیچ وقت خودم و بابتش نمی بخشم

آره من قدرشناس بودم... من پدري رو که بي هیچ چشم داشتني بزرگم کرده بود رو شکستم... حرمتش و زیر پام له کردم... با يه لحظه عصبانیت دیگه اینجا جاي موندن من نیست ... جاي موندن آرام قدرشناس و سر ... راهي نست

بدون اینکه برگردم در و باز کردم و رفتم... رفتم و جا گذاشتم خاطره تلخ اون روز رو براي بابا محمدي که برام ... يه عمر پدري کرده بود با اینکه رابطه خوني باهاش نداشتم... رفتم و به خودم لعنت فرستادم .. آرام قدرشناس شد اسم حک شدم براي ثانيه هاي آینده

صدای قدمهای مرضیه اومد که دوید سمت ... صدای حرفاش تو گوشم نبود فقط حس می کردم داره به شدت مانع رفتنم میشه... وجود بابا محمد رو کنارم حس کردم ... ولی از کنارشون رد شدم... رد شدم و حتی دستای ... داداش علی هم توی لحظات آخر متوقفم نکرد

می رفتم .. اما نمی دونم کجا... مرضیه داد می زد اما فقط حسش می کردم... نمی دونم تا سر کوچه به چند نفر خوردم ولی هنوز دوست داشتم یکی بزنه توی گوشم بگه خواب بود... کابوس بود

ناخودآگاه چشمم می رفت به سمت مادر و بچه هایی که تو خیابون قدم می زدن... امواج حسرت و حال بدم هر ثانیه دلم و متلاطم تر می کرد و قلبم و مجاله تر ... توی شهر به این درندشتی تنها ترین آدمی بودم که وجود ... داشت... این حس بود... حک شده تو مغزم بود

یه سر راهی ... یه بی پدر و مادر... یه قدر شناس... یه گیج .. یه طلبکار از دنیا... یه طعم فقر چشیده... قدم می ... زدم و بدبختیام و می شمردم

حقارتایی که رو پیشونیم می شد خورد... طعم حرفای تلخ مردم.. نگاهاشون از یه فقیر ندامت کشیده... از یه ... آشغال که تو این دنیا جایی نداشت

یه خونه داشت که دیگه دیواراش خراب شده... گرمایش رفته جاش رو سرمای بی کسی گرفته... یه خونه داشت ... که توش گل یاس پر پر کردن ولی هنوز خونه بود... توش داداش علی به مزایده گذاشتن ولی بازم خونه بود .. توش مرضیش و به حراج گذاشتن ولی بازم خونه بود ... توش فرستادم تو دیار حقارت ... ولی بازم خونه بود

... چون هنوز اونجا کسای رو داشتم که صداشون کنم مامان... بابا ... خواهر ... داداش

عابران پیاده با چشم ترحم به صورت خیس از اشکم خیره می شدن... من به داستان مادرها که دور دستای بچه هاشون حصار شده بود... چشای عابرا به لباسای کهنه و رنگ و رو رفته بود .. من چشم به بابا هایی بود که ... بچه هاشون و به آغوش کشیده بودن و بی خبر از دل حسرت وار من قدم می زدن توی خوشبختی

نمی دونم چند ساعت تو خیابونا آواره حسرت و سرزنش و سوال بودم... اما... تاریک شده بود و ساعتی نبود که بفهمم الان چه موقع شبه... تکیه دادم به ستون برق تو خیابون... نمی دونستم کجام و کجا باید برم ... فقط می ... دونستم هر جایی جز خونه

صدای خش خشی از پشت سرم شنیدم... برگشتم سمت ستون... یه اطلاعیه... یه امید ... یه کورسوی روشنایی ... که می شد باهاش چند قدمی از غم اکنونم خلاص شم

...به یک خدمتکار زن... ترجیحا زیر 30 سال نیازمندیم ... شماره... آدرس

پولی نداشتیم که تماس بگیریم ... تنها راه آدرس بود... از یه مرد که در حال رد شدن بود آدرس رو پرسیدم... خدا

... رو شکر کردم بابت نزدیک بودنش... یه ساعتی راه بود ولی باید پیاده می رفتم

سعی کردم مغزم و از اتفاقات امروز خالی کنم .. تمام انرژی داشته و نداشتیم و متمرکز کردم رو اطلاعاتیه و اینکه

.... باید این کار رو به دست می آوردم... باید

رسیدم به خیابون اصلی که تو آدرس نوشته بود ... چشمم تمام تفاوتها رو از نظر می گذروند... این طرف گویا

آدمهای از جنس خاویار خورها و طلا دیده ها بود و اون طرف از جنس ندیده ها و حسرت کشیده ها و حقارت

.... چشیده ها

نمائی لوکس مغازه هاش رو از نظر گذروندم... منی که تو این 17 سال از محله خودم و اقوام پدری و مادری

.. دور نشده بودم اینجا به نظرم یه دنیای دیگه بود... یه بهشت زمینی ... سبز .. آباد ... و آدمهای خوشبخت

... راضی .. همیشه خندان

همینطور که محو تماشای این تفاوت زندگی بودم یه دوچرخه سوار به من برخورد کرد و نقش زمین شد... یه

دختر هم سن و سال خودم که مانتوی سفید و نازکی به تن داشت و آرایش غلیظی به چهره... با ناله و شکوه از

روی زمین پا شد و به سر تا پایم یه نظر از روی تمسخر انداخت.... یه غب غب انداخت به گلو و به قصد خورد

کردن شخصیتم شروع به صحبت کرد

!کوری...؟! اصلا چرا داری همه جا رو دید می زنی... نکنه اومدی دزدی...؟! -

...وقتی به نگاههای گیج و مبهوت من برخورد... شیر شد و ادامه داد

ترسیدی دستت و خوندم؟!.. بدبخت این خونه ها هم سنسور و دزدگیر دارن ... برو .. برو به اربابت بگو این -

طرفا پیداشون نشه... خوب؟! ..!..... هی ؟

فقط نگاهش می کردم و به سلاح نامرئی که دستش بود و با همون سلاح داشت تمام وجودم و خورد حقارت می

... کرد فکر می کردم... صدایش تو گوشم بود

... نمی خوامی عذر خواهی کنی؟! ..!... یالا ... منتظرم -

... به راهم ادامه دادم ... حوصله بحث نداشتیم .. امروز دیگه ظرفیت دعوا پر بود... که یقم و از پشت گرفت

.... با توام دیوونه... دارم میگم عذر خواهی کن -

... یقم و ول کرد

... اه دستم بو گرفت ... تو چرا اینقدر کثیفی -

تو دلم گفتم بارون خورده روزگرم... اشک خورده مرضیه ام... بوی من از درد بابا محمده... از بی کسی مامان
ایلنازه .. من از بوی گند مواد بو گرفتم... از بوی مار افعی هفت سر مخدر بد بو شدم... من ندارم عطری بخرم
که بوی بدبختی و فقر و بی کسبیم و ازم دور کنه... ندارم مته شماها بوی گندم و زیر بوی عطر مخفی کنم تا
...بشم لوکس ... تا بشم خوش بو

تمام این حرفها رو با به بغض قورت دادم و توی معده ذهنم هضم کردم... به جاش آروم و سر به زیر گفتم
...ببخشید... حواسم پرت بود -

...و رد شدم ... ولی همچنان صدای پر از غرور و جهالتش به گوشم می رسید
...غلط کردی که حواست پرت بود... دختره دهاتی هیچی نفهم -

...به آدرس رسیدم .. به نظر خودش بود... تو راه از به ده نفری سوال کردم که مطمئن باشم راه رو درست اومدم
پس نباید اشتباه باشه به نگاه به کاغذ مچاله شده تو دستم کردم... بله درسته ... کوچه افاقیا .. پلاک 19
...سرم و بردم بالا... وای چه خونه ای... نمای تمام سفیدش و سبک مدرن معماریش فوق العاده چشم نواز بود
به خونه 7 طبقه با به نمای محشر... انگشت به دهن مونده بودم... اینجا ننوشته کدوم طبقه ! دل و زدم به
...دریا و زنگ اول و زدم... از پشت آیفن صدای مرد میانسالی رو شنیدم
... بله -

... هول شدم ولی سعی کردم با متانت حرف بزنم

...برای آگهی که داده بودید مزاحم شدم .. گفته بودید به به خدمتکار نیاز دارید -

...سه ثانیه ای مکث کرد و بعد در باز شد

رفتم داخل ...یه پارکینگ شیک و بزرگ که نه سرش معلوم بود نه تهش ... حالا باید کدوم طرفی می

رفتم؟! ...!!... همینطور مات و مبهوت ایستاده بودم که در پارکینگ باز شد و یه آزرای سفید وارد شد... شیشه هاش
تقریباً دودی بود و داخلش مشخص نبود... رفتم کنار ... با سرعت از کنارم رد شد و رفت ته پارکینگ و پیچید
...بسمت راست

... گیج و مبهوت به اطراف خیره شدم که یه زن با سارافان آبی آسمونی با طرح خورشید...یه کمر بند نقره ای

بلیز یقه اسکی سفید... شال سفید رنگ ...به سمت اومدم... موهاش رو بالای سرش بسته بود و آرایش خفیفی

...هم به چهره داشت... فکر رفت به سمت اینکه اینجا مگه پارکینگ نیست پس چرا این بی حجاب اومده

.... جواب خودم و دادم : لابد اینم از همون تفاوتهاست

یه نگاهی به سر و ریختم انداخت و بی تفاوت در حالیکه سرش و برگردوند و از همون مسیری که اومده بود

برگشت گفت

...بیا دنبالم -

... رفتیم سمت راست پارکینگ... سمت چپش آسانسور بود.. سوار آسانسور شدیم

چشم به اطراف بود و هر از گاهی زنی که کنارم بود و از نظر می گذروندم .. تو دلم دعا و نذر و نیاز می کردم

که این کار و از دست ندم... هر قدمی که به طرف بدست آوردن این کار بر می داشتم اشتیاقم و اسه به دست

آوردنش چندین برابر می شد... اینطوری می تونستم یه کار آبرومند داشته باشم و خرجی خودم و خودم در

...بیارم

رسیدیم طبقه هفتم... از آسانسور تا خونشون یه راهرو رو پشت سر گذاشتیم... در باز شد... این یکی هم همین

! ...لباس تنش بود...اونجا فهمیدم که این یه لباس فرمه

وارد خونه شدیم که از بزرگی زیر بنای خونه سرم گیج رفت ... سریع به خودم اومدم و سعی کردم به اطراف

نگاه نکنم تا بیشتر از این حقیر نداشته هام نشم ... سرم پایین بود و فقط رنگ مشکمی سفید زمین نظرم و جلب

می کرد و بوی خیلی خوبی که تو فضای خونه پخش بود .. یه بوی خاص .. یه بوی آرام بخش... هر چی بود

خیلی به دلم نشست ... مرتب سعی می کردم نفس عمیق بکشم و این بو رو بریزم تو ریه هام... همونطور که تو

جو این همه تفاوت درگیر بودم با یه صدا به خودم اومدم

چند سالتنه ؟ -

یه زن قد بلند .. این یکی مقنعه آبی آسمونی که با پارچه سفید یه نوار کج روش دوخته شده بود... یه مانتوی

...سفید کوتاه و شلوار همرنگش

- سالم 17

! ... اینی که کنارم بود یادداشت برداری می کرد... تو دلم خندیدم اینجا خدمتکار بودنم رسم و آیین خودش و داره

... اسم و فامیلت -

...آرام مقدری -

... دوباره یادش افتادم ولی حواسم و جمع کردم و

...محمد -

...سابقه کاری داری -

...نه ثبت شده ندارم ... ولی تا الان واسه مردم کار کردم ... از طرف شرکتی خدماتی -

خوبه ... یه فرم بهت میدم پرش می کنی... اسم هر مکان و شرکتی که توش کار می کردی رو با آدرس و -

... شماره تلفن ثبت می کنی ... امضا و اثر انگشت هم یادت نره

فعلا یه هفته آزمایشی کار می کنی ... اگر آقا ازت راضی بود نگهت می داریم ... ولی اگر کوچیکترین خطایی

ازت سر بزنه خودت جمع کن و زودتر برو تا گرفتار خشم آقا نشی... اینم یادت باشه گوشه گوشه این خونه

دوربین مدار بسته داره ... هر خطایی ازت سر بزنه از دید من مخفی نمی مونه

فعلا با عصمت برو اتاقت و نشونت بده .. به سر و ریختت برس ... لباس فرمت و تنت کن ... اینجا ظاهرهت

... خیلی اهمیت داره .. آقا اصلا خوشش نمیاد کارکنان اینجا تو ظاهرشون کوچیکترین نقصی وجود داشته باشه

... اینجا میهمان زیاد رفت و آمد داره ... میهمانان ایرانی و غیر ایرانی...واز کشوری مختلف

بنابراین از همین ثانیه سعی کن متشخص.. موقر و با پشتکار عمل کنی .. اینطوری شانست موندنت بیشتر می

... شه ... موفق باشی دخترم

.. با اولین برخورد به دلم نشست

خدا رو شکر ... اینکه یه هفته وقت دارم خودم و نشون بدم عالییه .. خوب بهتر از اینه که تو همین ساعت اول

... می گفتن به سلامت

اینجا اتاقته ...تا دو ساعتی به خودت برس.. لباس فرمت داخل کمد و وقتی کارت تموم شد با زنگ مرکزی -

...اطلاع بده

اطراف اتاق و نگاه کردم چشم افتاد به دستگاہ روی میز ... حتما خودشه .. ترجیح دادم سوالی نپرسم ...بعدا

... خودم طرز کارش و یاد می گیرم ... یه زنگه دیگه... اونم وقتی دید سوالی نپرسیدم از اتاق خارج شد

خوشحال بودم و تو پوست خودم نمی گنجیدم... انگار نه انگار که یه ساعت پیش داشتم از ناراحتی سکنه می

کردم... از قدیم گفتن گر خدا به حکمت ببندد دری .. ز رحمت گشاید در دیگری ... معنائش واسه همیشه تو

دور تا دور خونه رو بررسی کردم... به پنجره که حریر سفید نازکی پردش بود... لوستر نقره ای شیکي از سقف آویزون بود... توي سالن ها و سالن اصلي لوستر هاي بزرگ و لوکستري به چشم ي خورد که این به پنجشونم... نمی شد

دیوار اتاق با یه کاغذ دیواری طرح مربع پوشیده شده بود... رنگ صورتی و اشعه های سفید داخل طرح یه دقیقه ای چشم و به دنبال خطای خودش کشوند... سمت راست در ورودی سرویس حمام بود... داخل حمام وان بزرگی قرار داشت.. حوله های رنگی با سلیقه چیده شده بود توي طبقات اینطرف پرده... انواع شامپو و نرم... کننده و باقیش که نمی فهمیدم چیه

از داخل کمد یه دست تاپ شلوارک هم رنگ لیمونی برداشتم... لباسا و روسریم و در آوردم که زمان در آوردنش مقداری از باند سرم هم باهاش کشیده شد و دردم اومد... ولی شدید نبود... حسم خوب بود از این همه... امکانات... امکانات ساده ای که من خیلی وقته ازش محروم بودم

...رفتم و وان و پر از آب کردم... تن خستم و انداختم تو وان و این حس خوب رو شاکر بودم... حس آرامش... حس کم شدن خستگی... حس خوب زندگی

...مقداری از شامپوی بدن رو توي آب وان ریختم... با دستام آب و تکون دادم و تو یه دقیقه تمام وان شد کف ذوق کردم صدای خنده هام کل فضا رو پر کرد... با حبابای ایجاد شده می شد همه چی ساخت... ! حس... معماریم گل کرد... با خودم می خندیدم و باهاشون بازی می کردم و ذوق زده این تفاوت ناگهانی دل غمزدم بالاخره از اون وان دل کندم و اومدم بیرون... دلم خوب بود... حال خوب بود... دیگه درد نداشتم.. درد فقر و حقارت تو وجودم حس نمی شد... از همون ثانیه اول ورودم حال دلم تغییر کرده بود... خاطرات بابا محمد و.. مامان اینلناز... خاطرات داداش کوچولوی چهار سالم و.. خاطره مرضیه با معرفتم و تو ذهنم مسدود کردم.. قدغن کردم

دوست نداشتم فعلا بهشون فکر کنم.. به هر چیزی که من و بر می گردوند به گره کور غم... می خواستم... واسه یه مدت شاد باشم و این حس خوب و توي صندوقچه دلم مهر و موم کنم... حس بودن.. حس داشتن... حس زندگی

لباس فرم و تنم کردم و تو آینه یه نگاهی به سر تا پام انداختم... ولی چشم من و ناخودآگاه یاد مامان اینلناز می

نداخت و لقب چش آهویی که هر روز صبح از زبونش می شنیدم... خنده هام یاد بابا محمد و زنده می کرد که ...مرتب می گفت تو دلک بازی استادم

38

وقتی حاضر شدم رفتم به سمت دستگاه ... به عالمه علائم عجیب و غریب روش دیده می شد ... خودم و سرزنش کردم بابت نپرسیدن طرز کارش... نمی تونستم تصادفی یکیشونو بزخم ... اعدادی روش دیده می شد نه ... شبیه تلفن ... شبیه به کیبورد بود

...تصمیم گرفتن خودم برم بیرون و از یکی بیرسم

.. تو سالن صدای همهمه اومد .. دویدم سمت میله ها و طبقه پایین و دید زدم ... چشام گرد شد .. خشکم زد

!!! ... این همون مرفه بی درد بود ... مرفه بیدردی که دیشب رسوندم خونه

در حال کت پوشیدن بود و به سرعت به طرف پله های اونطرف می رفت... به مرد قوی هیکلم سایه به ساییش میومد و یادداشت برداری می کرد... صداش و می شنیدم... صدای قاطع و مردونش و ... گوشام و تیزتر ...کردم

میری جنسا رو از گمرک ترخیص می کنی ... بدون هیچ مکثی میری به تایلند به ایمیل می زنی که جعبه -

های سفارش قبل تقلبی بوده... با صمدی تماس می گیری و ازش می خواهی این تقلبشون و هر چه زودتر از طریق قانونی پیگیری شه .. من تو کتم نمی ره سرم کلاه بره ... هر چند کوچیک ... بهشون بفهمون در افتادن با .. من بازی با دم شیره

لبام و جمع کردم ... فکرم قاطی کرده بود... این په مایه دار بود و حدسم کاملاً درست بود... اونور مرفه بی دردا بود!!!... نکنه همون آقاییه که اینا مرتب ازش حرف می زنن... ؟

کلی ذوق کردم که دیگه کارم درست شد .. با برخوردی که باهم داشتیم .. باید من و بشناسه .. اونشب دلش به

حالم سوخت .. پس دیگه پارتی دارم ... هورا ... پریدم هوا و به نشونه پیروزی یه بشکن زدم... که با نگاه

معترض سر خدمتکار مواجه شدم ... سر جام ایستادم ... باید توضیح می دادم... نباید از همین روز اول سر به هوا

...به نظر برسم...من من کنان با سربه زیری گفتم

... من طرز کار با زنگ رو یاد نداشتم ... اومدم بیرون -

مکث کرد ...بعد دو ثانیه ای در حالیکه که چشش رو هیکل من کار می کرد و سر و ریختم و برانداز می کرد

.... گفت

بہت گفتم سعی کن با پشتکار عمل کنی ... نگفتم؟ گفتم باید موقر باشی ... نگفتم؟! گفتم باید متخصص -
باشی ... اگر خوب به حرفام گوش ندی یا به زودی اخراج میشی یا ... حالت دیگه ای نداره ... بازم بزودی اخراج
!!! ... میشی

39

خندیدم ... ولی رو لبای اون به لبخند کوچیک نشست ... گفت زهرا خانوم صداس کنم و منم قول دادم دیگه
... تکرار نشه

اولین کاری که به من محول شد چیدن میز شام آقا بود ... انگار یه پروژه مهم بود که باید با موفقیت کامل به
انجام میرسوندمش ... هیچ وقت فکر نمی کردم چیدن سفره ما یا همون میز اینا برام بشه یه مسئله حیاتی
... تمام مواد و روی به میز نزدیک من گذاشتن و ده نفری ایستاده بودن تا اولین آزمونم و داوری کنن
چرا؟؟؟... چرا چیدن به میز اینقدر مهم بود؟! ... اینقدر مهم که روش ریز بشن و موشکافانه یکی رو مورد آزمون
!!! ... قرار بدن و بگن این وظیفه یه هفته و باید به نحو احسن انجامش بدی

تا جایی که یادم میاد این کار پیش پا افتاده ترین کار تو خونه ما بود ... گرچه مامان ایلناز مرتب به من و مرضیه
میگفت ... سفره باید قشنگ چیده شه که بابات خسته و کوفته از سر کار بر میگردد با دیدن سفره اشتهاش باز
... شه

اما من و مرضیه اونقدر گشمنمون بود که تمام مواد و با بیشترین سرعت ممکن و در کمترین زمان و دقت
.. میذاشتیم رو سفره

حالا ... تو این خونه جلوی این صدراعظم بی درد این کار باید با ظرافت خاصی انجام می شد ... اونم
... توسط من

قبلش زهرا خانوم توضیحات مفصلی در مورد چیدن میز به من متذکر شد ... اینکه باید دستمال رو نزدیک لیوان
آقا قرار بدم که در دسترس باشه و واسه برداشتنش اذیت نشن یا اینکه سالاد و سبب نون تست و آب میوه رو
کجا قرار بدم ... از چه گلی واسه گلدون سر میز شام باید استفاده کرد ... یا از کدومشون باید زمان نهار استفاده
... کنم ... اینکه باید تو گذاشتن وسایل یه سری تقارن رو رعایت کنم

... کارم تموم شد ... استرس هجوم آورده بود تو دلم ... که صدای خدمتکار اومد
... آقا اومدن -

همه رفتن کنار و راه و باز کردن ... من ماتم برده بود به قیافه موجه و مردونه و قد کشیدش که یکیشون دستم

...و کشید کنار

بدون اینکه به کسی نگاه کنه .. نشست سر میز ... خدمتکارا همه خم شدن و عقب عقب رفتن ... فقط سر آشپز مخصوص موند و من به بلوز بافت سورمه ای چسب تنش بود و شلوار جین مشکی ... نفسم توسینه حبس

40

شد ... هنوز من و ندیده کاش برگرده و به نگاهی به من بندازه شاید بشناستم... به نگاهی به میز انداخت که سر ... آشپز توضیحات رو شروع کرد
!میز آرائی امروز چطوره آقا ... ؟ -

.. سر تکون داد به نشونه خوبه ... نفسم و که حبس سینم بود آروم دادم بیرون ... اولین آزمون و خوب داده بودم
... این یعنی به قدم بزرگ واسه منی که هیچی نبودم... هیچی ... سر آشپز ادامه داد
... کار خدمتکار جدید ... اگر از کارش راضی هستی ادامه بده -

بدون اینکه به خودش زحمت سر چرخوند بده ... مردمک چشمش چرخید روی من .. از بازتر شدن مردمکش و
تعجب تو نگاش متوجه شدم که شناختم ... ولی نگاش بیشتر از دوثانیه روی من نموند... کار د و چنگال و
برداشت و شروع به خوردن اون خرچنگ زشت توی بشقاب کرد... چنان با ملچ مولوچ اون زشت بد ترکیب رو
!!!! می خورد که انگار سرمیز، به ماهیچه است

وسط شام خوردنش از سر آشپز اجازه گرفتم که برم تو اتاقم .. چون حالم خیلی بد شده بود... از دیدن این
!!! صحنه چندش آور

رفتم به سمت اتاق ... چشم به پله های عریضی بود که طی می کردم... پله های شیک و تمام سفیدی که آدم
رو یاد قصر روی ابر تو کارتون ها مینداخت... چشم به پنجره گرد دایره مانند روی سقف افتاد...یه شش ضلعي
که به راس در میون با به میله شفاف وصل شده بود به مرکز... پله ها منقطع بود و از اون بالا می شد قسمتی
... از سالن پایین رو دید

... راه رو طی می کردم در حالیکه نمایی جذاب خونه محو تماشام کرده بود... چقدر این دنیا عجیب و بیرحمه
به جای دنیا مردمش روی فرشای سوراخ سوراخ شده از فقر و فلاکت قدم بر می دارن .. اینجا اونقدر زمین
... قشنگ و دلریاست که آدم می ترسه با قدمهاش لک بیفته روش

اونطرف مردم روی زمین خشک و سرد از سرمای ندریشون به خواب میرن.. این طرف تو نرمای زیاده خواهی و
... رفاه و تجمل و فکر اینکه فردا از کدوم داشتشون استفاده کنن و بهینه لذت ببرن

اونطرف مردم حرص پول اجاره سر برج ، خواب رو از چشاشون مي گيره .. اينطرف به خونه هفت طبقه مال به ... پسر 26 ساله تازه به دوران رسيده است

.. اونطرف مردم فلک زده بي فرهنگي و مواد و هزار زهر مار ديگه ان

...اينطرف توي فرهنگ ناب تشخص واسه خودشون نقاب مي سازن که مبادا زخمي طعمه روزگار شن

41

...اونطرف همه درد مردم اينه که واسه آخر برج کم نيان اينجا گوني گوني غذايي هر روزه واسشون زياد مياد نشستم رو تخت و چشم به آينه و ميز آرايش سنگ نشان و زيبايي روبروم بود ... آينه شکسته خونه ما کجا و !!! ... اين کجا ... اينجا آدم مي مونه به آينه و زيباييش خيره شه ... يا به چهره رنگ پريده خودش به آه تلخ از سينه خسته از زخم اومد بيرون ... کاش مي شد مرضيه و مامان و داداش علي و حتي بابا محمد هم اينجا کار مي کردن ... شايد اون موقع بهتر بود حال و روز ما بودندمون ... اگر مامان اينلاز خوب شه ... واسه اينجا بودندشون شده پيش اين صدر اعظم بي درد التماس مي کنم .. شده به پاش مي افتم ... ولي قبلش بايد .. جاپاي خودم و محکم کنم که با کوچيکترين تهديدي تنم نلرزه

...در حالي که لباس فرم و در مي آورم خدا رو شکر کردم ... امشب که بخير گذشت

چهره مردونه صدر اعظم بي درد مدام جلوي نظرم بود که به زحمت از جلوي ديد ذهنم حذفش مي کردم... اونم يکي بود از قماش نامردهاي روزگار ... منتها نامرداي اونطرف آبرو و احساس آدما رو نشونه مي گيرن ... اين پول و مال آدمها رو ... آره ديگه وگرنه چطوري اينقدر ثروت داره اونم تو 26 سالگي ... !!! اگر مامان اينلاز اينجا ... بود الان مي گفت...تا با چشم خودت نديدي تهمت نزن

وقتي از زهر خانوم در حين ياد گرفتن ميز آرايي شنيدم تموم اين هفت طبقه مال آقاست و اين انگشت کوچيکه !!!... ثروتش نميشه سرم چهار تا نه .. هشت تا شاخ گاوي در آورد

يک هزارم .. نه... يک ميليونم ثروت اين آقا مي تونست زندگي من و خونوادم و اون محله فقير نشين خونه ...! غزالشون و از اين رو به اون رو کنه

اما هميشه همينه ... دست يکي اونقدر پره که تا خونه نمي رسه مرتب از دستاش ميافته .. دست يکي هم هميشه زمان برگشت به خونه خاليه و شرمنده نگاه زن و بچش... مته عمو ناصر من که هميشه با دو تیکه نون ... به خونه بر مي گشت و چي مي شد که به كيلو سيب زميني يا تخم مرغ مي خريد

عمو ناصري که کار واسش عار نبود ولي پول هم نبود... کار بود ... آبرومند بود... ولي پولي که ازش در ميومد

کفاف اجاره خونه و پول برق و آب و گاز و نمي داد ... اونم با همون يه دونه لامپ که يه ثانيه روشن بود 23

!!!...ساعت و 59 ثانيه شبانه روز خاموش بود

شونه رو برداشتم و موهاي کوتاهم و شونه کردم .. شونه برخورد به محل زخمم و آخم رفت هوا... آخم رفت هوا و ياد غزاله افتادم... الان در چه حالیه؟؟؟... واي اگر بدونه الان تو ناز و نعمتم و حسرت نداشته هام توي فکرم ... غوطه مي خورن ... سکنه مي کرد از ناراحتی... !!! با اين فکر خنده اومد رو لبم

42

غزاله همیشه واسم قابل ترحم بود... چون افکارش بچه گانه بود ... بچه گانه حسادت مي کرد.. بچه گانه حرص داشته هاي ديگران و مي خورد و نداشته هاي خودش... بچه گانه حرص نداشته هاش و روي سر من 17 ساله ... خالي مي کرد

ولي بچه گانه هم کار مي کرد ... بچه گانه وقتي غذايي مي پخت ...بيشتر غذا رو جلوي عمو ميذاشت و بقيه رو بين خودم و خودش تقسيم مي کرد... بچه گانه وقتي خواب بودم پتو مينداخت روم... بچه گانه وقتي بيدار بودم ...خوردم مي کرد و وقتي حس مي کرد خوابم صداي هق هقاي دلش کنارم ميومد

... آره حال اونم قابل ترحم بود... اونم يه بدبخت بود بدبختتر از من ... اونم خفت کشيده نداشتهن بود و فقر نميدونم ساعت چند بود... سکوت بود و سکوت... توي تخت نرمي بودم که نرمایشش ذهنم و مي برد به سختي خونواده اي که ديگه مال من نبود... همیشه شب برام منبع درد بود به جاي آرامش... شب يادم ميومدبدبختيام

يادم ميومد کي هستم و چرا اينجام... يادم ميومد مرضيه الان ممکنه تو چه شرايط سختي باشه... و مامان اينلاز که عزم به ترک گرفته و اگر در اين ميون طاقت نياره؟!... فکرش و خط زدم ... خط زدم و با پاک کن پاکش ...کردم... و از خدا خواستم برام نگهش داره... ياد حرفش افتادم

...سه ماه فرستادمش خونه ناصر تا تو دهن لقي نکني

!به پهلوي راست غلت زدم... يعني علت اصلي رفتن من به خونه عمو ناصر جور کردن پول مواد مامان نبوده...؟ دوباره اشتباه کرده بودم... قضاوتم باعث شده بود سه ماه از مامان اينلاز تو دلم کوهي از شکوه بسازم و زيرش ...خورد غصه شم ... خورد کمبود محبت از مادري که دلش پر محبت بود

اگر من دختر مامان اينلاز نيستم پس مادر و پدرم کيان...؟! به حرف خودم خنديدم... برو دنبال سوزن بگرد تو !!!...انبار کاه

باید از شون بپرسم ..باید ریز به ریز جزییات رو بپرسم.... دلم بر اشون تنگ شد... آخرین خاطراتم مهر بونیشون
...بود... توی آخرین تصاویر همون مامان ایلناز همیشگی بود و بابا محمد مهریون
دلم واسه دستای کوچیک داداش علی که اونطور ملتسانه دستام و نگه داشته بود سوخت.. از من بی پناهنتر
اون بود... و مرضیه که تاوان همه رو داره با طعمه شدن میده... نباید برگردم؟! برگردم و کمی از اون بار رو به
!دوش بکشم... ؟

43

دستم و بردم لای موهام و به همشون ریختم.... نه ... نه الان.... نه الان که تو شاهراه موفقیتیم... از بیله خفت
بار خودم برای اولین بار خارج شدم... ولی من هر جا باشم بختک بدبختیام دنبالم میاد.... چطور می تونم مرضیه
!...رو تنها بذارم

... تو افکار خودم غرق بودم ... چشم گرم شد و تو اون تخت گرم و نرم خوابم برد
صبح با صدای پرنده ها که تو اون ارتفاع هم صداشون از پنجره شنیده میشد بیدار شدم... نور قشنگ سفیدی از
زیر حریر پرده روی تخت افتاده بود و با اشعه های انعکاسی لوستر و آینه ، تلفیقی جذاب رو خلق کرده بود که
...حس قشنگی رو به من می داد

پتوی نرم و بغل گرفتم و بو کردم... این بوی خاص تو خونه رو می شد از نرمای این پتو هم حس کرد... چیه
این بو که جای جای این خونه پره از اون... نگاهم به عنکبوتی بود که گوشه خونه از زیر جاروی خدمتکارا در
!!! رفته بود... یه لونه تارگونه کوچولو و دنج واسه خودش ساخته بود... خوبه هم اتاقي هم دارم
پتو رو زدم کنار و لبه تخت نشستم .. آینه دقیقا روبروم بود... چشم افتاد به موهای سیخ شدم و لبخند اومد رو
...لبم .. با دستام وضعیتمش و داغونتر کردم و خندم پهن تر شد... تو حال خودم بودم که صدای زهرا خانوم اومد
...ولی کسی تو اتاق نبود... گوشام رو تیز کردم صدا از این دستگاه عجیب بود ... همون زنگ مرکزی
... آرام جان بجنب آقا تا یه ساعت دیگه سر میز صبحونه ان -

لبام و جمع کردم ... چقدر زود صبحونه می خوره ... به ساعت سلطنتی رو دیوار یه نگاهی انداختم .. ساعت
هفت و ده دقیقه بود... تو دوران خوشبختیمون ساعت 10 صبح تازه بیدار می شدیم ... مامان تا صبحونمون و
!حاضر می کرد میشد ساعت 12 ... این صدر اعظم بی درد خواب نداره ... ؟

خدا رو شکر کردم که به موقع بیدار شدم ... زود هم بود... حوله رو برداشتم و پریدم تو حمام... من که تو خونه
عمو یه ماه یه ماه رنگ حموم نمی دیدم چون اجازه چنین کاری نداشتم ... می خواستم تموم عقده حموم نرفتن

عاشق دوش گرفتن بودم .. اینجا هم که صفاش جدای دوش و اینطور امکانات قرن بوقی ما بود... اون وان بهتر از تخت نباشه به آرامش صفا دهنده داشت که نمی شد ازش گذشت ... کاش داداش علی اینجا بود تا آب بازی ...کنه و دل من و مامان و مرضیه واسه خنده هاش قنچ بره ... کاش .. کاش ... کاش

وان و پر از آب کردم...یه بطری که روش عکس گل رز داشت و باز کردم ... بوی محشری داشت یه دو قطره ...ای توش ریختم ... رنگ آب به صورتی می زد... هر روز باید یکیشون و امتحان کنم

حس خوبییه ... حس داشتن... لذت بردن از داشته ها... حس زندگی ... حس اینکه فکر کنی خدا اون بالا داره با ... لبخند به تو و بچه بازیات و لذت بردن پاکت نگاهی از روی محبت می ندازه

حاضر که شدم ...رفتم جلوی آینه و خودم و برانداز کردم... روی میز آرایش پر بود از انواع عطر ... یکی یکی ...شون و بو کردم ...سومی بوی شیرینی داشت ... کمی به مقتعه سرم زدم و رفتم به سمت زنگ مرکزی

از زهرا خانوم پرسیده بودم باید باهاش چطوری کار کنم... هر کسی یه شماره مرکزی داشت ... شماره زهرا بود گرفتمش... باید دکمه سبز و یا شاید زرد و میزدم... یادم رفته بود... چشم بین دکمه های - خانوم 55 76

زرد و سبزی گشت... خوب چرا اینا از تلفن استفاده نمی کنن این دیگه چه صیغه ایه؟؟؟؟... دل و به دریا زدم و ...دکمه زرد و زدم... صدایی نیومد

آروم گفتم

...!زهرا خانوم؟ -

...ولی صدایی نیومد...نیم خیز شدم روی دستگاه و با صدای بلندتری داد زدم

...زهرا خانوم هنوز 15 دقیقه مونده برم واسه آماده کردن میز صبحونه ؟ -

صدای سرفه شنیدم .. خوشحال شدم که درست گرفتم .. صدام و لوس کردم و ادامه دادم

!!!زهرا خانوم میز صدر اعظم بی دردمون و برم آماده کنم؟ -

ولی خبری نبود... نکنه اشتباه گرفتم؟! ... پس این صدای سرفه چی بود؟؟؟ .. شاید خش خش دستگاه بوده... تو

اوضاع گیج و منگی خودم درگیر بودم که صدای زهرا خانوم از دستگاه اومد

... آرام کجایی تو پس؟...بجنب وساتل و بردن -

دویدم به سمت در ... از اتاق من تا میز صبحونه یه دور پله ده تایی می خورد و یه راهرو سمت چپ سالن اصلی

تمام راه رو با دو طی کردم ... وسائل آماده بودم .. کارم و شروع کردم .. گلدوني که سفارش داده بودم واسه ...

45

میز صبحونه رو گذاشتم وسط میز ... لیوان و تا نیمه آب پرتقال ریختم...گذاشتمش سمت راست میز ... به گل سرخ کوچولو رو برداشتم ساقش رو بریدم و گذاشتم روی دستمال

و ...

وای اگر به ما هم قبل از صبحونه اینقدر می رسیدن دیگه لازم نبود مرتب بگن بخور بخور ... با سر می رفتیم تو صبحونه ... کارم تموم شد و همزمان ورودش رو اعلام کردن.. ایندفعه همراه بقیه کنار رفتم .. درست کنار سر آشپز ... سرم پایین بود ولی کامل زیر نظرش داشتم جلیقه بافت آجری جیگری رنگی به تن داشت و زیرش یه بلوز سفید چسب و یه شلوار راسته شیری... با همون نگاه پر از بی تفاوتی بدون اینکه به اطراف نگاهي بندازه مستقیم اومد و نشست سر میز ... تو راهش از من گذشت و عطرش به مشامم خورد... بوی تلخ مشامم و..

...دل انگیز کرد

بقیه رفتن ... خوشحال بودم که کنار سر آشپز باید تا آخر صبحونش بمونم .. این نشونه مهم بودن پستم بود...تو حال خودم غیبه می خوردم که سر آشپز اشاره کرد به من که برم... گویا دیروز فقط محض آشنایی باید اینجا ... می بودم و گرفتن مجوز از مرفه بی درد

.. پژمرده شدم .. اما به روی خودم نیاوردم... آروم گفتم

... چشم

.. خواستم برم که صداس اوامد ... قاطع .. مردونه ... بی خش

...بیا اینجا -

چشام قد توپ علی گرد شد ... خشکم زد... سر آشپز همینطوری که دستاش رو سیخ گرفته بود کنارش خم شده و گفت

!چی فرمودید آقا ..؟ -

...در حالیکه که دستمال قرمز نخي رو روی پاش پهن می کرد خطاب به سر آشپز گفت

...همونی که میز من و چیده بیاد اینجا -

...نگاش به روبرو بود... قاطع و بی تفاوت... سرد و بی روح

... سر آشپز به من اشاره کرد و دستش رو به سمتش گرفت به نشونه اینکه برو جلو

آروم آروم رفتم سمتش... موقرانه و متعجب از اینکه صدام کرده ایستادم... سرم رو پایین انداخته بودم و از اینکه تو شعاع یه متری این بوی مدهوش کننده ام قلبم به شدت متلاطم شده بود... آب دهنم و قورت دادم و آروم... گفتم

بله...؟ -

انگشتاش رو گره زده بود روی میز... با شنیدن صدای من.. گره انگشتاش رو محکمتر کرد... صدای مردونه و... کلفتش اومد... تقریباً داد کشید...
بله آقا!!! -

تاکید کرد رو آقاش... عصبانی بود و این از لحن صدایش مشهود بود... ولی چرا...؟

ترسیدم... نکنه اخراج کنه.. نکنه با سر پرتم کنه دوباره تو بدبختی... بمیری آرام.. حتما یه دسته گلی آب... دادی.. این چرا...؟ که دوباره صدایش با ولوم بلندتری به گوش رسید... نشنیدم -

بدون معطلی گفتم

بله آقا -

اشک تو چشم جمع شد... ترس و واهمه اینکه دوباره برگردم به ثانیه های حقارت و خفت داشت دیونم می کرد... صدای فیش فیشم و که شنید... به اندازه یه درجه گردنش چرخید و نگاهش فیکس صورتم شد... اشکام... غلت می خوردن رو صورتم... دوست داشتم بشنیم زار بزیم هر غلطی کردم ببخستم اما اخراج نکنه اصلاً سر در نمی آوردم من که تموم کارام و با دقت و طبق توضیحات و راهنمایی های زهرا خانوم انجام...!!! میدادم... اینم تا دیروز چهرش می گفت راضیه از چیدن میز... آخه میشه به خاطر یه میز اخراج شم؟... بدن صد دست لباس و اسشون میشورم و اتو می کنم... من عادت دارم... بیگاری بکشن ازم... ولی اخراج... نه... حتی دوست نداشتم بهش فکر کنم

.. تو افکار خودم غرق بودم در حالیکه نگاههای این بی درد از خود راضی تو اجزای صورتم می چرخید برای اولین بار می دیدم که به صورت یکی اینقدر با دقت خیره شه.. با اخم غلیظ روی پیشونیش داشت بهم می فهموند که تا سه سوت دیگه از اینجا مته یه آشغال پرت می شم بیرون و میشم همونی که بقیه از بوی گندم... حالشون به هم بخورده و حقیر بوی خوش خوشبختیشونم... می شم همون آرامی که آرامشی نداره

...نگاش و ازم گرفت... دوباره صداس اومد

47

رئوفي...؟-

...سر آشيز پريد سمتش

... بله آقا -

...امروز چند تا نامه تهديد آميز داشتم

- ...تا قربان 123

هر هفته چند روزش از اين نامه ها ميرسه...؟-

... قربان تقريبا هر روز -

!چقدر امکان داره داخل همين خونه يه تروريست .. يه قاتل در كمين جون من باشه...؟-

...خيلي قربان... ولي اين بنده خدا تا الان -

دستش و آورد بالا ... به نشونه كافيه مغزم شروع كردن به تجزيه تحليل حرفاشون ... نكنه منظورش اينه كه

!من...؟

!!!مگه چه خطايي از من ديدن كه فكر كردن يه 17 ساله بدبخت مي تونه يه قاتل باشه...؟

...آب پرتقال رو هل داد سمتم

...بخور -

چشاي مملو از اشكم رو آوردم بالا... با ترديد پرسيدم

!بله ... ب .. بله آقا ؟ -

...گفتم بخور... مي خوام غذا و نوشيدني رو قبل از خوردن من تست كني -

...نگام رو ليوان آب پرتقال ثابت موند كه دوباره

!رئوفي تا حالا پيش اومده تو غذاي من سم بريزن...؟-

بله قربان... آخرين دفعه همون باري بود كه رضا يكي از آشيزا در حال تست ،خون بالا آورد وبه رحمت خدا -

!!!... پيوست..... اما خودتون كه در جريان ريز جزئيات بوديد

..صداس دوباره بلندتر از حد طبيعي اومد

تستش كن .. مي خوام مطمئن شم سالمه... اگر سالم نباشه فوفش دردي مي ياد سراغت وراي تصور... تو -

یه ثانیه حس می کنی گلوله آتیش تو معدت در حال گر گرفته... حس می کنی با تیغه جراحی دارن مریت رو

48

می برن ... درد میرسه به حد جنون... استخوانات رو در حال شکستن تصور می کنی و سرت رو در حال منفجر شدن... و بعد تموم محتویات رگهات و بدننت از حلقومت می زنه بیرون... جون میدی و تمام !... اگر صبور باشی تو کمتر از یه دقیقه کارت تمومه

! صورتت خیس اشک بود و میهوت از اینکه چرا من .. این چشه ... مگه با من پدر کشتگی داره...؟! این که به خدمتکاراش سلام نمی کنه حالا چرا اینقدر به من گیر داده... زهرا خانوم گفته بود خشمگین میشه ولی اینم گفته بود که دلش پاکه .. که مردم آزار نیست... پس چرا منی که له شده لگدهای روزگارم آزار ...
!میده... ؟

... دستمال رو گرفت سمت... با دو انگشت

گرفتمش و فیش فیش کنان یه نگاه مملو از خشم انداختم تو چشای بی تفاوتش.. چشای سردش... دست خودم نبود ... می دونستم باید خودم و کنترل کنم .. می دونستم هر چقدر بیشتر بخوام از زیر شلاق خشمش خودم و ... نجات بدم بدتر میشه اوضاع
... آب پرتقال و برداشت و گرفت سمت
... بخور -

با دستای لرزون از ترس و واهمه گرفتمش... به سمت دهنم بردم ... اگر این سمه می خوام بخورمش... اگر سمه می خوام بره و داغونم کنه.. بگیره جونم و ... بگیره آرامی که تو این دنیا جایی نداره واسه خوشبخت شدن... اگر سمه من دنبالش نه اون... با بغض همش و یه نفس سر کشیدم و لیوان و گذاشتم رو میز چشام مملو از خشم بود و غیض ... زل زدم بهش... منتظر بودم ... ولی سمی در کار نبود.. هنوز روی زمین بودم روی سیاره خاک .. روی کارخونه آدمسازی... هنوز اکسیژن خودش رو هل می داد تو ریه های خسته از نفس ... کشیدم... هنوز تپش قلبم می گفت باید صبر کنی و توی فشار بدبختیات بزرگ شی .. بزرگ شی و بشی اونی
.... که باید

!... اونجا بود که دوباره بهم ثابت شد بختک خفت و حقارت حتی تو قصر به این زیبایی هم دنبالم اومده سرم و انداختم پایین ... زیر چشمی دیدم که اخم رو پیشونیش کم رنگتر شد... گلوی خشمک جون گرفت عجب .. آب پرتقالی بود ... جدای ترس و واهمه و بغضی که تو گلوم بود از طعم خوبش لذت بردم

همونطور که میگو رو نصف می کرد و تو سس مخصوصش فرو می کرد گفت

چند سالته...؟ -

با بی حوصلگی و خیلی آروم جواب دادم

- 17 ..

... با عصبانیت کارد و چنگال رو کوبوند به بشقاب و با صدای بلندی داد کشید

- ... سالمه آقا!!!!!! 17

.. لبام و گاز گرفتم و بدون مکث تصحیحش کردم

- ... سالمه آقا 17

خود برتر بینی داره مردک بی درد... حالا حتما باید کلمه آقا رو از زبون من بشنوی؟! تو که از ریخت و هیکل

!!!... و حتی نگاه مملو از غرورت مشخصه آقایی... برتری .. اربابی

... منم از گذشتم .. از بدبختیم ... از فلاکتام... از سینه مملو از بار غم... مشخصه کلفتتم ... کوچیکم .. حقیرم

!پس دیگه چرا اینو مرتب می کوبید تو سرم...؟

عصبانی بودم و هر لحظه امکان داشت بریزم بیرون... منفجر شم... شده بودم کوه آتشفشانی که تو چند دقیقه

... قبل از انفجارش گدازه های آتیش خشمش می جوشه

اسمت چیه...؟ -

آب دهنم و قورت دادم و آروم گفتم

... آرام آقا .. آرام مقدری -

برگشت سمت ... یه دو ثانیه مرموز نگاه کرد ولی سریع به حالت اول در اومد و مسیر نگاهش رفت روبرو ... مثله

... همیشه

میگو رو تو دهنش می چرخوند و می جوید ... آروم و پر غرور .. نگاهش به غذا بود و نگاه من به اون ... مته

... کسی که داره به راس قله نگاه می کنه زمانی که پایین کوهه و از بالا رفتن محروم

غذاش رو که خورد در حالی که همون دستمال قرمز رو از روی پاش جمع می کرد سر آشپز و صدا زد

... رؤفی -

... سر آشپز با قدمای بلند و موقر اومد سمتش

... بله آقا -

50

مقدري از اين لحظه ميشه سايه من .. از زمان صبحونه تا زمان خواب .. هر چي مي خورم و نمي خورم بايد -

! ... توسط اين دختر تست شه .. مي خوام درد ترس رو بچشه .. با تمام وجودش

... نگاه من و سر آشپز گره خورده بود تو هم و از حرفاي عجيب اين مرفه بي درد متعجب بوديم

سه چهار متری اونورتر ده تايي از خدمتکارا شاهد اين معرکه بودن و متعجب صحنه حقارت من و به نظاره

...نشسته بودن

سر آشپز طبق روال هميشه جواب داد

چشم آقا... از چه زمان...؟ -

...در حالي که از روي صندلي براق نقره ايش پا مي شد

...از همين الان -

راه افتاد و رفت سمت سالن اصلي که پشت سرمون بود... من سر جام ميخکوب شده بودم و حرفاش رو هضم

ذهنم مي کردم که سر آشپز با چش بهم فهموند سريع دنبالش برم... خدمتکارا که قيافه دپرس من و ديدن با

نگاههاشون دلداريم مي دادن و قصد آروم کردنم و داشتن ... يا شايد هم باز لباس ترحمي رو تن روح زخميم

...کرده بودن

پشت سرش سريع قدم بر مي داشتم... قدماي بلندي بر مي داشت و من با هر دو قدمم به پاي يه قدم اون مي

رسيدم... به پاي صدر اعظم بي درد ... قد کشيدش و از نظر گذروندم... من با اين قد بلندم تا شونش به زور مي

رسيدم ... چهار شونه با عضلاتي که من در برابرش مي شدم آهويي در کنار شير ... به راهرو ما بين راه که رسيد

همون مرد قوي هيکل کنار ديوار منتظر بود و سايه به سايمون اومد.. با سکوت و كاملا مراقب ... انگار همين

... الانه که جنگ شه ... اونقدر با چشاش اطراف رو مي پاييد که منم از ترس رنگ به چهره نداشتم

...چشم به هيکل بت من وارث بود که صداي بي درد اومد

!ترس ... ! الان به وضوح ترسيدي؟ ... درسته...؟ -

مي دونستم کوچيکترين مکثي تو جواب دادن باعث عصبانيتش ميشه .. بنابر اين سريع جواب دادم

... بله آقا -

... کوچیکترین تغییری توی حالت صورتش دیده نمی شد... همچنان بی تفاوت .. سرد ... مته به روبات متحرك

.. بزار بفهمه که گردن من از مو باریکتره ... دروغ چرا .. ترسیدم

تو این دایره به مرکزیت این تخته هدف زنده با اون همه تهدید با چیزایی که خودش گفت و با این حرکات

!!!!...دفاع گرایانه این بت من ... هر فرد دیگه هم بود می ترسید ... ترس که هیچ ... شاید

... رسیدیم به سالن اصلی ... در حالیکه با قدمای بلندی مسیر رو طی می کرد خطاب به بت من گفت

.... سریع به صمدي بگو بیا بالا -

... بت من دکمه بیسیم دستش رو زد

... آقا منتظر تن -

در اتاق و باز کرد و رفت تو ... بت من پشت در کنار دیوار ایستاد درست مته نگهبان دروازه شهرای قدیم ... منم

پشت در ایستادم... نمی دونستم دقیقا باید چی کار کنم... من .. اون ... تو به اتاق ؟ ... !!! اونم تنها...!!! که

... صدایش اومد

... بیا تو درم ببند -

قلیم ایستاد ... این چی میگه .. مردك از خود راضي فکر کرده چه خبره هر چی بگه باید بگم چشم ... ولی چاره

... ای نبود .. خودم و هل دادم تو ... و در رو بستم

یه اتاق نه... یه خونه کامل ... با نور بنفش... بزرگ بود... خیلی بزرگ ... ولی ... قسمتی که ما بودیم ... دور تا دور

دیوارها کرکره بنفش زده بود که به طرز مضحکی از زیبایی این سمت کاسته بود ... حتی ذره ای از دیوار های

.. این سمت نمایان نبود

میز کارش هم رنگ بنفش منتها با هاله کمتر... یه لوستر فوق العاده زیبا با رگه های بنفش.. زیبا بود ولی این

... استفاده بیش از حد از رنگ بنفش کمی واسم عجیب بود

اونطرف که سالن بزرگی با دم و دستگاہ به چشم می خورد گویا مکان اصلی زندگیش بود... اینجا به خودی خود

یه قصر مجزا بود... روی دیوارهای اون سمت نورهای مخفی صورتی با هاله ای از لیمویی به چشم ی خورد که

... ادغامش با رنگ بنفش و سفید روی رنگ کاغذ دیواریها چیزی شبیه به اثر هنری ایجاد کرده بود

آبنمای بزرگی وسط همون سالن قرار داشت که صدای دوست داشتنی قطرات آب که خودشون رو وروجکانه از

بالترین قسمت آب نما که حدود 4 متری بود پرت می کردن تو دهن دلفین پایین آب نما گوشام رو نوازش

میداد.. روی سر دلفین گربه ی کوچولوی طلایی سفید به چش می خورد که زیر قطرات آب... شاد و بازیگوش
 ... می چرخید.. فوق العاده چشم نواز بود و منم که عاشق زیبایی بودم محو تماشاش شدم
 چشم همه جا رو کنجکاوانه و با لذت کاوش می کرد... اینجا هر لحظش تماشایی بود... با صدای مرفه بی درد
 ... از لذت تماشا محروم شدم
 ... بشین -

...نشستم و سرم و پایین انداختم ... صدای آب اومد که ریختش تو لیوان و متعاقبا صدای خودش
 !!! ... بیا اینو بخور ... تشنمه .. ولی باید قبالا تستش کنی -

لحنش تمسخر آمیز بود.. یه جور تلافی .. ولی تلافی چی؟!.. الله و اعلم.. من چی کار کرده بودم که اینقدر
 دلش پر بود نمی دونم ... بدون معطلی رفتم و لیوان و برداشتم ... از حرص تمام آب و سر کشیدم و لیوان و
 کوبوندم رو میز ... چند ثانیه ای نگاش روم موند... خیره .. با اون چشای مشکي درشت .. که از دور داد میزد یه
 ...پسر از تبار شرقه .. چشاش رو باریک کرده بود و خیره شده بود سمت
 منم با حالتی مملو از شکوه و اعتراض مسیر نگاه به یه نقطه نامعلوم روی پرده روبروم بود ... نفسش و داد بیرون
 ...تا خواست شروع کنه به حرف .. در زدن ...

... آقا ... صمدی اومه -

...بیاد داخل

... یه مرد لاغر اندام با کت شلوار مشکي وارد شد

...بله قربان... در خدمتم -

... مرفه بی درد دستاش رو مشت کرد به هم و جلوی دهنش با یه ژست خاص نگاه داشت

...چه خبر؟!.. از تایلند و قلبی که صورت گرفته بود -

.. قربان من از طریق قانونی پیگیری کردم و به شکایت مینی بر کلاه برداری شرکت طرف قرار داد پر کردم -

منتها روال کار قانونی رو خودتون بهتر می دونید یه چند ماهی معطلیم ... البته اگر خوش شانسی باشیم شاید

... یک ماه

پیگیر باش... هر کاری که بلدی و پیش اون گفتار یاد گرفتی ... پیاده کن ... این روند قانونی باید سریعتر از -

اونچه که هست طی بشه ... من زیاد حوصله ندارم صمدی .. خونم جوش بیاد... قانون و تو سر هرکسی که

! ... ازش آتو داشته باشم می گویم... من و تا حالا باید خوب شناخته باشی

...قربان دست من ن -

! ... محکم زد روی میز که در جا پریدم هوا... جناب صمدی هم بدبخت کم مونده بود

من من کنان رو به صدر اعظم بی درد گفتم

...چشم ... چشم قربان رفع و رجوعش می کنم نگران نباشید

دستش و برد سمت کشوی میزش و در همون حال گفتم

... هر چه سریعتر درستش کن ... هیچ بهونه ای هم مقبول نخواهد بود -

صمدی بی نوا که رنگ چهرش رو به سرخی گراییده بود عقب عقب رفت بیرون ... در حالی که مرتب می گفت

... چشم .. چشم آقا ... چشم -

از داخل کشوی میزش یه بسته نامه در آورد و گذاشت رو میز ... یکی رو باز می کرد و سمت گرفت

...بخون .. بلند .. طوری که بشنوم... نگاهش به روبرو بود... مثله همیشه -

...گرفتمش و شروع کردم به خوندن که با صدای تقریباً بلندش دوباره رفتم از اول خط

... بلند -

...خوندم...بلند...طوری که می خواست

سلام عوضی... می دونم چه مرگنه ولی کور خوندی... قبل از اینکه سرت و بجنیونی از وسط دو نیمش کردم

..... منتظر باش... منتظر سایه من که یکی از این روزا آدام و بفرستم تا دخت رو بیارن ...

... دومی رو باز کرد و داد سمت

اینبار نمیذارم قسر دربري مفت خور ، کاری می کنم که روزی هزار بار اون دنیا بگی غلط

... کردم

اینا کین...؟؟؟ حتماً به آتیشی سوزونده که اینقدر تهدید می شه ... !!چرا آدمای عادی تهدید نمی شن ... به

... عالمه سوال داشتم ولی ترجیح دادم سکوت کنم تا باز تخته هدف خشمش شم

مجبورم کرد حدود چهل تا نامه دیگه رو باز کنم که همه بدون استثنا پر بود از تهدید خودش و خونادش و

فحشای رکیک ... مجبورم می کرد کلمه به کلمه رو بخونم حتی همون ناسزاها... از بیان بعضی از کلمات

... چندشم می شد ولی نمی توانستم مانع خودخواهی جنون آمیزش شم

... مجبور به اطاعت بودم.. حداقل اطاعت از صاحب کار بهتر از اطاعت و حقیر شدن پیش هر کس و ناکسی بود

وقتي از نامه شنيدن خسته شد در حالي که چرخيده بود به سمت ديوار سمت راستش و پشت به من گفت

!تو همون دختري نيستي که اونشب سوار ماشينم شدي...؟ -

... چه عجب بالاخره به روش آورد به جا آورده...! سر تکون دادم به نشونه آره

با دو دستش محکم کوبيد به ميز ... سرم از شدت ترس ناخودآگاه اومد بالا و مردمک لرزون تو چشم زل زد

بهش... وقتي لباس و ديدم که با غيض به هم فشار ميده و رگ گردنش که زده بيرون متوجه اشتباه مضحک

شدم... سريع درستش کردم

... بله آقا -

... آرام شد و دستش رو گره زد و گذاشت رو ميز

!!!... نفسم و دادم بيرون ... ديوانه است ... بي درد خود برتر بين

... انگشتش رفت سمت يه کلید روی دستگاہي که گوشه ميزش قرار داشت ... همزمان صدای قفل در اومد

این چرا در و قفل کرد؟؟؟... خدایا حالا چه غلطی کنم.. این مرفهان بی درد که خدا و دین و پیغمبر حالیسون

نیست ... باز صدای مامان ایلناز تو گوشم پیچید ... دختر جون همه رو با یه چوب نزن....! دیگه شده بود صدای

.... وجدانم

... زیرلب شروع کردم به خوندن آی؟ الکرسي ... نگاش به من نبود و این مزیت مهمی بود واسه خودش

پا شد و رفت سمت سالن اونطرف که درست روبروی من قرار داشت ... من همونجا سر جام نشسته بود که

...صداش اومد... صدای مردونه

!چرا نشستې هر جا ميرم بايد عين سايه همرام باشي شايد بخوام يه چيزي بخورم .. مرتب بايد صدات کنم؟ -

!!!... پشتش به من بود... زبونم و با حرص دادم بيرون و همه عصبانيتم و ريختم تو متراژش که بيرون بود

...که صدای قاطع و سردش تنم و لرزوند

!!!... حواست باشه چه کاری ازت سر می زنه... آینه روبرومه -

چشم تیز شد روبرو... خشکم زد ..یه آینه مربع شکل تمام دیوار و پوشونده بود.... چطوري چش کنجکاو من

متوجهش نشد؟!... حالا چه خاکی تو سرم کنم ... این همینجوریشم ازم شکاره قد خونه بابا م.... خدایا چرا مرتب

... دارم بد بیاری میارم

هر چقدر معصومیت تو چنتم بود ریختم تو چشم و سایه به سایش رفتم رسیدیم به سالنی که آب نما توش بود که نیمه بزرگترش اون سمت از دیدم مخفی بود... اونطرف به یه مکان دیگه ای راه داشت... مگه اینجا چند متر زیر بنا داره خدایا کرمت و شکر ... چقدر تفاوت؟! ...چقدر...؟؟؟؟

!... خونه ما یه قوطی کبریته ... خونه اینا یه دریا ست

بازم الان اگر مامان ایلناز بود می گفت.. مقصر خدا نیست .. مقصر آدمان که پاشون و از گلیمشون فراتر میدانن ... و حق خوری می کنن

دو تا مکان استوانه ای شکل گوشه های سالن قرار داشت که توش جایگاه گلدون داشت و گلدونهای کوچیک ولی رنگی و با طراوت خیلی با سلیقه توش چیده شده بود... بیرون این مکان استوانه ای ، نمایی درخت داشت و ...قهوه ای رنگ بود

همونطور که پشت سرش می رفتم چشم از فرط این همه زیبایی پلک هم نمی زد ... اشعه های نور صورتی و ... لیمونی طوری می تابید رو زمین که زمان گذرمون از اون مکان شکست نور رو به وضوح می شد دید

... رفت سمت یخچال و یه ظرف بزرگ ازش آورد بیرون

... نشست رو کاناپه تو سالن .. سرش و باز کرد و هلش داد سمت من

... تست کن -

روزنامه روی میز و برداشت و بازش کرد... چشمش به روزنامه بود و همچنان اخم پر رنگی رو پیشونی بلندش ... نشسته بود

تو ظرف سرک کشیدم توش پیراشکی بود... دلم داشت ضعف می رفت... صبحونه هم نخورده بودم ... به خورده اشتهای داشتم که این صدر اعظم بی درد زده ولوردش کرد... اما الان که اوضاع یه خورده آروم بود... به ... شدت گشنه شده بودم

یه گاز ازش کندم... وای چه مزه ای ... همزمان مزه گشنیز ... گوشت ... زرشک ... سیب زمینی... هویج ... سیر و ... پیاز داغ اومد زیر زبونم... تلفیقش یه مزه ای شد فوق تصور .. ذهنم ناخودآگاه رفت به گذشته

پیش مرضیه ... مامان ایلناز... تو آشپزخونه بودیم و مامان ایلناز مواد رو خورد می کرد... با ظرافت خاصی و آرامشی عجیب شده با خصوصیاتش... من اونزمان بیشتر از 9 سال نداشتم و مرضیه هم 13 ساله بود ... جلوی

... کابینت ایستاده بودیم و به دستای مامان ایلناز خیره شده بودیم

مامان عادت داشت ذره به ذره کاراش و زمان آشپزی به ما دو تا توضیح می داد... عادت یا مصلحت نمی دونم اما دونه دونه کاراش و میدیدیم... می شنیدیم و از همون دوره یاد می گرفتیم کد بانو گری رو... دونه دونه مواد رو می داشت تو دهنمون... می گفت یه زن باید بدونه هر ماده ای چه مزه ای داره چه بویی... باید زمانی که... غذاش و می پزه اول خودش لذت ببره تا عصاره لذت بیاد تو مزه غذا و غذا رو خوش مزه کنه
در حال خوردن به یاد اون روزای خوب چشم بارونی شد... شوری اشک و همزمان با مزه مواد پیراشکی زیر... زبونم حس می کردم

سه چهار دونه ای که خوردم نگاه صدر اعظم بی درد و رو خودم حس کردم... با دهن پر .. آروم و موقر سرم و آوردم بالا... !! یه دستش و به بالایی کانایه تکیه داده بود و دست دیگش روی پاش بود... با نگاه بی تفاوتش به... دهن پر خیره شده بود
... صحنه مضحک بود

ولی چی فکر کرده بود؟! ... مگه من رو باتم که غذا نخوام... از صبح معده بینوام هیچی تو خودش ندیده .. دلم خوش دیگه خونه غزاله نیستم !!! حتی رو بات هم نیاز به سوخت داره ... لقمه رو زیر نگاهش شکسته بسته... جویدم و تقریباً درسته قورت دادم... طوری که سرفه گرفت و هیچ رقمه بند نمی اومد
در حال سرفه بودم و از شدتش غلظت اشک تو چشم بیشتر شد که لیوان آب رو جلوی چشم دیدم... لیوان و... گرفتم و آب و یه نفس سر کشیدم... نفسم راست شد... چند تا نفس عمیق کشیدم

... سرم پایین بود و با دسته لیوان ور می رفتم... یه مدت که چشاش تو صورتم چرخید... نگاهش و ازم برداشت دوباره شروع کرد به خوردن روزنامه... روزنامه به زبان فارسی نبود... به زبان لاتین بود... تو روزنامه متوجه چی شد نمی دونم ولی سریع از جاش پا شد و رفت سمت اتاق کارش... منم سایه به سایه دنبالش بودم... خسته شده بودم از این تعقیب و گریز... فکر کردم به آرامش رسیدم.. زهی خیال باطل.. از چاله در اومدم با سر افتادم تو... چاه... اونم پیش کی.. یه بی درد خود برتر بین
... رو دستگاه یه دکمه رو زد و متعاقباً صدایش به گوش رسید

عیوضی همین الان بی توقف... بی مکث... بی استخاره به کلیه مدیر عاملها ایمیل بزن بگو کارخونه مد نظر - تو گلاسگو به مزایده گذاشته شده.. قبل از اینکه دست رقیب بهش برسه می خوامش... تاکید کن اون کارخونه

... مال من نشه همشون اخراجن

صدای چشمی از دستگاه اومد... دستاش رو چند بار به میز زد و از جاش پا شد .. کلافه و سر در گم .. لای موهاش و دست کشید... اما روی پاش بند نبود.. یه شوق .. یه فرصت .. یه ذوق نا مفهوم توچشاش دیده می شد ... دستاش و به هم مالید.. چشاش و باریک کرد و شروع کرد به قدم زدن .. دستش و پشت کمرش قلاب کرده بود از این سمت اتاق رژه می رفت اونطرف و دوباره برمی گشت... که صدای کسی از داخل دستگاه اومد

قربان مزایده رسید به ... پوند... رقم فضاییه قربان.. با این رقم ما می تونیم مطمئن باشیم ماهم کوتاه بیایم -
... دست اصلانی هم نمی رسه بهش... چی دستور می فرمایید

اخماش کمرنگ شد ... مردمک چشاش اطراف اتاق رو می پایید ولی فکرش اینجا نبود... چند بار محکم دست زد ...

.. نمی تونم ریسک کنم ... یه جلسه بذارین ساختمان شرقی تا نیم ساعت دیگه اونجام -

قربان زمان زیادی نداریم .. تا 15 دقیقه دیگه مزایده تمومه .. دیر متوجه شدید .. هنوز دیر نشده اگر بخوایم -
... اقدام کنیم... ولی نیم ساعت دیگه .. نه

من دیر متوجه شدم مردك؟! .. این وظیفه منه یا اون جلایری بی همه چیز؟! ... به روز سیاه می نشونمش اگر -
... دست اون کثافت به در اون کارخونه برسه ... به خود بی عرضش بگو بیاد پیشم
... چشم ... اساعه -

... نمی دونم چقدر دیگه باید این اوضاع رو تحمل می کردم ولی فعلا موضوعی بود که کنجکاویم رو ارضا کنه ... به شدت تمایل داشتم بدونم چه خبره ... این رقیب .. اصلانی نامی بود که تو نامه ها چند بار بهش برخوردم ... خیلی رو این نام حساس بود... انگار دشمن خونیش بود

فکرش شروع کرد به تجزیه تحلیل .. دوست داشت کارخونه رو بگیره ... اما زمانیکه فهمید رقم رسیده به حدی ... که دست اصلانی بهش نمی رسه رنگ آرامش بیشتر نشست تو چشاش

این یعنی هدفش اینه که فقط کارخونه رو بدست بیاره که اصلانی نگیرتش...؟! خود کارخونه به خودی خود
!!! و اشش مهم نیست ؟

... بیا تو -

یه مرد بلند قد .. با اندامی متوسط و یه پیراهن آبی که دو تا از دکمه های بالایی پیراهنش باز بود و موهایش به طرز مضحکی شلخته بود اومد تو ... قیافش داغون بود و جلوی این صدر اعظم بی درد از ترس به وضوح ... داغونتر شد

... همونطور که پشت لب تاپش نشسته بود و مسیر نگاهش کنجکاوانه و با دقت مضاعف تو صفحه مانیتور بود ... جلایری تو دم و دستگاه من چه کاره ای؟ -

صدائی نیومد... اون مرد که حالا می دونستم همون جلایریه ... لب تاپش و زیر دستش جابه جا کرد و سرش رو انداخت پایین... ترس ... نگرانی .. اضطراب تو چهرش به چشم می خورد ... چشای متورمش و آورد بالا ... اما از ... زبونش صدایی شنیده نشد

... چشم به قیافه این مرد خسته و نگران بود که نعره بی درد خود برترین تمام امواتم و آورد جلوی چشم د آخه مردك اونجا چه غلطی می کردی وقتی این مزایده شروع شد... تیتتر تمام روزنامه های کل بریتانیاست - ... نگو ندیدی که باورم نمیشه ..

ایستاده بود پشت میزش و دستای مردونش روی میز از شدت خشم می لرزید .. لرزش رگ گردنش رو از این ... فاصله هم می دیدم

... ترس همه وجودم و گرفته بود... قلبم به تپش افتاده بود اما چاره ای نداشتم جز سکوت و به نظاره نشستن کاش می شد از این مهلکه فرار کنم... از ترس چسبیده بودم به میبل و دسته میبل و تو دستام فشار می دادم که ... محکم زد به میز

... د حرف بزن -

... ق قربان... اصلانی نداشت -

نام اصلانی که اومد انگار آتیشی به پا شد از هیزم خشم ... از پشت میزش یورش آورد به سمت جلایری و یقش و چسبید .. تو سه سوت با اون هیكل مردونش مماس دیوارش کرد ... چشاش و باریک کرد و در حالیکه ... عضلات صورتش منبسط از خشم بود

!چه زری زدی ...؟! اصلانی نداشت ...؟ -

جلایری چشاش و بسته بود و از شدت ترس سرخ شده بود... مشت اول و نثار فکش کرد ... بیچاره جلایری

خون از گوشه لبش جاری شد... به چش ، تکون خوردن فکش و دیدم .. حالم بد شد اما چشام و نمی تونستم

... ببندم... صدای نعرش چهار ستون بدنم و لرزوند

... تو آدم منی یا اصلانی ؟ ... جرومزاده قدرشناس -

... ق قربان... زخم ... زخم دست اون کثافته -

با شنیدن این جمله عضلات مرفه بی درد شل شد .. یقش و ول کرد و دستاش بی اختیار افتاد پایین ... چند

... لحظه همون حالت ایستاده بود و مات و میهوت به لبای جلایری خیره بود

... دوباره بگو -

... تهدید کرد اگر از مزایده بو ببرید و کارخونه رو بخرید با زخم -

... اشک تو چشای جلایری حلقه زد

... مرفه بی درد دستاش رو برد لای موهاش و عقب عقب اومد

... با یه نعره یورش برد سمت جلایری و یه مشت محکم کوبوند به دیوار کنار سرش

اینو باید الان بشنوم !؟ ... بی غیرت زنت دست اون مرتیکه آشغاله است .. دست رو گذاشتی؟! ... فکر می -

... کنی به هدفش برسه زنت و آزاد میکنه ... برو گمشو همین الان استعفات و پر کن و بزنی به چاک

... جلایری عقب عقب رفت بیرون

... اونم در حالیکه به زور راه می رفت... رفت و پشت میزش نشست .. صدا از دستگاه اومد

... قربان اصلانی تو دقایق آخر قیمت و شکست ... اونم خریداره -

... سکوت بود ... صدایی از لبای خشکیدش شنیده نمی شد ... دوباره صدای دستگاه

... قربان ؟ قربان دستور چیه؟ ... وقت داره میره -

... صدای گرفتش به گوش رسید

... هیچ کاری نکنید زن جلایری دست اون رذله .. نمی خوام بهش آسیبی برسه -

... ولی قربان -

... داد کشید

مرض و قربان ... گفتم هیچ غلطی نکنید ... هیچ حرکتی نکنید... شیر فهم شد ؟؟؟؟؟ -

با مشت کوبید به پیشانی‌ش ... دستاش و گرفت جلوی صورتش... حالش عجیب بود... خیلی عجیب ... در کشو رو باز کرد و به قاب عکس نقره ای ازش در آورد... نگاهش کرد... اشک تو چشای مردونش حلقه زد ... قاب ... عکس و چسبوند به چشاش ... چشاش و بست و از گوشه چشش یه قطره اشک چکید روی گونش پا شدم و رفتم سمت میز .. یه مقدار آب ریختم تو لیوان و هلش دادم سمتش ... بدون اینکه حرفی بزنم برگشتم روی میبل نشستم .. جرات اینکه بگم بخوره نداشتم ... ولی حالش قابل ترحم بود ... قاب عکس و ... بوسید و گذاشت سر جاش... چشش خورد به لیوان آب ... دستاش رو با همون ژست همیشگی گره زد تو هم ... گرفت جلوی دهنش... زل زد به من ... مرموز ولی بی تفاوت

!من الان شبیه یه صدر اعظم بی دردم ؟

... تازه فهمیدم عصبانیتش بابت چیه... پس اون صدای سرفه امروز صبح مال این آقا بوده... نه .. خشکم زد ... سیخ نشسته بودم و زل زدم بهش... اوووووووو حالا مگه چی گفتم... مگه بده آدم بی درد باشه از خدایم باشه ... حالا من و خونوادم که بدبخت روزگاریم چند تا ستاره زدن رو شونمون ... اسم بی درد که بد !!! نیست ... به خاطر همین یه کلام از صبح اوقاتش تلخه ... ؟

... سکوت کردم و جوابی ندادم... ولی جواب زیاد داشتم واسه گفتن

... می خواستم حرف به حرف درد رو واسش هجی کنم که بفهمه اون بی درده یا ما

خواستم بگم از نوجوانی که عقده کتکایی پدرای معتادشون و رو بچه گربه های ولگرد خیابون خالی می کردن.. از بچه هایی که تو کوچه های اون محله به حال مرگ پیدا می شدن که ده روز متوالی غذایی نخورده بودن.. از زنایی که لباس تنشون و دریده بودن و خیس آبروی رفته یه جا کنج کوچه ها کز می کردن تا از دید .. نامحرم در امون بمونن

خواستم بگم اگر اینجا کارخونه به مزایده می دارن طرف ما بچه به مزایده میذارن... اگر اینجا ملک و ماشین و هزار کوفت و زهر مار دیگه رو می فروشن اونجا از درد نداری و درد خماری آبرو و احساس مرضیه ها رو می فروشن .. اگر اینجا زن و شوهر ها به خاطر عدم تفاهم طلاق می گیرن ... طرف ما زن توسط شوهرش معتاد .. میشه اما از ترس نداری دم نمی زنه

61

... اما نگفتم... نگفتم و تمام این حرفا رو با یه بغض قورت دادم

... چند ثانیه نشد که نگاهش و ازم گرفت و دوباره زل زد به مانیتور لپتاپ ... دوباره صدای دستگاه

..قربان.....قربان؟؟؟؟؟؟؟ پهلوان نامي زده قيمت اصلائي رو شکسته -

...برق تو چشاش موج مي زد... همچنان که زل زده بود به مانيتور و دستش رو جلوي دهنش گرفته بود

... دارم مي بينم ... هر چه سريعتر تحقيق کنين آي پيش مال کجاست -

..قربان کار سختيه -

...سخت هست ولي نه براي ما...مي خوام ريشه و بنيش و در بياريد -

... چشم ... الان اقدام مي کنيم -

...دستاش رو مماس هم گرفته بود جلوي صورتش و چشاش و بسته بود

.....پهلوان.....پهلوان -

.. يهو مته برق شروع کرد به ور رفتن با لپ تاپ... نيم ساعتي دستاش رو کيبورد تايپ ميکردن... چي نمي دونم

... اما برق چشاش معنای ذوق میداد..معنای يه فکر ناب.... معنای پيروزي

..از داخل کشوش يه جعبه طلائي برداشت ...درش و باز کرد ... يه گوشي فوق العاده شيک چرمي آورد بيرون

يه شماره گرفت

...الو - سرهنگ معتمد -

...

عرض مهمي داشتم ...چون تلفني امنيت نداره ايميل زدم خدمتون... من الان برام يه سفر مهم پيش -

...اومده...ممنون ميشم به مسئله رسيدگي کنيد

بي نهايت ممنون.. خداحافظ -

به محض قطع تماس صداي دستگاه اومد

... قربان مزايده تموم شد ... پهلوان مزايده رو برد -

... در حالي که لپ تاپ و مي بست صداش شنيده شد

... ترتيب سفرم و به اسكاتلند بده... تا بيست روز آينده حداکثر بايد گلاسگو باشم -

... چشم -

...به ساعت نگاه کرد... وقت نهار بود... ساعت از 12 ظهر گذشته بود

اوضاع نرمال شده و اعصاب این آرومه ولی ذهنم سمت جلایری بود و بلائی که قرار بود سر زن بیچارش بیاد

...

رفت ته سالن و در یه مکان بزرگ و باز کرد و رفت داخل ... در و با پشت پاش بست ... چشم چهار تا شد ... با

کمال تعجب دیدم در حضور من کمر بندش و باز کرد... چشم و بستم .. وای چه غلطی داره می کنه...؟؟؟؟

!!!.. از زیر انگشتم نگاهش کردم نه..... نشست رو توالت فرنگی... مگه اینجا

چشم و محکم رو هم فشار می دادم... بعد دو دقیقه ای آروم چشم و باز کردم ... اونم همزمان سرش و آورد

بالا و هر دو جیغی کشیدیم به پهنای کر شدن گوش من ... دوباره چشم و رو هم محکم فشار دادم...!!! بعد

... هم دادش شنیده شد

اینجا چه غلطی می کنی تو آخه...؟؟؟؟؟؟ -

منم که به من من افتاده بودم و دست و پاهام به رعشه افتاده بود به حرف اومدم

... خودتون گفتین سایه به سایه باهاتون بیام -

!!!!!!... آخه چشم سفید نه دیگه اینجا -

... آخه چه می دونستم اینجا توالتی .. توالت خونه ما قد لونه مرغی... فکر کردم اینجا هم یه اتاق دیگه است -

... دستام رو چشم بود که صدای چرخش در و حس کردم و متعاقبا صدای اون و

..... د برو بیرون دیگه -

!!!!!!... چشم و باز کردم و سریع خودم و انداختم بیرون ... هنوز تن و بدنم می لرزید

... از شدت شرم رفتم و یه گوشه نشستم

ده روز گذشته بود ... تمام این ده روز سایه به سایه باهات بودم دیگه تقریبا عادت کرده بودم به امر و نهی

... هر از گاهیش.... به تحکم صدایش و به منیت اخلاقی

با تک سرفه ای اومد تو سالن ... سرم پایین بود و با گوشه نوار روی لباسم ور می رفتم ... صدایش نمیومد... رفت

داخل یه اتاق ... دنبالش رفتم .. اونم اعتراضی نکرد... یا یه بلوز یه دست لیموئی چسب و یه شلوار کتانی

مشکی طوسی برگشت تو سالن ... در حالیکه آستینهایش رو لا می داد اومد و از کنارم گذشت .. بوی عطر تلخش

... فهمیدم باید راه بیفتم ... دستام و تکیه دادم به میبل و پا شدم

... رفتیم سمت سالن غذا خوری... البته همراه بت من بادیگارد

توی مسیر نگاههای مرموز و عجیب خدمتکارای در حال کار روم سنگینی می کرد... به روم نمی اوردم ولی برام

.... عجیب بود

... صدای عیوضی اومد

... قربان فردا یا پس فردا پرواز داریم-

خوبه ده نفر از بچه ها رو واسه این کار انتخاب کن ... می خوام از بهترینها باشن ... چون نمی دونم اونجا-

... چی انتظارم و میکشه

... سایه به سایه می رفتم و گوشم به مکالمه اونا بود

قربان ... یقین دارین کار درستیه؟ ... طبق تحقیقاتی که تا اینجا صورت گرفته .. پهلوان تبعه ایران نیست ... با-

... شناختی که روی شما دارم می دونم چی تو مغزتون می گذره .. اما به ریسکش نمی ارزه

در حالیکه که یقه بلوز لیمویییش و با انگشتش درست می کرد جواب داد

من به ریسک کردن عادت دارم پس آبی این یارو رو گیر آوردین... درستیه؟ -

بله آقا کاری نداشت تبعه بریتانیاست... پدر و مادرش ایرانیان ... حدسم اینه که اصلانی از همین الان -

... واسطه فرستاده

درست حدس زدی و من نباید بذارم... اگر این کارخونه رو بدست بیاره یعنی گذاشتم سرش و از تو منجلاهی -

که واسش درست کردم بالا بیاره و نفس بگیره... جون بگیره همه رشته هام پنبه میشه... موندن این همه

... سرمایه رو از کدوم گورش آورده

قربان این مار هفت سر هزار تا لونه داره واسه سرمایه گذاری... ما فقط 30 درصدش و قبضه کردیم ... اگر -

... بتونه تو این مورد هم موفق بشه 30 درصد ما میشه کشک

... نمیذارم... نباید بشه... به مدیر عملاً خبر بده همین امروز عصر یه جلسه فوری و محرمانه داریم -

.... قربان و در مورد زن جلایری از ده روز پیش تا الان خبری ازش نرسیده -

فعلاً مسکوت بمونه.... به سرهنگ معتمد همون زمان جریان رو گفتیم... فقط باید دعا کنیم تا زمانیکه ما -

پامون برسه به دستگاه پهلوان... اصلانی دم به تله بده و زن جلایری آزاد شه وگرنه دست از پا درازتر بر می

...گردیم

... قربان ... یعنی شما می خواین به خاطر آدم مزخرفی مته جلایری به اصلانی باج بدیم -

مرفه بی درد که تا اون زمان با قدمهای بلندی به طرف سالن غذاخوری می رفت با این حرف عیوضی متوقف

... شد ... بدون اینکه برگرده خطاب به عیوضی با قاطعیت محض جواب داد

حاضر تمام داراییم و بدم ولی کارمند من ناموسش و تو خطر نبینه ... اینو حک کن تو ذهنت ... تو مغزت ... تو

... مغزتون ... حک کن

دیگه حرفی نزدن و سکوت برقرار شد ... یه جورائی خوشم اومد از این حرفش ... منم به عنوان اولین نقطه مثبت

شخصیتیش این حرفش و تو ذهنم حک کردم ... اصلا بهش نمی اومد چنین عقائد محکمی داشته باشه ... یاد

حرف مامان ایلناز افتادم

تنها چیزی که نمیشه معیار قضاوت باشه .. ظاهر آدمهاست ... اونی که می خنده و شاده دل پر دردی داره ... اونی

... که ساکنه و تسلیم ، گاهی دلش پر از شکوه و اعتراضه

رسیدیم به سالن غذاخوری ... با دیدن زهرا خانوم یه لبخند اومد رو لبم و با نگاه تموم خستگی و بهش

فهموندم ... اما همه نگاهها مته نگاه زهرا خانوم مهربون و گرم نبود ... علتش برام نامفهوم و گنگ بود ... اینا که

تا چندروز پیش با ترحم نگام می کردن ... یهو چی شد که ورق بر گشته و رنگ نگاهشون اینقدر تغییر کرده

!!!؟؟

نشست سر میز ... بدون حرف ... به منم اشاره کرد بشینم ... تعجب کردم ... منم یکی بودم مته اینا ... تا اونجایی

که زهرا خانوم گفته بود این به خدمتکاراش اجازه نمی داد باهش حرف بزنی چه برسه به اینکه سر یه میز

!!! باهش غذا بخورن ... حالا داره به من میگه بشین ؟

متعجب و مردد از اینکه شاید اشتباه فهمیدم از جام تکون نخوردم ... که نگاه پر از خشمش بهم فهموند باید هر

چه سریعتر بشینم رو صندلی روبروش ... همینطور که روی صندلی می نشستم نگام اطراف رو از نظر می

... گذروند ... دستای زهرا خانوم به نشونه شکر بالا رفت ... خنده رؤفی سر آشپز مخصوص آقا هم واضح بود

65

اینجا چرا اینقدر خوشحالن ..؟! مگه چی شده اینکه من بشینم سر این میز اینقدر عجیب و در عین حال خوشحال

... کننده است

نگام چرخید نزدیک سایر خدمتکارا که نگاهشون مملو بود از تیغ زهردار حسادت ... ولی معنای هیچ کدومشون

... تو ذهنم واضح نبود... نه خوشحالي زهرا خانوم و رؤفي و نه ناراحتي دسته اي از خدمتکارا
 دو تا ماهي کامل با سر ... داخل ديس بزرگي با پياز داغ و مخلفات ديگه تزيين شده بود... از ديدن چشاش حالم
 ... بد مي شد ... چشم به چشاي بر آمدش بود که صدای مرفه بي درد شنیده شد
 .. چرا زل زدي به ماهي.... نصفش کن -
 سريع کارد و برداشتم و شروع کردم به نصف کردن ماهي... اونقدر پخته بود که گمان کنم به جاي نصف
 کردنش بي نوا رو له کردم... يه ماهي شکم پر بود با ظاهري دلفريب و اشتها آور... با هر فشاري که به اجزاي
 ..شکم خوشکلتش وارد ميکردم ترشح غدد بزاقی وادارم مي کرد با سر و صدا آب دهنم رو قورت بدم
 زمان خوشبختيمون ماهي مي خوردیم البته هر چهار پنج ماه يه بار ... با حقوق کارمندي بابا محمد همينم عالي
 بود ...!!! مامان توپختن ماهي روش خودش و داشت ... هميشه علت نخوردن ماهي توسط اکثر ما ايرونيا رو بوي
 بد ماهي تلقي مي کرد... که با خوابوندن يه ساعته هر نوع ماهي داخل آب پياز ... سير... آلبينو بوي بد ماهي رو
 ...مي گرفت و بعد يا شنيسلش ميکرد يا بخارپز
 تزئينش مي کرد و مي بردیم سر سفره ... اولين لقمه رو خودش تو دهن من مي داشت... واي که چقدر اون لقمه
 ... خوشمزه بود
 نگام رفت سمت چشاي مرفه بي درد... به نشونه اينکه کارم تمومه و امر بعديش رو بده... نمي دونم چرا
 ...از پرسيدن و اينکه اظهار کنم منم مي تونم حرف بزنم واهمه داشتم
 اونم که با اعتماد به نفس خاص هميشگيش به صندلي نقره ايش تکیه داده بود و با همون نگاه بي تفاوت
 و سردش نگام مي کرد گفت
 ...نصفش رو بزار تو بشقابيت و تستش کن -
 متعجب از اينکه واسه تست کردن بايد نصف غذا رو بخورم خيره شدم تو چشاش که صدای بلندش باعث شد
 امرش رو اجرا کنم
 ... بجنب ديگه -

... همين کار و کردم و شروع کردم به خوردن... با چنگال سعی کردم به مثابه عادت غذايي خودش عمل کنم
 اولين لقمه رو که گذاشتم تو دهنم... مزه ها واسم واضح شد... گردو... پياز داغ... سير داغ... گشنيز... جعفري... رب
 ..انار... آلو... ومزه ماهي.... فوق العاده بود

اولین لقمه و مزه محشرش باعث شد بدون اینکه به اطرافم توجه کنم تو دریای شیرین لذت بردن از این نعمت دوست داشتنتی غرق شم و وقتی معدم ظرفیتش تکمیل شد... حس کردم یه غریق نجات مانع از غرق شدنم شد

!!!!...

!.... که همون نگاههای مرموز و بی تفاوت مرفه بی درد بود

... همینطوری که دستمال قرمز همیشگیش و روی پاهاش پهن می کرد صدای مردونش شنیده شد

!!!! خوبه که همیشه با بیشترین مقدار مصرف از سالم بودن صد در صد غذا مطمئن می کنی -

این حرفش و گذاشتن رو حساب تمسخر ... خودش گفت نصفش رو بردار ...!!! کاردش و برداشت و زل زد تو

...چشای دلخور از حرفش

!!می خوای این یکی رو هم تست کنی ؟ -

... این حرفش باعث شد لبخند بیاد رو لبم و سرم بندازم پایین

از سر میز پا شد و بدون نگاه به اطراف طبق روال همیشه رفت سمت اتاقش ... پشت سرش رفتم ... مته یه سایه

...طبق گفته خودش ...

عیوضی هم از نیمه راه باهامون همراه شد ... ژستهای دفاع گرایانش تشدید شده بود ... چشای منم که عادت

نداشتم به اینطور ترسها روش زوم شد... با کوچکترین صدایی به اون سمت می چرخید و نگاه منم به ناچار

اطراف رو می پایید ... چنان دستش و روی کمر بندش سمت اسلحش گرفته بود که هر آن فکر می کردم الانه

... که هفتیرش و بگشه بیرون و

... با هر تکونش تم می لرزید ... همینطور که تو ذهنم دعا می کردم اتفاق ناجوری نیفته ... صدایش در اومد

بازم که ترسیدی... مزه مزه کن... اینم اسمش درده ... درد نداشتن امنیت ... یکی از دردی من ... یکی از -

هزار و یک دردم... اگر ادعا می کنی بدبخت روزگاری و امثال من تو ذهنت بی درد تلقی می شن ... سخت در

اشتباهی ... درد فقط فقر و نداری نیست... فقط زندگی تو یه محله فقیر نشین نیست ... درد من و امثال من

... گرچه تو فرهنگ لغت درد ها نانوخته است ولی

67

...یه نفس عمیق کشید... باقی حرفش و خورد

حرفاش شعار گونه بود... بوی شکم سیرش و میداد ... بوی نرمای تختش و ... حرفاش رنگ خونه هفت طبقه و

مزایده های آنچنانی داشت ... بوی خم و راست شدن هزار و یک کلفت خونه زادش و می داد ... من از حرفاش

... دردی حس نکردم... خواستم بگم دردت درد نیست... درد نیست و نمی‌دونی... چون هنوز درد نکشیدی
برات درد تعریف نشده است... مته کسی می‌مونه که نون خشک زیر دندونش نرفته باشه... به هر بیسکوییت
! ... تردی می‌گه نون خشک

...ولی نگفتم.. چون منطقتش منطوق من نبود.. هر حرفی هم می‌زدم میشد یاسین خوندن تو گوش
...اصلا دلیلی نداشت متقاعدش کنم

امنیت برام نعمت بود... چرا دروغ.. وقتی اینطوری در معرض خطر بودم و قلبم تپش می‌گرفت و تنم می‌لرزید
از اینکه تو اون خونه آرامش داشتی و نسبتا جام امن بود هزار بار خدا رو شکر می‌کردم.. گرچه دیگه همون
.. حریر کوچیک امنیت هم از تو اون خونه رخت بر بسته بود... امنیت نداشتیم که علی رو گذاشتن واسه فروش
امنیت نداشتیم که مرضیه پاکي که تو زندگیش به نامحرم نگاهم نکرده بود تو آغوش هزار تا مناهل هوسباز
..احساسش.. آبروش... زندگیش داغون شد

اگر امنیت می‌داشتی که زیر عقده‌های غذاله خورد نمی‌شد غرورم... زیر نگاههای صدتا مرفه بی‌درد مته این
... حقارت رو با تمام سلولهای بدنم هضم ثانیه هام نمی‌کردم

امنیت... امنیت که فقط حفظ جون نیست.. آبرو... احساس... آرامش عزیزان... غرور... شخصیت... اگر اینها
..نباشه جون پیشیزی ارزش نداره.... حداقل واسه من اینطوری بود... جونی که امثال غزاله غرورش و له کنن
جونی که با حرفهای مرفه‌های بی‌درد تهی بشه از اعتماد به نفس... جونی که با لباسهای پاره تنت مته یه
..آشغال بهت نگاه کنن و شخصیتی واسش نمونه.. از نظر من بی‌ارزش بود

... درد... چیزی نبود که این تو پر قو بزرگ شده بخواد ازش دم بزنه... چه برسه به ادعای داشتنش
جوابی ندادم... جوابی نشنید... رسیدیم به اتاقتش و رفتیم داخل... یه دل شوره عجیب افتاده بود تو دلم... نگران و
...مضطرب بودم... علتش ناشناخته بود... منبعش نامعلوم بود

68

..به این دل شوره‌ها عادت داشتیم.. خوراک شبا و روزای گذشتیم بود... ولی این یکی خیلی آزار دهنده بود
نشسته بودم رو میل یه نفره گوشه سالن و مرتب با انگشتم به دستش ضربه می‌زدم که صدای مرفه بی‌درد
اومد

... من فردا می‌رم سفر -

نشسته بود رو کاناپه و پا رو پا انداخته بود و یه کتاب قطور جلد قرمز هم دستش بود و جلوی صورتش باز... با

خودم گفتم خوب به من چه ربطی داره که میری سفر... اما با گفتن این جملش دلم گرفت... چرا...؟! خوب بره ... چه بهتر ... به خورده در نبودش نفس می کشم ..

... تو افکار خودم درگیر ضد و نقیض ها بودم که دوباره صدای مردونش افکارم و برید

دوست ندارم این و بگم... ولی... من مطمئن نیستم از اونجا سالم برگردم... می دونم اخلاقم زیادی تنده اما -

... قصدم آزار نیست

نمی دونم چم بود سرم پایین بود اما به بغض افتاد تو گلوم ... این بغض واسه چی بود...؟؟؟ به شدت جلوی

فوران اشکام رو گرفته بودم... وای خدا من چم شده..؟؟؟ الان گریه کنم این از خود راضی بی درد با خودش

چی فکر می کنه...؟؟؟

نفسم و تو سینه حبس کردم و تمام توانم رو به خرج دادم تا این بغض لعنتی رو قورت بدم.... ولی طنین صداس

نمیداشت ... همچنان مسیر نگاهش تو کتاب بود ولی مخاطبش من بودم.... منی که زیر تلالو حرف به حرف این

... صدا بغضم در حال انفجار بود

قسمتی از ثروتم رو بهت بخشیدم ... به صمدی گفتم کارهای قانونیش رو انجام بده که هیچ مشکلی پیش -

... نیاد... با ثروتی که واست گذاشتم می تونی باقی عمرت رو در آرامش سپری کنی

خشکم زده بود... این چی می گفت...؟ مگه من کیم ...؟ چه کارشم که اینقدر بهم لطف کرده ...؟ نه... مثله

... همیشه ترحمه... ترحم به من کهنه پوش فلاکت زده.. ترحم

حتی تشکر هم نکردم... بدم میومد یکی اینطوری به وضوح ترحمش و بکوبه تو سرم... چرا... تو خفا قشنگه

... کمک کردن ... ولی وقتی اینقدر واضح ترحم می کنه... یعنی داره داد می زنه تو به آشغالی... به ندار بدبختی

به فقیر فلک زده ای... به بیچاره از زمین و زمان خورده ای و من می دونم... می دونم و دلم به حالت می

!!!... سوزه... لطف می کنم ... بزرگواری به خرج می دم کمکت می کنم

69

... اینطوری ترحم هم میشه تیشه ای که ریشه غرور و شخصیت رو نشونه می گیره ... دیگه برام می شد زشت

می شد نا زیبا... می شد به مفهوم بدتر از توهین... تشکر لازم نداشت به سیلی جانانه می خواست که به این بی

درد تازه به دوران رسیده بفهمونه وقتی می خوای به کسی لطف کنی در خفا لطف کن ... داشتم با حرص دسته

.... میل و فشار می دادم که دوباره صداس به گوش رسید

.... این ثروت رو بزار به حساب به معامله... در عوضش می خوام اگر سالم برنگشتم واسم به کاری انجام بدی -

جزئیات کار در صورت سالم برنگشتنم بهت اطلاع داده میشه ... تو این مدتی که باهام بودی فهمیدم جریزه کار ... داری... از طرفی تا به حدی تونستی اعتمادم رو جلب کنی

!!!... می دونستم اون کار کذایی بهانشه ... واسه انجام کار دستمزد میدن نه قسمتی از ثروت

...ضمنا -

... کمی مکث کرد و دوباره ادامه داد

...اگر سالم برنگشتم... حلالم کن -

با این حرفش بغض شکست ... پریدم سمت همون سرویس بهداشتی که اون رفته بود... تا نبینه اشکای بی

.. دلیلمو ... پریدم تو و در و بستم... تکیه دادم به در و گریه های بی صدام شدت گرفت... اصلا نمی فهمیدم

!دلیل این اشکا چی بود... بره به درک ... تو چرا گریه می کنی... عوضی چته ...؟

...اما دلم آرام و قرار نداشت ...اشکام و پاک کردم... به آبی به صورتم زدم و رفتم بیرون... نگاهش روم زوم شد

همچنان بی تفاوت و سرد... اخم کردم و سرجام نشستم... خدا خدا می کردم که بو نبرده باشه... دلیلی واسش

!نداشتم .. بگم چرا گریه کردم وقتی خودمم دلایلش و نمی دونستم.. زده بود به سرم...؟

کتاب و از جلوی چشاش آورد پایین و خیره شد به من ... سرم پایین بود و تو افکار خودم غرق بودن ولی

نگاهش روم بد سنگینی می کرد... طوری که افکارم متوقف شد ... پا شد و رفت سمت اتاق کارش... با کمی

... مکث منم حرکت کردم... چشم به عضلاتش و شونه های مردونش افتاد... نگاهم و گرفتم از این تصویر

70

کنترل چشام دست خودم نبود... رفت و پشت میزش نشست ... به جعبه طلائی شبیه جعبه گوشی چرمیش آورد

... بیرون و گذاشتش رومیز

دستاش رو با همون ژست همیشگی برد جلوی لباش و خیره شد به من ... نگام بین اون جعبه و چشاش که

...دیگه داشت زیادی تو کوچه پس کوچه های چشام قدم میزدم می چرخید ... که صدای مردونش

...این مال شماست خانوم آرام مقدری -

از اینکه اینطوری صدام کرد دلم قنچ رفت...اینکه یکی بهم احترام بذاره بهترین هدیه دنیا بود .. حتی از اون

ثروتی که ازش حرف می زد هم خوشحال کننده تر بود ... نمی گم خوشحال نشدم از ثروتی که می گفت به

نامم میزنه... ولی طعمش ... تلخ بود ... همینکه بوی ترحم از توش به مشام قلبم می رسید شیرینیش و ناخالص

...کرده بود

که تا آخرین حد ممکن سعی می‌کردم مودب باشم و قدر شناس ... ولی عصبانی بودم ... عصبانی بودم از این ... همه ترحم

... ازتون ممنونم اما شاید نتونم اون ثروت رو هم قبول کنم -

... دلشوره تو دلم داشت شدیدتر میشد ... حالم بد بود .. با کارای این به حس گنگ و گیج کننده شد چاشنیش
به مدت سکوت بود ... سکوت بود و فقط صدای تیک تاک ساعت سلطنتی روی دیوار به گوش می‌رسید ... هر
... از گاهی صدای قدم زندهایی از بیرون اتاق شنیده میشد ... صدای نفسهای مرفه بی درد که گاهی می‌شد آه
... سکوتمون توسط دستگاه شکست

قربان ساعت 3 جلسه شروع میشه ... متن جلسه رو هم تنظیم کردم ... بیارم خدمتون...؟ -

... صدایش که کمی گرفته به نظر می‌رسید به گوش رسید

... نه ... فعلا نه .. نیم ساعت دیگه -

از پشت میز پا شد .. جعبه رو برداشت ... اومد سمت ... تو به سانتیم ایستاد ... قلبم متلاطم شد ... از این فاصله
نزدیک ... نفسام نامنظم بود ... منم ایستادم ... نشستن بی ادبی بود در برابر این قد سرو گونه که جلوم علم شده
... بوده

... چهره به چهره هم شدیم ... به دستش تو جیبش بود و دست دیگش جعبه

... پنج سال پیش

72

نگاه شاد آرمین در نگاه آخرش گره خورده بود ... خوب این و می‌دونستن عشقی که توی دلشون لونه کرده می

رسه به وصال .. می‌رسه به رسیدن .. به زندگی شیرینی که جفتشون آرزوش و داشتن ... آخرش با لبخند

... ملیحی که کمی شیطنت چاشنیش شده بود دست آرمین رو رها کرد و دوید سمت دانشگاه

چشمان آرمین محو رفتنش شد .. لبخندی ملایم روی لبان خسته از نرسیدنش نقش بست ... دست راستش را

... به نشانه خداحافظی بالا برد ... همیشه می‌ترسید از این دور شدنها ... هیچ کس را یارای منع عشق آنها نبود

ولی می‌ترسید از این خداحافظی ها ... واهمه اینکه اگر دوباره سلامی در کار نباشد قلبش را به مثابه دیواری

... فرو می‌ریخت ... اما

آخرش جلوی دانشگاه آخرین نگاه این بدرود را روانه چشمان همیشه نگران آرمین کرد و به دنبال آن بوسه ای

... را دست ذرات نسیم ... جانانه بر تصویر دور آرمین نشانند

نفس عمیق آرمین بر ذرات سرد هوا بخاری مملو از سپیدی خلق کرد... هوا زمستانی بود و سوز بدی داشت اما تن آرمین داغ از حرارت این عشق آتشین بود... عشقی که سالها برایش سرمایه صبر نهاده بود... خوب می دانست اگر آنرختی نباشد دیگر او هم نخواهد بود... اولین و آخرین عشقش در این زمانه سرد و بی روح ... مسلما این دختر پر از انرژی بود... دختری با موهای فر ... چشمانی نافذ و صدایی دلنشین

آنرختش در مسیر نگاه آرمینش محو شد و جای آنرا گذر باقی دانشجو ها پر کرد ولی نگاه او همچنان به درب باز دانشگاه بود... دلش می خواست همینجا تا زمان برگشت بایستد تا دوباره آغوشش را برای دلدادۀ اش باز ... کند... می ترسید .. می ترسید رفتنش بهانه ای شود برای ندیدن

دستش را از درون جیب های کت گرمش بیرون کشید و شال گردن سپیدش را بالای لبانش کشید تا سرمای شدید هوا را کمتر حس کند ... این شال هم هدیه آنرختش بود... گرمایش به اون جان می داد... حس با اون ... بودن ... امید دیدنش را

... دو ساعت تمام با تمام سوز جانگداز سرما همانجا ایستاد... عابران پیاده با تعجب مفرط به او خیره می شدند اما برای او اهمیت نداشت .. هیچ چیز و هیچ کس روی زمین خاکی ارزش اینرا نداشت که حتی ذره ای از این عشق اهورایش فاصله بگیرد ... فاصله برای او اشتباه محض بود... دلش بی تاب دوباره دیدن بود و سینه اش داغ هنوز نرسیدن... می دانست ... آنرختش عاشق اوست .. این عشق دو طرفه موهبتی بود از طرف خدایی که همیشه او را داشته ... حسش کرده و همیشه شکر گذار محبتش بوده ... هست و خواهد بود

73

خاطرات ذهن خسته اش را کوبید و دوباره به چشمان آرام خیره شد... به چشمان کسی که عجب به آنرختش شبیه بود... به عشق دیرینه اش... هنوز دلیل این همه شباهت را نمی دانست.. ولی هر عاملی باعث این شباهت متحیر کننده بود ... کار خدا بود و بس ... خدای او می دانست آرمین بدون آنرختش خواهد مرد... گرچه تا اکنون ذره ذره روحش رو به مردن گراییده .. اما چهره آرام برای او تولد دوباره آنرختی بود که نبودش نبود روح ... همیشه شاداب آرمین بود

این احم .. این غرور ... این فرار از حقارت.. این همه تشخیص فطری در وجود این دختر همه شبیه ای بود ... مبهم... حتی روحیاتش نیز شبیه آنرختش بود... درست از همان شب

... برگشت به حدود دوازده شب پیش

مسیر نگاهش وانتي آبي بود.. بايد مي فهميد آدمهاي پدرام کجا جمع ميشوند و ميهمانيهاي شبانه شان را ... برگذار مي کنند... چراغ قرمز شد ... وانت آبي متوقف شد و متعاقبش آرمين ... ناگهان درب ماشين باز شد و ورود کسي را حس کرد... متعجب روي صورت دخترک درون آينه خيره شد... هوا تاريک بود .. اما حتي درون ... نور کم خيابان هم

نکند روح آنرخش است که بر ديواره توهماتش چنگ مي زند... که بوي گند دخترک کهنه پوش پشت ماشين احتمال توهم او را صفر کرد ... اما حضورش را قانع بود.. شباهتي عظيم درون چهره او براي من نعمتي بود که ... براي مدتي به او هديه داده شده بود... صدای آرمين در فضاي ماشين پيچيد

کجا ميري ؟ -

دخترک که نفس نفس مي زد ... سکوت کرد... متعجب از اينکه آرمين تسليم بودنش شد... صدایش را در گلو چرخاند و ولوم آنرا بالا برد

... نشنيدي...؟! من عادت ندارم به جمله رو دو بار بگم -

... با تالو صدایش آرمين را متعجب تر از پيش کرد

...اون وانت و تعقيب کنيد ... لطفا -

74

چرا اين وانت را تعقيب مي کند...؟! تجزيه تحليل ميکرد اما و چرايش را که دوباره صدای دخترک کهنه پوش ... ولي پولي ندارم که بدم... فقط محض رضاي خدا اين کارو انجام بده... خواهرم تو -...

وقتي نام خواهرش را شنيد ماجرا را نگفته فهميد ... پدرام هم آدم اصلائي بود... هوسبازي که تسليم بي اما و ...چراي شيطان بود... هوس پول.. هوس شهرت... هوس قدرت.. هوس شهوت

... آرام

...نمي دونم چه مدت بود که نگاهش تو نگام گره خورده بود.. هر دو ساکت بوديم ... ولي علتی و اسش نداشتم ... اصلا نمي دونم چش بود.. صورتش خيس عرق بود و سرخ حرارت

... جعبه رو دراز کرد ستم

اين يك دستوره... تو کارمند مني و کارمند من بايد تحت امر بي شائبه من باشه... وقتي ميگم اين مال -

...شماست .. يعني اما و آخه و اگر نداره... غير اين باشه ... من به چنين کارمند گستاخي نياز ندارم

چنان لحن کلامش قاطع و پر از خشم بود که هيچ ترديدی براي گرفتن اون جعبه باقي نموند ... دستم و دراز

کردم و زیر نگاههاش که زل زده بود به دستای لرزوم ... جعبه رو گرفتم... سرم پایین بود و آروم گفتم
ممنون -

اونقدر دلم نا آروم بود که ترسیدم کوچکترین تحریکی بشه اونو رو که چند روزه ازش فرار می کنم ... خدا رو
!!!!... شکر کردم که بخیر گذشت... ولی تو دلم غر زدم ... این نه خوشونتش نرماله نه مهربونیش
... رفت سمت سالن اصلی... و در حالی که پا می شدم که سایه به سایه برم صدایش اومد
از این لحظه آزادی ولی گوشیت روشن باشه ... گفتم عیوضی به کارت بانکی بهت بده... فعلا میری مرخصی -
وقتی برگردم می خوام با اولین تماس من اینجا باشی ... غیر این باشه اخراجی از همون ثانیه ای که تاخیرت ..
شروع شه شمارش معکوس هم واسه امضاء حکم اخراجت آغاز میشه... هر جایی می خوای بری با راننده ای که
.. من تعیین کردم میری
از جلوی چشم محو شد و دوباره اون بغض لعنتی... یعنی داره خداحافظی می کنه؟... نمی تونستم کنترلش کنم
... ترجیح دادم زودتر برم بیرون که اشکای لجوجم و رو صورت مات زدم نبینه ..

75

فیش فیش کنان رفتم سمت در... صورتم خیس اشک بود... اشکایی که بی دلیل رو گونم نشسته بود... دستگیره
... در و فشار دادم ولی در قفل بود... صدای قدمهاش اومد که داره بر میگردد سمت اتاق کار
صورتم رو به در بود... امیدوار بودم صورتم و نبینه... صدای قدمهاش نزدیک و نزدیکتر میشد... بدون اینکه
صدام کنه ... در و باز کرد .. بر نگشتم... بر نگشتم نگاش کنم و همین شد عامل خشونت دوبارش... تا دستگیره
رو کشیدم پایین و در و نیمه باز کردم ... در با مشتش بسته شد... داد کشید ... نعره زد
... نگفتم من کارمند گستاخ نمی خوام -
اشکام تمومی نداشت و نمی خواستم ببینه... با فریاد بلندش چشم و رو هم فشار دادم ولی بر نگشتم... دستگیره
... رو تو دستام فشار می دادم و امیدوار بودم لجاجت نکنه که فریاد بلندترش و شنیدم
... برگرد -

از جام تکون نمی خوردم.. بوی عطرش مشامم و نوازش می داد و این بغضم و بیشتر کرد ... چمه خدا؟ .. دارم
دیوونه میشم ... بازوم و گرفت تو دستای مردونش و برم گردوند ... صدای گریم کمی بلند تر شد ولی سرم
پایین بود... نمی تونستم سرم و بالا بیارم و قیافش و ببینم که از این صحنه چه حالی بهش دست داده ... به
مدتی که روبروش سر به زیر ایستاده بودم و آروم گریه می کردم در و باز کرد ... زیر لب گفتم

... سالم برگردید -

از اتاق زدم بیرون... عوضی این چه حرفی بود... فرض کن سالم برنگرده... فدای سرت... تو چرا این حرف و زدی...؟

اصلا اعمالم تحت کنترل خودم نبود... تمام راه و دویدم... سعی کردم از نگاه زره بین وار خدمتکارا در امون بمونم... اما نمی شد... صورت خیس از اشکم همه چیرو داد می زد... داد می زد زده به سرم... نمی دونم این... چه حسی بود... شاید هم می دونستم و نمی خواستم باور کنم... این حس برام تازگی داشت... اما... رسیدم به در اتاق و دستگیره رو فشار دادم اما باز نشد... چند بار این کار و کردم ولی فایده ای نداشت برگشتم که برم پیش زهرا خانوم که با قیافه خندونش پشت سرم مواجه شدم... دستاش رو گره زده بود به هم و مودبانه ایستاده بود روبروم و یه لبخند شیرین و دوست داشتنی از جنس خنده های مادرم تحویل چشام داد... اشکام و پاک کردم... با لبخندش لبخند نشست رو لبم... خوشحال شدم که در مورد اشکام و علتش چیزی نپرسید... نمی دونستم جواب چراش و با چه برهانی بدم که هم واسه خودم قانع کننده باشه هم واسه اون... تا... اومدم چیزی بپرسم از در قفل اتاقم اون پیش قدم شد

76

...اتاقتون تغییر کرده خانوم... تشریف بیارید بهتون نشون می دم -

لبخند به لب دستش رو به نشونه اشاره به جلو دراز کرد... متعجب شدم... درسته همیشه لحن کلامش مهربون بود ولی چرا اینقدر چاشنی ادبش بالا رفته؟!... گیج و مبهوت از این همه احترام با همون لبخند رو لبام راه... افتادم

تو راه نگاه رمز آلود و مملو از خوشحالی زهرا خانوم و حس می کردم... چند باری خواست حرفی بزنه اما خورش... کنجاو بودم... اما دلشوره ای که داشتم مجابم می کرد کمتر حرف بزوم تا هیچ مشکلی پیش نیاد!!!... از پلکان ما بین اتاق من و سالن اصلی گذشتیم... ولی... این که مسیر اتاق مرفه بی درده... نگام متعجب خیره شد به زهرا خانوم که همچنان لبخند به لب داشت و واسه اینکه از زیر نگاه پر سوالم شونه خالی کنه فقط مسیر راه رو از نظر می گذروند... منم سوالی نپرسیدم و منتظر موندم... رسیدیم به اتاق مرفه بی... درد... ازش رد شدیم یه متر اونورتر یه اتاق قرار داشت با یه در جیگری رنگ و خیلی خوش فرم... اینجا اتاقونه آرام جان -

خیره بودم به در و منتظر باز شدنش... زهرا خانوم در حالی که کلید رو می چرخوند تو قفل گفت

این اتاق 5 ساله در بسته مونده .. ولی هر روز توسط عصمت و باقی خدمه معتمد آقا تمیز و خاکروبی می شد -
اما هیچ کس حق نداشت به تیکش و به سانت جابه جا کنه ... ولی حالا در بست در اختیار شخص شماست
... خانوم

خانومش و اونقدر کشید که شیرینیش تو ذائقه دلم نشست ... نشست و دلشوره ای رو که داشتم واسه مدتی
فراموش کردم ... اما هر لحظه به کنجکاویم واسه دوندن علت اضافه می شد... علت این همه تغییر ... رفت
... داخل

اتاق نه...یه خونه مجلل با ست رنگ بنفش... منتها با هاله ها و طیف های مختلفش ...اونقدر هارمونیش جذاب
و دوست داشتنی بود که چشم نمیشد ازش بگذره ... وسط این هارمونی رنگ بنفش به لوستر با رنگ نقره ای
روشن شد... گویا سنسور داشت و با ورودمون اتومات روشن می شد ... پرده ها حریر و رگه های ابریشم داشتن
.. آباژورهای زیبا و فوق العاده چشم نواز در کنار مبلمان سلطنتی خودی نشون می دادن ...

77

گلدونهایی سبز و دلربا کنار حریر پنجره نمای دلم و سبز می کردن ... اطراف خونه پر بود از نقاشیهای جذاب از
طبیعت ناب جنگل و حیواناتش ... بدون اغراق اینجا تیکه ای از بهشت بود روی زمین ... بدون اینکه از نمای
خونه چشم بردارم خطاب به زهرا خانوم گفتم
... سلیقه هر کسی بوده فوق العاده است -

زهرا خانوم درحالیکه دکمه رو دیوار و می زد گفت

... صد البته خانوم ... البته شما هم خوش سلیقه اید که این رو تشخیص دادی -

با زدن دکمه... دیوارهای شیشه ای اطراف سالن اومدن پایین ... دیوار شیشه ای نه... گویا به آکواریوم شبیه
بود... هر دیواره حدود دوسانت قطرش بود و داخلش پر بود از ماهی تزئینی زنده ... وای که دهنم قد دهنه غار و
... مونده بود از این همه زیبایی ... زیبایی رویاهام به وضوح تو این خونه تجلی پیدا کرده بود

سرگرم تماشای ماهیهای رنگی و ریز آکواریوم ها بودم که به بوی عطر خاص به مشام رسید... برگشتم سمت
... در که زهرا خانوم ایستاده بود ... اثری از زهرا خانوم نبود... پس این بو

باصدای ملایمی که گذر نسیم از حریره پرده خلق کرد سرم برگشت به سمت پنجره ... با دیدن قیافه مرفه بی
درد جلوی پرده قلبم تپش شدید شد... کت شلوار مشکی خوش پوشی به تن داشت و پیراهن سفید یقه داری
هم زیرش... دستاش تو جیبش بود و خیره شده بود به من... نگام و ازش گرفتم ودیاره خیره شدم به آکواریوم

شاید می ترسیدم .. می ترسیدم از چشای نگرانم این حس مات و بخونه... حس ماتی که خودمم هنوز ...
مطمئن به داشتنش نبودم... چشم تو رقص باله های ماهی زرد و سفیدی موج مونده بود که صدای مردونش
...دلم و لرزوند

... امروز... همین چند دقیقه پیش... توی اتاق من... جلوی در -
ساکت بودم و سعی می کردم لرزش دستام و نبیینه... می دونستم داره به چی اشاره می کنه... خدا خدا می کردم
... یکی از در بیاد تو و من از دادن جواب سوالش معاف شم... که دوباره
علت اشکات چی بود؟ -

نگاه مرموزش و حتی تو مسیر تماشای آوارایوم هم می شد دید... منتظر بود و من همچنان عزمم به سکوت
... بود ... دادن جوابی که خودمم هنوز معتقد به صحتش نبودم... محال ممکن بود

78

...رفت سمت در ... خوشحال شدم که دست از کنجکای برداشته... اما
...در و بست و نشست رو کاناپه نزدیک در ... پا رو پا انداخت و دست به سینه دوباره خیره شد به سمت من
تصویرش و از توی شیشه براق آوارایوم میدیدم ولی از اینکه برگردم و چهره به چهره شم باهاش وحشت
..داشتم
یه جورایی داشتم این حس و پس میزدم... این حس باید تو نطفه خفه میشد.. برای فردی مته آرام داشتن این
حس یعنی بیشتر فرو شدن تو منجلاب بدبختی... این حس برای من و امثال من نبود... من خط قرمز قوانین
دلم و زیر پا گذاشته بودم... خط قرمز قوانین دل آرام ندار و سر راهی سعی می کردم خودم و مجبور کنم
...دوباره برگردم پشت همون خط قرمز
...افکارم و با صداش برید
... بشین -

با ناخونام بازی می کردم و استرس داشت کلافم می کرد... ولی کوچکتترین تاخیری تو اجرای امرش مساوی
...بود با پاچه گیریش... برگشتم و نشستم تو دورترین کاناپه موجود
... همینطور دست به سینه سر جاش جابه جا شد و ادامه داد
...می شنوم -

...صداش دلنشین بود و این دلم و می لرزوند... صدای مردونه ای که تحکم توش موج می زد

...سرم پایین بود ... به نفس عمیق کشید و به ساعتش نگاه کرد... همزمان صدای در اومد... صدای عیوضی بود ... قربان وقت رفته -

... از جاش پا شد سرم و آوردم بالا ... تا نگاهش و تو امتداد نگام حس کردم دوباره سرم و انداختم پایین شرم اجازه نمیداد بیش از این وارد حیطة نگاهش شم ... حیطة نگاهی که هر ثانیه داشت و اسم سهل الورد تر می شد... رفت سمت در ... نگاهش کردم ... از پشت نگام به شونه های عریضش بود و قد سرو گوشش... چرا نمی ...تونستم چشم و از دیدن این تصاویر خطرناک محروم کنم ...رفت و در بسته شد... در بسته شد و دلم که تازه داشت عادت می کرد به دوباره بی تاب شد ... نا آرام شد دلشوره لعنتی یادم اومد... دلم مته سیر و سرکه می جوشید و با گذر زمان این حرص ... این نگرانی عمق ... میگرفت

79

وقتی صدای قدمهای دور شد ... پا شدم و رفتم سمت در ... آرام دستگیره و دادم پایین و سرم و از لای در بردم بیرون ... نگام فقط به شونش رسید که تو یه ثانیه رفت تو پلکان و از نگام محو شد ... هنوز نگام در امتداد پله ...ها مات مونده بود که صدای زهرا خانوم از پشت سرم شنیده شد ...خیلی دلتنگی برو بدرفش -

برگشتم...نگاش کردم تو چشاش به تمسخر دوست داشتی نشسته بود از اونایی که تمسخر نبود ولی غیر تمسخر اسمی نداشت ... لبخند اومد رو لبم .. با این حرفش حرارت چشم زد بالا ... خجالت... تنها واژه ای بود ... که اون لحظه اومد به سلولهای مغزم ...من من کنان گفتم

... نه این چه حرفیه .. من کیم که دلتنگ مرفه بی درد شم -

زهرا خانوم لباس و گاز گرفت و من ادامه دادم

ای بابا زهرا خانوم حالا که خودمون دوتاییم کجاش اشکال داره؟ .. با این قصر هفت طبقه و گوشی بیست - میلیونیه که بهم داد دیگه نمیشه از خیر این اسم قشنگ بگذرم .. صدر اعظم بی درد... حقا که از هر بی دردی بی ...دردتره

شیطنتم گل کرده بود و تو نگاههای نگران زهرا خانوم که تو اون حس و حال نمی فهمیدم از کجا آب می خوره شروع کردم با آب و لعاب خلاصه اتفاقات این چند روز و تعریف کردن... که صدای سرفه هاش از پشت سرم

...اومد

...سر جام خشک زد... از ترس تکون نمی خوردم... حتی سعی می کردم نفس هم نکشم... این چرا برگشته

...مگه جنه پهو پیداش میشه... خدایا الانه که باز داد بکشه... باز اوضاعش قمر در عقرب شه.. باز طوفان شه

...میون ترسیدنم صدای آشنایش به گوش رسید

...زهره را خانوم گوشه خانوم مقدری رو بیار و روشنش کن -

..و متعاقبا صدای عیوضی

...قربان تو خونه از نظر امنیتی -

...وسط حرفش پرید

...مشکلی نیست... براش حفاظ امنیتی نصب کردم -

80

...اما با اینحال قربان -

...گفتم که مشکلی نیست... برو پایین منتظر باش میام

زهره خانوم که تا پایان مکالماتشون همونجا روبروی من ایستاده بود و شنونده بود با دادش پرید سمت میزی که

...جعبه روش قرار داشت

...چرا معطلی...گوشی -

گوشی رو روشن کرد و تحویل مرفه بی درد داد... من همونجا ایستاده بودم... پشت به اون... که دستش رو

کنارم حس کردم

....! بگیر... شماره رو سیو کردم به نام آقا -

...مکت کرد

...نه صدر اعظم بی درد -

گوشی رو گرفتم... زهره خانوم از کنارم گذشت و رفت پایین... من موندم و مرفه بی درد که بوی تلخ عطرش

...می گفت پشت سرمه... قلبم دیوونه وار می کوبید... زیر گوشم آرام زمزمه کرد

حالیتم می کنم صدر اعظم بی درد من نیستم... خودت خواستی... یه روزی با تمام وجود داد میزنی که درکم -

... می کنی... این و بهت قول می دم... آرام مقدری

...صدای قدمهاش و شنیدم که دور میشه... برگشتم... ولی نبود... دوباره محو شد... این چه شانسیه من دارم

داشتم حرف میزدم.. قصدي نداشتم ... این چرا اینقدر از این کلمه بدش میاد.. خوب آرام تو هم گیر دادیا ... نگو
... این صفت بی درد و.... صدر اعظم بی درد

خندم گرفت... حال می کردم این نسبت و بهش می دادم... وقتی به لحن کلامش که چاشنی عصبانیتش زیاد
.. شده بود فکر می کردم لبخندم واضحتر می شد... سرم و تکون دادم و فکرش و از جلوی دید ذهنم کنار زدم
... نباید... نباید بهش فکر کنم

رفتم داخل اتاق ... اتاقی که با ورودش عطر حبس شده مرفه بی درد به مشام رسید ... نفس کشیدم و دور
... خودم چرخیدم

81

ولی خوش بودم با یادآوری دلشورم ختم شد... نشستم رو مبل قهوه ای سوخته که دسته های بنفشش نرمای
خاصی رو زیر حس لامسه دستم می نشوند... یادم از خونواده ای اومد که چند روزه تو کوچه های گذشتم دارن
...گرد فراموشی می خورن... یهو یاد حرف مامان ایلناز افتادم
به خداوندی خدا ... زن نیستم اگر ترک نکنم و دست بچه هام و نگیرم و از اینجا نرم تا اون موقع برو گمشو
از این در بیرون ... وگرنه شب و نیمه شب منتظر باش ... که پیام بالا سرت ... راه دیگه ای هم داری ... تو که
.. مار خوردی افعی شدی... تو زودتر من و بکش وگرنه یکی از همین روزا شرت و از سر بچه هام کم می کنم
... بی غیرت

ساخته و منتشر شده است () این کتاب توسط کتابخانه ی مجازی نودهشتیا
نکنه دلشورم دلیل خارجی داشته باشه... نکنه حال مامان ایلناز وخیم شده ... نکنه طوریش شده باشه ... نکنه
اون چیزی شده باشه که نمی خوام حتی اسمش رو تو ذهنم تداعی کنم... از سر جام پا شدم .. دلشورم چندین
... برابر شد ... مرتب حرف مامان ایلناز تو ذهنم تکرار می شد

به خداوندی خدا ... زن نیستم اگر ترک نکنم

به خداوندی خدا ... زن نیستم اگر ترک نکنم

به خداوندی خدا ... زن نیستم اگر ترک نکنم

مامان ایلناز یا حرفی نمی زد یا اگر می زد تا پای جون پای حرفش می ایستاد.... حتی تصور اینکه این دلشورم
ربطی به مامان ایلناز و سلامتییش داشته باشه قلبم و به آتیش می کشید ... تو این مدت که حرف بابا محمد
نشست تو خاطراتم و شدم یه کسی که بیکس تر از قبله .. حتی ذره ای به این فکر نکردم که مامان ایلناز

مامانم نبوده و بابا محمد بابام... هر دوشون تا پای جون برام مایه گذاشته بودن.. البته تا زمانیکه پای پدرام و ...آدمای ارادل و اوباشش تو خونمون وا نشده بود

همنیطور که می رفتم پیش زهرا خانوم تا تصمیم رو واسه خروج اطلاع بدم... افکار ریز و درشت ذهنم و آزار ...میداد ... اونقدر نگران بودم که دیگه نگاههای آغشته به زهر حسادت خدمه هم برام اهمیت نداشت تنها هدفم رسیدن به همون خونه ای بود که آرامشش تموم شده و ازش فرار کردم... همون خونه ای که ریشه ...گذشتم توش خشک شده ولی هنوز می کشتم به سمت خودش

82

آب می خواست و تشنه وجود من بود.. نمی تونستم از ریشم فرار کنم... ریشه من یعنی مامان ایلنازی که مته یه مادر واقعی بزرگم کرد و حتی بیشتر از مرضیه بهم محبت کرد... ریشه من بابا محمدی بود که قبل از بچه های خودش زمان برگشت به خونه من و به آغوش می کشید.... ریشه من خواهری بود که سنگ صبور شبای پر دردم بود زمانیکه مامان ایلناز زیر لگدای بابای زهر خورده از مار مواد مخدر ناله می کرد... ریشه من داداش ... علی بود که معصومیتش شده بود مهر قلبم و محبتش خونه سرد ما رو هنوز گرم نگه میداشت

رسیدم جلوی آشپزخونه که با ورودم خدمه متفرق شدن گویا ویروس وجودم رو نمی تونستن تحمل کنن.. زهرا خانوم کفگیر به دست بالایی سر قابلمه بزرگ روی اجاق وسط آشپزخونه ایستاده بود و مشغول سرزنش یکی از ...خدمه بود

مهتری خانوم جان گفتم نمک رو آخر بریز مزه گوشت رو می گیره و بی مزش می کنه.. آخه چند بار یه نکته - رو متذکر شم قربونت برم.. الان آقای رئوفی میاد من و مسبب این اشتباه می دونه... آخه یه کم حواستون به خودتون باشه... خدمه که به وجود من پی برده بودن از اینکه در برابر من یکی از اونها داره سرزنش میشه زیر ...لب پچ پچ می کردن و با زهر نگاه این و به وضوح به منم انتقال میدادن

...در زدم ... چهره پریشون زهرا خانوم برگشت سمت ولی با دیدنم گل از گلش شکفت ... با شوق اومد سمت دستم رو گرفت ...با صدای گرمی گفت

... جونم خانوم -

... زهرا خانوم من باید برم -

با این حرفم به پشت سرش نگاه کرد و با دیدن 12 چشم دور و اطراف من و کشید بیرون و چند قدمی از

... آشپزخونه دورم کرد

...کجا خانومي .. امشب برنامه داريم ... محاله .. الان بري آقا کفري مي شن اونوقت خر بيار باقالي بار کن -
...يه لبخند زدم که به زور و اجبار وقار و ادب و تشخص بود و با اين حال زارم اکراهش مسلم بود
... زهرا خانوم آقا قبلا مرخصم کردن... گفتن مي تونم برم ولي گوشيم بايد روشن باشه -
عزيز دلم ... درسته .. ولي از فردا که آقا ميرن .. امشب جشن تولد آقاست .. بايد باشي ... فردا صبح علي -
... الطلوع مي توني بري.. حالا چرا اينقدر عجله .. رنگ و روت چرا پريده

83

چشاش تو اجزاي صورتم مي چرخيد.... گويا رنگ رخسار خبر داده بود از سر درون... گرمي صداش صداقت
دلش و فرياد مي زد... باهش احساس راحتی مي کردم ... در حالي که دستش رو کمي فشار دادم زل زدم تو
...چشاش و تموم نگرانيم و تراوش کردم تو چشاش
دلم مته سير و سرکه داره ميچوشه زهرا خانوم از صبح داره داغونم مي کنه... دارم کم کم ميترسم نکنه سر -
... خونادم بلاني اومده باشه... آخه

...ازچشاي نگرانم فهميد مي خوام حرفي بزنم ... سرش رو به نشونه اعتماد کن و ادامه بده تکون داد
... اگر اين کار رو هم نميکرد ادامه ميدادم.. در حال حاضر تنها فردي بود که ميتونستم بهش اعتماد کنم
روي پام نمي تونستم بایستم .. حالم مرتب داشت بدتر ميشد و حرفاي مامان اينلاز تو ذهنم شده بود تکرار
تداعي يه کابوس... زهرا خانوم که حالم و ديد صداش در اومد
..مهري يه صندلي بيار... يه آب قندم درست کن حال آرام جان خوب نيست -

تو يه ثاينه يه صندلي کنارم بود و نشستم روش... زهرا خانوم در حالیکه آب قند رو هم مي زد و خدمه رو
مرخص مي کرد با صدای آروم ادامه داد
بگو گلم .. بگو چي شده .. چرا اينقدر نگراني... ؟ -
... آب قند و ستم گرفت

به زور آب دهنم و قورت دادم... دهنم خشک شده بود ... آب قند و از دست زهرا خانوم گرفتم و يه خورده ازش
...خوردم و سعي کردم خلاصه و مفيد جملاتي رو ادا کنم که شرح دلشورم رو منطقي تو ذهنش تداعي کنه
زهرا خانوم مامانم حال خوشي نداره... حال خوشي نداشت وقتي از خونه زدم بيرون... مي ترسم ... ميترسم از -
... اينکه

بغضم شکست ... زهرا خانوم درحالیکه شونه هام و مي ماليد گفت

نترس خانوم .. تو کلت به خدا باشه ... هر زمان دلشوره مي افته به جونت .. يه آي؟ الكرسي بخون بقیش و -

...بسیار به خدا... ایشالا خیره... به دلت بد راه نده

...برگشتم پشت سرم که زهرا خانوم ایستاده بود

84

...میشه برم... برم و یه خبر بگیرم و برگردم -

...بنده خدا که مونده بود این وسط چه کار کنه ... سر تکون داد به نشونه نه

...نه عزیز دلم... مجبورم طبق قوانین ... به حرف ما فوقم عمل کنم -

...ابرو انداختم بالا

!ما فوق ...؟ -

...بله گلم ... عیوضی... دست راست آقا .. گفتن امشب باید تو جشن تولد آقا باشی -

.. آخه زهرا خانوم چرا چند روزه من و وجود من اینقدر مهم شده؟؟؟.. نمی فهمم.. رفتارهای همتون عجیبه -

عجیبتو رفتار آقااست... منی که تو اون چهار دیواری خونه پدری حتی چشم به نامحرم نمی خورد و تنها بابام

...جلوی چشم بود

...حالا یهو از طرف یه مرد اونم این مرفه بی درد اینقدر مورد توجه واقع میشم ... سر میزشون میشینم

به خاطر یه جلم ناراحت میشن و اینقدر عکس العمل نشون میدن...از درداشون واسم حرف می زنن... یه

گوشی بیست ملیونی هدیه می گیرم .. ازم طلب حلال بودی می کنن ... مگه نه اینکه من فقط ده روزه که پام

!اینجا باز شده ... مگر نه اینکه منم یه خدمتکار معمولیم شاید بدبختتر . هیچی ندارم از بقیه ... ؟

مکت کردم.... زل زدم تو چشای زهرا خانوم که حالا روبروم بود

... منم ظرفیتم تا یه جایی قدرت تحمل داره ... دل واموندم داره و امیده -

... زهرا خانوم نمی خوام از این بدبختتر شم -

زهرا خانوم خندید و در جواب چشای نگران خیره شده تو چشاش گفت

عزیزکم چرا بدبخت شی؟!... این که عین خوشبختیه... پس درست فهمیدم... الهی برگردم... دلت پاکتر از اونیه -

!که فکر می کردم...چه زود دل بسته شدی...؟

...سرم پایین بود و لبخند رو لبم بود و شرم تو نگاهم... نگرانی و دلشوره قلبم جاشون و نمی دادن به آرامش

...زهرا خانوم دو زانو نشست جلوی پام

سرم و آوردم بالا... حق داشت .. حق داشت ندونه چرا فکر ميکنم اين حس لعنتي ميشه په طناب و گلوي
... آرامش نداشتم و تنگ تر از قبل مي کنه... چون نمي دونه تو دل بي نوام چه خبره
چند تا چاله درد دارم و دم نمي زنم... در حالیکه با انگشت سيابم روي ليوان آب قند رو نوازش مي دادم به
صداي مهربونش گوش مي کردم و سعي مي کردم جوابي پيدا کنم که قانع شه .. اما منطق زهرا خانوم هم
منطق من نبود... هيچ کس نمي تونست درکم کنه... چون نچشيدن... نچشيدن بدبختيهاي من و ... کسي مي
... تونه بگه مي دونه حرارت آتيش چقدر دردناکه که خودش حداقل يه بار طعم اون داغي رو چشیده باشه
اما کساني که يا تو قشر متوسط جامعه بودن يا تو قشر ثروتمند و بي نياز جامعه نمي تونستن زبون دل من و
... بفهمن

... چون نکشيدن دردايي رو که من کشيدم... اونا نکشيدن سه روز غذا نخوردن و
نکشيدن يه هفته قطعي آب و برق و گاز و منت کشي از در و همسايه هاي بدبختتر از خودت رو ... نکشيدن
درد حقارت رو ميون غرها و زهر چشمهاي مردم رو ... حتي يه روز از لباس تنشون در ميون جمع عرق شرم
ننشسته رو پيشونيشون... نديدن زماني رو که يه بچه چهار ساله توي خيابون آب از لب و لوچش راه ميافته وقتي
به ماشين دست بچه هم سن و سالش زل مي زنه... نبودن تو چنين موقعيتي که بفهمن و درک کنن التماس
... چشاي اون بچه رو با نه جواب دادن چقدر سخت و عذاب دهنده است
نبودن سرسفره اي که تنها سرمايش نون خشک و ماسته... نبودن زمانیکه يه بچه گريه مي کنه که من ابراهيم
و تو کوچه ديدم ساندويچ کباب دستش بود منم ميخوام... نبودن زمانیکه التماس بچگانه يه کودک چهار ساله با
مشت و لگد و فحش و ناسزاي پدر معتاد جواب داده ميشه... نديدن اين صحنه رو... پس منطقشون ... منطق
من نيست... منطقشون... زبونشون... درکشون با درک و طعم دل ما آدمي محله فقير نشين فرق داره .. از زمين
... تا آسمون

...چشام و بستم و اشکاشون که انباشته شده بودن پشت حرير صبرم سرازير شدن بيرون
... هنوز صداي گرم و لحن دلسوزانه زهرا خانوم به گوش مي رسيد

عزیزکم به زودي همه چي واست روشن ميشه... بهت قول ميدم اين دلبيستگي واست نميشه بدبختي... آقا -
...لياقت اين دلبيستگي رو داره... و خودت...چرا فکر مي کني لياقت اين حس رو نداري

نفس کم آورده بودم ولی نمی خواستم سرم و بالا بیارم... تو قطرات سرد آب گرما و داغی اشک رو حس

87

کردم... دوست داشتم اگر شیشه عمری دارم همین الان بشکنمش و راحت شم از دنیای سیاهی که روزگار
و اسم رقم زده بود... سرم تو آب بود و سینم سوزش کم شدن لحظه به لحظه اکسیژن رو حس می کرد... سرم
...رو به شدت تو آب تکون می دادم و تو ذهنم داد می زد

..گمشو .. گمشو از ذهنم بیرون... عوضی مرفه... بی درد... مغرور همه چی دار -

صداش تو ذهنم پیچید

حالیتم می کنم صدر اعظم بی درد من نیستم... خودت خواستی... یه روزی با تمام وجود داد میزنی که درکم
می کنی ... این و بهت قول می دم... آرام مقدری

می کشم ... یا تو رو میکشم یا خودم و ... من نمیخواهمت ... من این حس و نمی خوام... حسیکه از الان تهدید
شدم و به دردم اضافه شه نمی خوام... دردیکه از الان نگران آیندش باشم و به جای شادی عذابیه به عذابیه
...زندگیم اضافه کنه نمیخوام

سینم از شدت کمبود اکسیژن سوزشش شدید و شدیدتر می شد... صدای در اومد... صدای آرومش با یه مشت
محکم که طنینش و تو آب هم حس می کردم تعویض شد... یهو سرمای دستی رو رو شونه نحیفم حس کردم
استخون شونم با فشار دستش سوخت .. سرم از آب اومد بیرون و چشم توچشش انداختم... تو حال خودش ...
... نبود

دوباره مانور خاطرات در ذهن خسته آرمین شروع شد... این اتفاق تداعی گذشته ای بود که کابوس شبهای
... تاریخش را رقم زده

...سال پیش 5

آرمین مشت محکمی به در چوبی خانه کوبید ... همان مشت کافی بود که لولای در تسلیم قدرتش شود و در
چهار تاق باز دیدن... هر چند پشت در صحنه زیبایی برای تماشا وجود نداشته باشد... جسم بی روح آذرخش
...روی تخت فلزی کهنه افتاده بود... بی رمق... سرد... درست مانند مجسمه بی روح کابوسهای آرمین
نفس برای ریه های آرمین کم بود... نه در این مکان .. در کابوسهایی که اکنون در جسم واقعیت روحی گرفته
بود به پهنای سوختن ریه آرمین... پای او رمق ایستادن نداشت .. چشمانش را از چشمان بسته آذرخشش کشاند
تا میز کنار تخت... تا بسته های قرصی که دیگر اثری از قرصها درون جسم نقره ایشان دیده نمی شد... و

لیوانی افتاده بر زمین که به مثابه رویاهای آرمین سر نگون فرشی بود که از عرش رویاهایش فاصله ای دور داشت...

دستش را روی سینه آتش گرفته از دردش نهاد و سعی کرد نفسش را منظم کند.. به سختی قدمهایش را کشید بر... سر بالین عشقش... نفسش که دیگر نفسی در بر ریه هایش نبود

زانوانش خم شد... چشمانش را حریره اشکی به ضخامت داغش فراگرفت و شانه هایش در درد این غم می لرزید... او را به آغوش کشید... هنوز بدنش تب داشت... تب حیات

امیدی درون دلش لانه کرد... آذرخشش را به آغوشش فشرد و برخاست... دوید... دوید و تا رسیدن دعا کرد خدا آذرخشش را به او برگرداند... دوید و از پشت این حریره ضخیم اشک راه درازی که تا ماشین باید می پیمود... را از نظر گذراند

... قدرتش را متمرکز کرد و بر توان پاهایش افزود و رسید

آذرخشش را از آغوش پر حرارتش جدا کرد و بر سینه صندلی چرمی ماشینش تکیه داد... آهی کشید و پشت... فرمان نشست

و زیر لب گفت

... به خاطر من طاقت بیار -

.. آرام

با دیدنش جلوی دید چشمش رو حریره اشک گرفت... اما از پشت این حریره هم چهره مردونه و مملو از عصبانیت و خشمش رو تشخیص می دادم... تو موهای خیس چنگ انداخت و سرم و برد نزدیک... هنوز سرفه می کردم نفسم بالا نمی اومد... همزمان با یه ضربه مشت تو آب متلاطم داخل وان صدای نعرش اومد..... داد کشید... طوری که حس کردم پرده گوشام پاره شد

چرا؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ -

می لرزیدم یا از ترس یا از درد یا از سرما... نمی دونم ولی می لرزیدم... وقتی به هم خوردن دندونام رو در اثر... این لرز دید ولم کرد

زیر ذره بین نگاهش... اشکام بند اومد... اومد جلوتر... تازه فهمیدم با چه سر و ریختی جلوش زانو زدم... فقط یه تاپ بندی تنم بود و شلوارک سفید چسب... سریع از جام پا شدم ولی دستش دور مچم حلقه زده شد و امکان... هر تکونی رو از م گرفت... نگاههاش داشت هضم میکرد... بدنم گر گرفته بود چشم و بستم تا نگاههاش اینطوری تا عمق وجودم فرو نره... تا نلرزم از سرم... قلبم داشت از قفسه سینم کنده می شد... گرمای دستش رو دور مچ دستم به وضوح حس می کردم... زیر لب با صدای داغون و گرفته ای گفت... کارت خیلی بچه گانه بود -

پا شد.. منم پشت سرش کشید... مته یه عروسک که کنترلی زیر زور و قدرتش نداشتم پشت سرش حرکت... کردم... پرتم کرد رو تخت و با لحنی که هنوز توش تحکم رو می شد حس کرد گفت... تو خونه من کسی بدون اذن من حق خودکشی نداره... بگو چشم -
!!!... نگاهش کردم.. بابا این دیوونه است کی خواست خودکشی کنه... با اینحال سرم و تکون دادم به نشونه فهمیدم... نگاهش به روبرو بود و مخاطبش من... دادش تنم و لرزوند...! چشم آقا!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!-

حالم بد بود اینم شده بود قوز بالا قوز... با اکراه گفتم... چشم آقا -

نزدیک شب بود.. سرم از شدت درد در حال انفجار بود.. افتاده بودم رو تخت... تنم داشت آتیش می گرفت و دندونام از لرز بدنم به هم می خورد... با همون لباسای خیس افتاده بودم رو تخت... نای پا شدن نداشتم... فقط... صدای ناله خودم و می شنیدم و تیک تاگ ساعت روی دیوار با صدای در فاز ناله هام و آوردم پایین... صدای زهرا خانوم از پشت در اومد... آرام جان -

جوابی ندادم... اونقدر حالم بد بود که صدام در نمی اومد... بعد از چند دقیقه ای که زهرا خانوم مرتب صدام می زد در باز شد و اومد تو... با دیدن من تو اون اوضاع پرید سمت... چپ شده... چه بلانی سر خودت آوردی دختر خوب... ببین خیس افتاده رو تخت - دستش و گرفت زیر بغلم و کمک کرد پاشم.. کمک کرد لباسام و عوض کردم و با سشوار موهام و خشک کرد پتو رو انداخت دورم و با همون لحن مهربون همیشگی گفت... یه خورده استراحت کن الان بر میگردم -

...از اتاق خارج شد

نگام رو ماهیهای آکواریوم عمودی دور اتاق می رقصید و با شنا کردنشون ذهنم کمی آرامش پیدا می کرد.. اما

... تو این شرایط هم دل نگران بودم... نگران چی نمی دونم

ولی با این استرس تو دلم دیگه مطمئن بودم به اتفاق شوم در راهه... ترس تمام وجودم و فراگرفته بود... این

...چه اتفاقیه که به روز تمام من و دلم و آرامشم و ناخالص کرده و نا آروم

تو افکار خودم غرق نگرانی بودم که زهرا خانوم با به سینی وارد شد... تو جام نیم خیز شدم ... چشم رو بخار

قهوه پر کف تو فنجان موند... بوی قهوه مشامم و پر کرد... زهرا خانوم به قرص داد دستم و همراهش به لیوان

...آب و متعاقبا صدای گرمش

بخور خانومم ... وای از دست شما جوونا... ببین چه مشکلی درست کردی ... تا دو ساعت دیگه مراسم شروع -

میشه... گل سر سبدمون روی تخت افتاده... فرد متولد شده هم رفته تو اتاق مته بچه ها درو قفل کرده به کسی

...هم جواب نمیده... غلط نکنم این آتیشا همه زیر سر خودته

...کمی اخم نشوندم رو پیشونیم ... کمی اعتراض و شکوه رو صدام

اصلا چرا واسش مهمه سالم بمونم?... مگه من چیکارشم که اینقدر روم حساس شده?... اگر میداشت الان به -

...درد خودم مرده بودم

حال جسمیم بهتر شده بود ولی حال روحیم داغون بود... زهراخانوم با بسته قرص ور رفت و خواست چیزی

...بگه

...سرش و آورد بالا تو چشم زل زد .. رنگ به تصمیم تو نگاش به چشم می خورد

خواست به حرفی بزنه که در اتاق به شدت باز شد ... عیوضی رو تو درگاه در دیدم ... همراه با باز شدن آبی در

به جیغ خفیف کشیدم و پتو رو کشیدم رو سرم... صدایش اومد

معلوم هست تو این خراب شده چه خبره؟؟؟؟؟؟!!!... اون از آقا که وسط جلسه همه رو گذاشت رو هوا و از -

جلسه اومد بیرون ... اینم از شما که بوی سوخته غذا تمام سالن پایین و برداشته ... امروز اینجا چه

!!!... خبره؟؟؟؟؟؟... تمام داشته هامون داره پنبه میشه... اونم با ورود یک دختررررررر

.... با شنیدن کلمه دختر اونم با اون لحن تمسخر آمیز ترس و دلهره شدت گرفت... پس این از دست من شکاره

زهرا خانوم که به من من افتاده بود مرتب می گفت هیس الان آقا میشنون...ولی گویا عصبانیت اون می

چربید به نگرانی این بنده خدا ... داد کشید

.... بزار بشنوه منم تو این گروه هدفهائی خودم و دارم -

صدای باز شدن در اتاقش و متعاقبش خوردن اون به دیوار تمام تنم و لرزوند.. خدا بخیر کنه... هنوز درد سرم .. خوب نشده بود که دوباره طوفان شد

اینجا چه خبره؟؟؟ چته افسار پاره کردی عیوضی... داری حقوقت رو میگیری چه مرگته...؟؟؟؟ -

جلسه صاحب داشت .. تو مثلا دست راست منی .. در جریان تمام صورت جلسه هم بودی پس چته که داری .. لگد میزنی و عر عر می کنی... اینجا خونه منه و حرمت داره

حرمت شکنی کنی یادم می ره یه زمانی رفیق گرمابه و گلستانم بودی... یادم میاد یه زمانی پشت پا زدی به گلدون رفاقت و شکستیش .. یادم میاد بزرگوار می کردم و سگ بی وفای خونگیت کردم که دوباره الان دم در آوردی... که دندان نشونم میدی

دوباره خوی پست و افسار گسیختت داره از پیله آرامش در میاد...؟

....! زیادی استخون زیر دندانوات مزه کرده ؟

تقصیر خودمه... سگ که جاش زیادی گرم شه همیشه گرگ .. همیشه مار خونگی .. دست خودت و گاز

!!!میگیره... دوباره برت گردونم پشت همون میله هایی که با رشوه و هزار کوفت و زهر مار دیگه درت آوردم...؟

..صدای عیوضی تو گلو خفه شد و رنگ سرخش به سفیدی گرایید

خوب بدبخت مجبوری طوفان به پا کنی که ما هم تو گردباد حاصلش عذاب بکشیم... کارت و بکن پولت و

...بگیر .. الا ... تازه داشت سر دردم خوب میشد

سرم یه خورده از پتو بیرون بود و نگام رو عیوضی مونده بود که نگاش مات بود رو مرفه بی درد که از دید من

مخفی بود... فکش و از خشم به هم فشار می داد ولی دیگه از حنجرش صدایی در نمی اومد... درد سرم یه

... خورده با قرصی که خورده بودم آرومتر شده بود ولی هنوز کاملا خوب نشده بود و شقیقه هام آزرده بود

زها خانوم با دست زد رو شونه من و آروم زیر گوشم گفت

... خانوم تو بخواب یه خورده .. بهش فکر نکن من برم به آشپزخونه سر بزنم ببینم اینا چه آتیشی سوزوندن -

همینطور که در اتاقم و می بست زیر لب گفت

...رئوفی کجاست پس -

...رو تخت دراز کشیدم و چشمم و بستم... خوابم میومد و چشمم سنگین بود... گویا اثر قرصی بود که خورده بودم

چشام و بستم ... دوست نداشتم به چیزی جز خواب فکر کنم.. امروز ظرفیتم پر بود.. کوچکترین فشاری به مغزم ... باعث می شد همه اتفاقات زندگی من تیکه های کابوس بشن عذاب بیداریم و حال بد شه

...آرمین

رفتم تو اتاقم که چشم به این هیولای دو سر قدرشناس نیفته..رفتم و در و پشت سرم بستم... ولی طولی نکشید که صدای در زدنش اومد... با عصبانیت محض جواب دادم
... بله -

... قربان اجازه هست -

...صدای خود عوضیش بود... ولی من عادت داشتم به بخشیدن... اینم روش سکوت کردم...معنای سکوتم و خوب می دونست.. تو تموم این سالها که شکست و شکسته بند کردم خاطر اتمون و معنای سکوتم رو خوب تو لفافه ذهنش پیچیده...اومد داخل و با قیافه ای مملو از مثلاً شرمندگی .. تو صورت سرخ از عصبانیت من زل زد

... برای من این شرمندگی نبود... مجسمه زنده گستاخی بود.. مجسمه زنده بی پروائی نشستم پشت میزم و پرونده هایی رو که برای سفر لازم داشتم از داخل کتو برداشتم و یکی یکی چک کردم هیچ نقصی نباید وجود می داشت نه برای این سفر ... مهمترین قدمم تو این پنج سال... کوچکترین نقصی... باعث می شد اصلانی دمش از تله موشی که واسش نصب کردم آزاد شه و اونوقت راهی نمی موند جز همینطور که چشای پر از خشم و دقتم رو صفحه های پرونده های با زبان لاتین می گشت صدای گستاخ و ...همیشه بی پرواش اومد

...قربان حق بدید من هم عصباً -

از جام پا شدم .. از عصبانیت تا آخرین حد جنون با خشم زل زدم تو چشای پر از نا راستیش... صدام و انداختم تو گلوم و نعره زدم

بهت حق بدم ؟؟؟؟ -

مهرداد بهت حق بدم...؟؟؟؟؟؟؟؟ -

...رفتم سمت دیوار ... دستم ومشت کردم رو بند کرکرش و محکم کشیدمش.... با تمام غیض دل زجر کشیدم
 ...انگشت اشارم و گذاشتم رو عکسش
 زل زدم تو چشاش ... نعره زدم
 ببینش.... سرت و بیار بالا تو چشای معصومش خیره شو.... عوضی نگاش کن.... نگاش کن و دوباره بگو باید-
 بهت حق بدم؟؟؟.... مهرداد نزار یادم بیاد .. نزار یادم بیاد
 بغض گلوم و با خشم قورت دادم و همونجا نشستم رو کاناپه کنار.... هر زمان اون خاطرات میومد توسراچه ذهن
 خستم جسمم ناتوانتر از سابق می شد.... سرم و لای دستای داغ دیده و هجران کشیده دستان آذرخشم گرفتم و
 تا آخرین حد ممکن فشار دادم ...بازم اون درد لعنتی....صدای نامردش به گوش رسید
 قربان... من غلط کردم... قربان پنج سال از اون واقعه تلخ میگذره .. همونقدرکه واسه شما دلخراش بوده واسه -
 ... منم
 دوباره ایستادم.... دستم و آوردم بالا به حالت تهدید ... دستم و آوردم بالا و تموم حرف نگفته پیدام رو ریختم تو
 ...چشای بغض گرفته و عصبیم .. لب از لب باز نکردم ولی خود عوضیش فهمید چی میخوام بگم.. خفه شد
 سرش و تکون داد به نشونه باشه .. به نشونه چشم ... به نشونه فعلا هر چی شما بگید... عقب عقب رفت از اتاق
بیرون
 برگشتم سمت آذرخشم.... سمت عشقم... سمت رفیق نیمه راهم.... اینجا من بودم و اون و خدای بالای سرم که
 شاهد دل داغدیدم بود... دستم و کشیدم رو چهره معصومش... بغض خشک شده تو گلوم و برای هزارمین بار
 ... فشار دادم تا ته حلقم
 نباید بریزه .. نه الان ...نه الان که دارم میرم دم لعنتیش و تو تله مرگ تدریجیش محکم کنم... نه الان که دارم
 لوله اکسیژنش و تنگ و تنگتر می کنم.... الان باید محکم باشم .. باید سخت باشم.. باید سنگ باشم.... نه با
 روش خودش... با روش خودم ذره ذره می کشمش... طوری که خودشم نفهمه داره از کجا میخوره.... عوضی
 سگ صفت و عبرت پدram و پدramها می کنم که بفهمن سگ کی بشن ... اون کثافت و هم به سزای کارش می
 ...رسونم
 ...!گاماس گاماس

فقط صبر کنید و ببینید که چطوری تک تک تون و به دار مجازاتی که خودم طنابش رو با سیاست خودم بافتم
آویز می کنم... آذرخشم و از تو حلقوم همتون می کشونم بیرون... بوسه ای پر حرارت بر عکس معصومش
... نشوندم و عقب عقب رفتم تا پام ضربه پایه میل رو حس کرد... همونجا نشستم

لپ تاپ و کشیدم سمت خودم... مغزم نیاز داشت به آرامش... موسیقی رو زدم و سرم و تکیه دادم به پشتی
... کتاپه

چشام و بستم... چشام و بستم و بازیگوشیاش یادم اومد... چشام و بستم و خنده های پاکش یادم اومد... چشام
... و بستم و نگاههای زلال و عاشقانش یادم اومد

... ترانه مرغ باغ ملکوت

... مرغ باد ملکوتم

... نیم از عالم خاک

..چند روزی قفسی ساخته اند از بدنم

..ای خوش آنروز که پرواز کنم تا بر دوست

.... به هوای سر کویش پر و بالی بزنم

...صدای موسیقی رو زیاد کردم و گذاشتم طنینش بیپچه تو مجراهای مغزم و آروم بگیره ذهن خسته از فکر

... با صدای بلند و با بغض تکرار می کردم

... مرغ باد ملکوتم

... نیم از عالم خاک

..چند روزی قفسی ساخته اند از بدنم

..ای خوش آنروز که پرواز کنم تا بر دوست

.... به هوای سر کویش پر و بالی بزنم

... این شعر قشنگ مولانا رو خطاب به عشقم زمزمه کردم

... کیست در گوش که او می شنود آغازش

... یا کدامین سخن می نهد اندر دهنش

... کیست در دیده که از دیده برون می نگرد

یا چه جان است ... نگویی که منش پیرهنم...؟

... تا به تحقیق مرا منزل و ره ننمایی

... یکدم آرام نگیرم... نفسی دم نزنم

... من به خود نامدم اینجا که به خود باز روم

... آنکه آورد مرا باز برد در وطنم

.. تو مپندار که من شعر به خود میگویم

... تا که هشیارم و بیدار یکی دم نزنم

.. شمس تبریز اگر روی به من بنمایی

... به خدا این غالب مردار به هم در شکم

.... دوباره خاطرات قدیمی ذهنم و پر کرد... خاطراتی که جدا شدن از شون محال بود برای منی که

... 5 سال پیش

پایش را تا آخرین حد ممکن روی پدال گاز فشرد و زیر لب گفت

.... برو لعنتی .. برو -

... محکم زد به فرمان و فرمان داد

.... برو ووووووووو -

نفسش درون سینه مالامال از نگرانیش حبس ترس بود.. ترس از دست دادن ... ترس از دست دادن چشمان

... زلال از معصومیتش

در کمترین زمان ممکن که برای او به درازای صد سال نوری بود به بیمارستان رسید... از ماشین مشکی اش

قدم به بیرون نهاد و همچو باد خودش را رساند به بالای سر آذرخشش که جسم بی جانش همچو عروسکی

...روي صندلي افتاده بود

دستش را به زیر کمر باریک و شکننده اش برد و او را به آغوشش فشرد.. وای که این جسم و روح معصومش را ..تا ابد از آن خود می دانست

فشرد و دوید حتی فرصت بستن در ماشین را به خودش نداد.... به درک مال دنیا می خواهد چه کار ..وقتی جان عزیز عزیزترینش در دست باد هجران می لغزد و هر آن امکان دارد پرش دهد به دیار باقی دوید و زل زد به اولین پزشک سفید پوشی که به واهمه موج زده در چشمانش خیره شد و از او سوال کردچه اتفاقی واسه بیمار تون افتاده -

.. نعره زد

..قرص خورده.... چرا معطلش می کنید باید معدهش شستشو شه وگرنه از دستم میره -

...دکتر که خیره به عرق پیشانیاش مانده بود با دست اشاره کرد به برانکار د

..دوید و عشقش را به آغوش سخت و محکم برانکار د سپرد...سپرد و زیر لب در دلش گفت

.... وای به حالت اگر سالم بر نگردي

چشمانش را به هم مالید.... قطرات اشک از روی مژگان مشکي اش آویزه انگستان مردانه اش شد ... نگاهش قفل چشمان بسته آذرخش بود و قدمهایش قفل سایه برانکار د که با سرعت عجیب شده با ضربان قلب هراسان ..آرمین خودش را کوی کرده بود

دستان دکتر و پرستار همزمان مانع ورودش به اتاق شدند... و چشمان خیس اشک آرمین با نگاهی مملو از ترس ...تنها ماندن بیرون اتاق منتظر ماند

ساعتي گذشت و نگاه آرمین به مورچه ای بود که روی انگشتانش خودی نشان می داد و به دنبال راه فراری بود... او را روی صندلی خود رها کرده و دوباره به سمت اتاق نگاهی انداخت که سایه دکتر خودش را در درگاه اتاق نشان داد و خستگی خفته در چهره اش.... آرمین برخاست و به طرف دکتر رفت.. آرامش و خوشحالی ...چهره دکتر او را آرام کرد... و سپس صدای او

97

خطر رفع شد.. اما اوضاع روحیشون خوب نباشه امکان داره دوباره این کار تکرار شه .. تکرار این مسئله از -
...خودش می تونه خطرناکتر باشه .. مراقبش باشید

...آرمین لبانش را به نشان عزم این محافظت به هم فشرد و سرش را به نشانه تایید حرف دکتر تکان داد

...چشمانش را بست ... شاکر بود ... شاکر خدایی که بار دیگر او را نجات داده... نجات آذرخش یعنی نجات او
قدم نهاد به داخل اتاق... مسیر نگاه آذرخش به کبوتر سپید روی میله پنجره اتاق بود و نگاه آرمین به چشمان
...او... با شنیدن صدای قدم های مردانه آرمین..سر آذرخش چرخید ... اخمی بر پیشانیاش نهاد و نیم خیز شد
...لبان خشکیده اش را به حرف و ادا کرد

چرا ؟؟؟؟؟؟ ... چرا نداشتی بمیرم... چرا ؟؟؟؟؟؟ -

آرمین نزدیکتر رفت... ولی با صدای مرتعش آذرخش در جا ایستاد

گمشو از اتاق برو بیرون.. برو بیرون نمی خوام چشم بهت بیفته ... عوضی گفتار صفت برو بیرون و سایه -
نحست و از تو زندگیم ببر...بروووووووووو

...اشک از گوشه چشمان شرقی زاد آرمین بر روی گونه های بی حرکتش جاری شد

این همان آذرخش است؟؟؟؟؟... آذرخش من؟؟؟؟؟... آذرخشی که نگاه عاشقانه اش دلم را می

!... لرزاند؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟... کجاست آذرخش من ... ؟ من آذرخشی نمی بینم

...آرام

بوی نم بارون مشام و نوازش داد .. نسیم سردی به صورت و چشای بستم خورد... چشام و باز کردم... حریر
... پنجره توی اون نسیم ملایم می رقصید

قطرات بارون شیطنت وار به امید آغوش پرده ، خودشون و پرت میکردن تو اتاق.. برخیاشون به هدفشون می
رسیدن و یه دایره خیس از نم روی پرده خلق می کردن...ولی برخیاشون بدشانس بودن و به جای تن نرم پرده
...به شدت بر می خوردن به جسم سخت شیشه و از هم می پاشیدن

98

دلم هنوز جولانگه همون دلشوره لعنتی بودم .. دیگه داشتم به وجودش عادت می کردم... انگار نمی خواست
... دست از سر دلم بر داره ... نمی تونست ببینه کمی تو این تیکه از زمین رنگ آرامش و به خودم ببینم
صدای چرخش لولای در اومد .. سرم و برگردوندم... تو درگاه ایستاده بود... یه دستش داخل جیبش بود و یه
...دستش رو دستگیره در ثابت مونده بود

چیزی سرم نبود... رفتم زیر پتو... اومد تو و در و پشت سرش بست.. صدای قدمهاش و شنیدم ... قلبم دوباره
دیوونه شد... دستم و گذاشتم روش... آرام باش... نمی خوام بفهمه.. نمی خوام این عوضی بفهمه تو وجودت چه
... خبره ... آرام بگیر

صدای در کمد او مد و متعاقبش قدمهای دوبارش... و ارتعاش تارهای حنجرش... صدای مردونه و همیشه موج

...زده در تحکم... دستور... منیت

.... بگیریش ... بپوش و بشین -

از زیر پتو بیرون و نگاه کردم با دو انگشتش به شال قهوه ای بارده های عسلی جلوی صورتم گرفته بود و

...مسیر نگاهش روبرو بود

...پوشیدم و نشستم لبه تخت... پتو رو دورم گرفته بودم که مبادا چشاش زیاده روی کنه

...نشست ... پا رو پا انداخت و شروع کرد

من گفته بودم می تونی بری چرا تا الان نرفتی...؟ -

چشام از تعجب گرد شد .. مگه خودش به زهرا خانوم نگفته .. مگه در جریان نیست... بهو حرف زهرا خانوم یادم

او مد

...عیوضی... دست راست آقا .. گفتن امشب باید تو جشن تولد آقا باشید -

اولی اینم از زهرا خانوم شنیده بودم که اگر نباشم آقا کفری میشه... پس قصه چیه ؟

سرم پایین بود اما می دیدم که نگاه نمی کنه... دوباره شده همون بی تفاوت دیروز... همینطور که با گوشه شال

بازی می کردم جواب دادم

...از بادیگاردتون بپرسید -

...چشاش رو ماهیهای آکواریم چرخید و با شنیدن این حرف رو یکیشون ثابت موند

!عیوضی...؟! عیوضی گفته بمون...؟ -

... بله -

99

فکش و منقبض کرد و با لحن قاطعتری گفت

...بله آقا !!! -

بدون مکث گفتم

... بله آقا -

... صدای در او مد

بلند و مردونه گفت

...بیا تو -

...زهره خانوم وارد شد ... با دیدن من چشاش در حد توپ علی گرد شد ... خشکش زده بود.. به چی نمی دونم
بی حرکت ایستاده بود... مرفه بی درد که تعجب مفرط زهره خانوم و دید .. برگشت و زل زد به من.... چشام بین
...چشای مات اون دو تا در گردش بود که صدای زهره خانوم اومد

!!!...الله و اکبر -

متعجب خشکم زده بود رو تخت که اینا چشونه... چشم افتاد به قطره اشک گوشه چشم مرفه بی درد ... دستاش
!!!به وضوح می لرزید... تو چشاش رنگ یه غم کهنه دیدم... یه داغ تازه شده.... ولی چرا با دیدن من ؟
وقتی به خودش اومد و تعجب من و دید خودش و جمع و جور کرد و مسیر نگاهش رو چرخوند به سمت
...آکوارיום... و سعی کرد با یه جمله اوضاع رو نرمال کنه

زهره خانوم از الان مقدری می تونه بره.. مرخصه.. تا هر زمان که برگردم -

...ولی آقا -

!ولی چی ؟ -

زهره خانوم مردد در عین حال موقر ادامه داد

آقا امشب باهات کار دارم ...امشب دخترم نیست یه خورده دست تنهام .. در جریان که هستید عروسم تازه -
فارغ شده

... خود آرام جان گفتن می خوان بیان هم بچه رو ببینن وهم کمک حالم باشن

!چشام گرد بود گردتر شد.... این چی داره میگه؟؟؟؟؟؟!! من کی چنین حرفی زدم... ؟

ولی با نگاههای ملتسانه زهره خانوم دهنم و بستم و به چشای مرفه بی درد که سوال گونه نگام میکرد زل زدم
..وسرم و به نشونه تایید حرفای زهره خانوم تکون دادم

100

چشاش و باریک کرد.. زل زد به من و مردد پرسید

!!! تو که گفتی عیوضی مانع رفتنت شده -

آب دهنم و قورت دادم و سعی کردم درستش کنم ولی با اون نگاههای زل زده تو چشام فقط صدای ضربان

...قلبم واسم واضح بود و بس

...درسته ...من حالم خوب نیست یادم رفته بود -

چشاش داد مي زد باور نكرده و گيجي از اين موضوع به وضوح تو چشاش رنگ گرفت... با دست اشاره كرد به

ز هرا خانوم كه بره بيرون... ز هرا خانوم كه مشخص بود عجله هم داره آروم گفت

... ببخشيد آقا ميشه آرام جان از الان بيداد بيشم -

... مرفه بي درد برگشت به ز هرا خانوم زل زد

همين نگاه كافي بود كه ز هرا خانوم عقب عقب بره و اتاق و ترك كنه... صداي بسته شدن در مصادف شد با

صداي مردونه مرفه بي درد

... ميخوام علت دو تا چيز و بدونم... همين الان ... همين ثانيه -

دلم مضطرب بود بدتر شد... چي مي خواد بيرسه نكنه...؟

... علت گريه هاي پشت در اتاقم و علت كار احمقانه امروزم -

دوباره آب دهنم و قورت دادم و سعي كردم ريتم نفسهام و منظم كنم كه بالا و پايين رفتن قفسه سينم زيادي

تابلو نشه... خيلي سريع ولي مردد شروع كردم

... دل تنگي ... دلم تنگ شده واسه خونوام -

... خنديد ... البته به هر چيزي شبیه بود جز خنده ... خندش كم كم از روي صورتش محو شد و زل زد تو صورتم

... دوباره واسه مدتي ماتش برد رو چهرم ولي سريع نرمال شد

!!! بچه جون من شبیه آقا الاغه ام؟؟؟ -

... نگاه كردم و سرم و به نشونه نه تكون دادم

... خنده هاش بلندتر شد ... تيكه بزرگ خنده هاش و رنگ تمسخر به طرز عجيبی پر کرده بود

چرا اعتراف نمي كني ؟ .. چرا اعتراف نمي كني خسته شدي از اين همه ترس و واهمه و نا آرومي و -

... استرس

!!! به وضوح دارم ترس و تو چشات مي بينم... هنوز يه ماه نمي گذره مي خواستي خود كشي كني ؟

101

اونم به خاطر يه خورده ترس و يه خورده تشر ... تو كه ادعا داري من مرفه بي دردم ... پس بايد خيلي از من

بدبختتر باشي ... يه بدبخت و درد كشيده كه زير بار يه خورده فشار دست به خودكشي نمي زنه اونم با اون

!!!! ... روش عجيب

!!!!... ماتم برده بود به لباس كه با اون اعتماد به نفس داره اراجيف ميگه

... ته دلم خوشحال شدم و قهقهه زدم که هنوز بو نبرده ته دلم چه خبره
... ذوق کردم وقتی فهمیدم این مدعی فهم و تدبیر چه بچه گانه است تصورش در مورد اشکای من
... چه بچه گانه است تصورش در مورد علت کار به قول خودش احمقانه من
.. همینه دیگه واسه همین می گم منطقتش با منطق من فرق داره
این بالا نشینهای زمین با به تشر اشک می ریزن و با به سیلی دست به خود کشی می زنن و به قول معروف
!!!! میشن مصداق کافر همه را به کیش خود پندارد
سکوت جواش بود ... بهتر از سکوت جوابی برای این طرز فکر بچگانه نداشتن ... خواست دوباره حرف بزنه که
...صدای در اومد
...قربان ... صمدی اومده میگه یه کار واجب داره -
نفس عمیقی کشید و پا شد.... چشم به قدمهاش بود و ذهنم سمت افکار ساده لوحانش... که زهرا خانوم با یه
...نایلون وارد شد
... پاشو خانومی ... باید حاضر شی.... اخمام و جمع کردم -
!چه خبره مگه...؟ -

فعلا چیزی نپرس ... عیوضی دستور داده باید آماده شی... پیراهن بلند و فوق العاده زیبایی رو از داخل نایلون در
آورد... یه پیراهن اطلسی رنگ که تقریبا پوشیده بود... با آستینهای بلند و چسب ... از زانو به بعد دامنش پرنسسی
می شد و رگه های تور مشکی روش نوار به نوار دوخته شده بود... یقه دار بود و بالا تنش با سنگای تزیینی
...طرح خاصی به خودش گرفته بود
لبام گزیدم و رو به زهرا خانوم گفتم

102

من نمی پوشم این و چرا؟ چرا باید تو مجلسی که هیچ ربطی به من نداره چنین لباسی رو بپوشم با کدوم -
منطق؟؟؟؟... زهرا خانوم معذرت می خوام ولی من قد خودم که نه بیشتر از حد و اندازه تحمل چاله چوله معما
... وار دارم بیشتر از این نمی تونم به ساز اینا برقصم اول باید بفهمم اینجا چه خبره
زهرا خانوم که روی دستش پیراهن بود و با چشای نگران و هراسون نگام می کرد گفت
الهی بمیرم برات . ولی عزیزکم چاره ای نیست همین امشب و طاقت بیار وقتی آقا از سفر برگشت همه چیرو -
... سر فرصت بهت می گم

خودم امشب نمی‌دونم چرا عیوضی اینقدر رو این موضوع اصرار داره ... الانم مهمونا اومدن آرام جان... به
...خاطر من همین امشب... عیوضی بیفته رو دنده لچ واسه جفتمون بد میشه

نگاهی‌های پر التماس زهرا خانوم چاره دیگه ای واسم نداشت ... پیراهن رو پوشیدم.... زهرا خانوم یه خورده به
صورت‌م رسید ... همون شالی که نیمساعت پیش سرم بود رو پوشیدم ... پایین شال رو به طرز ماهرانه ای به
صورت دستمال گردن بافت و زیر یقه پیراهن جاسازی کرد .. طوری که به نمایی پیراهن جلوه خاصی می
داد...

استرس داشتم... نوک انگشتام یخ زده بود ... دوست داشتم از تصمیمشون منصرف بشن و دست از سرم بردارن
... اما دیگه محال ممکن بود ..

زهرا خانوم دستام رو گرفت و بالحن گرم همیشگی گفت

... بمون تا برم به عیوضی بگم آماده ای -

سرم و به نشونه باشه تکون دادم... رفت .. با باز شدن در اتاق صدای مهممه مهمونا و صدای موزیک به گوشم
... رسید

رفتم به سمت آینه تمام قد عربی‌ای که کنار پرده نصب دیوار بود... خودم و توش برانداز کردم...وای اگر داداش
علی من و تو این لباس میدید فوق می‌کرد که عروس دیده ... دوباره ذهنم رفت به کوچکی‌های گذشته... هر
زمان صدای ساز و بوق عروسی میومد علی بدو دم در بود... که چی...می‌خوام عروس ببینم... من و مامان و
...مرضیه هم پشت سرش...سه تایی ردیف می‌شدیم دم در

هر مهمونی هم میومد میگفت عروسه .. خوب بچه حق داشت مهمونا بیشتر از عروس به خودشون می‌رسیدن
!!!

103

...آرمین

...دراز کشیده بودم رو تخت و برنامه سفر رو مرور می‌کردم که صدای هلهله جمعیت و از سالن پایین شنیدم
...نشستم لبه و تخت ... دستگاه و زدم

!عیوضی چه خبره بیرون...؟ -

..قربان الان خدمت می‌رسم ... فعلا بیرون نیاید -

همین الان بنال.... بیرون چه خبره ...؟؟؟؟؟؟ -

جشنی برای عرض تبریک گرفتیم .. همین -

... باز برنامه... بی اذن.. بی اجازه .. بی رخصت.... داد کشیدم

!کی بهتون اجازه چنین کاری رو داد.... ما از فردا هزار و یک برنامه داریم ... الان وقت این مسائله ...؟؟؟ -

... قربان می دونم ولی اینم جزو برنامه است الان خدمت می رسم -

اخمام در هم بود ... این بزغاله عادت داره بدون مشورت هر غلطی می خواد انجام بده و بعد ماست مالیش

...کنه... یه بار باید درست و حسابی از جلوش در آم ... اینطوری نمیشه

سریع پاشدم و کتم و از روی صندلی کشیدم و رفتم اتاق کارم...بلافاصله صدای در و شنیدم ... عصبی جواب

دادم

... بیا تو -

سراسیمه وارد شد و در و بست ... نیشش تا بناگوشش بازبود و خیلی دوست داشتم بدونم دهنش چرا اندازه در

... پارکینگ باز شده

... رفتم توچشاش

...منتظرم -

.... قربان ... جشن تولد که اینقدر هیاهو و عصبانیت نداره -

...سعی داشت با دلک بازی خشمم و کم کنه اما آشنا بودم به تکنیکاش... پیش من نمی تونست زیر آبی بره

نمی دونستم تو مخش چه خیره ...ولی از الان حدس میزدم که بیخیرم نیست ... با اخم خیره شدم تو چشاش

...

104

مهرداد چند بار بگم ...چند بار بگم تا تو اون مخت برهخوش ندارم ببینم کاری بدون اطلاع من انجام -

...میشه

آرمین ... این جشن هم در راستای برنامه فرداست...درسته گاهی با سر میرم تو اشتباه.. ولی هر بار خواستم -

کمکی کرده باشم آرمین می دونم درکش برای تو سخته... ولی من کمتر از تو عذاب نکشیدم تو این مدت

....می خوام این قدمای آخر و محکم بردارم... می خوام یقین کنم آخرین نفسای این شغال نزدیکه

...عصبی تر شدم... حوصله چرندیانتش نداشتم ... دستم و آوردم بالا به نشونه کافیه

...حاشیه نرو مهرداد... بنال بگو ببینم چی توسته -

...اصلاني هم دعوته -

چشام گرد شد و از فرط تعجب مني که تا اون ثانيه تکیه داده بودم به ميز سر جام سيخ ايستادم و يه قدم رفتم

...سمنتش

!چه زري زدي؟؟؟؟؟؟؟؟؟ تو چه غلطي كردي...؟ اصلاني اون پايين اومده قبر كي رو بكنه...؟ -

نعره زد

لاشخور نادان مار آوردي تو خونم.... افعي به جونم انداختي؟؟؟؟؟؟؟؟؟ -

يه قدم رفت عقب ...هراس و ترس تو مردمكاي چشاش به چش ميخورد...دستاش رو به نشونه تسليم آورد

...بالا ... چشاش و بست ... اين ژست هميشگيش بود زمانيكه يه گلي ميریخت رو سر من

...آرمين ... آروم باش -

...آرمين و مرض ... برو بگو گورش و از اين خونه گم كنه -

ميشه بشيني تا توضيح بدم -

دندونام و به هم فشار دادم و دوباره تو چشاش زل زد... سرم برگردوندم... مغزم قفل كرده بود... گرگ پيري

.. كه خيلي وقته دنبال شكار رگ حياتشم الان اومده تولد بيست و هفت سالگيم رو به شكارچيش تبريك بگه

!...خنده داره

نشستم ..سرم و لايي دستام گرفتم و سعي كردم آروم شم تا بتونم عقلاني فكر كنم... كه صداي آشغال تو اتاقم

به گوش رسيد

...شباहत مقدري و آذرخش.... مي تونه تمرکز آذرخش و به هم بريزه -

105

سرم و آوردم بالا ... با خشم رفتم تو چشاش...خشكم زده بود... اين چي مي گفت .. بدون مكث آروم و لبريز از

خشم و ترديد ... تلفيق دو تا حس عجيب... تو اون لحظه كه به گوشهام هم اطميناني نبود گفتم

...دوباره بگو -

... صداش در نيومد.. چون دندون خشم من تيزيش از صد فرسخيم هم برق مي زد

پا شدم و يقش و چسبيدم... با دوقدم چسبوندمش به سينه ديوار ... سرم و بردم مماس صورتش كه همچنان پر

...از اعتماد به نفس كاذب بود

.... بهت گفتم دوباره بگو -

چشاش و بست و ساکت بود... خوب میدونست اینطور مواقع بهترین و اکنشش در برابر آرمینی که بوی انتقام... درندش کرده بود چیه

نفس نفس می زد... می دونستم اینطوری... زیر دستای من ... با این فاصله نزدیک به رگ خشمم خفه خون میگیره ... عظم بهم گفت و لش کنم... دستام و از دور یقه گردن کلفتش برداشتم خوب گوشتهای این خونه گردن این سگ و کلفت کرده ... خوبه اگر به من نساخته به این عوضی پست ساخته... یقش و صاف کرد و با... شکوه نگام کرد

شباهت این دو تا یعنی برگ برنده ... برگ برنده من و تو... شباهت این دو تا و بودن تو کنار مقدری... یعنی - کارت تک خال... آرمین... مغزت و به کار بگیر ... می دونم دارم چی می گم.. به خدای بالای سرمون هدفم... نابودی اون رذله که من و پیش عزیزترین دوستم پیش داداشم ... خوار و خفیف کرد

تلاطم آنرخش... میشه تلاطم اصلانی... نا آرومی آنرخش میشه نا آرومی اصلانی... بفهم آرمین... این آخر... بازی کم کردن تمرکز حریف یعنی برد ... یعنی کیش و مات و تمام

صدای لرزش مژه دسته طبل می خورد به مویرگای شقیقه های من ... چشم مژه چشای یه پلنگ هراسان بود... زل زده بود به یه گوشه نامعلوم روی عکس آنرخش

... سرم و تکون دادم... یا همون چشما نگاش کردم

...نگو..نگو که الان آنرخش اون پایینه... نمیخواهی بگی که اونم دعوت کردی -

و باز سکوت... این سکوت لعنتی یعنی آره... یعنی باز هم غلط... یعنی دیدن آنرخش... اونم بعد اون فاجعه... بعد... پنج سال.. بعد

106

این دومین شوک بود... حال بد بود.. بد بود و مهرداد این و خوب می فهمید... یه لیوان آب ریخت و داد به دستای لرزوم... قلبم نا آروم شد... پنج سال گذشته بود اما با یادآوری اسمش دوباره تب می گرفت قلبم.. بی تاب... می شد دلم

... یه قورتی از آب خوردم

... آرمین ... می دونم عصبی میشی با این جمله ولی اینو درک کن.. آنرخشم کم مقصر نبود -

... سرم و بالا آوردم

اسم اون و نیار... اسم اون و به دهن کنیفت نیار مهرداد... لبام و با حرص به هم فشار دادم و دستای بالای -

...اون و مشاهده کردم

باشه .. باشه .. نمي گم ... ولي وقتي اصلائي دعوته توقع نداري که تو کارت بنويسم بدون همسر تشریف -

!!! ... بياوريد

... به خورده خودت و جمع و جور کن... مهمونا منتظرن... اول بايد بري پيش آرام مقدري.. بايد اون و بيزي -

بايد مخش و بزني... تو اين دو روز مته ذره بين زير نظرش دارم دختر ساده اي به نظر مياد.. يه خورده رو قلبش

...کار کن امشب سه نشه... پاشو آر مين

...نگاش کردم... با اخم .. با خشم

مهرداد بفهم چه زري رو از دهن همیشه گشادت ميندازي بيرون.... برم چه غلطي کنم؟ ...برم حس يه دختر و -

به بازي بگيرم؟ .. اين کار از من ساخته است مهرداد؟!.... بااين کار احمقانه تو چه بسا که جون مقدري هم به

...خطر بيفته ... تو قبلا سگ بودي مهرداد... اما الان دارم مي بينم سگ و هم گذروندي يه گرگ روبرومه

مهرداد داري به کجا ميری...؟؟؟

..عصبي شد.. چشاش رنگ ديگه اي به خودش گرفت... صداش اومد که از حد طبيعي بالاتر بود

با من کل ننداز آر مين... الان وقت بحث نيست... زمان داره ميگذره... من و تو داريم به هم گل مي زنيم تو -

اين زمان کم.. فکر کن .. الان حريفت پايين اون پله ها بين جمعيت ايستاده و منتظره که يه مشت حياتي رو

نثار کرده هاش کنی... فکر کن آر مين يه اشتباه ممکنه تو رو از هدف پنج سالت دور کنه... پنج سال پيش بهت

107

... گفتم واسه اين راه بايد گرگ باشي آر مين... بهت گفتم بايد سگ شي آر مين.. بايد يکي بشي عين خودشون

...الانم ميگم

تا از جنس اونا نشي نمي توني حريفشون شي... يه عده راند خوار با جيبي که هرگز پر نمیشه... گردنايي که

وصلن به ناکجا آباد .. کوچکترين اشتباهي ميشه نخ که وصلمون مي کنه به همون ناکجا آباد و دخل جفتمون

...اومده.... اينجا عرصه بچه بازي نيست آر مين... عرصه دريدنه

گذشته از همه اينها ... ما با اون دختر کاري نداريم ... يه خورده محبت به يه دختر ساده و تنها ، گناهه !!! يه

خورده باهاش حرف بزني نگفتم که همين امشب برو بغلش کن و... دارم ميگم برو با آرامش مته همون آر ميني

که با آخرش جذاب و با محبت ارتباط برقرار مي کرد .. اصلا خيال کن خودشه ... خيال کن آخرخشته .. با اون

...همه شباهت کار سختي نيست

سعی کن مجابش کنی امشب" آرمین "صدات کنه.. باید باهات صمیمی باشه تا سه نشه... آرمین خطا کنی سر جفتمون رو هواسه... همین الانشم هزار و یک باند خلاف و اجیر کردن واسه واژگون کردنمون... وقت نداریم

..با دست محکم زدم رو میز

بس کن... بس کن اراجیفهت و ... من تن به کاری که گفتی نمیدم... هربار من و گذاشتی تو به عمل انجام شده.. اما این یکی و رای اوناست ... و رای گستاخیهای قبلیت ... من نمی تونم به هیچ قیمتی با دل اون بچه بازی کنم... چشای اون بدبخت میگه به اندازه کافی درد روزگار چشیده تو این سن کم... نمی تونم این بازی کثیف و راه بندازم ... دلانتم کشکه... من گرگ نمیشم.. من سگ نمیشم ... اگر قراره اصلانی بمیره.. نابود شه ... و به جاش یه گرگ دیگه متولد شه .. یه افعی دیگه جون بگیره نمی خوام این نابودی رو تموم این حرفها رو زدم ولی تویی ذهنم نمی تونستم از اصلانی بگذرم ... نمی شد از نابودیش گذشت .. نه الان که بالای سرشم و پام و گذاشتم رو گردش... نمی شد کنار رفت .. جون بگیره .. اولین کاریکه بکنه اینه که ... دخل من و بیاره .. دخل شکارچیش رو

آرمین یادت رفته... یادت رفته اون روز کذایی ... یادت رفته چه زجری کشیدی تو اون اتاق... یادت رفته چه - !زجری کشید آذرخشت ... ؟

108

دوباره ذهنم مرور خاطرات سیاه و نحس گذشته رو شروع کرد رفت به پنج سال پیش.. رفت به اون روز نحس... روزی که باعث شد آذرخش بعدش تا مرز مردن پیش بره و ازم بگذره .. از عشقش ... از نامزدش... اون ... روز کثیف که تمام گذشتم و با بوی آغشته به لجن و کثافتش متعفن کرده بود

...سال پیش 5

با آذرخش قرار داشتم... قرار بود بریم واسه سفارش کیک و حلقه... مراسم نزدیک بود و هر دومون شوق زده این اتفاق قشنگ ... توماشین تکیه داده بودم به صندلی و با ترانه رضا صادقی حال می کردم انگشتم و تو هوا میچرخوندم و می رقصوندم که چشای برق زده از شوق آذرخش جلوی کاپوت ماشین پدیدار شد... صدای پر انرژی اومد

!... یوووو هوووووووو.. بابا کجایی ؟؟؟؟؟؟ ... یه ساعته دارم نگات می کنم غرق ترانه ای هان -

.... عمه هم اومد دم در و تعارف کرد بریم داخل

... آرمين جان بيان داخل صبحونه حاضره -

...پياده شدم .. بي ادبي بود جلوي عمه انيتسا بشينم تو ماشين و سلام بدم

سلام عمه جان... نه ديگه بريم ظهر بشه مي خوريم به ترافيك و وايلاد... آقاي دكتور چطورن خوبن ... ؟ -

... شکر اونم خوبه .. پس بريد به سلامت ... تند نري عمه جان -

در حالیکه در ماشين و دوباره باز کردم که سوار شم گفتم

... نگران نباشيد... به عمو جان سلام برسونيد -

...بزرگواريت و مي رسونم عزيزم -

خداحافظي کرديم و راه افتاديم ... تو ماشين آخرخس مرتب مي گفت دوست داره حلقه چه شکلي باشه و توش

از چه سنگاي قيمتي استفاده بشه... از درخشش جواهر لذت مي برد اينو تو نگاهش به جواهرات و پيرنيها

...تشخيص داده بودم ... عشق تجملات بود و اين از نظر من بد نبود

آخرخس صدای ضبط و زياد کرد ... سرش و تقریبا برد بيرون و داد زد

تند برو آرمين .. خواهش مي کنم ... تند برووووووووووو -

109

منم که عاشق بر آورده شدن تک به تک خواسته هاش بودم .. پام و گذاشتم رو گاز و سرعت ماشين به حد

واهمه آوري زياد شد ولي... وسط راه ماشين مشکل پيدا کرد نمي تونستم کنترلش کنم مرتب مي

...پيچيد به سمت چپ .. آخرخس جيغ مي کشيد

... آرمين چي شد.. آرمين نگه دار ... آرمين الان تصادف مي کنيم -

جيغ زدنش و ترس صداس کنترل ماشين و بيشتري از دستم گرفت ... گویا پنچر کرده بود و به خاطر سرعت زياد

...نمي شد کنترلش کنم

محکم فرمون و به سمت راست مي چرخوندم.. عرق سردی رو پیشونيم نشسته بود و چشم از فرط ترس داشت

تار مي شد ... با جيغ آخرخس متوجه شدم يه دوچرخه سوار داره مياد سمتون.... چشم و بازتر از حد معمول

...کردم تا ببينم... تا ديد چشم قوت بگيره ... نميخواستم امروز خراب شه ... نمي خواستم

سرعت ماشين زياد بود و اون هر لحظه نزديکتر مي شد ... سعي کردم به هر بدبختي که بود دنده معکوس بزيم

.... صدای ماشين در اومده بود زیر اين فشار...

دوچرخه سوار تو حال خودش بود و اطراف رو مي پاييد و اصلا حواسش نبود يه ماشين با حداکثر سرعت ممکن

...و بدون کنترل داره مياد طرفش

ترمز دستي رو کشيدم و سعي کردم فرمون از دستم در نره .. خدا رو شکر هنوز خيابون خلوت بود ... سرعت ... ماشين کم و کمتر شد

به دوچرخه سوار که رسيدم تازه چشمش افتاد به من و آذرخش که مضطرب داريم نگاهش مي کنيم و در آن واحد ... سعي در کنترل ماشين داريم ... هر دو دستمون رو فرمون بود که نپيچه سمت چپ

دوچرخه سوار از دوچرخش فاصله گرفت و خودش و پرت کرد تو پياده رو ... ماشين رفت رو دوچرخه و تيكه تيكش کرد و همين باعث شد ماشين متوقف شه ... سرم و گذاشتم رو فرمون... خوشحال شدم که اتفاق بدی ... نيفتاد ..نمي دونستم که اتفاق بدتري در راهه

...صدای آذرخش اومد

آرمين خوبي ... قلبم داره مياد تو دهنم ... ببخش مقصر من بودم -

سرم و آوردم بالا .. سرم داشت منفجر مي شد از درد ... نگاه کردم ... خيره شدم تو چشاي معصومش که عاشقانه نگاه مي کرد

110

حالم خونه نگران نباش.. تو خوبي ؟ -

... سر تکون داد به نشونه آره

پياده شدم .. دوچرخه سوار هاج و واج به دوچرخش خيره شد و شروع کرد به اراجيف گفتن... رفتم سمت ... آذرخش... دستم و بردم تو داشبورد و سه تا تراول صدي برداشتم و رفتم و سمتش.. با ديدن پول ساکت شد

... لبخند اومد رو لبش ... پول و تحويل گرفت و بدون حرف رفت

با دست تکیه دادم به در ماشين ... آذرخش از تو ماشين آهسته گفت

آرمين چي کار کنيم حالا ...؟ -

نگاهش کردم... هنوز هم اضطراب و مي شد تو چشاش ديد...دلم با ديدن قيافه مملو از ترس و نگرانش

...مضطرب شد... نشستم تو ماشين تا آرام شه

...مشکلي نيست ... الان حل ميشه -

...گوشي رو برداشتم و شماره مهرداد رو گرفتم

الو -

...سلام داش آرمين .. باز چته داداش كه ياد ما كردي -

دمت گرم .. بابا تصادف كردم... اينهمه تو گير بودي ما پريدیم وسط... حالا يه بار ما گير كرديم... بپر خودت -

و برسون

تصادف ؟ جان مهرداد؟ -

...آره بابا يه چي مي گم يه چي مي شنوي... حال من و آنرخش داغونه -

تلفات هم داشتی...؟ -

!!!...آره .. يه دستگاه دوچرخه لت و پار شده ولي سر نشينا و راننده جان سالم بدر بردن -

... اي بميري آرمين ... دستم بهت برسه -

...تيق خنده اي زدم و به آنرخش خيره شدم كه لبخند واضحي رو لباي خوش فرمش نشسته بود

... بدو بيا -

كجاين ..؟ -

111

آدرس و دادم و خداحافظي كردم... يه بيست دقيقه بعد با ماشين پرايدش جلوي ماشين من پارك كرد ... اومد پايين و سر تكون داد... دستش و مشت كرد و با لبخند اومد طرف ماشين... پياده شدم... الفرار پشت ماشين مي

!!!دونستم بهم برسه مشت رو خوردم

...صداي آنرخش تو كوچه پيچيد

...جان من... مهرداد اذيتش نكن -

هميشه با مهرداد احساس راحتی مي كرد ... احساس راحتی مي كرد و گرچه از اين موضوع دل خوشي نداشتم

... ولي چون مهرداد رو قد داداشم دوست داشتم مخالفتم و علني نمي كردم

... قرار شد مهرداد ماشين و بيره و ما هم با پرايد مهرداد بريم خريدمون و انجام بديم

...آنرخش هم مخالفتي نداشت

...رفتيم كيك و سفارش داديم... چشاي آنرخش غرق شادي بود... غرق خوشحالي ... غرق ذوق

تا ظهر طول كشيد ... واسه نهار رفتيم يه رستوران شيك و ايتاليائي .. عشق تجمل بود و منم عشق بر آورده

كردن خواسته هاش... وقتي چشش به دك و پز رستوران افتاد لبخند رو لبش واضحتر شد و من از اين موضوع

...خوشحال ... غذا رو خورديم ... بعد نهار رفتيم حلقه رو بخریم نشستيم تو ماشين كه صداي گوشي اومد

هنوز صدای خنده آذرخش میومد... دستم و گرفتم جلوی دهنش و با لبخند و به چشمک بهش فهموندم بابامه و

... ساکت

الو -

... الو آرمین جان... یه مشکلی تو گمرک پیش اومده من دستم تو اداره گیره بابا -

...چی شده بابا -

.. نمی دونم می گن مجوز ورود این مارک و نداریم... عمو فرشات گفت مشکلی نیست و همه چی ردیفه -

...نمی دونم مشکل چیه .. باید خودت بری ببینی بابا جان.. یه لطفی کن همین الان برو دیر نشه

...مکت کردم ولی چاره ای نبود

...چشم .. اساعه می رم .. نگران نباشید -

112

...مرسی آرمین جان -

خداحافظی کردم و تو چشای هنوز خندان آذرخش خیره شدم... هنوز نمی دونستم این آخرین خنده های عشقمه

... که می تونم ببینم... هنوز نمی دونستم این آخرین لحظات شاد و عاشقانه... وگر نه

... متاسفم .. بابا تماس گرفت باید برم گمرک -

خنده از روی لباش و شوق از تو چشاش محو شد ولی گفت

ایراد نداره .. خودت و ناراحت نکن... من و برسون خونه ..بابا فرشاد گفته بود امروز زودتر میاد خونه واسه محیا -

کردن سالگرد ازدواجشون... می دونی که سالگرد ازدواجشون چقدر مفصله .. هر سال چنان محکم و قاطع

... پافشاری می کنن روش که انگار تازه دارن عروسی می کنن... برم دست تنهان

یه نگاهی به ساعت انداختم... وقت کم بود ... گوشی رو برداشتم .. شماره مهرداد و گرفتم

... الو -

باز کی رو له و لورده کردی داش... ؟ همون پراید لکنده رو داشتیم هان... زدی داغونش کردی؟؟؟ .. اینبار -

!!! حتما زدی فرغون و سر نشیناش و راهی دیار باقی کردی

ای بابا ببند تا بگم دیگه... بابا زنگ زده میگه باید برم گمرک ... تو الان کجایی؟ -

...تو تعمیرگاه آق مرتضام -

...خوبه نزدیکی من جلوی رستوران ایتالیایی سر نبش دو تا خیابون اونورترم... یه بار با هم اومدیم -

... سلام .. به جاي خوب... کاش تو هم بودي -

.. مشکوک شدم

کجا ؟ -

... مهموني دعوت شدم بعدا باهات تماس مي گيرم -

...اون که گفت درگيره .. حالا بيهو مهموني دعوت شد... دوباره اس دادم

! اين چه مهمونيه که من و در جريان نداشتي...؟ -

اي بابا آرمين جان چقدر گير دادی؟... ميگم ديگه اينا دارن صدام مي کنن ... آدرس بدم تو هم بيایي...؟ -

!... خسته بودم ولي دلم تنگش بود .. از طرفي مي خواستم بدونم کجاست اونم ساعت 11 شب

114

آره آدرس بده -

.. الهي ... بدو بيا با هم باشيم بيشتتر خوش مي گذره ... مهرداد هست -

... با شنيدن اسم مهرداد برق سه فازم پريد ... باهات تماس گرفتم

... الو -

... الو آرمين ... صدات نمياد .. اينجا شلوغه با همون اس حرف مي زدي بهتر نبود -

مهرداد اونجا چه غلطي مي کنه...؟ -

چي ميگي ؟ -

گفتم مهرداد اونجاست چرا ؟ -

خوب با مهرداد اومدم ديگه... رفتيم خونه ...مامان نبود .. مهرداد گفت يه مهموني دعوته خوش مي گذره -

باهاش برم ... واي آرمين نيستي ببيني... مهموني مال اصلائي ناميه... بيا دم و دستگاهش و ببين .. چه باغي

چه ويلائي ... اونقد اينجا شيك و مجلله که چشم داره گيج و ويچ ميره .. آدرس رو الان بهت اس مي دم... بيا

... ديگه منتظرم

... سکوت کردم

از مهرداد شنیده بودم که اصلائي دلش پيش آنرخش گيره ...اصلائي يه گرگ پير حدودا 60 ساله بود...که

ثروتش قد هفت تا نسل اونورترش و جواب مي داد قلبم سنگ کوب کرد ..سرش داد کشيدم

چرا بدون اطلاع من با مهرداد رفتي ؟ -

بزار برم تو .. آدرخش کجاست .. اون تو چه خیره ... ؟؟؟؟ -

... اون ساکت بود و فقط با حالتی با چاشنی شرمندگی و ترس نگاه می کرد و مانع می شد

.. نعره زدم

... حرف بزنی شده تا همین جا .. جلوی همین در ... خونت و حلال نکردم -

... با من من شروع کرد

... آرمین ... اون عوضی پونصد ملیون پول ناقابل و گذاشت جلوم ... به جون خودت که برام عزیز می .. رفیقی -

... داداشمی .. گفت یه مجلس ساده است ... گفت یه مهمونی ساده است ... گفت فقط

.. قلبم مته هاونگ کوبیده می شد ... این چی داشت می گفت .. به کجا می خواست برسه .. این ترس واسه چیه

.... این نگرانی چه علتی می تونه داشته باشه .. جز آدرخشم

116

... گفت فقط می خواد آدرخش و یه نظر ببینه -

... چشم از شدت عصبانیت داغ و پر حرارت شده بود ... یه قدم رفتم جلو ... یقش و چسبیدم

.... چه غلطی کردی ؟؟؟؟؟ -

!تو آدرخش و ... رفیقت و من و به پونصد ملیون فروختی ؟

نفسام تلخ بود ... حسم تلخ بود ... دنیام تو اون لحظه ... تو اون ثانیه لعنتی سیاه و پر از ظلمت دل دوستی بود که

... دوست نبود

... هلش دادم کنار و دستم و از جسمش پس زدم و زیر لب با غیص حاکی از دل زخم دیدم غریدم

... دستت درد نکنه رفیق ...! ... رفاقت و در حق تموم کردی -

ازش رد شدم ... مانع شد ... یه مشت خوابوندم تو گوشش و ازش گذشتم ... رفتم داخل ... همه جا تاریک بود و

رقص نور .. موزیک با صدای سر سام آوری در حال پخش بود ... زوج زوج جوون ... دختر و پسر در حال دنس

... بودن

تا اینجاش از نظر من مشکلی نبود ... مشکل اینجا بود که آدرخش من کجاست ... شیشه های مشروب روی یه

میز مستطیل شکل نقره ای با ظاهری فریبنده سمت چپ به چشم می خورد و اطرافش چند تا دختر و پسر جمع

... بودن ... چشم تو چهره همه زل می زد و دنبال چهره آشنای آدرخشش بود که دوباره صدای نامردش اومد

... نیست ... نیم ساعته غیبش زده .. همه جا رو گشتم ... ولی مشکل اینجاست که -

...

... زدم به کبیورد ... روم و کردم سمت رضا و مهرداد ... مهرداد رو به من گفت
... پاشو اینجاش کار منه... عوضی رمز گذاشته احتمالا این اتاق خودشه -
ترسم بیشتر شد ... دلهره هجوم آورد تو دلم ... حالم اصلا خوب نبود .. هزار و یک فکر از تو ذهن واموندم می
.. گذشت و داغونترم میکرد ... شاید ده دقیقه شد که بالاخره مهرداد داد کشید
... پیداش کردم... پریدیم سمتش... بادیدن اون صحنه هر سه یه قدم رقتیم عقب -
هر سه مات دیدن آذرخش با دست و پای بسته بودیم روی تخت که صدای قفل شدن در اتاق اومد... یکی در
و پشت سرمون بسته بود پنجره هم از اون سمت کیپ شده بود... صدای رضا در اومد
...بچه ها دخل هر سه تامون اومده -

118

.. اونا نگران زندانی شدن بودن و من چشم به آذرخشی بود که زندانی این گرگ پیر بود ... یهو در اتاقش باز شد
زبونم لال شده بود از دیدن این صحنه اصلانی پیر وارد شد ... هدفون و با دستای لرزون برداشتم و گذاشتم
رو گوشم ... صدای گرگ گونش به گوش رسید
...چند بار بهت گفتم رام شو.. بهت گفتم محاله چیزی بخوام و بدست نیارم -
آذرخش زیر اون دستمالی که به دهنش بسته بود جیغ می کشید و اون گرگ دکمه های پیراهنش و باز می کرد
... قلبم در حال ایستادن بود... نعره زدم ...
...یکی یه غلطی بکنه -

... رقتم به سمت در .. کوبیدم و نعره زدم... مشت زدم و فریاد زدم... اما کسی جواب نداد ... کسی در و باز نکرد
...مهرداد از ترس یه گوشه کز کرده بود که از خشمم در امون بمونه ...رضا اومد سمتم
...آرمین جان آروم باش...هیچکس این در و باز نمی کنه تا وقتی که کارشون تموم شه -
... از حرفش قلبم هزار تیکه شد.. یورش بردم سمت مانیتور ... هدفون و زدم به گوشم
صدای نحسش میومد... تک تک لباساش و در آورد و به سمت آذرخش من که مرتب در حال جیغ کشیدن بود
...رفت

بهت گفتم عروس خونه من شی میشی ملکه قصرهام... بهت گفتم همه جای دنیا می گردونمت... هر جا که -
اراده کنی واست قصر می سازم و میذارم پادشاهی کن توش... به شکلم نگاه نکن که پیرم .. درونم هنوز جوونه

...و تو باید بشی ملکه زندگیم

رفت رو تخت و وسط تقلاهای آذرخشم ... آغوشش و به نفس کثیفش متعفن کرد .. می دیدم و زجر می کشیدم.... دیگه نفس نمی کشیدم ... خرناس می کشیدم... رو قلبم یه درد به ضخامت سر نحسش سنگینی می کرد...

جسم بی جون آذرخشم و تو آغوش پیرش مدفون تلخها کرد... اشک صورتم و خیس کرده بود... نمی دونم دو ... ساعت.. سه ساعت... و شاید چهار ساعت من سیاهترین و تلخترین صحنه های زندگیم و شاهد بودم ... ساعت چهار صبح بود که اون بی همه چیز جسم بی جون آذرخش و رها کرد... از اتاق رفت بیرون مهرداد و رضا یه گوشه نشسته بودن و من جلوی مانیتور در حال جون دادن.... فقط جنازه ای بودم که چشم ... داشت و گوش.... نه حرفی می زد .. نه تکونی می خوردم... نه فکر می کردم .. نه

119

... دوباره در اتاق باز شد و پدram وحشی صفت مست وارد اتاق شد... آذرخش با دیدن پدram جیغ بلندی کشید من دیگه توانی برای طغیان نداشتم... چشمام به وضوح تار شده بود ... تمام بدنم زیر بار سنگین این صحنه ها بی حس بود.. شکسته بودم.... پدram مست بود و وحشی تر از اون گرگ پیر به سمت آذرخش هجوم برد ... زیر لب می گفت

... مادرت که مال من نشد... حتی یه روز ... ولی تو رو می تونم کمی بچشم -

آذرخش از وجود پدram به وحشت افتاده بود... دستاش که حالا باز بود چسبیده بود به دیوار و دیوار و ناخن می کشید...

چیزی که تو اون شرایط برام عجیب بود این بود که از قیافه پدram بیشتر از قیافه اون گرگ پیر وحشت زده شده ... بود... هیچ وقت هم به جواب ابهام نرسیدم

درست مثله لاشخوری که چشمش به طعمه نیمه جونی رسیده... رفت به سمتش و تو اولین تماسشون یکی از

پشت پیداش شد و پدram و از آذرخش جدا کرد و با چند تا مشت کشیدش بیرون

... با ضربه دست مهرداد روی شونم ... از حال و هوای گذشته اومدم بیرون

... آرمین کجایی دارم می گم وقت نیست .. دست بجنون -

.. یادآوری اون روز نحس مجامع کرد باید این بازی رو شروع کرد ... نه به خاطر اینکه من انتقامم رو کامل کنم

نه محض اینکه امثال مهرداد به اهداف مادی گرایانشون برسند... فقط به خاطر از بین بردن فردی به نام

اصلاني ... به خاطر اعتقاد به اينكه ثروت در دست امثال اصلاني مٲه بمب اتمه دست به حيون... دست به ...
... ديوانه كه حاضره قدم بعديش رو رو حلق هر آدمي بزاره براي بالا رفتن
... با همون اخم رو پيشونيم سرم رو تكون دادم به نشونه موافقت... تو چشاي مملو از رضايٲ مهرداد خيره شدم
... ترسيدم از عاقبتش ولي
!.... شروع مي كنم اما نه با روش تو -

...چشاش و باريك كرد سكوت بود و انتظار مهرداد واسه ادامه صحبت من
همينطور كه كنم و مي پوشيدم و چشم به عكس آذرخش بود ... گفتم
..به روش خودم مقدري رو مجاب مي كنم امشب اونم نقش بازي كنه -

120

آرمين داري ريسك مي كني..؟! اومديم و اين دختر باهات راه نيومد ... اونوقت بايد هر جفتمون اين فرصت -
... دوباره رو تو خوابمون ببينيم

... يا روش من يا تموم كردن اين بازي مسخره.... من با روش تو مقدري رو نمي كشونم تو اين بازي -
... وقتي لحن قاطع من و شنيد ...يه نفس عميق كشيد و در و باز كرد
...برات آرزوي موفقيت مي كنم.... آرمين نا اميدم نكن -

..اولين قدم آرام مقدري بود.. دخترساده اي كه تو بدترين وضع ممكن در يه محله فقير نشين زندگي مي كرد
...پشت در اتاقتش بودم ... سعي كردم اخم رو پيشونيم و محو كنم ... ولي محال ممكن بود

من نسبت به آرام مقدري هيچ حسي نداشتم... ولي شباهت عجيبش به آذرخش مجابم كرده بود به اينكه اون و
...نزديك خودم نگه دارم... همين كه چهره آذرخش جلوي چشم باشه دنيايي بود برام

...چشاش برام به حس آشنا داشت .. صداش... ولي آرامشش درست نقطه مقابل آذرخش پر انرژي من بود

...آرام

..نشسته بودم رو تخت... از زمانيكه زهرا خانوم رفته بود يه بيست دقيقه اي مي گذشت .. اما ازش خبري نبود
... چشم مرتب اطراف اتاق مي چرخيد... مرور زمان استرس تو دلم و كم كرده بود .. اما اون دلشوره همچنان
...بعد مدتي در اتاقتم باز شد و چهره مرفه بي درد و تو درگاه ديدم... سريع از جام پا شدم... زل زده بود به من
...نگاش رو اجزاي صورتم چرخيد .. نگاهش از روي صورتم رفت رو شونه هام و ... آناليز من و شروع كرده بود

..قلبم داشت میومد تو دهنم ... سرم و انداختم پایین تا آرومتر شم

که صدای بسته شدن در اتاق و شنیدم و همزمان خاموش شدن چراغ اتاق... یه ثانیه ای نگذشت که 8 تا نور مخفی با چهار نوع رنگ مختلف اطراف اتاق روشن شد ... فقط صدای قلبم و می شنیدم و صدای نفسای مرفه بی درد و... دروغ چرا .. از اینکه اینجاست خوشحال بودم.. بوی عطرش تمام فضا رو پر کرده بود و من از این بو ... هر لحظه حس بهتری پیدا می کردم

حس کردم داره نزدیک و نزدیکتر می شه.. با هر قدمش قلب من کوبیدنش شدیدتر می شد... تا رسید به... یه سانتیم... یه مدت اونجا ایستاد ولی خیلی زود فاصلش رو باهام زیاد کرد ... رفتارش عجیب بود و عجیبتر این ...فاصله نزدیکی بود که یهو حسش کردم... رفت سمت پنجره... دستش رو با کلافگی برد لای موهاش ... صدای نفسهام... صدای نفسهای هر از گاهی عمیقش... صدای تیک تاک ساعت... صدای موزیک پایین

121

.. از تموم دار دنیا .. عاشقانه مثله رویا

..با تو هستم با تو می مونم تا خدا

.. از تو تا من ساده میشم... واسه عشق آماده میشم

..خون تو رگهام بغض عشق آلود صدام

... شور و شرم با تو بودن.. از تو با عشق تو خوندن

..واسه من مثله نفس می مونی گلم

..شور و شرم با تو بودن ... از تو با عشق تو خوندن

... خنده هات تسکین زخم آلود دلم

.. می نویسم لحظه لحظه ... با تو بدنامی می ارزه

.. می شه حتی مرگ و حس کرد و خنده زد

.. حس خوب نازنینم .. از تو من عاشق ترینم

.. همیشه با دستات پلی به آینده زد

...ریتیم تند لحظه لحظه هام ... در تو معنا داره خنده هام

... من صدام از قصه عشقم با تو خوند

.. غربت و تنهایی و غم... تو بخوای دنیام و می دم

...مگه ميشه بي تو موند و باز زنده موند

... بالاخره طنين صدای مردونش تو فضاي اتاق پيچيد

... ايني که مي خوام بگم ... روش حساب دستور نذار .. يه خواهشه -

کنجکاو شدم... و ساکت... گوشام تيز بود براي ادامه صحبتش ... اما اون مکث کرد... سرم و برگردوندم و نگاهش

کردم... همچنان روش به پنجره بود ... و دوباره صداش اومد... صدایي که مته يه نت دلنشين بود و اسه دل

...من

..امشب... مي خوام امشب نقش نامزد من و تو جشن بازي کني... دوباره تاکيد مي کنم اين يه دستور نيست -

... مي توني قبول نکني

...از حرفش خشکم زد

122

!نقش نامزد...؟؟؟

اين ديگه چه وضعشه...؟؟؟

...مگه من بازيچه دست اينام که مرتب به هر سازشون برقصم... ياد بدختيام که افتادم جواب خودم و دادم

... آره کسي که نداره بازيچه است

نکنه مي خواي برگردي به همون فلاکت قديم ... ؟؟؟

...حداقل اينطوري دستم تو جيب خودمه

!!! ... اين ميگه دستور نيست ... اما يه نه بشنوه باز دندون تيز مي کنه اعصابش که دست خودش نيست

جداي ايناي.. بدم نمي اومد يه شب... فقط يه شب نامزدش باشم... من که تو خوابم نمي تونستم کنار مرد ي مته

... اين باشم .. حداقل مي تونستم تو يه بازي تو يه نقش غرق خوشحالي و لذت شم

...دوباره صدای قدمهاش روي زمين براق اتاق اومد... اومد روبروم ايستاد... خواستم سرم و بالا کنم ولي نشد

...چشام روي دکمه بلوزش موند... صدای آهسته و نجوا گونش تو گوشم پيچيد

مطمئن باش اگر بگي نه ... اخراج نميشي.. .. سرزنش نميشي... اين خواهشه ... مي توني اسمش و بزاري -

...لطف .. من عادت ندارم سر اينطور مسائل زور بگم

لبام و خيس کردم... از فرط هيجان مرتب خشک ميشد... تو دلم هياهو بود و تو مجاري عقلم ترديد... ولي

غرغراي عقلم و پس زدم و گفتم

...این کار و انجام می دم -

... به نفس عمیق کشید و

!مطمئنی...؟ -

...بله آقا -

...صدای خندش او مد.. ولی دیگه توش چاشنی تمسخر نبود... چاشنی رضایت بود

!... می دونم عادت کردی آقا صدام کنی... ولی امشب باید اسمم و صدا کنی -

...دلم لرزید... نوک انگشتم پخ زده بود و با این حرفش محکم تو مشتتم فشارشون دادم

!این چی میگه...؟؟؟

!اسمش و صدا کنم...؟؟؟

...وای از هیجان دارم میمیرم

123

... ادامه داد

...و اگر اینطوری بخوای ازم رو بگیری چه بسا همه چی رو بشه -

نفسم بالا نمی اومد... داشتتم آماده می شدم واسه چی...؟!... واسه نزدیک شدن به مرفه بی درد ... حتی بازیشم

...واسم قشنگ بود

...نگام کن -

... نمی تونستم.. نمی تونستم تو چشاش نگاه کنم چون .. می ترسیدم با اولین نگاه تمام داشته های دلم رو شه

... که اسمم و از زیبوش شنیدم

...آرام -

با شنیدن اسمم از زبون این مثلا مرفه بی درد ... مته این بود که یکی ذائقه دلم و قند بارون کنه... شیرین شد

...مته عسل... اینکه با اون صدا اسمم و صدا کنه

... وای که امشب چه شبیه

اومد نزدیکتر ... نفس کشیدن واسم سخت شده بود... بازو هام رو تودستای مردونش گرفت... پلک زدنم سریع شد

...اونقدر می لرزیدم که لرزش بازو هام و تو دستش می دیدم... میدید... با چشای متعجبش خیره شد به من ...

چشاش زل زده بود تو چشای من که رو رنگ لباس سفید و سورمه ای چسب تنش مونده بود ... و دوباره

...صداش قلم و لرزوند

آرام نگام کن... مگه قبول نکردی این نقش و بازی کنی ... من و تو از الان نامزدیم... این و ثبت کن تو -
... مغزت تا شاید بتونی با این شرایط کنار بیایی
دستش و آورد زیر چوئم ... لمس صورتم توسط دستای مردونش باعث شد چشم و ببندم و نفسم و تو سینه
... حبس کنم... سرم و آورد بالا
... آب دهنم و قورت دادم... نگام از یقه لباسش بالا تر نمی رفت... قلم دیوونه شده بود... مغزم قفل کرده بود
... حسم خوب بود ولی این استرس و شوک ناگهانی
... لبام و گاز می گرفتم و به قلم فشار می آوردم برای آرامش اجباری... سرم و بردم بالا و نگاهش کردم
اون چشای مشکي و مرموز تو این فاصله خواستنی تر بود... چشاش بین چشم چرخید... رنگ نگاهش تغییر
... کرد

124

دیگه از دلشوره خبری نبود وقتی شناور احساس این چشای مشکي و شرقی تبار بودم... لبام خشک بود و زبونم
مته به تیکه چوب بی حرکت بود... صورتم سرخ حرارت بود... ولی اون دست بردار نبود... نگاهش داشت
... هضم می کرد
یه دقیقه به دو دقیقه نرسید که بازو هام و ول کرد و ازم فاصله گرفت... سرش و برد بالا به نفس عمیق کشید
صورتش رو لای دستاش گرفت ... بعد یه مدت دوباره خیره شد به من .. اما اینبار با نگاهی متفاوت... رنگ ...
... نگاهش دیگه مته قبل نبود... گیج بودم ... این رنگ نگاه یه علامت سوال گذاشت رو صفحه عقم
!!!...بازم با اعمالش تعجب کردم.. این موجود نرمال نبود
...قلم هنوز آرام نشده بود... که صدای در اومد
... قربان مهمونا منتظرن -
... الان ... تا ده دقیقه دیگه پایینم -
... نگاهش روم بود و خطابش عیوضی
با نفسایی که ریتمش تندتر شده بود گفت
اسم و صدا کن باید برات عادی شه .. آرام نباید اونجا آقا صدام کنی .. باید باهام احساس راحتی کنی... می -
تونی ؟

... تو دلم گفتم نه... سخت بود .. ولي اين كه خير نداشت تو دل من چه هياهويي به پا شده... خوشحالي

... استرس... تعجب... شرم... و اون حس ناب

... تلفيق اين چند تا حس تو وجود مني كه تا ده روز پيش فقط چهار تا حس رو تو زندگيم تجربه کرده بودم

... آرامش زمان خوشبختيم... حقارت و خشم و تنهائي زمان بدبختيم

... ولي با صدای لرزون و با لحنی پر از استرس گفتم

... مي تونم -

... سرش و چند بار به نشونه خوبه تكون داد .. كاملا مشخص بود اونم مضطربه

... خوبه ... خوبه .. پس اسمم و صدا كن ... سه بار ... سه بار بگو آرمين -

... آرمين ... چقدر به اسم آرام مياد... آرمين... آرمين

... دوباره صدای خنده دلنشيش اومد

... اينقدر سخته...؟! يه اسمه ... صدام كن... ببين من دارم اينقدر راحت مي گم.. آرام.. آرام... آرام -

125

.. لبخند اومد رو لبم

... يه بارش كافي بود كه واسه اين شب قشنگ تو ذهنم بپریم تو بغل خدا و بوسش كنم و بگم مرسي

خيلي آروم .. طوري كه خودمم به زور شنيدم ... گفتم

... آرمين ... آرمين... آرمين

دوباره سرش و به نشونه رضاييت تكون داد و در و باز كرد... اومد سمتم... دست گرمش توي دستاي يخ زده من

قفل شد... دلم تو حال خودش نبود ... قدم به بيرون اتاق گذاشتيم و دوش به دوش راه مي رفتم... عقلم غر

مي زد كه اين دست يه نامحرمه و ... ولي قلبم ميزد تو دهنش و مانع پيشرويش مي شد ... تو تكاپوي قلب و

... عقلم رسيديم به بالاي پلكان... نفساش تند شد... عيوضي از پايين پله ها اومد بالا

قربان تدابير امنيتي رو تشديد كرديم از اين لاشخور هيچ كاري بعيد نيست.. از زير حفاظ اصلي سيستم زياد -

... دور نشيد... تا بتونيم در صورت بروز مشكل سريع وارد عمل شيم

در حاليكه نگاهش روبرو بود گفت

... بعيد مي دونم اونقدر احمق باشه كه وسط اين همه جمعيت چنين كار احمقانه اي انجام بده -

نفسش و داد بيرون واخم رو پيشونيش شدت گرفت و خطاب به عيوضي ادامه داد

آذرخش او مده ؟ -

.... بله قربان ... دوش به دوش همسرش و -

خشم چشاي مرفه بي درد يا همون آرمين ... وادارش كرد به سكوت.... و من كنجكاو ... كنجكاو تر از قبل.. اين

!آذرخشي كه اينقدر صميمانه و پر اضطراب اسمش رو آورد كي بود... ؟

عيوضي پايين و نگاه كرد و رو به آرمين گفت

از پله ها كه رفتيد اصلا ني درست روبرو كنار ميز مشرويه ... مثله هميشه... لطف كنيد به محض ورود اون -

... سمت رو نگاه نكنيد

نگاهش تو چشاي مردد آرمين بود... با دستمال عرق رو پيشونيش و پاك كرد و گفت

...سعي مي كنم -

126

حس كردم تموم اضطرابش واسه همين به اصطلاح آذرخشه.... دلم شكست... شايد همون حس حسادت

بود... ولي من حق داشتنش رو نداشتم ... حق داشتن حسي به نام حسادت زنانگي... مني كه تو زندگي اين مرد

... هيچ بودم .. يه كلفت جيره بگير

... حق حسادت رو از قلبم گرفتم و راه افتادم

من اون و مي كشوندم... نه اون من و ... نمي دونم ولي يه حس وادارم مي كرد كه دست تو دست آرمين برم

.. جلوي چشم اين آذرخش نام... ديگه داشتم عجيب مي شدم با نقشم ... همين اول راه

...از روي پلكان نگاه ميهمانان و اون جمعيت فضايي پايين رو رو خودم حس مي كردم.. مهمه شروع شد

... كنجكاوي چشاشون و از همين بالا مي شد تشخيص داد

...چشاي آرمين توي جمعيت مي چرخيد... نگاه رفت سمتي كه عيوضي تاكيد كرد نبايد اون سمت نگاه كنه

جمعيت زياد بود اما يه نفر به خوبي تشخيص داده مي شد و از بقيه متمايز بود با اون لباس فاخر تنش ... و

...مرد مسن خوش پوشي كه دستش رو دور كمرش حلقه زده بود

... قد بلندش... موهاي فرش.. چشاش كه لوندي ازش مي باريد... يك زن دلبراي تمام عيار

... ولي حتي از اين فاصله يه فكر ... يه ابهام... يه شك ... نگاه رو مات صورتش كرد

!!!!!!..... چقدر شبیه من بود

...چشم رو صورتش قفل بود كه نگاه خيره آرمين به آذرخش قلبم و مته به تيكه شيشه كهنه شكست

نگاهشون توهم گره خورده بود و نگاه زیر چشمی من به چشمان آرمین... به چشمایی که هیچ توجهی به من نداشت...

شل شدن دستاش رو تو دستام حس کردم... سعی کرد دستاش و از دستم جدا کنه... اما ... تمام توانم و جمع ... کردم و دستای مردونش و تو دستای نحیفم نگه داشتم... وقتی فشار دستم و حس کرد برگشت نگام کرد تمام داشته های دلم و ریختم رو دایره مردمک چشم... ریختم و تراوش کردم رو مردمک چشمش... نمی دونم... فهمید یا نه

..اما گفتم دوست ندارم نگاهش کنی
..گفتم حداقل امشب و مال من باش
...گفتم امشب به کسی جز من نگاه نکن

127

از پلکان رسیدیم پایین ... آرمین به تک تکشون با حرکت سر سلام می کرد و سالن رو دور می زد... رسیدیم به ...! آنرخش... درست همون نقطه ای که تخته هدف مستقیم من بود... واسه پرتاب تیر
مرد مسن خوش پوش با صدای گوش خراشش اومد جلو و دستش رو به نشونه گرمای محبتش به سمت آرمین
...دراز کرد
...سلام جناب صداقتی .. مشتاق دیدار -

یهو دستای آرمین یخ زد... عرق کف دستش کف دستم نشست ... نگاهش کردم .. رگ گردنش می تپید و ... صورتش سرخ بود... ولی سریع خودش و جمع و جور کرد و اونم متعاملا دستش رو به سمتش گرفت
...خوش اومدید جناب اصلانی... این افتخار و مدیون به دنیا اومدمم -

صدای خنده های بلند همون مرد مسن خوش پوش که گویا همون اصلانی بود نگاه چند تن از میهمانان رو
...متوجه ما کرد

... جناب صداقتی واردات خاویارتون خوب گرفته ... بازار و قبضه کردی -

خودم راضی نیستم .. بازار کساد میشه گاهی با واسطه های لاشخور صفتی که فقط می خوان جیبشون و با -
!!! ... پول مفت مردم پر کنن

نیش زبون آرمین به وضوح بارز و مشخص بود ولی اصلانی حتی اخم به ابرو نیارود ... لبخند پهنی روی
... صورتش که ریش از ته تراشیدش برق انداخته بود روش نمایان شد و ادامه داد

جناب صداقتي هنوز باد بيبابون به تنت نخورده ... واسه اين ميدون بايد گرگ بود... وگرنه دريده ميشي -
جانم..تقصير شما جوونا نيست ..هنوز دندون گرگها عمق درد و بهتون نچشونده وگرنه دعاي همون نون داشتت
!!! رو سر همون واسطه هاي مفت خور مي كردي

و باز صداي قهقهه... حسم بد بود وقتي صداي خندش فضا رو پر مي كرد .. مته خنده هاي شيطان بود تو
مجاري گوشم... آذرخش با فاصله از اصلائي ايستاده بود تمام حواسش به دستاي من و آرمين بود...هر از گاهي
اخم ميومد رو پيشونيش ولي سريع محوش مي كرد.... چشاي آرمين حتي به لحظه مسيري به سمت چهره
... آذرخش بازمي كرد و اين من و خوشحال مي كرد
...مكالمه اون دو تمومي نداشت كه عيوضي از راه رسيد
...قربان تشريف نياريد واسه معرفي آرام جان به ميهمانان -

128

.. چشاي آذرخش گشاد شد... تمام مدت حواسم به حرکات و اعمال اين زن بود... زني كه به شدت شبیه من بود
ولي اونقدر حواسش به آرمين بود كه به چهره من نگاه نمي كرد.... چشش بين چهره آرمين و دستاي قفل
شدش توي دستاي يخ زده من در گردش بود و من از ديدن بي تابيش لذت مي بردم .. براي اولين بار بود كه
ميديدم يكي داره به من حسادت مي كنه... اين يعني نقطه مقابل حقارت... و اين و مديون بازي بودم كه آرمين
... راه انداخت... اصلائي ابرويي بالا انداخت و به سر تا پاي من نگاه هيزي انداخت كه چندشم شد
مي بينم كه خوش سليقه ايد جناب صداقتي.... اين دختر خوش بخت و صد البته زيبا رو از كجاي دنيا تور -
!!!زدي ناقتا...؟؟؟

از لحنش بدم ميومد.. حس اين لحظات و ازم مي گرفت... تلخ مي كرد.. ناخالص مي كرد... اين هموني بود كه
... آرمين اينقدر نسبت بهش حساس بود و اون مزايده رو دنبال مي كرد واسه اينكه برندش اين مرد نباشه
...آرمين نگاه كرد ... اخمام و زير نگاههاي اصلائي ديد...دستم و به آرومي فشار داد و يه ابرو بالا انداخت
همين كافي بود كه عصاره ناب آرامش مملو از حسش سرازير شه تو دلم... زير اين نگاه پر از آرامش ديگه نگاه
...اصلائي مهم نبود.... لبخند اومد رو لبام و شرم تو چشام
عضلات دست مردونش هنوز به همون محكمي حصار دستام بود و دستاي يخ زده از استرسم رو گرم حرارتش
...مي كرد... آرمين خواست حرف بزنه كه عيوضي پريد وسط
...با صدايي كه جمع حاضر همه برگشتن سمتون

... معرفي مي كنم... سرکار خانوم آرام مقدری... نامزد جناب مهندس صداقتی -

جمعیت و اسمون دست زدن و صدای ابراز تیریکاتشون فضاي سالن و پر کرد.. و فصاي دل من خالي از هر دلشوره اي و مملو از حس نايي که هنوز نمي خواستم اسمش رو بيارم ... حس لذت و حس يه غم... همزمان ..نشست تو دلم .. غم اينکه اين فقط يه باز يه ... چند بار به خودم گفتم ... شايد هم عقم ندا مي داد ... زياد تو بازيت غرق نشو ... چون وقتي بري بيرون و با واقعييت روبرو بشي تلخي واقعييت زيادي دلّت و نزنه مي دونستم اين حس هنوز بايد سرکوب شه .. اما نه امشب... امشب مي خواستم شاد باشم و از بودن در کنارش لذت ببرم و هيچ کس نمي تونست اين حق و ازم بگيره ... حتي چشاي آذرخش که دوست داشت سر به تن من اون لحظه نباشه ... وسط اين دو حس متضاد... وسط تيريكات ميهمانان حاضر در مجلس.. زير نگاههاي ... بي اهميت اصلائي پير... توي تور حسادت آذرخش... صورت آرمين به صورتم نزديک شد

129

قلقم اون لحظه ايستاد و دوباره هشت برابر سابق شروع کرد به پمپاژ ... دستش و آروم آورد پشت سرم... چشم و از فرط هيجان بستم... دستام تو دستاي گرمش فريز شده بود و لباس يه بوسه ريز نشوند رو پيشونيم و ... جمعيت با اين حرکت تشويقشون شدت گرفت

و جدانم شروع کرد به سرزنشم... حقم داشت مني که ادعاي مسلموني داشتم بايد اين وسط يه اعتراضی ... يه ... ممانعتي از خودم نشون مي دادم

ولي ... در برابر مرفه بي درد... آرميني که روبروم بود ... به شدت گوش عقم رو به کريت ميزدم و فهم وجدانم !!!... و به خريت

باورم نميشد... لباي خشکيده و ترکيده از استرسم مي لرزيد... نگاهش روي صورتم چرخيد ... سرم پايين بود و يه ... ليخند کوچيک رو لبام

يه بغض نشسته بود تو گلو... ولي نبايد مي شکست... نه الان زير اين همه نگاه... خواستيم از وسط اون همه ... نگاه رد شيم که صدای اصلائي اومد

جناب صداقتی... جناب صداقتی از شما بعیده ... نمي خوايد با دختر عموي عزيزتون ديداري داشته باشيد -

!!! گمان کنم يه پنج سالي هست که همدیگر رو نديديد... درست نمي گم...؟..

ز هر کلامش دانفنه دل من و هم تلخ کرد ... آرمين ايستاد .. پشت سرش اصلائي بود و نگاههاي شکوه گرايانه آذرخش... برنگشت ... قفسه سينش به وضوح بالا و پايين مي رفت و خبر مي داد از دل پر از تلاطمش... صدای

...تیریک تیریک دلم و تو بالا پایین رفتن قفسه سینه آرمین می شنیدم

.. چرا اینقدر مضطربه

!یعنی اینقدر این زن واسش مهمه...؟؟؟

!!!اونم همسر اصلانی...؟

!به زن متاهل چرا اینقدر باعث اضطرابش میشه...؟؟؟

دیگه اخمام تو هم گره خورده بود و تو دلم غر می زدم... آرمین برگشت و با قیافه موجه و بی تفاوتی دستش رو

.... به سمت آذرخش دراز کرد

!سلام خانم اصلانی ... خیلی وقته دیدارتون میسر نیست .. چطوری از گلاسگو دل کندید ...؟ -

لبای آذرخش لبخند مصنوعی رو به جون خرید و دستش دراز شد به سمت آرمین... قلبم درد گرفته بود .. نمی

... خواستم این دو دست با هم تماسی داشته باشن

130

این پا اون پا کردم و خودم و انداختم وسطشون... طوری بازی کردم که مو لای درزش نمی رفت... آرمین دستم

... و گرفت و به سمتم خم شد ... صورتش مماس صورتم بود

آرام چی شد ؟ ... خوبی ؟؟؟ -

...آروم و با ناله گفتم

! ... خوب پاشنه کفشم پیچ خورد -

.... نگاههای پر از حرص آذرخش رو کفشم چرخید .. گویا بو برده بود

!!!...خوب اونم یه زن بود

!!!... این شگردای زنانه رو بهتر از من یاد داشت

صد البته با این بر و رویی که من تو و جناتش دیدم باید اینطور می بود... گرچه قد جریزه دیده شده تو چشاش

..نبودم ولی جنگ شروع شده بود .. جنگ زنانه من و آذرخش... اونم از نوع جنگ شرقی تبارها

!!!!... ازشون رد شدیم... دست آرمین زیر بغل من بود... چون فکر می کرد پام به شدت مجروح شده

... به هدفم رسیده بودم و همین کافی بود واسه زیاد شدن اعتماد به نفسم

آرمین اصرار کرد بریم تو یکی از اتاقی راهروی پایین که پزشک پام رو معاینه کنه .. منم به خاطر اینکه بو

نبره و شک نکنه مجبور به اطاعت دوباره شدم.. رفتیم تو اتاق و آروم کمک کردم بشینم... خودشم نشست

کنارم ... از این فاصله نزدیک نا آروم بودم و در تب و تاب.... که به نفر وارد شد... درست به خاطر نداشتم اما
!!! ... فکر کنم یکی از کسانی بود که اون لحظه شاهد افتادنم بود

یه مرد تپل و قد کوتاه با موهایی تقریباً کم پشت و عینکی به چشم... از بدو ورود نیم نگاهی به من انداخت و
نگاهش رفت سمت پام... تو اولین نگاه چنان چشم باریک کرد که تو دلم گفتم ... الانه که بازیم رو شه.. نشست
.. و با پام ور رفت
.. امیدوارم مشکل جدی نباشه -

با یه حرکت پام رو چرخوند... جیغ خفیفی به خاطر ضربه دستش روی قوزک پام کشیدم... همین جیغ خفیف
کافی بود که لبخند دکتر به وضوح روی لباس رنگ بگیره... با دست چپش عینکش رو جابه جا کرد و با همون
لبخند که واضح و مبرهن بود دستم و خونده گفت

131

...مشکل جدی نیست آقا یه کوفتگی مختصره -

... آرمین با این حرف از جاش پا شد و یه نفس عمیقی کشید و زیر لب گفت .. پس بریم
... اون مرد با اجازه ای گفت و خارج شد

!!! ... آروم پا شدم و سعی کردم آثار اخم رو رو پیشونیم جا بذارم ... که ادامه بازیم رو کامل کرده باشم
... از اتاق رفتیم بیرون .. اولین قدمم به داخل سالن مصادف شد با چهره به چهره شدن آدرخش با من و آرمین
... یه نیم نگاهی به من انداخت و زل زد تو چشای آرمین
دست آرمین مته دستای من غرق غرق شد .. همین کافی بود که بفهمم این زن چه جایگاه ویژه ای تو دلش
... داره ... ولی کاش نمی فهمیدم

... طولی نکشید که مچ دستم و گرفت و خواست رد شه که صدای آدرخش اومد

...یه سناریو بیشتر نیست ... من تو رو بهتر از خودم می شناسم ... پسر عموی عزیز -

... آرمین مکث کرد .. مکث کرد و ایستاد و همزمان با اون قلب منم ایستاد... پشت به پشت هم ایستاده بودن

!!! آرمین دست چپش رو مشت کرده بود و مچ دست من هم تو دست راستش در حال له شدن بود

فکش رو منقبض کرده بود و مسیر نگاهش روبرو بود ... چشمای آرمین به یه نقطه نامعلوم تو مسیر روبرو بود و

...چشمای نا امید من به سرخی صورتش که با حرف به حرف آدرخش رنگ به رنگ میشد

با دیدن هر تلاطمی از طرف اون من می شکستم و تیکه های قلبم و میذاشتم لای نون گرم که سر وقت

حساب این رقیب کار بلد رو برسم... گرچه خوب می دونستم کوچیکتر از اونیم که بخوام حتی رویای داشتن
آرمین رو تو سرم بپروروم ... اما به حسای اجازه نمی داد به این راحتی کوتاه بیام و به قلبم بفهمونم پرچم تسلیم
... رو بیره بالا ... دوباره صدای آدرخش به گوش رسید

پنج سال از اون اتفاق می گذره .. پنج سال آرمین ... پنج سال من تو بدترین شرایط ممکن تحت لقای اون -

!!!...اصلانی نامرد زندگی کردم و الان برگشتمالان برگشتم و کنارت به نامزد می بینم

این بود عشق افلاطونیت...؟؟؟

... حتی اگر به سناریوی مسخره هم باشه

... حتی بازیشم زشته آرمین

!...تو داری رو خاکسترای زندگی من کاخ زندگی بنا میکنی

132

...این دفعه صدای آرمین اومد

فکر نکن خبر ندارم تو گلاسگو چه دم و دستگاهی واسه خودت و نوچه هات درست کردی ... فکر نکن گوشه -

...ایرون نشستم و خبر ندارم از هرزه بازیات اونور آب .. فکر نکن اگر هنوز دم از عشقت میزنم به معنی حماقتمه

به معنای بی خبریمه... نه خانم اصلانی ... به چشم خودم دیدم عروسیت با اون گرگ پیر هفت جون و به

....کسی نگفتم که خیال کنن احمقم .. اما هنوز لبخند چشات و زمانیکه به قصر اصلانی نگاه می کردی و یادمه

یادمه وقتی گفتمی بله حتی نیم نگاهیم به من فلک زده ننداختی که پشت درخت بید مجنون اون باغ فکستی

چه زجری کشیدم.... فکر نکن اگر تا الان عکست نقش دیوار اتاقمه به این معناست که هنوز این آدرخش و باور

.. دارم... آدرخش من خیلی وقته مرده

...درست از همون زمان که با مهرداد بدون اطلاع من پات و گذاشتی تو مهمونی اون گرگ پیر

اینو قبول دارم .. قبول دارم من مقصر بودم .. مقصر بودم که تو رو سپردم دست کسی که قد چشم بهش

...اطمینان داشتم و زد همه چی رو له کرد زیر خیانتش ... همیشه هم خودم و سرزنش کردم اما

وقتی خبر خوشبختیت...خبر هرزگیات... خبر کثافت کاریات تو گلاسگو تو ایمیلام پخش شد ... یه قبر برات

!!!... خریدم تو مزار خونوادگیم

...با این حرفش آدرخش برگشت ... ولی آرمین برگشت برگشت و ادامه داد

منم کم نکشیدم... جور لجبازی تو رو به خاطر اشتباه خودم به گردن گرفتم... به خاطر تو به خونواده جفتمون -

...گفتم... آذرخش کنار نکشید .. من کنار کشیدم... به خاطر تو پنج سال از خوادم کردم ... کنده شدم ... کردم
...پس دینی به گردن هم نداریم

دستم و کشید و رفتیم ... آذرخش موند و نگاه حسرت وارش به سایه ما دونفر ... رفتیم و با ورودمون توجه
جمعیت معطوف ما شد و با اشاره عیوضی که پشت میز بزرگی ته سالن ایستاده بود موزیک تولد عوض شد ...یه
... موزیک شاد فضای سالن و پر کرد و با ریتمش مهمه مهمونا شروع شد ... به عده مشغول دنس شدن
... چشمت و وقتی نمی بینم .. تنها میشینم و غمگینم
..دوست دارم عطر نفسهات و... آرام میگیره دلم با تو
..هر شب به عشقت بیدارم.. قد یه دنیا دوست دارم
... هیچ موقع نزار که تنها شم... میمیرم از تو جدا باشم
..تو که باشی کنار من .. دیگه هیچ چیزی کم نیست

133

... نگو کمتر نگات کنم .. آخه دست خودم نیست
عیوضی به آرمین اشاره کرد که اونم شروع کنه... لبخند اومد رو لبای خشکیده آرمین و زل زد به من.... اون
... لحظه متوجه نشدم منظور عیوضی چی بود ... آرمین سرش و آورد نزدیک گوشم
افتخار میدی با هم ...؟-

..دستش رو اشاره کرد به چند تا زوج در حال رقصیدن

... چشمم گرد شد و قلبم متلاطم

... من تو این همه هیجان میمیرم

...شکی نبود

به عظم اجازه کوچترین نفس کشیدنی نمی دادم و در بست مطیع آرمین بودم... من سرکش تر از اینی بودم

... که جلوی این به اصطلاح مرفه بی درد اینقدر سر به زیر و حرف گوش کن باشم... ولی

سکوت کردم و همین کافی بود که مبنا رو بر رضایتم بزاره و من و بکشونه وسط.... دستاش رو دور کمرم حلقه

... زد و تو یه ثانیه توی آغوشش جا گرفتم... قلبم کم مونده بود بیره بیرون و داد بزنه که

!!!...دستای یخ زدم رو بالاچار گذاشتم رو شونش..شاید هم با کمال میل

چنان با انعطاف و ماهرانه من و مته یه عروسک کوچکی به حرکات موزون وادار می کرد که یه آن فکر کردم یه

... رفاص حرفه ايم

تو آغوشش نفس کشیدن و اسم سخت بود... بدنم داغ حرارت این حس عجین شده با لبخندش بود و زیر

... نگاههای عجیب و مرموزش سرخ و سفید می شدم

چشمام به چشای آذرخش خورد که کنار اصلانی پیر با حسرت به من و آرمین زل زده بود ... طولی نکشید که

دست اصلانی رو گرفت و به جمع وسط پیوست... تو کمترین فاصله با ما شروع کرد به رقصیدن.. وای این پیر

... به قول آرمین هفت جون عجب رقصنده ماهری بود و ماهر تر از اون حرکات فریبنده آذرخش بود

... چشمامی آرمین هر از گاهی با عشوهای آذرخش پرت می شد اونطرف و دل من رو خورد حسادت می کرد

... ولی با یه حرکت ناگهانی من دوباره معطوف خودم می شد

دل ما بین حسای متضادش و ترانه گرم این فاصله نزدیک بود و نگاههای هر از گاهی چشمامی آرمین به

... چشم... دستام عضلات مردونه شونش رو حس می کرد و چشم حرارت چشاش و

.. عشقت بسته است به دل و جونم... باور کن بی تو نمی تونم

134

..حتی با فکر تو هم شادم.. هیچ موقع نمیری از یادم

... با عشق تو زیر و رو میشم ... تا آخر عمر بمون تو پیشم

... هر جا میرم جلو چشمامی... میدونم همون که می خوامی

هیجان... لذت... حسادت... شرم ... چهار حس متضاد بود که تو اون پنج شش دقیقه تو قلب تیکه تیکه هجوم

... آورده بود... با عوض شدن ترانه خودم و از بغلش کندم و رفتیم کنار

هر دو خسته بودیم ولی چیزی که من و مجبور به تموم کردن این صحنه کرد ..کم بودن مقاومت قلبم در برابر

... این همه هیجان بود... قلبم توان تحمل این فاصله نزدیک و اونم تو این تایم زیاد نداشت

نگاش نمی کردم ولی سنگینی نگاش و رو خودم حس می کردم... خوشحال بودم که حتی تو به ثانیه تمام

... توجهش من باشم

اومدیم و نشستیم بین میهمانان... لبخند رو لبای آرمین محو نمی شد و این خوشحالم می کرد... با میهمانان

گرم گرفت و برای یه مدتی تمام حواسش جمع حرف زدن با میهمانان بود و خنده های مملو از شرم و هیجان

...من

تخته هدف زنده من هم که تحت نظارت مستقیم خودم روبروی من و آرمین نشسته بود گاهی گرم صحبت می

شد... ولي چشاش حتي ثانيه اي از آرمين برداشته نمي شد ... آرميني كه نگاهش تو اون لحظه معطوف هيجان و ... گرمای وجود میهمانان بود

نوبت رسید به بریدن کیک ... عیوضی اشاره کرد که بریم کیک و ببریم... آرمین دستم رو گرفت و رفتیم پشت ... میز... شمع 27 وسط کیک جاسازی شده بود ولي

..... کیک

..... !!!... کیک آرم نام من بود

!!! ... آرام

... چشم از تعجب گرد شد

دروغ چرا .. با اینکه می دونستم اینم جزو بازی و نقشه از قبل طراحی شدشونه ولي به حد غیر قابل باوري شوق ... رو تو نگاهم به آرمین بروز دادم

چشای آرمین هر از گاهی به چشای مملو از شوق من می افتاد و لبخند گرمی رو لباش نقش می بست ... از این ... لبخند از روی رضایت دلم قنچ میرفت

135

گرچه تو دلم می گفتم اینم هنر بازیگری این موجود غیر نرماله ... ولي این حرف رو هم خطم می زدم.. درست ... مئه تموم آلامهای عقل و وجدان مسلمونیم

با ذوق به کیک خیره شده بودم که سایه یه نفر مئه یه ظلمات افتاد روی کیک ... سرم و بالا بردم و با کمال تعجب قیافه خندان آنرخش رو دیدم که دستاش رو تکیه داده بود به میز و زل زده بود به چهره آرمین ... چیزی نگذشت که با همون اعتماد به نفس کاذبی که از چشای لوندش می بارید خطاب به میهمانان گفت بعد از گذشت پنج سال دوری این حق دختر عموی جناب صداقتیه که زحمت بریدن کیک رو بکشه... درست - نمی گم... ؟

!!!... و با نیم نگاهی به آرمین پشت چشمی نازک کرد و عشوہ اومد... دوست داشتم اون لحظه

... میهمانان با لبای خندون و دست زدن موافقتشون و اعلام کردن

کارد طلائی که روی دستش روبان قرمز براقی بسته شده بود و برداشت و کیک و برید... لبامو باشدت گاز میگرفتم و از دیدن دستای ظریف و دلربای آنرخش که چشای آرمین رو مبهوت خودش کرده بود حرص می

...خوردم

بعد بریدن کیک با چنگال به تیکه تیکه برداشت و آورد سمت دهن آرمین... قلبم در حال ایستادن بود و ... عصبانیتم در حد جنون آوری در حال کشتن تمام مجاری احساسم... آرمین سرخ حرارت بود و پلک هم می زد ... جمعیت با دست زدن تشویقش می کردن و اسه خوردن اون تیکه کیک آرمین هیچ حرکتی نمی کرد و من فرصت رو غنیمت شمردم... وسط تشویقهای حاضرین سالن... صورتم و بردم !!! ... جلو و تو نگاههای مات آدرخش اون تیکه کیک و خوردم !!!! ... این ضربه دوم بود حریف کیش شده بود و من از این قدم مهم و اسه پیروزی ذوق کردم زیر نگاههای مملو از عصبانیت آدرخش اون تیکه کیک و با دندونام له کردم ولی تو تخلم این آرامش آدرخش !!!... بود که زیر دندون عصبانیتم خورد می شد آدرخش بعد از اینکه تو چشم تموم عصبانیتش و تراوش کرد برگشت و نشست سر جاش .. یکی از میهمانان از ... دور داد زد !!!! آقاي صداقتي ... هنوز شمع و فوت نکردید کیک بریدین؟؟؟؟؟ -

136

صدای خنده میهمانان حاضر فضا رو پر کرد ... آرمین لبخند به لب در حالی که زیر این افتضاح سرخ شده بود دستش رو به نشونه مقصر من نیستم تکون داد ... آروم رو به آرمین گفتم با چي شمع و روشن کنم...؟ - از داخل جیبش یه فندک طلایی فوق العاده براق در آورد و داد دستم... دستم و بردم جلو با چند تا فشار سعی .. کردم فندک رو روشن کنم... ولی محکم بود و سعیم بی فایده بود .. ما بین تلاشهام و اسه روشن کردنش دستای داغ آرمین دور دستام حصار شد و با یه حرکت فندک روشن شد ... دستم و بردم جلو و دو شمع و روشن کردیم با شرم از این تماس ناگهانی تو صورتم و تشویق میهمانان ... چند لایح موهام رو که تو پیشونیم ریخته بود و زدم ... کنار و لبخند به لب سرم و بردم بالا ... آرمین خواست فوت کنه ... مکث کرد و همونطور خم برگشت نگاه کرد خیلی آهسته خطاب به من گفت ... می خوام با هم فوت کنیم - .. از این حرفش دلم لرزید

.. این که دیگه بازی نیست

.. چون کسی نشنید

...کسی نفهمید

اِپس قصدش چي بود ؟؟؟؟

تو تعجبم ایستادم کنارش... سرش و آورد زیر گوشم... نفسم بند اومد از این حرکتش... آرام و نجوا گونه طوري

که هر نفساش رو رو پوست صورتم به خوبی حس مي کردم گفت

!!!...یادت نره آرزو کنی -

ذائقه دلم قند بارون شد از این حرفش... نمیدونم یه حسی بهم می گفت داره بهت نزدیک می شه... رنگ بازی

!!!... تو کاراش... حرفاش.. اعمالش کم شده بود.. شاید هم من زیادی خوش باور بودم

... لبام و خیس کردم و تو چشاش زل زدم... آرزو کردم... تو پنهان ترین لایه های دلم

...خدایا همیشه از دستش ندم

چند ثانیه ای چشاش بین چشم چرخید و بعد گفت

...وان.... توتری ... -

137

!!!...و با هم فوت کردیم ... ولی شمعها خاموش نشد و صدای خنده دوباره فضاي سالن رو پر کرد

در حالیکه گوشه شالم رو درست میکردم دوباره ایستادم من و آرمین هم در حال خندیدن بودیم ... چشم تو

چشم هم... دوش به دوش هم... این یعنی تداعي رویاهام تو یه بازی دو ساعته شاید هم سه ساعته ... و بعد

..تمام.. از این فکر تمام تن حسم لرزید از ترس... از واهمه... دوباره با صدای آرمین به هوش اومدم

...وان ... تو تری -

و باز فوت کردیم و شمعها خاموش شد... موزیک تولد با صدای تشویق میهمانان ادغام شد و تمام حواسم رفت

...سمت حسی که تو چشای رقیب دیده میشد... مات اون صحنه بودم که یه تیکه کیک به لبام خورد

....لبام همون لحظه خشک شد... این دست آرمین بود که یه تیکه کیک سمت دهنم گرفته بود... و صداش

...صدای مردونش که چاشنی ملایمتش در حد لرزوندن دل من زیاد شده بود

!!! .. تو که تو تست کردن معرکه ای -

!!! ترسم از اینکه اگر به خودت بگم تست کنی تموم این کیک و درسته نوش جون کنی

!!!! ... واسه همین خودم دست به کار شدم تا آبرو ریزی نشه

!... حالا می خوری یا

دهنم که عضلاتش خشک حرف به حرف صدای مردونه آرمین بود و به زحمت کمی باز کردم و اون تیکه

کیک ذائقم و شیرین کرد ... اونقدر نگاههای آرمین لجوجانه تا عمق چشم فرو می رفت که همون تیکه

... کوچیک هم از گلویم پایین نمی رفت.. کوچکتزین اشتباهی واسه خوردن نداشتم

... متقابلا منم به تیکه کیک با چنگال برداشتم و بردم سمت دهن آرمین... نگام کرد... مرموز... دلنشین

...دهنش رو موقرانه باز کرد و کیک و خورد

!!!..خندم گرفته بود

!!!!...گنجایش دهنش سه برابر دهن من بود و تیکه کیکي که من واسش برداشتم یک دهمشم نمی شد

..و باز صدای خنده و تشویق حاضرین و صدای ترانه ... صدای ترانه ای که به زخم درد گونم عمق می داد

..چه احساس عجیبی

..چه تقدیر غریبی

.. تو داری میری و این آخرین دیدارمونه

.. برای آخرین بار

138

...یه سایه روی دیوار

...من و تو زیر بارونیم و هیچ کس نمی دونه... نمی دونه... نمی دونه

...یکی از خدمه اومد و کیک و تقسیم بندی کرد و با کمک چند نفر دیگه بین میهمانان پخش کردن

... میز گرد نقره ای بزرگی گوشه سالن درست روبروی ما قرار داشت که پر شامپاین و شیرینی و ... بود

میهمانان گروه گروه به سمت اون میز میرفتن و ظرفشون رو پر خوراکیهای خوش مزه ای می کردن که در اون

...لحظه هیچ اشتباهی بهشون نداشتم

تموم وجودم پر بود از حس... پر بود از حضور کسی که هیچ شناخت بارزی روش نداشتم... تمام شناختم قد سه

!...چهار روزی بود که اومده بودم واسه کلفتیش

آرمین غرق فکر بود و با کیکش بازی می کرد ... افکار منم می گشت دور و بر بعد از این جشن... کاش این

بازی تا ابد ادامه داشت کاش.... دوباره بغض نشسته تو عمق قلبم جون گرفت و با هر بیت ترانه قوت می

... گرفت

...امشب چه دیدنی شدی

...باور نکردنی شدی

...دستام و محکمتز بگیر

...حالا که رفتنی شدی

...امشب چه دیدنی شدی

...قراره با جدایی قصمون سر شه

...قراره چشم من خیس و دلم از غصه پر پر شه

...تو می خندی ولی من دلهره دارم

...دیگه اروم نمیگیرم

...دیگه طاقت نمیارم

...دیگه طاقت نمیارم

...امشب چه دیدنی شدی

...باور نکردنی شدی

...دستام و محکمتز بگیر

139

... حالا که رفتنی شدی

...آرمین دستم و گرفت و رفتیم به باقی میهمانان پیوستیم ...آذرخش هم کنار اون گرگ پیر به ما پیوست

آذرخش عشوه گرانه شروع کرد به تعریفش از گلاسگو و اتفاقات عجیبی که اونجا میفتاد .. از رسم و رسومشون

.. و غذاهای محلیشون

...خطابش به کل جمعی بود که اطراف میز متحیرانه گوش می کردن..ولی عشوه هاش واسه فرد دیگه ای بود

آرمینی که کنار من تماما گوش بود و چشم...آرمینی که با هر عشوه آذرخش رنگ به رنگ می شد و صورت

... سرخش داد می زد تو دلش چه خبره

اصلانی جام کریستالی رو کنار جام خودش گذاشت و پرش کرد.. بوی شراب برام تازگی داشت .. تابحال حتی

...رنگش رو هم ندیده بودم... جام رو با دست چپش برداشت و به سمت آرمین گرفت

...به سلامتي اقتصاد دان ما -

آرمين لبخند مصنوعي انداخت رو لبش و جام و گرفت ... اين اتفاق چند بار تکرار شد...تقريباً ميهماني تموم شد و ... اکثراً تيریک دوباره اي گفتن و ميهماني رو ترک کردن... ما بوديم و اصلائي و آذرخش و چند تن ديگه آرمين که از حرکاتش کاملاً مستي مي باريد رفت سمت پله ها...اصلائي غرق صحبت با عيوضي بود... آذرخش بعد يه مکث کوتاه پشت سر آرمين رفت .. نگاه رو قدماي اون دو نفر مونده بود ... خشکم زده بود که الان بايد چه خاكي رو سرم بريزم...؟؟؟

اين چرا رفت...؟؟؟

!!!... اين که متاهله چرا دست از سر آرمين بر نمي داره

...اصلائي نيم نگاهي به طرفشون انداخت ولي بي توجه صحبتش رو با عيوضي ادامه داد

تموم غيرتش همين بود ...!!!؟

!!!قد يه نگاه کردن ؟

يه مدت خودم رو کنترل کردم و از جام پا نشدم ... دستام رو محکم فشار مي دادم و حرص مي خوردم ولي

...چاره اي نبود... ديگه تقريباً بازي تموم بود

برم بگم چي؟؟؟

..اصلاً به من چه

140

... اين که اول و آخر مال من نيست

ولي مدت زيادي نتونستم خودم رو کنترل کنم و با عجله از جام پا شدم و رفتم سمت پله ها.... پله ها رو يکي

...دو تا پشت سر گذاشتم و رسيدم بالا... تو سالن کسي نبود... رفتم جلوتر .. جلوي اتاق آرمين هم کسي نبود

...رفتم به سمت اتاقش يهو صدای فریاد آرمين به گوش رسيد

... برو بيرون... دست به عکس آذرخش من نزن.... برو و گورت و گم کن -

...و متعاقبش صدای آذرخش

...آرمين من هنوز هم آذرخشم... عشق ديرينتم... من هنوز عاشقتم... بفهم -

تو هيچي نيستي... هيچي... آذرخش من مرده ... خيلي وقته .. پس تا ندادم مئه يه آشغال پرتت کنن رو سنگ -

فرش خيابون جور و پلاست و جمع کن و با اون گرگ پير بزن به چاک .. هري مهموني تموم شد.. تا الانشم

...که تحملت کردم آقایی کردم

صداش از شدت مستی می لرزید... ولی هنوز محکم و قاطع بود .. پر از تحکم... آذرخش بغض کرد ... چند بار

خواستم بپریم داخل اتاق و... ولی خودم و کنترل کردم... همین مونده بود که با سر برم تو دامنه خشم آرمین تا

!!! ... تموم عصبانیتش رو به جای هیگل آذرخش بزنه تو ریخت من

آرمین خیلی بی انصافی ... تو همونی .. یا من دارم اشتباه می بینم... تو آرمین منی ...؟ -

...دهنت و آب بکش بعد اسم من و بیار خانم اصلانی ... من و تو الان با هم هیچ نسبتی نداریم -

بعد این حرف آرمین آذرخش اومد بیرون و مقارن شد با حضور من جلوی اتاق آرمین ... چشاش سرخ بود و با

...دیدن من مملو شد از خشم و قهر... یهو صدای یه دختر پیچید تو سالن

ببینم تو همون چرکول بدبویی نیستی که اونروز داشتی تو خیابون ول می گشتی و زدی دوچرخم و داغون -

!کردي...؟؟؟

با صداش خشکم زد... عرق سردی رو پیشونیم نشست ... دستام از فرط ناراحتی می لرزید... که دوباره صداش

..اومد...صدایی پر از تمسخر

من اشتباه نمی کنم... درسته؟! .. از اول مهمونی دارم به قیافه آشنات فکر می کنم.. درست الان یادم اومد -

کجا دیدمت...موندم آقایی صداقتی چطور راضی شده با یه بدبخت بیچاره نامزد شه... این همه دختر خونواده دار

!!!...و با ابرو

...جلوی چشای آذرخش دوباره خورد حقارت شدم

141

...کاش نیومده بودم بالا

...کاش جلوی خودم و گرفته بودم

برنگشتم ... چون می دونستم برگشتم مصادف میشه با بیشتر شدن اراجیفش ... نگاه آذرخش یه مدت مات

موند رو چهره من و بعد صدای قهقهش... چنان مقتدرانه قهقه می زد که صدای شکسته شدن غرورم و زیر

... صداش می شنیدم

تو تلاطم قلب زخم خوردم حس کردم داغی اشک و روی گونم... بغضم ترکید و آرام و بی صدا اشک می

ریختم... حال بد بود ... خیلی بد ... دوباره حقیر شده بودم... بازم بختک حقارت خودش و چسبوند به لحظه

...هام... میون قهقه آذرخش و اشکای من صدای آرمین اومد

به چي مي خندي مجسمه گستاخي...!!؟؟؟!! همين كسي كه چركول بدبو خطابش مي كنيد ... بوي پاكيش -
داره فضاي دل مني كه خيلي وقته با خدا قهرم و صفا ميده... اين بوي تعفن شماسه كه داره مشامم و آزار
!!! ... ميده خانم اصلائي

...با اين حرف آرمين خشكم زد ... ندائي عقلم بيداد ميگرد

.. هه

!!پاكي...؟

شايد تا الان پاك بودم .. ولي الان كه با گستاخي تمام مطيع بي پروائي قلبم شدم ديگه نه.. خودم و از كلمه
..پاكي مبرا مي دونستم

اشكام و پاك كردم و ندائي عقلم و براي چندمين بار خاموش... اون لحظه سعي كردم از دفاع محكم آرمين به
... خودم ببالم

با اين حرف آرمين آذرخش ميديون و خالي كرد و اين برام شد آخرين ضربه .. ميديون حقارت من شد ميديون
مات شدن رقيب... ولي با اين حساب هنوز دلم گرفته بود ... با اين شوك دوباره هجوم دلشوره قديمي رو حس
...كردم

142

تو اتاق آرمين نشسته بودم و چشم به چشاي سرخ آرمين بود كه از شدت مستي خمار بود... من با اصرار خودش
اينجا بودم.. ولي يك ساعتی بود كه شاهد مشروب خوردنش بودم... بوي مشروب تمام اتاقش رو پر کرده بود تا
...حدي كه حال بدم بدتر شده بود

ساعت از 2 گذشته بود ..چشاي آرمين نرم نرمك بسته شد ...پا شدم و پاورچين رفتم سمت در .. چراغ اتاقش و
...خاموش كردم ... چراغ خواباي سنسور دار اطراف همزمان نور كم رنگي رو پاشيدن تو دكوراسيون اتاق
خواستم برم كه نگاه به آرمين افتاد كه معصومانه رو ميل خوابش برده بود .. رفتم سمت اتاقش كه يه پتو بيارم
...بندازم روش

داخل اتاق سه تا كمد رديفي کنار هم قرار داشت.. اولي رو باز كردم كت شلواراش آويزون بود... دومي رو باز
كردم پر بود از كراوات و كفش و كيف مردونه.... يه نفس عميقي از روي كلافگي كشيدم و خواستم برم سمت
.. سومي كه دستي دور كمرم حلقه زد

از ترس جيغ کشيدم ..بوي مشروب که به مشام رسيد فهميدم آرمينه... صداش که گرفته و بم بود به گوش
...رسيد

... بمون.... خواهش مي کنم... امشب داغونم... فقط تو مي توني آروم کني -

ميدونستم اين حرفاش اثر مستيشه... ميدونستم فردا که هوشيار شه به ريش خودش مي خنده وقتي بفهمه
پيشم هذيون گفته... ولي دلم لرزيد وراي گذشته... حالم دست خودم نبود .. مي لرزيدم تو اون حصار... به خودم
..غر زدم

..کافيه آرام

.. برو بيرون

... امشب به اندازه کافي مسلمونيت بر باد رفت

... برو بيرون تا

... که دوباره صداش وسوسه کرد

... آرامشت.... بهم آرامش ميده... بمون... خواهش مي کنم.... اگر بري يه بلاني سر خودم ميآرم -

سعي کردم دستاش رو از دور کمرم باز کنم ولي محکمترش کرد... ميدونستم اونقدر محکم نيست که نتونم
.... بازش کنم ولي

...بهونه اي بود جلوي صداي وجدانم.. احماقانه... تو دلم داد زدم

143

!!!...مي خوام برم بيرون ولي زورم بهش نمي رسه

... برگشتم و تو آغوشش گرم نوازشش شدم... داغ حسي که بازم اسمش رو نمي تونستم بيارم

حدود ساعت 6 صبح بود که چشمم باز شد ... يادم نمي اومد چه اتفاقي افتاده که با ديدن لباسهام اطراف اتاق و

...قيافه آرمين کنار سرم فهميدم چه غلطي کردم

آب دهنم و قورت دادم...با ياداوري ديشب حس کردم يه موجود متعفن شدم... يه موجود گنه کار ... مني که

خداي خودم و به هيچ ناشکري و گناهي نفروخته بودم .. تو اون همه فلاکت باز هم مي گفتم خدا...مني که

.... پاکيم زيونزد همه بود تو اون محل... حالا مدفون گناه کبيره اي شدم به نام زنا

دستاي بي رقمم و گرفتم به پتو و زدمش کنار ... لباسام و پوشيدم و از اتاق زدم بيرون.... ولي سايه اين گناه

...بزرگ رو میدیدم که پا به پام مته به لجن سیاه خودش و می کشونه
به محض خروج از اتاق به بادیگارد سیاه پوش جلوی درب اتاق آرمین نظرم و جلب کرد ...بی توجه به اون راهم
... و ادامه دادم... که صدای گوش خراشش اومد
... بدون اطلاع آقا جایی نرید -

...برگشتم نگاهش کردم... رنگ نگام چطوری بود نمی دونم ... ولی با زل زدنم حرفش رو تصحیح کرد
خانوم دستور جناب عیوضیه ... هر جا می خواهید برید باید با اجازه ایشان باشه... لطف کنید زود برگردید تو -
...اتاق

در حالیکه می رفتم سمت اتاقم جوابش رو دادم... حوصله ایستادن و کل کل باهانش رو نداشتم .. دیگه
...آشفشان صبرم در حال انفجار بود
... دارم میرم لباس عوض کنم -

رفتم تو اتاقم و در و از پشت قفل کردم... چشم به دیوارای بنفش اتاق افتادم.. حس کردم دارم از داخل نوب
...میشم... نوب این حس کذایی ... دارن نابود میشن زره زره شخصیتم
خوب که فکر می کردم تا قبل از ورودم به این خونه حقیر نداشته هام بودم و الان هم حقیر حسمم ... در هر
حال حقارت سایه همیشه حاضره تو زندگیم... خواستم بگم
خدایا حالا چی کار کنم...؟؟؟

144

... که

...روم نشد حتی اسمش و بیارم تو ذهنم

.... خدا

!!!چطور دوباره صداش کنم...؟

با قدمایی که نای طی کردن مسیر کوتاه اتاق تا حمام رو نداشتن خودم و رسوندم کنار وان.... لباسهام و کندم و

... خودم و غرق آب زلال کردم... ولی حیف

!!! تو دلم از آب عنبرخواهی کردم که دارم کثیفش می کنم

آماده رفتن بودم... باید خودم و می رسوندم خونه ... کنار مرضیه... فقط اون می تونست دلم و آرام کنه.. گرچه

اگر بفهمه چه غلطي کردم نمي دونم چه عکس العملي نشون ميده... تو آينه به خودم نگاهي انداختم... سر و
وضع صد و هشتاد درجه با آرام سابق فرق داشت ... يه مانتو قهوه اي و شال آجري که هارموني رنگش با
مانتو جور بود... از داخل كيف چرمي مشکي موبایل رو برداشتم و پرتش کردم رو تخت.... نميخواستم همرام
...باشه... حس بدی داشتم ... رفتم سمت در که دوباره ترديد به جونم افتاد

اگر اخراج کنه...؟؟؟

ديگه به چي اين زندگيم دلم و خوش کنم...؟

برگشتم و موبایل و دوباره گذاشتم تو كيف ... رفتم سمت در و دستگیره رو فشار دادم... به محض باز شدن در
عيوضي رو دیدم ... نگاهش به سمت چپ بود و صدای چرخش در تو لولا چشاش رو به سمت من چرخوند... بي
...توجه اوادم بیرون ... در و بستم و رفتم سمت پلکان... صدام کرد

خانوم مقدری ... کجا...؟ -

تو دلم گفتم

.. سر قبرم

.. دست از سرم بردار

.. يه عده بي درد افتادن به جونم و همون داشته هاي اندکم ازم گرفتن

!من که ديشب تموم پاکی نداشتمم همینجا جا گذاشتم ديگه چي مي خواين از جونم ...؟؟؟؟

...بدون اينکه برگردم با بي حوصلگي جواب دادم

145

...آقا گفتن از امروز صبح آزادم دارم ميرم به خونادم سر بزئم -

...مسير نگام به پلکان بود خواستم به راهم ادامه بدم که صدای داد عيوضي ترسوندم

... او لا وقتی داری با من حرف می زنی برگرد و مثله آدم تو چشم نگاه کن... دوما شما هیچ جا نمیرید -

دندونام و به هم فشار دادم و برگشتم سمتش... چند قدم رفتم سمتش و خواستم تموم حرفاي نگفتم و سر اون

خالی کنم که در اتاق آرمین باز شد... چهره بر افروخته آرمین تو درگاه چهار ستون بدنم و لرزوند.... نگام و ازش

...گرفتم تا اخمهاي روی پیشونيم و که حذف کردنشون محال ممکن بود عصبانيتش نکنه

... بزار بره.... خودم گفتم آزاده -

....ولی قربان من باید با شما حرف بزئم -

...نعره زد

.... من با کسی حرف ندارم ... به رسولی بگو همیشه راننده شخصیش .. همین -

...رفت داخل اتاق و صدای به هم زدن در تو فضایی سالن پیچید

...چشم و بسته بودم که دوباره صدای عیوضی اومد

...رسولی سریع حاضر شو جلوی درب شمالی باش.. از این لحظه میشی راننده شخصی خانوم مقدری -

...چشم آقا اساعه -

در حالیکه دکمه بیسیم دستش رومی زد خطاب به من با اخم غلیظ رو پیشونیش گفت

...می تونی بری -

...برگشتم و رفتم به سمت پله ها که صدای عیوضی دوباره به گوش رسید

...فقط در دسترس باش

قدمهای بلند برمی داشتم تا هر چه زودتر از این فضا و حس و بوش دور شم.... با اینکه وجدانم داشت خفم می

!!!...کرد ولی هنوز حسم می خواست برگردم و برم کنار دزد نجابتم

وسط راه زهرا خانوم و با همون لبخند همیشگیش دیدم .. اومد سمتم... وقتی قیافه درب و داغون من و دید

... لبخند از روی لباش محو شد

چی شده آرام جان... آقا جوابت کرده...؟؟؟؟؟؟؟؟ -

146

نگاش کردم... بغضی که از صبح پشت گلوم جا خشک کرده بود ترکید ... بدون توجه به نگاههای خدمتکارا

پریدم بغلش و زار زدم... اشکام دونه دونه خودشون و یکی پس از دیگری جاری می کردن رو گونه هام... زهرا

... خانوم با دستش پشت کمرم و نوازش می داد و می گفت

آروم گلم ... چی شده آخه ... اگر آقا حرفی زده و جوابت کرده با من .. راضیش می کنم بمونی ... غصه نخور -

عزیز دلم اون دل رحمت از این حرفاست همیشه همینطوریه در روز ده نفر رو اخراج می کنه فرداش خودش می

...فرسته دنبالشون

!!! .. تو دلم گفتم کاش تمام دردم اینی بود که شما داری می گی

... کاش اخراج کرده بود قیل از اینکه این بلا سرم بیاد

...کاش اصلا پام و تو این خونه لعنتی نداشته بودم

سرم و از تو آغوشش کشیدم بیرون و زیر لب گفتم

...خداحافظ زهرا خانوم-

... تو نگاههای ناراحت و دلگیر زهرا خانوم رفتم بیرون و در و بستم

... با آسانسور رفتم پایین ... اشکام قصد بند اومدن نداشت ... آرام اشک میریختم که در آسانسور باز شد

پارکینگ تاریک بود صدای هیچ بنی بشری توش نبود... از آسانسور اومدم بیرون و وقتی دیدم خالیه صدای گریم

... بلند تر شد... ضجه می زدم و داد می زدم

...خدایا غلط کردم... خدایا ببخشید.. خدایا گ . ه خوردم... خدایا ... خدایا -

... نشسته بودم سینه دیوار ... صورتم لای دستام بود و دستام خیس اشکام

... اما هنوز اثری از آرام شدن دلم نبود

... من یک طرد شده ام

... من طرد شدم

... که صدای بلند قدمهایی تو اون فضا پیچید ... از پشت دیوار پارکینگ سایه ای پدیدار شد و

...نگاه آرمین زل زد تو چشمام

یعنی از کی اینجاست...؟

ممکنه حرفام رو شنیده باشه ... ؟؟؟

...اصلا شنیده باشه به درك

147

مگه نه اینکه این مسبب دردم بود...؟؟؟

مگه نه اینکه اون وسوسم کرد...؟؟؟

مگه نه اینکه اگر آرمین نبود من الان یه گنه کار نبودم ...؟؟؟

.. ولی

...نمیشد به خودم دروغ بگم

... من هنوز این مسبب رو دوست داشتم

ایستادم و اشکام رو با پشت دستم پاک کردم .. نگاهش نمی کردم... با چهرش تموم اتفاقات دیشب از تو ذهن

معذبم می گذشت و نمی خواستم دوباره به یاد بیارم... حس تلخی رو برام تداعی می کرد ... با قدمای بلند و

آهسته اومد سمتم.... روم و ازش برگردوندم که جلوتر نیاد .. وجودش هنوز وسوسه بود... برام مئه به وسیله
 ...شیطانی بود که هر لحظه من و هل می داد تو سرایشی هرزگی
 تویه متریم ایستاد.... چند دقیقه ای جفتمون ساکت بودیم ولی میون این سکوت هر از گاهی بغضم دوباره می
 ..شکست و پس لرزه های دوبارش می شد جاری شدن اشکام
 حس می کردم وجود نگاهش رو روی گریه هام... ولی سکوت بینمون هنوز نمی شکست... بیش از این منتظر
 ... بودن رو جایز ندونستم و راه افتادم به سمت در که صدای گرفتار شدن به گوش رسید
 مقصر منم ... تو چرا خودت و سرزنش می کنی...؟؟؟ -
 ... ایستادم... پشتم بهش بود و اشکام با این حرفش شدت گرفت ... فقط شنونده بودم... هنوز منتظر بودم
 ... منتظر... که دوباره صدای گرفتار شدن که دیگه توش اثری از تحکم و منیت نبود به گوش رسید
 از اولم این بازی نباید شروع می شد... دیشب تو اون مستی می دونستم دارم اشتباه می کنم ولی ... مقصر منم -
 میدونم پاکیت و به تاراج بردم ... ولی منم بعد آذرخش دستم به هیچ زن دیگه ای نخورده بود ... دیشب...
 !!! ... نفهمیدم چی شد
 در جواب حرفاش سکوت تنها جوابم بود... فیش فیش کنان رفتم سمت در ... در و باز کردم و تو سنگینی
 ... نگاهش رفتم بیرون

148

به محض خروج راننده پارس مشکی کنار خیابون که گویا همون رسولی بود پیاده شد... یه کت شلوار تمام
 مشکی با یه بلوز قهوه ای زیرش.. رفتم سمت ماشین... درحالیکه گوشه کنش رو با دست محکم گرفته بود که
 ...ژست مطیعانش گم نشه اومد سمت من و در و واسم باز کرد
 حوصله ذوق کردم نداشتم... زندگی از این رو به اون رو شده بود در ظاهر.... درست بالایی حقارتی گذشته قدم
 میزدم ولی دلم غمگینتر از گذشته بود... فکر کردم با ورودم به این خونه دارم از دوراهی خوشبختی عبور می
 ...کنم اما الان که پس از فقط یازده روز از این خونه دور میشم از بار بدبختیام کم نشده که اضافه هم شده
 سرم و تکیه دادم به شیشه ماشین و با نگاه افسردم به سمت خیابون و گذر آدمای بی قید و خوش ، صدای
 ...رسولی شنیده شد... مطیع .. موقر .. آروم
 ...آدرس.... خانوم مقدری ؟ -

آدرس رو با صدای گرفته ای دادم ... با شنیدن آدرس که تو بدترین محله های شهر بود به لحظه تو آینه خیره ... شد به من ... عصبی بودم... تحمل پریش و پاسخ و نگاه اضافه بر ظرفیت تو این شرایط و اسم مشکل بود ... ظرفیت پر پر بود... سر راست کردم و خیره شدم تو چشاش تو آینه... هنوز چشم پر اشک بود

آره خونم اونجاست .. تو لجن... تو فلاکت.. تو پایین شهر... عارتون میاد اونطرفا برید به آقاون اطلاع بدید -

!!!... خودم زحمتش و می کشم

.. از شنیدن حرفام با اون توپ پر چشاش از تعجب گرد شد و سعی کرد آروم کنه

.. من غلط بکنم خانوم مقدری -

.. در حالیکه سوییچ و میچرخوند ادامه داد

هر کسی به جایی زندگی می کنه مهم نیست کجایی... مهم اینه که دلت کجاست... اگر جسارت کردم عذر -

.. میخوام خانوم

حرکت کرد و دوباره با این حرفش آروم شدم و سرم و تکیه دادم به شیشه سرد ماشین ... مسیر نگام رو آدما

.. میچرخید... دوباره بین آدمایی بودم که هیچ وقت نمی تونستن درکم کنن

وسط ترافیک سنگین خیابون گیر کرده بودیم... رسولی زیر لب می گفت

این وقت روز اینجا اینقدر ترافیکش سنگین نبود .. چه خیر شده ...؟ -

149

بی توجه بهش چشم رو ساختمونای سر به فلک کشیده و پرنده های آزادی که بال می زدن و جفت جفت از

این دیوار به اون دیوار می پریدن می چرخید... شیشه رو کشید پایین و سرش و برد بیرون ... خطاب به راننده

.. جلویی که از ماشینش پیاده شده بود پرسید

داداش جلو خبریه...؟ -

آره به آمبولانس تصادف کرده با په آزا... راننده آزا مقصر بوده گویا ... سرعتش غیر مجاز بوده و از فرعی -

... پیچیده تو اصلی

کسی هم مرده...؟؟؟ -

... راننده آزا در جا مرده .. مریض تو آمبولانس میگن در جا سخته رو زده -

... صدای نج نج رسولی شنیده می شد و همه و همه و پیچ مردم بیرون

.. تو دلم گفتم منم تصادف کردم منتها با گستاخی خودم

..با غریزم

...یا احساسم

...با بی عقلم

..تلفات دادم

...پاکیم

!!!...نجابتم

... اگر بفهمید و بو ببرید از تصادف من

!!!...به حال نجابت و پاکی از دست رفته تأسف نمی خورید هیچ که تف هم میندازید تو روم

...دوباره نگام رفت سمت مردمی که در حال بد و بیراه گفتن به راننده آزارا بودن

مردک هم جون خودشو از دست داد هم یه خانواده دیگه رو داغدار کرد... وقتی میشینن پشت فرمون -

.... خرتازیشون گل می کنه خیال می کنن تو پیست رالین

حرفاشون تمومی نداشت.... ولی ای کاش یکی خودشون و پشت همون ماشین آزارا بنشونه ... اون موقع

!!!... مشخص میشه ارادشون چند مرده حلاجیه

...بارون گرفت... اونقدر شدید بود که قطراتش مته شلاق به تن زمین می خورد و گرد و غبار زمین هوا می شد

...کاش یه بارونیم به تن من بخوره شاید این بوی تعفن ازم بپره و ارومم کنه

150

..دوباره بشم همون آرام چشم و گوش بسته

... ساده و پاک

... کاش می شد

بعد بیست دقیقه ای راه باز شد و تونستیم رد شیم ... هر چند دقیقه رسولي سرش و تگون میداد ... هنوز به حال

...اون مریض بدبخت تأسف می خورد ... یه ربع تو راه بودیم که رسیدیم به کوچه باریک خودمون

کوچه خاکی که نم بارون ضخامت گل کناره دیوارها رو بالا آورده بود ... به بچه هایی که تو اون گل و لای

هنوز در حال بازی گل کوچیک بودن و مجبور می شدن بیشتر از بازی دنبال دمپاییهای گلشون تو گل و لای

...کوچه بگردن

پیاده شدم ... کفشای پاشنه دارم تا پاشنه فرو شد تو گل و لای... هر چقدرم تو لایه لایه رفاه جذب شده باشی

به این محله که برسی لاجرم غرق گل و خاک و بدبختی میشی... از کناره دیوار خودم و رسوندم کنار در که

صدای رسولی اومد

خانوم کی پیام دنبالتون؟ -

... مکث کردم

...سیریش دست از سرم برنمیداره

...برگشتم سمتش

...هرزمان آقاتون برگرده... فعلا موندگارم -

!!! ... تو دلم گفتم شاید هم اصلا برنگشتم

...دوباره صدایش اومد و لحن مطیعانش سر چند نفر از رهگذران محله رو متوجه خودش کرد و بعد متوجه من

...خانوم پس شماره تو گوشیتون سیو شده ... هر زمان به من نیاز بود تماس بگیرید اساعه خدمت میرسم -

!!! شماره اینم سیو کرده... ???

فکرش و خط زدم و قناعت کردم به تکون سرم و ترجیح دادم تا توجه بیشتر این فضولای بیننده رو به خودم

جلب نکردم برم تو... صدای چرخش لاستیکای ماشینش و تو گل و لای کوچه شنیدم که دور شد... رسیدم

جلوی در کوچیک و زنگ زده خونمون و خواستم در بزنم که در باز شد و قیافه عصبانی مرضیه جلوی چشم

... پدیدار شد

151

با دیدنم بکه خورد و چشاش گرد شد.. ولی بعد دو ثانیه به خودش اومد و دوباره گرمای آغوشش گرم محبتم

..کرد

...الهی فدات شم .. گفتم دیگه نمی بینمت -

کمی من و از خودش کند و به چشم خیره شد ... لبخند پر محبتی رو لبای رنگ پریدش نقش بست و دوباره

...محکمت از قبل به آغوش فشردم... وای که چقدر به این محبت نیاز داشتم تو این اوج دلخوری از خودم

... باز خواستم خدا رو واسه داشتنش شکر کنم که شرمم اومد صدایش کنم و بگم خدای من شکرت

... خوب که قربون صدقم رفت چند قدم رفت عقب

.. الهی فدات شم ... چه قد سر و ریختت خانومی شده -

..زل زد تو چشم .. تو چشاش شوق بود و سوال

کار گیر آوردی آرام ... ؟ -

...خواستم جواب بدم که علی پا برهنه پرید تو حیاط

آبجی آرام .. کجا بودی... دلم برات تنگ شده بود... آبجی میشه دیگه نری..؟ -

...بوسش کردم و تو بغلم فشردمش

قربونت برم داداشی... دلم واست یه ذره شده بود ... می خوام عصر ببرمت شهر بازی یه عالمه وسیله سوارت -

...کنم حال کنی

دستاش و گذاشت رو شونم و خودش و کشید عقب.. با چشای معصومش خیره شد تو چشام .. با خوشحالی و

لبخند رو لبش گفت

...آبجی دروغ که نمیگی مته آبجی مرضیه.. اونم دیروز گفت میبرتم پیش مامان اما نبرد -

...به مرضیه نگاه کردم... پا شدم

...مرضیه که نگاه پر از سوالم و دید و هراس و تو چشام... شروع کرد

نترس .. هول نکن ... یه خورده حالش بد شد مرضی خانوم همسایه بغلی بردش بیمارستان .. دکتر گفته باید -

زیر نظر باشه.. به مرضی خانوم گفتم پول بیمارستان و نداریم بدیم گفت شوهرش تقبل کرده ... خدا خیرش بده

... مامان داشت از دست میرفت... اگر به دادمون نرسیده بود چه بسا..

دیگه ادامه نداد... یه نفس عمیقی کشیدم و روم کردم سمت قیافه دپرس علی .. لبخند زدم به روش و گفتم

152

نه داداش من بدقول نیستم مته آبجی مرضیه وقتی گفتم می برمت می برمت... این که چیزی نیست میریم -

با هم خرید ... می خوام واست همون ماشین آقا پلیسه رو بخرم .. دوست داری...؟

ذوق کرد و بالا پایین پرید.. با دیدن ذوق علی و شنیدن بهتر شدن حال مامان یه خورده حال خوب شد ... که

... مرضیه رفت سمت در

... من میرم یه جا تو بمون خونه علی تنها نباشه... خوب شد رسیدی -

نگاش کردم و در حالیکه دستم و نوازشگرانه روی موهای لخت و نرم داداش علی می کشیدم گفتم

کجا ؟ -

..دارم میرم بنگاه همین بغل ... پدرام خونه رو گذاشته واسه فروش -

اخمام رفت تو هم وقتی اسم خونه و پدرام اومد... یه قدم رفتم جلو

چي داري مي گي مرضيه ... مگه دست اونه...؟؟؟؟؟؟ -

... حالا که دست اونه... باباي خوش غيرتمون سند خونه رو بهش فروخته و به عالمه سفته داده دستش -

... با مشت کوبيدم به سرم که دردش پيچيد تو وجودم... دوباره زل زدم به مرضيه

...حالا تو ميری اونجا چي مي خواي بگي ؟؟؟؟؟؟؟ ... باز مي خواي بري خودت و کوچیک کنی و برگردی -

در حالیکه در و باز مي کرد و مي رفت جواب داد

... نه بايد برم حداقل حرفام و بزمن ... مرتیکه فکر کرده ميشيم تا خونه رو از چنگمون در بياره -

.. صداش کردم

... مرضيه بي فايده است -

..اما جوابي نيودم... خم شدم و به چشاي معصوم داداش علي زل زدم

آبجي ميره به جايي زود برمي گرده .. نمي ترسي تنها بموني خونه...؟ -

چشانش بين مردمک چشم چرخيد و خيلي آروم و دپرس گونه گفت

... نه آبجي اگر قول بدي عصربريم شهر بازي نمي ترسم.. فقط زود برگردی هان -

گونه نرمش و بوسيدم و باهانش باي باي کردم و رقتم دنبال مرضيه.. نمي شد تنها بفرستمش بين آدماي پدرام

... تو اون بنگاه

153

در و بستم..دويدم سمت مرضيه که تو اون گل و لاي از فرط عصبانيت خوب تند راه ميرفت... وقتي بهش

رسيدم به سختي نفس مي کشيدم ... دستم رو قفسه سينم بود و سعي مي کردم با اين کفشا تو اين گل و لاي

...راه برم... که صداي مرضيه اومد

!!! ..تو چرا اومدي..؟ اونم با اين کفشا -

..خنديدم ... چشم به کفشا و حواسم بي اين بود که نيتم و غرق گل نشم ... تو همين حين پرسيدم

مرضيه بابا کجاست .. حالش چطوره..؟؟ -

.. نفس عميقي کشيد و در حالیکه دستش رو به ديوار گرفت که پاش رو از تو گلا در بياره گفت

اين روزا ديگه شبیه آدم زنده هم نيست چه برسه به بابا ...!!! معلوم نيست اين آخريا چه کوفت و زهر ماري -

... بهش مي خروتن که فقط هذيون ميگه... يا خونه نيست يا وقتي مياد

دوباره آه کشيد... رسيدم جلوي در بنگاه... کسي جلوي در نبود... به مرضيه نگاه کردم که داشت به دور و بر

...مغازه نگاه مي کرد

حالا چي کار کنيم...؟ -

... نمي دونم هر جا باشن پيداشون ميشه ... منتظر ميمونيم -

.. به ساعتی معطل شدیم ... ولي خبري نشد ... مرضيه کلافه و عصبي پا شد

!اي بابا اين مغازه صاحب نداره ...؟؟؟ -

...حتما نداره که همينطور خالي ولش کردن رفتن ... که صدای ناله يکي از پشت ميز اومد -

بله .. کاري داشتن...؟ -

... نگاهمون برگشت پشت ميز که چشمون افتاد به زیر انداز قرمزي که گوشش به چش مي خورد

این اینجا بود و نیم ساعته معطلیم ...؟؟؟؟

مرضيه رفت جلو و عصباني گفت

!!! ... اچه تو مغازه هم جاي خوابه .. به ساعته اینجا معطلیم ... فکر کردیم کسي نيست -

اون يارو هم در حالیکه زیر اندازش و جمع مي کرد و پا مي شد گفت

خوب خانوم وقتي مگس مي پرونيم چاره اي نداريم جز اینکه از وقتمون استفاده کنيم.. حالا چرا اينقد توپت -

!پره آبجي ...؟

اولا آبجي عمته .. دوما اربابت کجاست..؟ -

154

...اون يارو عصباني شد و رنگ نگاهش تغيير کرد

عفت کلام داشته باش خواهر من مگه چي گفتم؟ اربابم؟ ارباب کي ..؟ من؟ -

مرضيه که اخم تو پيشونيش بيشتتر و بيشتتر مي شد با همون توپ پر ادامه داد

بله شما ... پدرام کجاست..؟؟؟ -

يه لبخندي اومد رو لباي صاحب مغازه و همونطور که سيگارش و با کبريت روشن مي کرد جواب داد

!!! ...اولا از مادر زاده نشده کسي که بتونه واسه ما اربابي کنه ... دوما پدرام نه و آق پدرام -

مرضيه يه خنده تمسخر وار زد و ادامه داد

!هه.. اگر اربابت نيست پس چرا سنگش و به سينه مي زني ..؟؟؟؟؟؟؟؟

!!! آق پدرام

صاحب مغازه در حالیکه دود سیگارش و می داد بیرون به قیافه ناراحت و حق به جانب گرفت و با دلخوری

گفت ...

! ... چون بابامه -

مرضیه از تعجب خشکش زد ولی زود خودش و جمع و جور کرد و گفت

خوب همون بابات .. کی میاد... ؟ -

معلوم نیست آجی... شاید فردا... شاید پس فردا ... چطور مگه...؟ -

مرضیه دستش و جلوی چشاش با کلافگی تکون داد تا دودای سیگار رو دور کنه... ولی بی فایده بود... عصبانی

شد...

!... خوب یه لحظه این سیگار و نکش خفه شدیم -

آجی توپت پره ها... !!! برو خواهر من برو اینقد گیر نده... هر کی میاد اینجا دلش از آق پدرام پره یقه ما رو -

...می چسبه... سیگار رو لبش و یه پکی کشید و با وسایل کشوش ور رفت

...دست مرضیه رو کشیدم و به زور از مغازه بردمش بیرون

...بریم دیگه دیدی که گفت فردا یا پس فردا.. حالا حالا ها اینطرفا پیداش نمیشه... اینجا بمونیم که چی بشه -

... دو ساعت گذشته .. علی خونه تنهاست

155

... مرضیه با حالت کلافگی شالش و درست کرد و کیف کهنش و باز کرد

پس تو برو خونه ... من برم یه سر به مامان بزنم... علی صبحونشم خوب خورده .. حالا شاید تو هستی -

...بشینه یه لقمه ای بخوره

...کلید خونه رو گرفت طرفم.. با همون اخم رو پیشونیش که کمی کم رنگ شده بود ادامه داد

...کلیدتم جا گذاشته بودی وقت رفتن ... خانوم خانوما -

خندیدم و کلید و ازش گرفتم خداحافظی کردم و رفتم به سمت خونه... بارون بند اومده بود ولی هنوز هوای

... کوچه سرد بود و خنکای خوبی داشت

... رسیدم سر کوچه

.... خشکم زد

...در خونه باز بود

... قلبم داشت میومد تو دهنم

نکنه علي رفته باشه بیرون...؟؟؟؟

نکنه دزد اومده...؟؟؟؟؟؟

..نکنه

دویدم سمت خونه .. ولي با اون همه گل و لاي تو کوچه نمی شد سریع دوید .. هزار و یک فکر از تو دهنم

..گذشت و دلم و مشوش تر می کرد تا رسیدم

...رسیدم و دیدم

...رسیدم و در جا خشکم زد

..نه

...درست نمی دیدم

...صحنه تار بود

..شاید هم چشاي من نمی خواست باور کنه این صحنه حقیقت داره

..پاهام توانش و از دست داده بود

.دستم می لرزید

..تمام وجودم به ر عشه افتاده بود

156

..نه ... هنوز نمی تونستم باور کنم... فقط یه کابوسه

...رفتم جلوتر ... بابا محمد نشسته بود کف زمین

...چشام هر لحظه تار تر می شد

...دسته چاقو تو دست بابا محمد

...خون روی زمین

..پاهایی که به پاهای داداش علي شباهت داشت تو آغوش بابا محمد

...دستای خونی داداش علي روی پاهای بابا محمد

قلبم مته طبل می کوبید... بدنم مور مور می شد .. حسش داشت میرفت... پاهام توانش و از دست داد و افتادم

...رو زمین .. دستم غوطه خورد تو خون

...خون...خون

...سرم و به زحمت بردم بالا ... هنوز داشت چاقوي بزرگ رو مي كشيد به گلوي نازك داداش علي

...صدام در نمي اومد... چشم تار بود... كسي نبود بهم بگه دارم خواب مي بينم .. اين فقط يه كابوسه

...بابا محمد داشت گلوي نازك داداش علي رو مي برید

...نه

...بریده بود

...عق مي زدم

...رگاي گردن داداش علي رو مي دیدم

... ديگه نفهميدم چي شد

با يه توگوشي به هوش اومدم... سرم و برگردوندم... داداش علي رو مي داشتن رو برانكارد ... چشاي معصومش

... بسته بود... انگار خوابيده بود

..معصومانه

...آره خواب بود

... طفلي

157

.. خواستم صداش كنم پاشو قراره عصر بریم شهر بازي

...ولي صدام در نمي اومد

سرش با هر تكون به اطراف ميفتاد... ملحفه سفید و كشيدين رو چهره معصومش... دستاش از زير ملحفه بيرون

...افتاد.. دستاي كوچولو و مشت شدش... برانكارد رفت... يهو صداي يه نفر اومد

تو ديدي چه اتفاقي افتاده؟؟؟؟... كي اين كار وحشتناك و با اين بچه كرده... ؟ -

يكي از همسايه ها بود...چشاش سرخ اشك بود ... اطراف و نگاه كردم ...پر آدم بود..همشون در حال گريه كردن

... و زار زدن بودن... و صداي آژير

اينا چرا اينجان ؟

چرا دارن گريه مي كنن...؟؟؟؟

داداش علي رو كجا بردن...؟؟؟؟

... مي خوام برم واسش ماشين و يه عالمه اسباب بازي بخرم

... جمعيت راه و باز كردن و دو نفر كه از نيروهاي پليس بودن اومدن نزديك ... اون هيكلتره خم شد سمت من

شما شاهد بودي...؟ -

يكي از همسايه ها از دور گفت

الهي دستش بشكنه حتما خودش كشتش... هر چي ازش سوال مي پرسيم هيچي نمي گه... بر و بر فقط -

!!! .. نگاه مي كنه... خودش بوده لابد

نه بابا اين بدبخت نميتونه سر يه بره رو ببره... اينايه پدر معتاد داشتن كه اين اواخر خيلي تو هپروت بود كار -

...خودشه

... نه شايد كار يه حروم زاده باشه كه اومده دزدي بچه ديدش اونم زده كشتش... الهي بميرم براش -

.. هر كي بوده خيلي پست و قصي القلب بوده.. به بچه آبم داده مته يه گوسفند -

...لابد واسه اينكه تشنه گلوش بريده نشه -

...خدا به مادرش صبر بده -

...خدايا به حق همين روزاي عزيز رسواش كن وسرش و ببر بالاي چوبه دار -

...من كه ميگم همين مار مولك كشتش -

...آره منم شنیده بودم اين بچه اين خونواده نيست ... اين موضوع رو هم تازه بو برده بود -

158

يعني به خاطر حسادت زده بچه رو كشته ...؟ چرا چرت ميگيد؟ -

نه حتما از خونه بيرونش كردن اينم بهش جنون آني دست داده وگرنه مگه ميشه به پدر گلوي بچش و گوش -

!!تا گوش ببره...؟؟

...من كه اومدم اين كنار جسد بود جناب سروان... فرد ديگه اي رو نديديم وارد خونه بشه يا خارج بشه -

آره جناب سروان منم شاهد بودم وقتي اومدم چاقو تو دست راستش بود و كنار بچه بي نوا افتاده بود... حتما -

... زده كشتش بعد از ترس غش کرده

... دنيا دور سرم مي چرخيد ..نميدوستم ايناي دارن درمورد چي حرف مي زنن

... همه چي گنگ بود و نامفهوم

.. فقط خون جلوي چشم بود

.. دستام خوني بود

... بوي خون ميومد

... يه خانوم نزديک شد و کمک کرد پا شم

بايد بريم... ميتوني راه بري ؟ -

... آرمين

همه چي رو قبلا بررسي کردي... ؟ -

بله قربان ... طبق تحقیقات ما اصلاني خودش نرفته ولي واسطه اي به نام سيستاني رو واسه اينکار از دو روز -

... پيش فرستاده

دو روز پيش... ؟ ؟؟؟؟؟؟ -

... برگشتم سمتش... اخم رو پيشونيم و رو رگه هاي محکم حس کردم

حالا به من ميگي... ؟؟؟؟؟؟؟؟ -

قربان همه چي تحت کنترله.. طبق دستور خودتون نداشتيم پاي کسي به دم و دستگاه پهلوان برسه... جاي -

... نگراني

... حرفش و قطع کردم و داد کشيدم

مردك مگه نگفته بودم تموم کارا و برنامه هاش مو به مو به من اطلاع داده بشه ... ؟؟؟؟؟؟ -

159

.... قربان ... اگر اين موضوع رو زودتر به شما مي گفتم نمي تونستيم برگ برنده رو رو کنيم -

... مشتم و محکم کوبيدم به ميز و نعره زدم

... به درك -

... در حالیکه زل زده بود تو چشاي مملو از عصبانيت من دوباره شروع کرد به بيان سفسطه هاي هميشگي

طبق گفته بچه ها که تو دم و دستگاه اصلاني از ده روز پيش جاسازي شدن اصلاني به اصرار آذرخش -

پروازش به لندن رو که امروز بوده لغو کرده و قراره تا 5 روز ديگه ايران بمونه ... اين يعني زدیم به هدف... يعني

... تمرکزش به هم ريخته

همین که اصلانی قراره دیرتر از ما پاش برسه به اونجا یعنی کارت برنمون کارساز بوده ... ولی این فقط تا زمانی موثره که اون بو نبره ما هم برنامه سفر داریم... قربان وقت تنگه... الان اون حتی تو مخیلم نمی گنجه که شما هنوز رویای اون کارخونه رو از سرتون بیرون نکرديد ... ولی اگر شک کنه.. قربان فقط شک کنه ... به این مسئله تمام رشته هامون پنبه میشه

عصبانی بودم ولی مثله همیشه با دلانلش تونسته بود پنجاه درصد ناراحتیم رو رفع کنه... در حالیکه آخرین دکمه بلوز مارکدار هلندیم رو می بستم و نگام به فنجون قهوه روی میز بود گفتم با مقدری تماس گرفتید ؟.. -

...بله قربان... گفت حالش خوبه و به مقصد رسیده... سلام رسوند خدمتون -

برگشتم سمتش... از آرام بعید بود به من سلام برسونه ... !! اونم با اون همه دلخوری که صبح شاهد بودم تو

! ... چشاش

... چند قدم رفتم نزدیک

!! ... مهرداد -

از نگام بو برد که منظورم چیه... دستاش رو به نشونه تسلیمی دوباره برد بالا و خیلی آروم طوری که بادبگاردای ... بیرون اتاق نشنون گفت

... کوتاه بیا آرمن... دارم میگم تماس گرفتم .. دروغ ندارم بگم... بجنب از پرواز جا نمونیم -

... کیف سامسونتم رو از روی میز برداشت و رفت سمت در

در و باز کرد و نگاش به زمین بود... با اینکه هنوز مطمئن نبودم آرام در چه وضعیه ولی وقتی نبود برای فکر... کردن.. هدف مهم بود و وقت اندک ... خودم و مجاب کردم به حرف مهرداد اطمینان کنم

160

فنجون قهوه تقریباً سرد روی میز و برداشتم و یه قورتی ازش رو ریختم تو حلق خشک شدم ... یقه لباسم و صاف کردم و قدم گذاشتم بیرون... ده بادبگارد به همراه عیوضی پوشش دادن... راه شروع شده بود برای ... مهمترین نبردم با اصلانی پیر

... در حالیکه با قدمهای بلندی به سمت درب خروجی می رفتم خطاب به عیوضی گفتم

صمدی و یوسفی با گارد امنیتی کی راه می افتن...؟ -

با پرواز قبلی رفتن قربان... قرار بر این شد که محل رو پاکسازی کنن برای اسکانمون... نمی شه ریسهک -

کرد ... از سال پیش هیچ نیرویی توش اقامت نکرده بود امکان شنود و یا هر خطر دیگه رو همیشه نادیده گرفت...

خوبه.. از جلایری چه خبر...؟؟؟ -

قربان بنابر خواست خودتون استعفاش رو قبول نکردیم ... چند تن از سهامداران اصلی شرکت بوشهر جذبش -
کردن ... البته قبلاًش باهاشون تماس گرفتیم و گفتیم خواستش شخصه شماست وگرنه خبر درگیریش باشما زودتر
!!! ... از موعد دستتون بود

... رسیدیم به درب اصلی و یکی از بادیگارد در و باز کرد

هنو نفهمیدی کی به سهامدارا اطلاعات میده ...؟؟؟

نه قربان ... هر کسی هست خودیه .. چون همین اطلاعات میتونه دست اصلانی هم برسه اما با خبرای -
موثقی که داریم اصلانی هنوز نتونسته نفوذیهایی مطمئنی رو برای گرفتن اخبار مورد نظرش از ما تو گروه سوق
... بده ... ولی برایش برنامه دارم زمان برگشت

تو اولویت کاری بزار این مسئله رو ... گیرش بیارم از گوش آویزونش می کنم وسط تلنباری از هیزم که بشه -

.. عبرت سایرین ... ولی فعلاً اینا مهم نیست می خوام جلایری هم راه بیفته ... بگو ترتیب سفرش و بدن

قربان ... با روحیه داغونی که اون داره میشه سنگ جلو پامون ... و ا بده هممون تو میدون مین اصلانی گیر -

... افتادیم

... غلط میکنه و ا بده.... وقتی میگم ترتیب سفرش و بده بگو چشم ... لازمش دارم اونجا -

161

رسیدیم به پارکینگ ... 5 تا کمری مشککی رفتم سمت ماشینی که رسولی توش بود... که صدای همیشه

... معترض گستاخ از پشت اومد

... قربان بهتر نیست با مهرپرور برید -

با سکوت متوجه شد باید سکوت کنه.... نشستیم داخل ماشین ... دو ماشین برای حمل بادیگارد و سه ماشین

... برای اسکورت ... بودن این همه محافظ دلم و بیشتر خالی می کرد

... اما تمام حواسم پی چشمای آرام بود ... پی اشتباه محض دیشب ... پی ضجه های اون دختر پای دامن خداهش

.. می گم خداهش چون من خدایی ندارم ... داشتم بریدم ازش... از وقتی اون اتفاق تلخ افتاد... رسیدیم فرودگاه

عیوضی و چند تن از بادیگارد پیاده شدن ... به محض پیاده شدن عیوضی صدای خیلی آروم رسولی رو شنیدم

...

... قربان مقدری -

ساخته و منتشر شده است () این کتاب توسط کتابخانه ی مجازی نودهشتیا

خواست تکمیل کنه حرفش رو که عیوضی سرش و آورد داخل و نیم نگاهی تهدید آمیز به رسولی انداخت... و

بعد به من

قربان اوضاع نرماله میتونید پیاده شید... فقط از محدوده محافظتی ما خارج نشید... ما تو دایره هایی با شعاع -

... های بیشتر نیروهای غیر محسوس رو توموقعیتهای مناسب قرار دادیم... امیدوارم مشکلی پیش نیاد

نگام به لبای رسولی بود که همینطور وا مونده بود و جملش کامل نشد.. بدون اینکه به عیوضی نگاه کنم گفتم

... بیرون منتظر باش.. کار دارم با رسولی -

قربان پرواز داره میره... معطل کنیم هر ان امکان داره تو تله از پیش تعیین شده اصلانی گیر بیفتیم... اگر بو -

برده باشه و اینجا تله گذاشته باشه...؟؟؟

... کافیه... بیرون منتظر باش -

... نگاه تهدید آمیزی به رسولی انداخت و با این داد من سرش و برد بیرون

... تو آینه به رسولی نگاه کردم

162

... ادامه بده... می شنوم -

.. من من کنان طوری که مشخص بود از نگاه پر از اخطار عیوضی وحشت کرده گفت

... قربان از اداره آگاهی با من تماس گرفتن -

... خم شدم به سمت جلو

اداره آگاهی ؟ -

! ... بله قربان .. گویا آرام مقدری به اتهام قتل برادر 4 سالش بازداشت شده -

خشکم زد ... آرام... قتل.... به پسر 4 ساله .. ممکن نیست... تمام تنم لرزید ... اخمام رو کشیده بودم تو چشم و

صدام و انداختم تو گلو

... دور بزن -

... قربان ... ولی -

... ولي و اما و آخه و اگر نداره بهت مي گم دور بزني اگر مي خواي زنده بموني -

... چ چ شم قربان -

عيوضي پشت ماشين مونده بود و تو دود آگروز محو شد ... نمي دونم ولي حسم مي گفت آرام از له کردن -
گرده اصلاني الان .. تو اين برهه از زمان مهمتره ... شايد به خاطر شباهتش ... شايد هم نه... از امروز صبح
وقتي اونطور معصومانه به خاطر گناهش ضجه مي زد .. شايد عذاب وجدان بود و حس مسئوليتي که در قبالتش
... حس مي کردم

صداي گوشي اومد .. رسولي جواب داد

. الو -

... بله -

. چشم -

... گوشي رو گرفت سمت من

... قربان جناب عيوضين -

... گرفتمش

... الو -

163

آرمين تو داري با بچه بازي خودت و ما رو با هم مي ندازي تو دام فلاکت... پنج سال پيش از اين نسل -
ضعيفه چي گيرت اومد که الان دم اين دختره رو چسبيدي ول کن نيستي .. به درك که گرفتنتش تو كلاه
... خودت رو بگير باد نيره

عيوضي.. به جاي اراجيف گفتن اول دمت خودت و بچسب که وقتي دستم بهش برسه به خاطر اين پنهون -

... کاري قيچيش مي کنم ... حالا هم اون گوشاي هميشه کرت و باز کن و دهننت و ببند ببين چي مي گم

برنامه کنسل نيست .. ما رويه رو ادامه ميديم .. تحت نظارت مستقيم من ... نه تو... دوباره تکرار مي کنم... من
... نه تو

مکت کردم .. نگام بين ترافيک لعنتي مي چرخيد و اصلا نمي تونستم آروم تکیه بدم به صندلي ماشين ... ادامه
... دادم

شما تنها به اين سفر ميريد .. بدون من و با من... بدون من چون جسم با شما نيست و با من چون قراره مغز -

متفکرتون من باشم ... پس از همین الان آخرین اخطارم و بهت مي گم عيوضي .. اگر حتي به درصد احتمال ... ميدي که قراره پات و از خط قرمز من فراتر بذاري برگرد و بذار اين ماموريت و جلايري و صمدي انجام بدن يعني شما نمي آبيد؟؟؟؟؟؟ ... چطور مي توني به خاطر يه دختره بي کس و کار هدي که اينقدر براش - زحمت کشيدي رو رو هوا ول کني آرمين ... برگرد ... مي گم به بچه ها پيگير کارش باشن .. بهترين وکلا رو ... واسش جور مي کنيم اما ... وسط حرفش پریدم... قاطع .. بدون مکث .. مملو از خشم اگر اون دختر بي کس و کاره ... پس تازه يه هم درد گير آوردم ... بفهم چي از اون زبون حرافت ميندازي - بيرون ... ثانيه به ثانيه با من در تماس باش ... تمام ... گوشي رو قطع کردم ... رسولي کي باهات تماس گرفت .. مو به مو تعريف کن با جزييات - قربان فردي به نام سرگرد برومند .. گفت الان مقدري تحت نظر يه پزشک داره معاينه ميشه گويا فعلا - ... باهاشون هيچ حرفي نزده و اونها نمي دونن اون فقط يه شاهد بوده يا گفتن تنها شماره هاي موجود در موبائيلش اسامي من و شماسه ... خواستن بريم اداره آگاهي براي پاره اي از ... توضيحات

164

... دوباره صدای گوشي اومد... خودم جواب دادم قربان ... مسيرتون رو بگيد باديگاردا رو بفرستم .. صديبار بهتون گفتم بدون محافظت هيچ جا نريد ... مگه از - جونتون سير شديد ... ؟؟؟؟؟؟؟ ... واي که اين موجود چقدر حرافه ... بفرست جي بي اس گوشي روشنه - و دوباره تماس رو با حرص بيشتري قطع کردم ميرسه اون روزي که آزاد تو اين شهر قدم بزنم مته سايرين ... ميرسه ... رسيديم به اداره آگاهي که آرام اونجا بود گويا هنوز نرسيده بودم باديگاردا ردم و گرفتن و جلوتر از من تو ... مسير بودن و همزمان با من از ماشين پياده شدن با حالت مطيعانه اومدن نزديک و پوششم دادن بي توجه به حضورشون رفته داخل ... مامورين با ديدنم حالت تدافعي گرفتن که مهرپرور يکي از باديگاردا رفته

...جلو و توضیحات لازم رو برای معرفی بهشون داد ... صدای یکیشون اومد
قوانین مال همه است... همه بمونن بیرون... فقط یک حداکثر دونفرتون می تونید همراه ایشون برید.. تمام -
... وسائلتون رو هم تحویل نگهبان بدید ... مخصوصا گوشی همراهتون رو
با اشاره سر به مهرپرور فهموندم همون کار و انجام بدن... مامورین راه رو باز کردن و عذرخواهی مفصلی به جا
.. آوردن که نگاه هیچ کدومشون و با دقت مرور نکردم... اینا هم مثله بقیه احترام یال و کویالم رو میذاشتن
... کاش کمی احترام به آدمها با معیار بهتری سنجیده و ملاک عمل قرار داده می شد
.. خطاب به رسولی گفتم
... بپرس اتاق برومند کجاست -
یه دقیقه به دو دقیقه کشید که برگشت
... قربان طبقه بالا ... سمت راست -
قدمهام و سریعتر کردم و پله ها رو دوتا دوتا طی کردم و رسیدم به سالن طویل طبقه بالا ... چشم رو تیز کردم
... که دیدم ... تابلوی اتاقتش... سرگرد محمد برومند ...
رفتیم داخل ... رسولی و مهرپرور با حرکت دست من ایستادن بیرون ... سرگرد که یه فرد میانسال و جا افتاده
.. بود با دیدنم با اون اوضاع از جاش پا شد و عرض احترام رو به جا آورد
... سلام من صداقتی هستم .. آرمین صداقتی -

165

... سلام علیکم ... بفرمایید -
... نشستم رو صندلی مشکی پشت سر
... جانم چه کاری از دست من ساخته است -
... بابت پرونده آرام مقدری اینجا هستم ... اگر به جا بیارید سرهنگ معتمد یکی از دوستان پدرم هستند -
... همینطور سرهنگ بازنشسته علی عارف
.. ابرویی داد بالا و لبخند واضحی رو لباش نشست ... دستی به ریشش کشید و گفت
عجب پس آشناییم ... این دو ... از عزیزترین دوستان بنده هستند... پدرتون ؟ -
... آریا صداقتی -
... چشاش از فرط تعجب باز شد

عجب شما پسر حاجي صداقتي ؟ -

... لبخند تلخي روي لبام نشست

... بله جناب برومند -

پس چرا تابحال شما رو زيارت نكرديم... البته چرا زمانيكه يه كوچولوي 10 ساله بودي ديديمت ولي يه -

... چندسالي هست من با حاجي مراوده خونادگي دارم .. ولي شما

چند بار از حاجي پرسيدم بحث و عوض كرد ... پس بگو آرمين كوچولو شده يه مرد تمام عيار... برو بيابي براي

... خودت راه انداختي

همچنان لبخند و سكوت روي لبام بود... از سكوت متوجه شد از حاشيه پردازي خوشم نمياد .. پرونده قرمز كنار

... دستش رو باز كرد و با احتياط مملو از تعمق شروع كرد

خوب جناب صداقتي جوان بريم سر اصل مطلب ... ما امروز با يه تماس متوجه شديم قتلي تو يكي از محلات -

فقير نشين اتفاق افتاده .. اونقدر تعريف از اين قتل فجييع بود كه خودم به اتفاق بازپرس ويژه قتل به اونجا

... عزيمت كردم

اونقدر اين مسئله فاجعه آميز و تلخه كه با ديدن اون صحنه مني كه صدها صحنه بدتر از اين رو ديدم دلسوزي

رو نئونستم از تو دلم و ذهنم خط بزنم... قتل بچه ها يكي از دسته قتلهايي است كه كم نداريم تو كشور اما اين

... يكي وراي اونها بود

166

كاملا عمدي بود و با يك وسواس خاصي سر بچه بريده شده بود... وقتي رسيديم شاهدان ابراز مي كردن كه

وقتئ رسيدن خانوم مقدري كنار مقتول چهارساله افتاده بوده در حاليكه تماما در خون غوطه خورده بوده و چاقو

... هم دستش بوده

ما اميدوار بوديم با شهادت خانوم مقدري بتونيم گره اين ماجرا رو كمي شل كنيم ولي متاسفانه شوك وارده به

... ايشون باعث شده زبونش بند بياد و پزشك ما هم اين مسئله رو تايبيد كرد

فشارهايي كه به دست اين بچه وارد شده زياد نبوده .. از طرفي ظرافتي كه تو بريدن گلوي بچه به خرج داده

شده ... شاهدان قضيه .. اثر انگشت ايشون روي دسته چاقو ... در حياط و پارچ آب و استكاني كه باهش به بچه

قبل قرباني كردنش آب داده شده .. متاسفانه جناب صداقتي همه اينها خانوم مقدري رو مظنون اصلي پرونده

... جلوه ميده

...دنیا دور سرم چرخید ... آرام مقدری قاتل .. نه ... نمی تونه
...جناب برومند... تا زمانیکه حرف نزنه چطور میتونید با این اطمینان حرف بزنید -
... پرونده رو به نگاه دوباره ای انداخت و گفت
نه ما با اطمینان حرف نمی زنیم ... ابدأ... در این مرحله اصلا به طور قطع نمی شه حرفی زد ... من فقط -
مستندات و مشهودات امر رو یادآوری کردم... می خوام بگم وضع خانوم مقدری از نظر قضایی وضع خوبی
... نیست مگر اینکه به حرف بیاد
... من باید ببینمش... همین الان -
البته ملاقات برای مظنونین چنین اتهامهایی از نظر قانونی کمی مشکل هست ولی با توجه به شرایط مظنون -
... و اینکه حرف زدنش روند رسیدن به نتیجه رو تسریع میکنه ... خوب میشه به کاریش کرد
نمیشه برای مدتی با خودم بیرمش... با سند ... ؟... -
... متأسفم ... چون جرم قتله ما اجازه چنین کاری رو نداریم -
... جرمش که هنوز محرز نشده جناب برومند -
... میتونم بپرسم چه نسبتی با ایشون دارید -
مکث کردم .. الان چی باید جواب بدم... بدون اینکه به عواقبش فکر کنم اولین جوابی رو که به زیونم رسید
دادم
... من نامزدشم -

167

... تو نگاه مات سرگرد مونده بودم که صدای ضجه شنیده شد
... من خواهر آرام مقدری هستم ... خواهرم کجاست -
صورتش خیس اشک بود و تمام صورتش اثر ناخن.. مشخص بود قبل از او من در اثر شوک قتل برادرش خود
زنی داشتمه ... دختر زیبایی که چشمان جوونش می گفت درد روزگار چروکهای صورتش رو زیاد کرده ... خواهر
... آرام مقدری
... سرگرد ایستاد
.. بفرمایید ... بشینید آرام باشید -

هنوز آرام گریه می کرد .. رنگ و روش پریده بود و به زور روی پاهاش راه میرفت .. دسش تو بغل یک زن

... حدودا 50 ساله بود که چادرش رو با دندون گرفته بود... همون زن کمکش کرد که بیاد و بشینه روی صندلی

جناب سرگرد خواهر من قاتل نیست ... خواهر من واسه داداش علی می مرد ... داداش علی بیچاره من امروز -

...دلتنگش بود وقتی آرام و دید پرید بغلش کرد

...ضجه می زد و سعی می کرد حرف بزنه

...گفت آجی دلم برات تنگ شده.. آرام بهش قول داد بیرتش شهر بازی... اون جونش می رفت واسه علی -

جناب سرگرد هنوز مادرم خبر مرگ پسرش و نشنیده چطور برم بگم پسر چهار سالت قصابی شده و دخترتم تو

!!!!باز داشت گاست به جرم قتل...؟؟؟؟؟؟؟؟

در حالیکه اشکاش رو با پشت دست پاک می کرد ادامه داد

جناب سروان خواهرم کجاست .. آرام من کجاست ... کجاست حتما الان داره دق میکنه.. الهی بمیره -

...خواهرش .. حتما خیلی زجر کشیده واسه علی... الهی بمیرم واسه داداشم ... الهی بمیرم واسه خواهرم

خدایا!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!

...اونقدر گریه کرد که از حال رفت

...برومند گوشی رو برداشت

...مرادی یه آب قند بیار اتاق من بجنب -

... رو کرد به خانومی که کنار اون دختر نشسته بود

168

خانوم چرا با این وضعیتهش برش داشتید آوردید اینجا ... لازم بود خودمون تماس می گرفتیم .. شماره شما رو -

... که گرفتیم

جناب سرگرد اصرار داشت .. این زن نیست که یه شیر زنه.. تو این چند سال اعتیاد باباش جور همه خانواده -

... رو این بدبخت کشید

شما پدر مقتول رو می شناختید..؟ -

... بله -

بسیار خوب ..وقتی حالش بهتر شد لطف کنید برای پاره ای از توضیحات ایشون و ببرید اتاق آخر سالن ... تا -

... ده دقیقه دیگه خودم میام اونجا

... آبقند و آوردن و آروم آروم ریختن تو حلقش ... چند دقیقه ای که گذشت چشای مملو از اشکش رو باز کرد

..خواست حرف بزنه که همون خانوم کمک کرد پاشه

... مرضیه جان بریم اتاق آخر سالن الان جناب سرگرد هم میان اونجا.. پاشو دخترم -

... فدات شم همه چی حل میشه ... توکلت به خدا باشه

...جناب صداقتی بریم -

پا شدم و پشت سر برومند رفتم ... رسولی و مهرپرور پشت سرمون حرکت کردن که این امر موجب خنده بارز

...برومند شد و بعد هم لحن جا افتاده صدایش

صداقتی عزیز بادیگارد اونم تو یه اداره آگاهی توهین به جامعه نظامی کشوره... چی شده که اینقدر واسه -

...!جونت ترس ورت داشته جانم...؟

سکوت جوابش بود... باز هم حاشیه پردازی ..ضمن اینکه از سرک کشیدن تو آشپز خلووت و در عین حال

...شلوغ زندگیم هیچ خوشم نمیومد...با لبخند نه چندان گرم جوابش رو دادم

... رسیدیم ..برومند روبه سرباز نگهبان

...بازش کن -

...در میله ای آهنی رو باز کردن ... یه زن از نیروهای خودشون پشت میز نشسته بود و در حال حل جدول بود

خوب اینم یه کار مفیده ... از نظر من که می دونم بدترین شنکجه بیکاریه حتی تو یه ثانیه.... اینکار میتونست

.. یکی از مفیدترین اقلام انتخاب باشه برای اون تایم

169

میرزایی خانوم مقدری رو بیار تو اتاق ملاقات... تا نیم ساعت با لحاظ همه تدابیر امنیتی در اختیار جناب -

... صداقتی باشن

... و با اشاره دست من رو نشون داد... میرزایی نیم نگاهی سرد به سر تا پام انداخت و چشم نظامیش شنیده شد

بادیگاردا بیرون اتاق موندن و من رفتم و تو اتاق ملاقات نشستم... برومند دوباره عرض احترام کرد و رفت برای

... بازجویی مرضیه

نشسته بودم رو صندلی چوبی زرشکی وسط اتاق و چشم به دیوارای یه دست سفیدی بود که آدم و یاد خلاء می

... نداخت... در باز شد و آرام دستبند به دست وارد شد .. پشت سرش هم میرزایی

... فقط نیم ساعت -

... در و بست

آرام همونطور جلوي در ايستاده بود و با چشاي ماتش نگام مي کرد... رنگ چشاش سردي محض و بي تفاوتی رو داد میزد ... درست مئه یه روح بیحرکت ایستاده بود حتی پلک هم نمی زد ... پا شدم و رفتم سمتش اما... با ... هر قدم من اون یه قدم میرفت عقب

ترجیح دادم بیشتر از این وارد شعاع حضورش نشم ... رفتم عقب ... تمام صداقتم و ریختم توچشام و تمام ... آرامش نداشتم و تو صدام ... آرام بشین ... حرف دارم باهات -

صندلی رو کشیدم عقب و منتظر شدم که به این حرفم جامه عمل بپوشونه دو دقیقه طول کشید که قدم اولش ... و به سمت صندلی برداره و بعد بشینه... با نشستنش نفس عمیقی کشیدم و نشستم روبروش آرام ... نمی تونی حرف بزنی ..؟ -

... سرش و تکون داد به نشونه نه

می دونی چه اتفاقی واسه داداش علیت افتاده ...؟ -

... دوباره سرش رو تکون داد به نشونه نه

... احتمالاً شوک وارده اون صحنه رو از تو حافظه کوتاه مدتش پاک کرده ... ترس افتاد به جونم

... اگر نمی دونه پس یعنی

من باید بگم بهش...؟؟؟؟؟؟

... جواب خودم و دادم

170

!!! ... خوب آره تو بگی بهتر از اینه که از زبون اینا بشنوه در بدترین شرایط ممکن به نام اتهام به قتل

آب دهنم و قورت دادم و آماده دادن خبر تلخی شدم که برای بار دوم قرار بود شیرازه آرامش نداشته این دختر ... رو وپروانه کنه

دوباره تو چشاش زل زدم تردید داشتم ولی خودم و مجاب کردم برای ادامه... سرش پایین بود و نگاهش به ... دستبندای روی مچ ظریفش در گردش بود که شروع کردم

... آرام ... داداش علیت... خوب ... چطور بگم ... امروز -

..ولی نمی شد

... نمی تونستم

..از من بر نمی یومد

..در توانم نبود شکستش رو با حرفای خودم شاهد باشم

..پوفی کردم از روی کلافگی... پاشدم و کمی تو اتاق راه رفتم

!!!چطور به چشاش زل بزنم و بگم داداش علیت و مته یه گوسفند سر بریدن ..؟؟؟

.... ولی باید یادش بیاد

..باید بگه

... باید حرف بزنه

... شاید یک شوک ناگهانی

... که یهو یه فکر ناب افتاد تو سرم ... پا شدم و رفتم سمت در

... سرکار خانوم... جناب برومند رو صداشون کنید کار واجبی دارم خدمتتون -

...میرزایی باهمون چشای سرد و رباتگونه جلوم پدیدار شد

جناب آقا اینجا هر چیزی مقررانت خودش رو داره ... به این بادیگاردای محترمتون هم بگید برن داخل سالن -

بایستن ... ایستادن روبروی من و زل زدم به من ... جناب سرگرد برومند تو اتاق بازجویی ... کارشون که تموم

..شه گفتن خودشون میان همینجا

..نگاهی به سر تا پاش انداختم و اینبار با همون لحن خاص همیشگیم کوبوندم تو روده پوده غرور زانانش

171

سرکار خانوم همین الان همین ثانیه میگوید جناب سرگرد اینجا باشه ... این دختر داره از داخل داغون میشه -

کارم فوری فوتیه .. نمی خوای که به خاطر کوتاهی در وظیفه بدم تمام سابقه کاریت و لجن مال کنن اونم به

!روش خودم... می خوای ...؟

..نگاه بی تفاوتش بی تفاوتتر شد ولی جمله ای که شنیدم نشون داد حساب کار اومده دستش

..سرباز وظیفه احمدی بیا اینجا -

..دو دقیقه نشد که به پسر لاغر اندام و کوتاه قد جلومون حاضر شد

... برو به جناب سرگرد برومند بگو این آقا محل انجام وظیفه شده .. میگه باهاتون کار واجب داره -

!!!!چشام از تعجب گرد شد ... محل انجام وظیفه ..؟

ولی با اینحال دهنم و بستم و برگشتم داخل اتاق.. آرام هنوز سرش پایین بود.. مثله همیشه... شرم... حتی بعد

اون شب کذایی... یاد اون شب که میفتم و ضجه های صبحش... از خودم تو ذهنم به آشغال بوالهوس می

... ساختم لنگه اصلانی

... پنج دقیقه نشد که برومند در و باز کرد

لب باز کرد جناب صدآقتی؟؟؟ -

... یا شدم و رفتم بیرون .. صلاح نمیدیدم در حضور آرام حرفی زده بشه

... هدایتش کردم به سمت بیرون اتاق و در و آرام بستم .. طوری که آب تو دل آرام تکون نخوره

در حالیکه دستم و رو شونه برومند گذاشتم که یه وجبی ازم کوتاوتر ولی هیکلش سه برابر من بود گفتم

جناب برومند این دختر کل اون حادثه رو فراموش کرده... فکر نمی کنم اینکه به طور مستقیم اون صحنه رو -

... یادآوری کنم کار درستی باشه باید به طور غیر مستقیم صحنه و اسش تداعی شه

... سری به نشونه تایید تکون داد و با لبخند رضایت آمیزی گفت

... احسنت آرمین جان.... منظورت کاملاً بارزه -

... با اینحال تموم نگرانیم بابت اینه که این شوک دوباره و اسش خطر داشته باشه -

ولی اینم در نظر بگیر که اگر قاتل احتمالی تو همین زمانی که ما داریم هدر میدیم از کشور خارج بشه دیگه -

دستمون به هیچ جا بند نیست و مقدری شما به عنوان تنها متهم این قضیه است ... با توجه به اینکه تمام

... مستندات بر علیهش اقرار می کنن

172

نگاهش و دلیلش و اسه تصمیم کافی بود ... سر تکون دادم به نشونه تایید ... در حالی که می رفت به سمت در

... گفت

پس همین الان ترتیبش و می دم... شما برو اونجا و منتظر باش... به چند تا از نیروها میگم زودتر برن تو -

... موقعیت رفتم سمت ماشین رسولی

... رسولی و مهرپرور میریم خونه مقدری -

... چشم -

در و باز کردن و نشستم تو ماشین حرکت کردیم ... تو راه چشایی مات آرام از تو ذهنم می گذشت... با

... انگشتم پیشونیم رو نوازش دادم

!!! این دختر چرا مرتب جلوی دید ذهنمه.... ؟

اصلا چرا دارم اینقدر خودم و درگیر میکنم ؟؟؟؟

!!! فقط به خاطر شباهت.... ؟؟؟؟

شاید ... ؟؟؟؟

... به مدت تو ترافیک موندیم ... بیست دقیقه ای طول کشید تا از داخل ترافیک سنگین گذشتیم
... سرعت ماشین نرمال بود ولی استرس من در حد آزار دهنده ای رو مخم بود .. تقریبا داد کشیدم
... د حرکت بده این چهار چرخ و -
... صدای همیشه مطیع رسولی به گوش رسید
... چشم قربان -

... سرعت و برد بالا .. طوری که صدای گاز تو گوشم پیچید
... رسیدیم جلوی خونه آرام ... قبلش نیروهای آگاهی اونجا بودن
پیاده شدم... عده ای از مردم هم جلوی در خونه هاشون نظاره گر جنب و جوش نیروهای آگاهی بودن و
... کنجکاوانه سرک می کشیدن
... با کمال تعجب میرزایی رو جلوی روم دیدم
... صحنه تقریبا آماده است -
!!!! چشمم گرد شد .. به این سرعت.... ؟؟؟؟

173

با اون سرعتی که ما اومدیم ... داره بلف می زنه... رفتم جلوی در صحنه آزار دهنده بود... با اینکه با به تیکه
... عروسک و مواد کاملا مصنوعی ساخته شده بود ولی درست مته قربانی شدن به کودک جلوه می کرد
... صدایش از پشت سر اومد
لطف کنید برید داخل ماشین .. مقدری نباید هیچ کسی رو تو صحنه ببینه... نیروهای منم تو خونه تعیین -
... موقعیت می کنن

بدون اینکه منتظر جوابم شه رفت داخل خونه و در و باز گذاشت .. نیروهای آگاهی مردم رو به داخل خونه ها
هدایت کردن و در ها رو بستن... با اشاره دستم به بادیگارد ا اشاره کردم بشینن داخل ماشینا... سوار ماشین شدم
... و منتظر ورود آرام

ده دقیقه بعد ماشین پلیس رو پشت سرم دیدم ... سر کوچی نگه داشت ... آرام پیاده شد... دستبندی به دست

نداشت .. به مدت ایستاد و به در خونه خیره شد ... خواهرش مرضیه هم پشت سرش پیاده شد ... که با اشاره ... برومند نشست تو ماشین

آرام قدم اول و برداشت ... یهو مته برق جهید به سمت در ... چنان می دوید که یه ترس ناگهانی و همزمان امید به مثبت بودن نقشه افتاد تو دلم .. رسید به در ... دستش رو به در گرفت ... همونجا ایستاد شاید پنج دقیقه .. شاید هم ده دقیقه .. چشم ما سه نفر به در بود و آرام ... من پیاده شدم که با اشاره برومند سر جام ایستادم .. آرام رفت داخل ... دیگه از داخل برد دیدمون کنار رفته بود و نمی دونستیم اون داخل داره چه اتفاقی میفته که ... صدای جیغ آرام و شنیدم

... بی اختیار پریدم سمت در ... آرام و در حالیکه عروسک رو داخل بغلش می فشرد و زار می زد دیدم ... جلو رفتم و زانو زدم ... اشکاش به پهناي صورتش میومد ... آرمین ... داداش علی ... داداش علی -

... نمی دونم چرا

... ولی از شنیدن اسمم با زبون این دختر که هفت پشت باهاش غریبه ام دلم لرزید دیدن اشکاش تو اون حال داشت کلافم می کرد ... بغض سنگین پشت حلقم داشت خفم می کرد ... خیل عظیمی از همسایه ها دورمون جمع شده بودن ... آرام زل زده بود به من و مرتب می گفت ... داداش علیم ... داداش علیم و می خوام ... من داداش علیم و می خوام - .. چشم داغ شد

174

چرا از دیدن این اشکا دارم دیوونه می شم ... ؟؟؟؟

!زده به سرم ... ؟؟؟

اون از صبح که با دیدن ضجه هاش به شدت عذاب وجدان گرفتم ... این از الان که نمی تونم ببینم تو این حال داره درد می کشه و گریه می کنه ... بی اختیار .. بدون اینکه رو اعمالم کنترلی داشته باشم .. وسط اون همه جمعیت ... وسط صدای مملو از نیاز حمایت آرام .. سرش و گرفتم تو آغوشم ... نمیتونستم دروغ بگم ... تمام ... وجودم متلاطم حضورش شد زار می زد و اشک می ریخت .. رو گونه هام گرمای قطرات اشک و حس کردم ... پیراهنم و تو مشتت گرفت و ... خودش و ازم کند ... سرش و برد بالا و داد کشید

...خدایا!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!! من داداش علیم و از تو می خوام.... خدایا من داداش علیم ومی خوام -

... سرگرد برومند نزدیک شد و رو دو زانو نشست ... زل زد تو چشای آرام

دخترم کی این کار و با داداش علیت کرد...؟! -

ساکت شد.... اشکاش و با پشت دستش پاک کرد... همه جمعیت ساکت بودن و منتظر برملا شدن حقیقت از

زبون آرام ... ماتش برده بود تو چشای سرگرد برومند... سرش و برگردوند سمت من و چشای اشک بارش تو

چشای منتظر من چرخید ... آرام گفتم

...آرام باید حقیقت رو بگی تا بتونیم قاتلش رو دستگیر کنیم و به سزای عملش برسونیم ... هر چه زودتر بهتر -

... همه منتظر بودیم که صدای گرفته از دادش در حد جنون متعجبم کرد

...من کشتمش -

... صدای پیچ پیچ همسایه ها شروع شد

...من که گفتم کار خود مارمولکشه -

..آخه چرا .. اصلا بهش نمیاد اینقدر قصی القلب باشه -

... اینکه داره واسه داداشش خودش و میکشه -

... عذاب وجدان گرفته بدبخت -

..بدبخت ... !!!؟ هه... این قاتل و باید هفت تیکش کرد -

آره .. اون موقع که اون بچه داشت زیر دستت قصابی می شد باید به اینم فکر می کردی که عذاب وجدان -

...راحتت نمیذاره

175

...باید اینو صد بار اعدام کرد ... دختره بی ریشه عوضی -

چشام تا آخرین حد ممکن گردشده بود و وسط چرت و پرتای این جاهلای مدعی همه چی دان داشتم کلافه و

...سر درگمتر می شدم.... نعره زدم

... د خفه شید -

همه ساکت شدن ... خیره شدم تو چشای آرام... نگام نمی کرد ... چشاش رو عروسک قفل شده بود و دل می

...زل زد و اشک می ریخت... زل زدم تو چشاش ... صدای لرزوم و تو گلو چرخوندم

... نگام کن -

سرش همچنان پایین بود... دوباره با صدای بلندتری گفتم

... آرام ... نگام کن -

... سرش و کمی آورد بالا و نگام کرد... آرام و کلمه به کلمه ازش پرسیدم

!می دونی این جرم چه عاقبتی داره...؟ چرا داری دروغ میگی...؟ -

!تو نکشتیش... هم من می دونم... هم تو می دونی... هم خدا... چرا داری خودت و تنبیه می کنی...؟

صدام به وضوح می لرزید و این اصلا مهم نبود.. نه الان که با گوشای خودم اعترافش و شنیدم... کم چیزی

... نبود... قتل بود

دوباره سعی کردم... هنوز داشت نگام می کرد ... نگام می کرد و دل می زد... نگام می کرد و عروسک دستش

و نوازش می داد... نگام می کرد و اشک می ریخت و با همه هجی شده حرکاتش کلافه تر می شدم... داغونتر

... می شدم

... لبام و خیس کردم و دوباره با احتیاط پرسیدم

آرام... می دونی دروغی که داری به زبون میاری از اون گناه دیشبت گناهش بیشتره... داری با دست خودت -

خودکشی می کنی... می دونی اینم یه گناه کبیره است صد برابر بد تر از اون... مگه تو توبه نکردی...؟؟؟؟ مگه

... از خدای خودت عذر نخواستی پس چرا دوباره تخطی می کنی...؟؟؟؟ بگو .. بگو که کار تو نبوده

... اخماش رفت تو هم... چشای بارونیش دوباره مخالفتش و تراوش کرد تو چشام و بعد صدایش

... من کشتمش... من ... همتون می شنوین... من داداش علیم و کشتم.. نه هیچ کس دیگه... من قاتلم -

... دنبال قاتل نگردید .. من کشتمش

.. دوباره زار زد... ضجه زد

176

پا شدم... پاهام توانش رو باخته بود... به زحمت خودم و کشوندم سمت ماشین و پشت فرمون نشستم ... تا

... بادیگارد خواستن سوار شن پام و گذاشتم رو پدال و اون کوچه رو ترک کردم

... تا شب تو خیابونا چرخیدم.. بی هدف... بی اختیار... نمی دونم چم بود ولی داغون بودم

نزدیک ساعت 7 بود که دوباره برگشتم سمت خونه آرام... می دونستم کسی اونجا نیست .. اما یه حس گنگ

می کشوندم اون سمت ... صدای ضبط و زیاد کردم و کنار کوچه پارک کردم... زل زدم به در باریک خونه آرام

... مقدری

...قدم میزنم لحظه های بد و قدم می زنم
...قدم می زنم اضطراب و تب و.... قدم می زنم
..ورق می زنم دفتر کوچه رو ... ورق می زنم
...نفس می کشم نیمه های شب و نفس می کشم
...هی قدم می زنم .. ورق می زنم... نفس می کشم
..تو این هرزه وحشت آلود شب داره می پره پلک چشماي من
..نگاههای مشکوکی از شیشه ها دارن خطر و افکار من می کشن
.. از این کوچه جن زده خسته ام
..تمام تنم زخمی و ناخوشه
..یا امشب خودم خودکشی می کنم
... یا این کوچه امشب من و می کشه
...قدم میزنم تلخ و بی حوصله .. قدم می زنم
قدم می زنم کم بشه فاصله قدم می زنم ... تو افکارم غرق بودم که برای صدمین بار صدای اون گوشی لعنتی
...بلند شد .. برش داشتم... کد شماره 0044 بود... پس عیوضی بود از لندن
... الو -

...سلام آرمین ... چرا دوباره شروع کردی ؟؟؟؟؟... چرا گوشی رو از عصر جواب نمیدی ؟؟؟؟؟؟؟ -
به محض اینکه رسیدم و خیر رو از مهرپرور شنیدم تمام شیرازه افکارم پاره شده... آرمین دوباره شروع نکن بچه
... بازیات و
...گوشی رو آوردم پایین .. حوصله شنیدن اراجیفش و نداشتم... که صدای دادش اومد

177

... آرمین ... ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ صدام و داری... ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ جواب بده -
...دوباره گوشی رو گذاشتم دم گوشم
مهرداد حوصله جر و بحث ندارم از برنامه چه خبر... ؟ -
...آرمین جان آخرخشت برگرد خونه -
... اسم اون و نیار -

باشه ... باشه نمیارم ... برگرد خونه...هنوز لندنم ... ترجیح دادم تا پام به گلاسگو نرسیده با پهلوان تماس -
نگیرم.... چون با نفوذیهایی خبره اصلانی بعید نیست قبل از رسیدنم دست به کار بشه ... بزار تا لحظه آخر تو بی
...خبري بمونه

! ... فکر ت خوبه ولي دوباره سر خورد کار کردی -

!!!تو گوشي رو بر مي داري که باهات مشورت کنم آخه ؟؟؟؟؟؟؟ -

بهونه منطقي به نظر میاد... ولي از نظر من یه بهانه بیشتر نیست ... ایمیل می زدی... تو که می دونی من در -
هر شرایطی ایملام و چک می کنم.... مهر داد بهت گفتم مطیع بودن و یاد بگیر.. اونجا دیگه وسط راه نیست
که از هر راهی بری برسی... داری رو نخ باریک خطر راه میری ... بلغزی یا نخ پاره میشه یا خودت و ما رو که
... به دم عقل گستاخ تو چسبیدیم می رسونی به له شدن ته دره فلاکت

باشه... باشه .. مثله همیشه مخلصیم .. آرمین جان... داداش من برگرد خونه... من که تو این دنیا نه پدر -
مادری واسم مونده نه قوم و خویشی فقط تو برام موندی ... تو هم با این بچه بازیات جونت و مرتب به خطر
...میندازی... باز به سرت نزنه تو دار و دسته پدرام آتیش به پا کنی آرمین برو خونه بزار تمرکز داشته باشم
با بی حوصلگی نفس عمیقی کشیدم و گفتم

... باشه ... بازم در جریان مو به موی برنامه بزارم... فعلا -

... گوشي رو قطع کردم و پرتش کردم رو صندلی عقب

حال خونه رفتن نداشتم ... صندلی رو خوابوندم و همونجا دراز کشیدم ... صدای آرام تو مغزم مرتب در حال
... ریپیت بود

من کشتمش... من ... همتون می شنوین ...من داداش علیم و کشتم.. نه هیچ کس دیگه.... من قاتلم ... دنبال
...قاتل نگریدید .. من کشتمش

178

نگاه معصومانه و چشای بارونیش حتی یه لحظه هم از جلوی دید ذهنم کنار نمی رفت... دیگه به وضوح می
...دونستم این دختر داره با دل من چی کار می کنه

نیمه های شب بود ... با ضربه ای که به شیشه خورد چشمم و باز کردم... نور اذیت می کرد درست نمی تونستم
بینم... نور چراغ قوه افتاده بود تو ماشین و درست تو چشای من ... بعد مدتی که رفت کنار ... تو اون نور کم

!!!... کوچه تونستم قیافش رو تشخیص بدم... سرگرد برومند

... در و باز کردم و در حالیکه از ماشین پیاده می شدم سلام کردم... صدای خنده سرگرد به گوش رسید

!!!! آرمین جان میبینم عشق داره آواره کوچه خیابون می کنتت -

با این حرفش نتونستم مانع اومدن خنده کمرنگی رو لبام شم ... همونطور که دستش رو شونم بود گفت

... لطف کن حرکت کن ... امکان داره قاتل برگرده اینجا نمی خوام وجود ماشینت بترسونتش -

!...سر تکون دادم به نشونه تایید ... که به حسی گفت سوالی باید پرسیده بشه

...داشت میرفت سمت ماشین که با صدای من برگشت

امروز این اولین باره که دارید با اطمینان میگید قاتل...!!!... صبح می گفتین قاتل احتمالی...!!! مگر آرام اقرار -

!!!نکرده... پس الان دنبال چی هستید...؟؟؟؟؟؟

فعلا وقت نیست برای توضیح...پسر حاجی بشین برو... فردا اول وقت بیا اداره آگاهی... برو بخواب .. توکلنت -

...کجا رفته پسر ... خدا نمیداره سر بی گناه بره بالای دار

.... با شنیدن کلمه دار چهار ستون بدنم لرزید ... صحنه وجود آرام زیر اون طناب بیضی شکل اومد جلوی ذهنم

...که با فلش چراغ ماشین برومند به خودم اومدم و سوار شدم روشنش کردم و پام و فشار دادم رو پدال

...خدا نمیداره سر بی گناه بره بالای دار -

حرف برومند و دوبار .. سه بار ... چهاربار .. شاید ده بار تو ذهنم تکرار کردم شاید آرام بگیره دل واموندم... ولی

... نمی شد... آرام نمی گرفتم ... داشتم کلافه می شدم

رفتم خونه... به محض اینکه رسیدم داخل... چشم خدمتکارای دختر مات موندنم... ولی بعد مدتی همشون مته

حشره هجوم آوردن سمتم و تعظیم کردن و همزمان گفتن

... از اینکه سالم برگشتین خوشحالیم آقا -

179

بدون اینکه نگاهشون کنم رفتم طبقه بالا و مستقیم تو اتاقم ... در و قفل کردم و از طریق دستگاه با رثوفی

... تماس گرفتم

...یه چیزی بیار بخورم ... تو اتاق خودم می خورم پس آدم اضافی پشت سرت راه ننداز -

... رفتم داخل و کتم و پرت کردم رو میبل گوشه سالن و خودم و انداختم رو کاناپه

...بلند تکرار کردم ... آرام... آرام... آرام

با گفتن این اسم قلبم ناخودآگاه تپش می گرفت... دستم و گذاشتم رو قلبم ... آخرین باری که قلبم اینطوری

...تپش مي گرفت مال 5 سال پيش بود

... خنده تلخي رو لبام نقش بست ... تلخ از ياداوري كلمه دار

...صداي در اومد ... ريموت و زدم و صداي باز شدن قفل در به گوش رسيد و متعاقبش ورود رئوفي

همزمان با تعظيم مختصري سلام كرد و سيني غذا رو گذاشت روي ميز ... خواست مجزاشون كنه كه با حركت

دست مانعش شدم ... عقب عقب رفت و مطيعانه گفت

...قربان امر ديگه اي نيست -

سرم و به نشونه نه تكون دادم ... از اتاق خارج شد ... پا شدم نشستم رو كاناپه و شروع كردم به خوردن.. اولين

.... لقمه رو كه خوردم ياد تست كردن آرام افتادم.... پورخندي رو لبم نشست

!!!... تست

!!!... به نام تست از من بيشتتر نوش جون مي كرد

... با همون لبخند كجي كه رو لبام خشك شد اولين لقمه رو گذاشتم تو دهنم

...آرام

...دادگاه حكمم و صادر كرد و محكوم شدم به قصاص و امروز وقتش بود

.... با بچه ها خداحافظي كردم... چشاشون باروني بود

..آرام جان تو اولين فشار طناب سكته مي كني اصلا درد نمي كشي قربونت ترس به دلت راه نده -

..آرام جان هنوزم دير نشده بگو كي قاتله تا خلاص شي تو داري خودكشي مي كني ... اين گناهه دختر خوب -

180

.... به سلامت.. داري راحت ميشي ... از اين جنبه نگاه كن به قضيه -

...دلمون واست تنگ ميشه -

...بهش فكر نكن وقتي برسي به اون بالا و طناب بيفته دور گردنت تو سه سوت همه چي تمومه -

... نه ... مگه به همين كشكيه ... جون دادن سخته -

... خوب حالا ته دلش و خالي نكن -

پاهام توان نداشت ... دستم و به ديوار گرفتم و دمپاييهاي طوسي زندان و پام كردم .. صداي خلش خلش

دمپاييها داشت ندائي طناب دار و واسم داد ميزد ... مامور تشر زد

سریعتر راه بیا ساعت 9 صبح باید حکم اجرا شه ... حالم بد بود... نفسم بالا نمی اومد... لبای خشکیدم توان -
 ...تکون خوردن نداشتن... تک تک سلولهای بدنم تو لحظه لحظه این ثانیه ها داشتن خورد زجر می شدن
 ... فکر اینکه تا 5 دقیقه دیگه قراره جون بدم تا مرز دیوونگیم پیش می رفت
 ... رسیدیم به حیاط بزرگی که دور تا دورش مامور ایستاده بود... با اولین قدم چشم خورد به طناب سیاه دار
 پاهام می لرزید... دستام دیگه خونی رو تو رگهای حس نمی کرد ... مامور بازوم و گرفت و کشوندم سمت
 طناب ... چشم خشک طناب بود و به وضوح حس حس می کردم به جای نفس کشیدن... صدا اومد
 ... چشای متهمه رو ببندید تا حکم قرائت شه -
 ... ماموری که کنارم بود با لحن سردی گفت
 ... برو بالا -

پاهام توان نداشت .. با پای خودم باید برم سمتش ؟

... با ضربه ای که به پهلویم خورد اولین قدم و روی پله ای گذاشتم که میرفت به سمت سکوی نابودیم
 به بالا رسیدم ... چشم بند پهنی و روی چشای اشک بارم بستن ... صدای به هم خوردن دندونام و نفسهام
 ... ادغام لحظات مرگ باری بود که توش قرار داشتم
 ... زانو هام خم می شد ولی مامور کنارم محکم بازوم رو نگه داشت ... صدا اومد
 ... حکم قرائت میشه -

181

بسمه تعالی ینا بر حکم دادگاه آرام مقدری... فرزند محمد
 مقدری متهم به قتل علی مقدری فرزند محمد مقدری
 محکوم به اعدام است ساعت شروع حکم : ساعت 9 مورخه.....
 صدایش مته ناقوس مرگ تو گوشم می پیچید ... سرم تیر می کشید و قفسه سینم از حجه ترسی که هجوم
 .. آورده بود و بی رحمانه داشت نابودم می کرد می سوخت .. کی تموم میشه ... خدا ... زودتر تمومش کنن
 ... راحت شم
 .. صدا اومد
 شروع کنید -

چهار ستون وجودم لرزید ... داشت تموم میشد... نفس کشیدم... زجر کشیدم... حقارت چشیدم... می لرزیدم و

...گریه می کردم

...طناب و انداختن دور گردنم... خشکیش و رو پوست صورتم حس کردم... با تمام وجود تو ذهنم فریاد کشیدم

و لم کن ... می خوام زندگی کنم .. با تمام سختیاش هنوز می خوام زندگی کنم... چهره تک به تکشون از

جلوی دید ذهنم گذشت... مرضیه ... مامان اینناز... بابا محمد... داداش علی ... و مرفه بی درد ... اولین و

... آخرین عشقم

کاش شده به بار به همشون می گفتم چقدر برام عزیزن .. ولی دیگه بی فایده بود .. حتی ثانیه ای تو کوله داشته

... هام نمونده بود

تنگ شدن طناب و زیر گلوم حس کردم... نفس کشیدم تو این لحظات آخر مته فرو شدن ذرات تیغه مانند

... ترس بود تو ریه هام

182

... تو به ثانیه زیر پام خالی شد

... جیغ کشیدم و با همون جیغ بیدار شدم

عرق سردی نشست به بود رو تنم و صدیقه بالای سرم سعی می کرد با گرفتن شونه هام آرامم کنه... بغضم

ترکید ... یعنی همش یه خواب بود... ؟؟؟؟

... خدایا

هنوز باید شکنجه شم ... ؟؟؟؟؟

خدایا کی خلاصم می کنی پس... ؟؟؟؟

.. زود باش منم ببر پیش داداش علیم

... دیگه طاقت این همه درد و ندارم

زار زدم ... ضجه زدم... دستام لای صورتم بود ... دستای گرم صدیقه رو دور شونم حس کردم و صدای

...مهربونش

الهی فدای دلت شم... خواب دیدی ؟ -

...سرم و تکون دادم به نشونه آره

.... ببین خوابش چقد داغونت کرد چطوری می خوای بری تا ته خط و -

... دستام و آوردم پایین

نه باید طاقت بیارم ... بمونم تو این دنیا که چی بشه... یه بدبخت کمتر به کجای دنیا بر می خوره ؟ فقط دعا -

...کن صدیقه ... دعا کن بابام بتونه خودش و پنهن کنه از دستشون....گیر نیفته

یه بوسه گرم انداخت رو گونم و با چشای بارونی و صدای بغض گرفته گفت

183

دختر چه دل بزرگی داری ... من اگر به جای تو بودم تا الان صدباره لوش داده بودم از جونم که مهمتر نیست -

آرام مطمئنی می تونی تا ته خط و بری؟ مگه نمیگی اون بیرون یکی هست که دلت واسش می تپه ... مگه ...

... نگفتی داشت داغون میشد وقتی دید اونطوری اعتراف کردی

پس اونم دوست داره چرامی خوای بری و تنهات بزاری؟؟؟...مطمئنم اونم الان حال خوشی نداره .. بیا و

از خر شیطون پیاده شو .. بزار کسی که لایق این حکمه به سزای عملش برسه .. انتخاب خودش بوده تو چرا

باید جورش و بکشی ... ؟؟؟

... دراز کشیدم

... بزار بخواب صدیقه ... فایده نداره روضه نخون واسم .. فقط دعا کن ... همین -

... پتوی خشن زندان و کشیدم رو پوست صورتم که از زبری این جنس آزاده شده

چی چی رو فایده نداره ... چرا آخه ... فکر کن اگر بهش برسی چقدر زندگیت قشنگ میشه.. دیگه این دید و -

... رو زنده بودن نداری اون روز ... به خدا عشق اینقدر قشنگه که هر روزت واست میشه یه ثانیه و زود می گذره

... همونطور که پتو رو سرم بود و زیرش دل می زدم و آروم اشک می ریختم جواب دادم

صدیقه تو چقدر ساده ای دختر ... من فقط کلفتشم .. چند بار این و بگم... از روی دلسوزی و نوع دوستیش -

... دلش به حال سوخت و گرنه اون به کلفتش محل سگم نمیذاره چه برسه به اینکه دوستش داشته باشه

...پتو رو از رو سرم کشید کنار

...آرام عشق فقیر و غنی نمیشناسه ... از کجا اینقدر مطمئنی -

...توچشاش با چشای بارونیم زل زدم

ولم کن صدیقه .. نمی خوام دیگه تو دنیای که داداش علیم توش نیست نفس بکشم... هنوز باورم نمیشه -

... دیگه نفسای داداش علی تو ذرات اون خونه نمی چرخه... باورم نمیشه صدیقه.. هنوز تصویرش جلوی چشمه

... چقدر ذوق کرد وقتی فهمید می خوام ماشینی که تمام عمر کوتاهش آرزوی داشتنش داشت واسش بخرم

... صدیقه ولم کن ... عشق کیلو چنده می خوام نباشه ... دلم خونه .. ولم کن

...آرمین

.. صبح با صدای کوك شده گوشیم چشم باز شد

به ساعت نگاه کردم ... ساعت 6:25 ... بااینکه دیشب دیر خوابیده بودم چون ساعت فیزیکی بدنم تنظیم بود

... راس ساعت بیدار شدم

چشای غزال گونش مدام جلوی نظرم بود حتی تو اولین ثانیه های صبح... در حالیکه غلت می زدم به شونه چپم

... و به سمت پنجره یاد اون روز افتادم

... صبح از خواب بیدار شده بودم و دل و دماغ رفتن واسه صبحونه رو نداشتم که بیهو صدای جیغش اومد

...!زها خانوم؟

سرم برگشت به سمت دستگاه .. عصبانی شدم که دوباره اشتباه کردن و خلوتم و به هم زدن ... یه دو سالی می

... شد از این اشتباهها نشده بود... دوباره چشم و بستم یه کم دیگه چرت بزدم که دوباره

...زها خانوم هنوز 15 دقیقه مونده برم واسه آماده کردن میز صبحونه؟؟؟؟؟؟؟؟

نیم خیز شدم سمت دستگاه تا سرش داد بزدم که ناغافل سرفه گرفت و بعدش جملش کوبیده شد به تمام

...جوارح غرورم

!!!زها خانوم میز صدر اعظم بی دردمون و برم آماده کنم؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

!!!!!!... صدر اعظم بی درد !!! اونم با اون لحن.... صدر اعظم بی دردمون

به خودم که اومدم لبخند کم رنگ رو لبام به خوبی حس می شد... رگ به رگ لبهام پنج سالی می شد که طعم

...این خنده های هر از گاهی رو زیر مجاریش حس نکرده بود

!... خنده هایی که تا صبح دیگه دوباره جاشون و می ده به آه... چی شد که این دختر اینقدر راحت

..صدای رئوفی اومد از دستگاه

قربان برای صرف صبحانه تشریف میارید سالن غذا خوری یا بیارم تو اتاقتون...؟ -

...در حالیکه بالشت و تو قفسه سینم فشار می دادم جواب دادم

... بیار تو اتاقم -

..اساعه -

پا شدم و رفتم تو حمام ... دوش آب و باز کردم و گذاشتم تراوش قطرات آب ذره ذره این حس هجران و از تن ...روحم بگیره ... تا نیم ساعت دیگه باید اداره آگاهی می بودم

امیدوار بودم برومند اخبار خوبی داشته باشه... انگشتم و بردم لای موهای خیس که با شلاق آب پرت می شد تو ... صورتم ... از رو پیشونیم زدمشون کنار

یاد روزی افتادم که سرش و برده بود تو وان حموم و عین بچه ها داشت خودش و تنبیه می کرد... هنوز منظور ... این کار احمقانه تو ذهنم هضم نشده بود... آخه خودکشی اونم به این شکل به نظرم کمی مضحک بود

دوش مختصری گرفتم و از حمام دل کندم... روبدوشامبر و پوشیدم و رفتم تو سالن ... بوی قهوه تلخ روی میزم ... مشامم و پر کرد... با دست چپم کلاه رو کشیدم رو سرم تا آب موهام گرفته بشه

طبق عادت رفتم جلوی آینه و پوستم و با مرطوب کننده دارای اسانس روغن زیتون ماساژ دادم... یه مقدار از عطر روی دراور رو هم زدم به گردنم و با دستام پخشش کردم این کار هر روز صبحم بود.. عطر بوی زجر و ... درد و گذشته رو از تو ذهن داشته هام پاک می کرد

قهوه رو از روی میز برداشتم و رفتم پشت لپ تاچم نشستم ... روشنش کردم و در حالیکه ویندوز میومد بالا قهوه ... رو مزه مزه کردم... طعمش و دوست داشتم ... با تلخی ذائقه دلم جور بود

...ایمیلام و چک کردم ... چشم با دیدن ایمیل از عیوضی برق زد .. سریع بازش کردم

سلام آرمین جان... ما گلاسگو ایم... تو موقعیت اسکان کردیم... الان ساعت 3 صبحه... احتمال میدم خواب - ...باشی... شنیدم برگشتی خونه ... خوشحال شدم داداش... من فردا اول وقت خودم شخصا میرم دیدن پهلوان

گرچه بعید می دونم بهم اجازه میتینگ بده ولی سعی خودم و می کنم ... خبرش و می دم... قهوت و بخور سرد ... نشه بای

مو به موی کارای اول صبحم و می دونه... با خوندن جمله آخرش پوزخند زدم و قهوه رو دوباره به لبام نزدیک ...کردم که صدای دستگاه اومد

قربان... خانوم آدرخش تشریف آوردن... دیروز هم اومده بودن سه ساعتی موندن ولی وقتی از اومدنتون نا - ... امید شدن رفتن

.. اخمائي رو پيشونيم عمق گرفت... اين اينجاست چرا ؟

...يادم اومد حرف مهرداد

...پنج روز ديگه ايران مي مونم

پس به خاطر اين بوده... !!!؟ ... اون اصلائي بي غيرت و اسش فرق نداره اين تو بغل كي باشه...مزش و به اندازه

كافي چشيده ... !!! و اسه اون گرگ پير ، زن وسيله اي يه بار مصرف بود... حالا چرا نگاهش داشته برام هنوز

...نامفهوم بود... شايد به عنوان دكوراسيون قصر اي خالي از سكنه گلاسگوش

قهوه رو كويوندم رو ميز كه تقريباً همه محتويات فنجون ريخت رو دستم و رو ميز ... مسير نگاه مردمك لرزون

چشام رو ديوار اي ليموئي سالن در گردش بود ولي پوست دستم داغيش و حس كرد... دستم و نسوزوند... چون

!!! ... با شنيدن اين اسم حرارت دستام بيشتري از حرارت اون قهوه بود شايد دست من قهوه رو سوزونده بود

...بدون مكث داد زدم

...بگيد كار واجب دارم بايد برم بيرون .. تا ظهر هم بر نمي گردهم -

...ولي قربان دارن تشريف ميآرن بالا ما مقصر نيستيم ... ايشون به حرف هيچ كس گوش نميده -

...تا خواستم داد دوباره اي بكشم در اتاق باز شد ...تو دلم غر زدم كاش بعد ورود رؤفي قفلش کرده بودم

نگام گره خورد تو نگاهش ... نمي تونستم... نمي شد اين چشما رو قلبم بي اثر باشه ... ولي با ديدنش بي اختيار

ياد چشماي آرام افتادم... آرامشي كه تو چشماي اون دختر بود و وقار و متانتش درست نقطه مقابل لوندي چشماي

...آذرخش بود

با همون ژست مملو از اعتماد به نفسش اومد نزديك سعي كردم تلاطم قلبم و نشون نددم كه به وضوح كمتر

شده بود ... متلاطم مي شد چون چشماي آرام ميومد جلوي ديد ذهنم.... متلاطم مي شد چون با ياداوري اسم

اون دختر حس دلم غرق لطافت تلفيق شده با آرامشي ابدي مي شد ... اگر تلخي كلمه دار ميذاشت اين حس

...شيرين بمونه

...خوشحال شدم كه حسم نسبت به آذرخش تدريجا داره رنگ مي بازه... با نگاهي بي تفاوت نگاهش كردم

لبخندي گستاخانه رو لباس بود ... صداي رؤفي كه دستپاچه و گيج شده بود و ترس از چشماش مي باريد شنيده

...شد

...آقا من بهشون عرض كردم -

... خواست ادامه بده كه با اشاره دستم بهش فهموندم مهم نيست

مثل همیشه عقب عقب رفت و خارج شد... این مرد برام محترم بود.... تو عمر دوری از خانواده از وفادار ترین آدمایی بود که تو گروهم کار می کرد ... وفادار .. مورد اعتماد و همیشه مطیع ... همیشه برام تحسین بر انگیز بود...

.. اعمالش همیشه تحت کنترل عقلش بود ولا غیر ... اولین روزی که استخدام شد تو چشم زل زد و گفت
آقا من معتقدم آدم تو هر کاری باید بهترین باشه ... من بهتون قول میدم تو خدمت به شما تا آخر عمرم -
...بهترین باشم

... و همینطور هم شد

... صدای آذرخش تو گوشم پیچید

!!! ...خوبه از رنگ مورد علاقه من تو اتاق کارت خیلی استفاده کردی -

... وقتی اومدم تو ، نظرم و جلب کرد

خوبی ؟

نگام و با بی حوصلگی ازش گرفتم ... از پشت میز پاشدم و رفتم تو اتاق... سایه به سایم اومد ... در حالیکه
روبدو شامبر و از رو دوشم بر میداشتم ... گفتم
...برو بیرون می خوام لباس ببوشم -

با لوندی جواب داد

...نمی خوام -

با بی تفاوتی رودوشامبر و انداختم رو تخت و پیراهن سفید مشکی چهار خونه و آستین کوتاهم و از داخل کمد
... برداشتم.... خواستم ببوشم که تو کمتر از یه ثانیه دستاش حلقه شد دور عضلات کمرم

... بی حسی تمام قلبم و در گیر کرد.. تداعی لحظات گذشته از تک تک سلولهای ذهن نیمه هوشیارم گذشت
... نمی خواستم تن بدم به تاینه های گذشته اما

عشوه هاش داشت مسخ می کرد... داشت نابود می کرد تمام سعیم و برای فراموش کردن اون حس بختک
وار ... کاش نمیومد نزدیک ... قصدش چیه.. چیه از دوباره زنده کردن این عشق مدفون شده این تداعی
... گذشته شده بود تپش شدید قلبم و خاموشی چراغهای نیمه روشن عقلم

خودش و محکم چسبونده بود به عضلاتم... دستم و بردم سمت دستاش تا از دور کمرم آزدش کنم که صدای
... مملو از عشوش تو گوش خاطراتم پیچید

بهت گفتم بر مي گردم وقتي يادم بره سهل انگاريت چه روزگاري واسم رقم زده... حالا برگشتم .. با همون -

... عشق و

وسط حرفاش ... آروم طوري كه خودمم به سختي شنيدم گفتم

دستت و بگش كنار... نزار همين يه ذره احتراممي كه بهت قائلم و هم با داد بشكنم... برو بيرون آذرخش... چند -

... بار بگم من و تو با هم هيچ صنمي نداريم... داشتيم ولي ديگه نداريم... برو بيرون

دستام رو دستاش بود... انگشنام و تو انگشنام حصار كرد و محكم نگه داشت تمام خاطرات فشننگ گذشته

ها با هر حركتش واسم مرور مي شد ... نزار آرمين ... نزار دوباره بازيت بده... نزار دوباره خورد عشقت كنه و ولت

... .. كنه

... دوباره صداش به گوش رسيد ... نت آروم و عشوه گونش روشن شدن شمع گذشته ها بود

نمي تونم... نمي خوام.... آرمين ... من هنوز دوست دارم ... درسته پنج سال تنهات گذاشتم اما قبول كن بايد -

تنبيه مي شدي تو باعث شدي اون بلا سرم بياد... الانم مي خوامت و هيچ جوره كنار نمي كنم ... بفهم

دوست دارم دوست دارم و نميذارم كسي آرمين من و صاحب بشه ... حتي اون دختره يه لا قبا... چركول بد

بو... اسمي بود كه لايقشه .. اصلا نمي فهمم .. تو كه از چشات مي باره هنوز عاشقمي .. پس چرا اون شب از

... اون بي كس و كار دفاع كردي... مي دونم مست بودي ... حالييت نبود... واسه همين بخشيدمت... ولي

عصبي شدم ... يه حسي لجوجانه تو قلم داد مي زد و مي گفت بگو در مورد آرام مته آدم حرف بزنه ولي هنوز

هنوز نمي تونستم جلوي اين بشر ، كاملا گستاخ باشم ... هنوز برام مجسمه احساس بود ... هنوز ترسيم ...

... عشق گذشته هام بود

... آرمين ... آرمين ... آرمين -

... يادته قديما ميگفتي دوست داري اسمت و از زبون من بشنوي ... مي خوام قد پنج سال اسمت و تكرر كنم

... آرمين .. آرمين .. آرمين

نمي دوني چقد خوشحالم كه دوباره دارم عشقت و به دست ميارم ... باور كن اينكه حتي يه لحظه فكر كنم

... ديگه دوستم نداري برام كشنده است ... دركم كن

مته يه مرده متحرك تو حصار آغوشش بي حركت بودم... نه بر مي گشتم و به آغوش مي كشيدم اين عشق

... ديرينه رو ... نه ولش مي كردم

! این چه حسیه ؟؟؟؟؟

189

!! چه حسیه که نه پس می زنه نه می کشه و جذب ؟؟؟؟

... تو دوراهی تردید گیر کرده بودم

حلقه دستاش رو دور کمرم محکمتر کرد ... دیگه داشتم از خود بی خود می شدم که صدای در اومد... دستاش و از دور کمرم باز کردم .. دوباره رو بدوشامبر و انداختم رو دوشم و رفتم بیرون... تقریباً آرام و بی تفاوت جواب دادم

... بله -

... قریان صبحونه آوردم خدمتون

! کی تو این شرایط می تونه چیزی بخوره ... ؟

.... بیا تو -

... یکی از خدمه بود ... با دست اشاره کردم که بزارتش رو میز

.. سینی نقره ای دستش و گذاشت رو میز و عقب عقب خارج شد... صدای نفس عمیق آذرخش به گوش رسید ... اما توجهی نکردم.. نشستم رو کاناپه و مشغول خوردن شدم

اولین لقمه به دومین لقمه نرسیده بود که اومد و نشست کنارم ... بازوم و گرفت تو دستاش... دوباره قلبم نا آرام شد... با دستاش.. با وجودش لجوجانه به احساسم چنگ مینداخت... ولی دلم نمی خواست این حس و ... نمی ... خواست به یه هرزه ، آلوده حس دوباره شه

مقداری خاویار و گذاشتم لای نون تست و بردم سمت دهنم ... که با گستاخی تمام دهنش و آورد جلو و اون لقمه رو قاپید... ناخودآگاه دهنم رفت سمت اون شب... صحنه مضحک بریدن کیک توسط آذرخش ... آوردن ... کیک سمت دهن من

برام عجیبترین صحنه اون چند روز حضور آرام بود... اینکه وسط اون همه جمعیت دهنش و برد جلو و اون کیک و با نگاه شیطنت و ارش به آذرخش بلعید... نگاهش به آذرخش ... خنده پنهان شده تو لایه های زیرین ... شخصیتش

... دستم خشک مونده بود وسط این یادآوری که لقمه آذرخش اومد سمت دهنم

... هوم... بخور ... لقمه و گرفتم که خودم واست لقمه بگیرم... بخور دیگه -

...لقمه رو گرفتم و با اکراه گذاشتمش دهنم

190

وسط جویدن لقمه پر ازخوایار بوسش نم حسم و تشدید کرد ... دیگه داشتم وا می دادم... با هر حرکتش سوقم می داد به سمت از خود بی خودی ... نمیخواستم اونطور بشه ... سعی کردم به روم نیارم ... که صدایش به گوش ... رسید

... امروز اینجا می مونم...حتی به لحظه هم فکر نکن میتونی دکم کنی -

چشم مات باز کردن دکمه های مانتوش بود ... نگام و چرخوندم به سمت سینی صبحونه و در حالیکه به لقمه ...دیگه بر میداشتم با بی تفاوتی محض گفتم ...من دارم میرم بیرون -

... دوباره نشست کنارم ... تو گوشم آرام و پر عشوه گفتم

... تو امروز جایی نمی ری -

تو بغلش فشارم داد ... تو آغوشش خشکم زده بود که یهو صدای گوشی اومد ... نیم خیز شدم روش ... شماره نا ... آشنا بود ... برش داشتم .. الو -

پسر حاجی کجایی ... ؟ نه به دیشبیت که تو کوچه خوابت برده بود نه به الان که نامزدت به ساعته رو صندلی -
!منتظره ولی پیدات نیست ... آقا تکلیفت با خودت معلومه ... ؟

... باورم نمی شد چی داره می گه ... ساکت بودم و هنوز مطمئن نبودم باید به گوشام اطمینان کنم

آرام رو صندلی منتظر منه ... ؟؟؟؟؟؟؟؟؟

هنوز مطمئن نبودم باید از حرفش چه نتیجه ای بگیرم .. لبام خشک و بی حرکت مونده بود زیر نگاههای ... کنجکاوانه آذرخش و صدای برومند که مرتب پشت خط صدام میزد اونم با این لقب دوست داشتی

پسر حاجی .. داری صدام و ؟؟؟؟؟؟؟؟؟ -

... با عجله رفتم تو اتاق ...گوشی رو گذاشتم روشنم و شتاب زده در حالیکه بلوزم و می پوشیدم جواب دادم ...سرگرد ... متوجه عرائضتون نمی شم -

کجاش میهمه پسر .. دارم می گم بیا نامزدت و تحویل بگیر کار و زندگی داریم هان... ضمنا من به عذر -

... خواهی بهت بدهکارم .. نمی دونستم حاجی در جریان نیست ... بهش تبریک گفتم.... گویا

سرگرد اینا مهم نیست ... الان دارید میگید آرام آزاد شده... معنیش اینه که تیرئه شده ... ؟؟؟؟؟؟؟ -

...صدای قهقهه برومند پشت خط پیچید ... دکمه های بلوز و یکی یکی می بستم

191

بله آرمین جان... نامزدت آزاد شده .. ولی گفته باشم حاجی صداقتی توپش پره هان.... به جان خودت -

!نمیدونستم در جریان نیست...بابا شما پدر و پسر چتونه !!!؟؟ .. چرا زدین به تیپ و تار هم ...؟

... عرض کردم مهم نیست سرگرد ... تا نیم ساعت دیگه اونجام -

خداحافظی کردم و گوشی رو قطع کردم... پرتش کردم رو تخت ... آذرخش که تا اون لحظه شنونده بود از اتاق رفت بیرون ... سریع حاضر شدم و زدم بیرون ... تو سالن نشسته بود... بیتفاوت از کنارش رد شدم و رفتم سمت

... در ... صدای رئوفی اومد

... قربان ... آقای عیوضی پشت خطن -

... همونطور که یقه کتم و فرم می دادم و با قدمای بلند می رفتم سمت در جوابش و دادم

... بگو تماس می گیرم باهات... نهار امروز نمیام خونه.... ولی شب شام مفصل باشه -

... چشم آقا نگران نباشید -

... با سرعت وارد آسانسور شدم ... خواستم دکمه پارکینگ و بزنم که همزمان آذرخش هم وارد شد

خیالم راحت شد که داره میره و بیخیال شده... اینقد حواسم پرت آرام و آزاد شدنش بود که وجود آذرخش زیاد

... مهم نبود از آسانسور پیاده شدم و رفتم سمت ماشین

ریموت و زدم و نشستم که ناگهان مات سوار شدن آذرخش شدم ... خیره مونده بودم بهش... با اعتماد به

... نفس همیشگی نشستم ... کمر بندش و بست و تکیه داد به صندلی

خواستم بگم بره بیرون.... ولی نشد.... نتونستم... نخواستم ... اون راهی که وصل بود به عقب هنوز می

...خواستش

بادیگارد جلوی ماشین به چشم خوردن... فکم و به هم ساییدم.... کی به اینا اطلاع داد؟؟؟؟؟؟ بی توجه

ماشین و روشن کردم و ریموت در و زدم که تقه ای به شیشه ماشین خورد... برگشتم .. مهرپرور بود با بی

.. حوصلگی مسیر نگام و دوختم به اطراف و شیشه رو زدم پایین

...قربان... ما با یه ماشین دیگه میایم پشت سرتون -

... سر تکون دادم به نشونه تایید و دوباره شیشه رو زدم بالا

نفسم داشت به شماره میفتاد ... حضور آذرخش برام بی اهمیت که نه... ولی کم اهمیت بود... با ذوق می روندم سمت اداره آگاهی... بارون شدیدی گرفته بود... هوا خوب بود... شیشه رو زدم پایین و بوی بارون و خاک نم زده ... رو ریختم تو ریه هام

حس می کردم دوباره متولد شدم... حالم قابل وصف نبود... نگاههای آذرخش هر از گاهی رو حرکات و چشایی ... مملو از شوقم خیره می شد

رسیدیم به اداره آگاهی ... در حالیکه سوییچ و می کشیدم بیرون و همزمان در ماشین و باز می کردم ... با تشر ... رو به آذرخش گفتم

!... پیاده نشو ... اونجا با این ریخت ببیننت پای منم گیره -

... رو ترش کرد ولی پیاده نشد

!!! ... حجابش همیشه بد بود اما الان از بد گذشته بود... اقتضاح بود... دیگه نمیشد اسمش رو حجاب گذاشت

... درست بر عکس آرام که یه لایخ موش رو هم به زحمت می شد وارد مردمک چشم کرد

شاید همین دور از دسترس بودنش من و به خودش ... باز یاد اون شب افتادم... یاد شبی که آرامش آرام و گرفت

...

!چرا اونقدر راحت موند...؟؟؟؟

ترسیده بود ... ؟؟؟؟؟

!!! ... شاید فکر می کرد اطاعت نکنه اخراجش می کنم

با این فکر صد بار به خودم لعنت فرستادم ... کاش مست نکرده بودم تا اون اشتباه لعنتی تو خاطرش نمونه و

... ازم یه مجسمه نفرت نسازه

... رفتم داخل ... این دختر ناخواسته شده بود تمام فکر و ذکر... تمام کار و بارم و ول کردم و ... ناراضیم نیستم

... جسم خیلی بهتر از اون موقعیه که دنبال انتقام از اون گرگ پیر بودم... گرچه هنوزم هستم ولی

... رسیدم به اتاق برومند... نشسته بود پشت میزش و مشغول خوردن یه پرونده جلد قرمز بود

متوجه من نشده بود... تک سرفه ای کردم ... سرش و بالا کرد و همزمان خنده باریکی رو لباش نقش بست

با همون دستی که خودکار آبی رو لای انگشتش گرفته بود ... عینک مطالعش و برداشت و با دست اشاره کرد...

...بشینم

193

نشستم منتظر بودم حرف بزنه ... دوباره باید تایید گفته هاش رو تکرار کنه... عینکش رو با دستاش بازي داد .. و گفت ...

!!!خیلی زود نیومدی پسر حاجی ؟؟؟ -

... در جوابش سکوت کردم... تو دلم غوغا بود ولی ترجیح دادم بزارم بیشتر برومند حرف بزنه
یه نفس عمیق کشید و فلاکس چایی رو از کنار میزش برداشت و تو یه فنجون سفید هلال نشان چایی ریخت
... گذاشتش روی میز نزدیک من ... وقتی نگاه مضطربم و دید گفت ...

اونقد دیر اومدی که خانوم مقدری به اصرار یه تماس گرفت و ... پیش پای شما با چشای گریون با پسر -
... خالشون رفتن

...چشام گرد شد ... تکرار کردم

!!!!!!پسر خالش ... ؟ ؟؟؟؟؟؟؟ -

... دوباره چشم دوخت به عینک و ادامه داد

!!! پسر حاجی مطمئنی این دختر خانوم نامزدته...؟؟؟؟ -

همونطور که سرم پایین بودم و غرق فکر این پسر خاله تازه رسیده بودم چشام و بردم سمت چشای مردد
...برومند

مرموز تر کرد نگاهش و ادامه داد

خانوم مقدری وقتی فهمید نامزد خطابش کردی تعجب کرد که هیچ ... عصبانی هم شد ... این چه قراریه که -

!!!عروس خودش خیر نداره ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

... موندم چی جواب بدم ... در حالیکه با دستم پرز روی شلوار براق مشکیم رو پاک میکردم گفتم

...داستانش مفصله جناب برومند -

...سرم و بالا بردم و خیره شدم تو چشاش

فعلا می خوام بدونم آرام مقدری در حال حاضر تیرئه است...؟ -

یه نفس عمیق کشید و در حالیکه نارضایتی از به جواب نرسیدنش از لحنش می بارید گفت

!!! ... اینم داستانش مفصله آرمین جان -

... خوشم اومد.. پاتک من و خوب جواب داد

... آهي کشيدم از زماني که دارم تلف مي کنم... با اکراه گفتم

194

!!! به اصرار پدر دارم سينجين ميشم درسته...؟؟؟ -

...خنده اي ضخيم روي لباس نقش بست و خيره شد به عينکشم

... شما فکر کن بله به اصرار حاجيه -

...لبام و خيس کردم و ادامه دادم

به حاجي بگيد تو اين پنج سال به کارم کار نداشتيد از اين به بعدم هر کسي سي زندگي خودش ... خوش -

...ندارم حالا که با غريبه ها برام تفاوتی ندارن تو زندگيم سرک بکشن ... ببخشيد سرگرد بايد برم

...از جام پا شدم.. صورتم خيس عرق بود ... عصبي بودم

.. پنج سال به جرم ناکرده طردم کردن

!!!!!! الان داغ کردن که کي زنده و کي زنده نيست ... ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

بشين پسر حاجي چرا اينقدر سريع داغ مي کنی ...؟! ... نمي دونم مشکل شما دو تا چيه ... فقط اين و مي -

دونم که در حال حاضر اين دختر نامزد شما نيست ... مي خوام بدونم چرا به من دروغ گفته شده... من به احترام

پدرت در جريان همه اوضاع گذاشتمت... حقم بود اينطوري دروغ بشنوم...؟! يه کلام مي گفتم دوستش داري

برات مهمه داره به کجا مي کشه کارش ... حداقل من پيش اون خانوم و حاجي رو سياه اين دروغ شنیده

... نمي شدم

... رفتم جلو و تکیه دادم به ميزش ... زل زدم تو چشماش ... با تموم قاطعيت تو چنتم گفتم

سرگرد برومند نمي دونم آرام چش بوده که اين و کتمان کرده ولي حاضرم هزار نفر شاهد زنده بيارم که تو -

اعلان نامزدي ما دو نفر حضور داشتن... من با اون دختر نامزد کردم... اين و به حاجيم بگيد ..چه خوشش بياد

چه نياد تک پسرش .. که پنج ساله از آغوش خانواده مته آشغال پرت شده بيرون داره مزدوج ميشه ... براي

... جشن از دو اجمم هيچ کدومشون دعوت نيستن ... نه مامان بي تا نه حاجي شما ... هيچ کدومشون... با اجازه

... خداحافظي کردم و تو نگاههاي مردد سرگرد اتاق و ترک کردم

با بي حوصلگي گوشي رو از تو جيب شلوارم برداشتم... حس چروکي که افتاده بود رو پيشونيم نشون اخمائي

.... عميق روش بود... شماره آرام و گرفتم... صدای بوق پشت خط چندبار تکرار شد و رد تماس ... جواب نميداد

... مردمک چشم دور خیابون در گردش بود... نشستم تو ماشین و دوباره شمارش و گرفتم ... ولی بی فایده بود

195

... محکم زدم به فرمون.... تو نگاه چشای گرد شده از تلفیق تعجب و کنجکاوای آنرخش داد زدم

...د جواب بده لعنتی -

دستام و گرفت تو دستاش... با تماس دستاش متوجه شدم هنوز کنارمه و زیر ذره بینم.... صدای لرزونش به

.. گوش رسید

می خوای بگی تموم این داغون بودند به خاطر اون دختره یه لا قبای اون روزه... آره آرمین...؟؟؟؟ -

فکم از شدت عصبانیت منقبض بود این چندمین باره که داره به آرام این لقب رو میده ... ولی به خودم فشار

... آوردم که سکوت کنم و قائله ختم به خیر شه ... دو دستش رو دور دستم حصار گرفت و دوباره تکرار کرد

...آره آرمین ... ؟ نگو که به خاطر اون دختره اینطوری به هم ریختی -

...یه تیک آف زدم و راه افتادم.... مسیر نگام به خیابون بود و با اخم غلیظی به حرفاش گوش می دادم

اصلا اون اینجا تو اداره آگاهی چه غلطی می کرد ...؟؟؟ -

...آرمین اون دختره از چشاش می بارید چه مارمولکیه ... اینا همه هفت خطن تو چرا اینقدر ساده گوشو خوردی

؟؟؟؟؟؟ بیین چقد اوضاعش بی ریخته که باید از تو اداره آگاهی جمعش کنن.... تو اینقدر بدبخت و ذلیل شدی

که باید دل بدی به همچین موجود بی ارزشی ...؟

برگشتم زل زدم تو چشاش ... ماشین با سرعت 130 درحرکت بود و سرعت تراوش عصبانیت من تو چشای

... شکوه گر آنرخش دو برابر

یهو جیغ کشید ... سرم و برگردوندم سمت خیابون.. ماشین منحرف شده بود به لاین وسط و تو فاصله سه

متری یه سمند بودم.... سریع پام و با تمام قدرت داشتم گذاشتم رو پدال و ماشین با تکون شدیدی سرعش کم

... شد ... صدای بوق ممتد ماشینای پشت سر کلافم کرده بود ... راهنما زدم و ماشین رو زدم کنار

..هنوز مسیر نگام سمت خیابون بود.... همونطور که فرمون و لای انگشتم با غیض فشار می دادم شروع کردم

...قاطع ... سرد ...عصبی

اون دختره به قول تو بی کس و کار الان نامزد منه... پس نمی خوام از این ثانیه .. از این لحظه ... از این -

ساعت کوچکترین بی حرمتی رو نسبت بهش بشنوم ... روشنه...؟؟؟؟؟؟

..صداش رو نشنیدم.... کلافه بودم ... عصبی بودم.... حوصله و ظرفیت گستاخی نداشتم ... نعره زدم .. داد زدم

..فرياد زدم

روشنه ... ؟؟؟ -

196

... صداش به گوش رسيد

... هر چي تو بخوای -

گوشي رو برداشتم و دوباره شمارش و گرفتم ... بعد از هفت تا بوق صدای گرفتار از پشت خط به گوش رسيد

...

!!!بله آقا ...؟ -

مکث کردم... لحنش... کلماتش... شکوه گرانه بود... آقا!!!... حقم داشت... خودم یادش داده بودم کمتر از آقا

...از زبونش نشوم... ولی الان... تو این برهه از موقعیت دلم ... کمتر از اسمم و نمی خواستم

گرفته و آرام و با احتیاط گفتم

چرا منتظر نشدی...؟ -

... بدون مکث و همچنان پر شکوه گفتم

!!!چرا باید منتظر می موندم؟؟؟ -

... موندم چي جواب بدم... تمام سعیم و کردم که قاطعیت همیشگی تو امواج صدام حس شه

!...چون من میگم -

!!!و شما چه کاره منید...؟؟؟ -

!خوب الان باید جوابش چي باشه...؟

!!!!!!ارباب... ربيس ... آقا بالا سر؟

... کلافه شدم و تنها جوابي رو که به نظرم منطقي ترين بود از زبونم انداختم بيرون

!!! ... نامزدت -

...حالا این اون بود که سکوت کرد... صدای نفساش رو می شنيدم

!!!چرا ... چرا ریتم نفساش نا منظمه؟؟؟؟

هول شده...؟؟؟

تعجب کرده...؟؟؟

نکنه عصباني شده ...؟؟؟

!!!... خوب حرف بزنی ببینم چته

197

... بعد مدتی صدای لرزونی تو گوشم نشست

... تا جایی که یادم میاد اون فقط یه بازی بود آقا... و همون شب تموم شد ... تلخ تموم شد -

!!!... باز نوبت به من رسید .. چه پروسه سختیه

ترس و واهمه اینکه با یه کلمه نابجا آرام مته ماهی از دستم سر بخوره افتاده بود تو جونم و این چاشنی

احتیاطم و به حد مضحکی بالا برده بود و مضحکتر از اون نگاههای پریشون و از فرط تعجب آنرخش بود به

.. حرفا و حرکات من.... در حالیکه با کف دستم سطح فرمون رو نوازش میکردم جواب دادم

... خانوم اصلانی و همسرشون امشب منزل ما دعوتن .. خوش ندارم زمان او مدن مهمون نامزد کنارم نباشه -

!!!... این بهترین شیوه برای شکار اکنونش بود... ادامه بازی

... صدای لرزون و مملو از غمش دوباره شنیده شد

!!!... آهان -

... چشم آقا... من تا نیم ساعت دیگه سر کارم

... بدون مکث گفتم

... نه همین الان آدرس بده میام خودم -

... دوباره مکث اون و کلافگی من ... و دوباره صدایش

من تو رستوران نیوگ نزدیک اداره آگاهی ... سر نیش درایت 13 - ...

... خوبه... فعلا -

گوشی رو قطع کردم و پام و گذاشتم رو گاز... آنرخش انگشت شصت و برده بود سمت دهنش و با حرص

ناخنش و فرو می کرد تو لبش.... دلم به حالش می سوخت.... حس و حالم وقتی این حالش و می دیدم تلخ می

... شد

مسیر نگام کنجکاوانه به دنبال اسم رستوران بود... رستوران نیوگ... بله همینه تابلوی آبی با تصویر مغزی

.... بزرگ ... رستوران نیوگ

.. پیاده شدم و دوباره با همون قاطعیت خطاب به آنرخش گفتم

... نیا پایین الان بر می گردم -

198

رفتم داخل رستوران و با نگام دنبال قیافه آشنای آرام می گشتم که بالاخره پیداش کردم ... ایستاده بود... ولی چهره مهمتر ... این قیافه حق به جناب سرخ و سفید با اون هیکل مردونه و تیشرت سفیدش و موهای بالا زده سرش و چشای درشتش که داخل مردمک چشاش داشت تمام وجنات من رو آنالیز می کرد بیشتر نظرم رو ... جلب کرد

!!! ... پسری که گویا همون پسر خاله تازه به میدون رسیده بود

هنوز رو صندلی نشسته بود و با اون چشاش داشت درسته من و با حرص قورت می داد با نزدیک شدنم آرام ..نگاش و از سایم هم گرفت صدای همیشه موقر و آرومش رو شنیدم ... سلام -

مسیر نگام به چشای پسر خالش بود ... وقتی دید تو مسیر نگاه کردنش پلک هم نمی زدم به خودش زحمت داد ... و ایستاد ... دستش رو با اکراه به سمتم دراز کرد ... جواد هستم ... وقت بخیر -

دستش و گرفتم و با تمام غیض تو چشام کوبوندم تو چشاش و قدرت عضلات دستم و زدم تو استخوانی ... دستاش

بدون اینکه به آرام نگاه کنم گفتم

... بریم -

... آرام کیفش و برداشت و پشت سرم اومد.... نرسیده به یک متری در ... صدای شازده اومد

!!! ... عنز می خوام .. آرام با شما جایی نمیداد -

مکث کردم.... فکم و به هم ساییدم و سعی کردم اعمالم تحت کنترلم باشه ... صدای گرفته آرام به گوش رسید

...

... جواد جان ما با هم حرف زدیم -

!!!! جواد جان

درست شنیدم ...؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

این به این پسرک گفتم ... جواد جان؟؟؟؟؟؟؟؟

خونم در حال جوشیدن بود.... برگشتم و شلاق نگام و اول به چشای قرمز و متورم آرام انداختم و بعد به چشای ... پراز اعتماد به نفس این تازه به دوران رسیده

199

سرم و کج کردم و مسیر نگام و منحرف کردم به به نقطه نامعلوم سمت چپ رستوران و خیلی آروم ولی با ... اخمی غلیظ پرسیدم

!آرام ... جواد آقا چیزی گفتن ...؟-

آرام به نیم نگاهی به من انداخت و با صدای لرزون جواب داد

... نه آقا .. ایشون در جریان وضعیت من نیستن ... چیزی نگفتن -

... سر تکون دادم به نشونه خوبه و دوباره حرکت کردم به سمت درب رستوران که دوباره صدای خونسردش آرام...؟-

مکث آرام و حس کردم و این یعنی ایستادن قلب من بر نگشتم ولی منم مکث کردم .. صدای مثلا آروم پیچ ...پچاشون اومد

...مامان الناز همینطوریم ازت دلخور هست... جان من آرام... اگر بفهمه همینطوری گذاشتم بری رام نمیده -
!!! جان من

....!!!!!! اینقد جونش برای آرام مهمه که قسم می خوره بهش ؟

چشم به گنر آدمهای رنگارنگی بود که از جلوی رستوران در حال عبور بودن و گوشم به مکالمه اون دو نفر که ... دوباره صدای گرفته آرام

! میبینی که چقدر عصبانیه .. این اگر الان به نه بشنوه من و تو رو با هم کن فیکون میکنه -

... با این حرفش چشمم در حد در دایره ای مانند رستوران باز شد

!!!!!! مگه من دراکولای قرن سومم ؟؟؟؟؟؟؟؟؟

!!!!!! این از من به غول دو سر ساخت...؟؟؟؟؟؟؟؟

....با این تفاسیر مسلمه چرا اون شب کذایی موند و تن داد به سرخوشی عدم هوشیاریم

!!!!!! ... ای خاک بر سرت آرمین

...وسط سرزنش من صدای قدمهای آرام و بعد لحن متواضعانش

... آقا...؟ من امروز نهار -

...وسط حرفش پریدم

! ... خونه خالتون دعوتین -

200

مکث کرد.. فهمیدم مکثش از تعجبه و اینکه حرفای قشنگش شنیده شده...!!! بیتفاوت جواب دادم... می تونی

... بری ولی ساعت سه عصر آدرس میدی میام دنبالت

... بدون اینکه برگردم رفتم سمت در مغازه که صدای دوباره شازده

... ممنون میشم ما رو برسونید -

گستاخی این در حد جنون آوری عصبیم می کرد... اما نتایجش بد نشد در حالیکه رفتم به سمت در گفتم

... مانعی نداره -

... که صدای آرام شنیده شد

... جواد این چه حرفی بود... آقا خودمون میریم... مزاحم شما نمی شیم -

... در حالیکه می رفتم سمت ماشین با تمام قاطعیتم جواب دادم

... گفتم که مانعی نداره -

بدون اینکه مکث کنم رفتم سمت در ماشین و بازش کردم ... که صدا زدن شازده حواسم رو جمع نگاه عصبی

.... آرام به آدرخش کرد

... آرام سوار شو دیگه -

چنان با غیض و خشم نگاهش تو صورت آدرخش که مسیر نگاهش با بی تفاوتی به خیابون بود زل زده بود که من

... به جای آدرخش از این خشم ترسیدم

.. آرام بشین جلو -

آدرخش مات و مبهوت نگام کرد ... تو دلم گفتم

...متأسفم

... ببخش عشق گذشته من

.... اما

... خودت مقصر این جدا شدن تدریجی بودی

... دلم همچنان گیر دوراهی بود که صدای قاطع آرام تو مجاری گوش و ذهن و وجودم نشست

...نه آرمين جان... من عقب ميشينم مهمون در درجه اول اولويته-

!!!!آرمين جان

201

يهو يادم اومد اين بازي با وجود آذرخش جدي بود و دوباره آرام با تمام شرايط بدش فرو شد تو نقشش و الحق

که خيلي خوب هم نقش بازي مي کرد ... با اين شرايط اون نگاه زهر بارش رو هم ميشه گذاشت به حساب

... همون بازي

صداي بسته شدن در توسط آرام مسير نگام و چرخوند به آينه و نزديكي فاصله نشستن اون دو نفر ... خودم و

جمع و جور کردم ... با دسنام که از شدت حرص توانش تحليل رفته بود سوييچ و چرخوندم و پام و به شدت

فشار دادم رو پدال... ضبط و زدم و ترانه دلخواهم و آوردم... ترانه اي که بيت به بيتش درد دل من و فرياد مي

زد...

...فقط چند لحظه کنارم بشين

... به روياي کوتاه ..تنها همين

..ته آرزوهاي من اين شده

..ته آرزوهاي ما رو ببين

...فقط چند لحظه کنارم بشين

...فقط چند لحظه به من گوش کن

...هر احساسسي و غير من تو جهان واسه چند لحظه فراموش کن

... براي همين چند لحظه عمر

..همه سهم دنيايم و از من بگير

.. فقط اين به رويارو با من بساز

... همه آرزو هام و از من بگير

...نگاه کن فقط با نگاه كردنات

.. من و تو چه رويايي انداختي

.. به هر چي ندارم ازت راضييم

...تو اين زندگي رو برام ساختي

... به من فرصت هم زبونی بوده

... به من که به عمره بهت باختم

.. واسه چند لحظه خرابش نکن

202

... بتي رو که یک عمر ازت ساختم

... فقط چند لحظه به من فکر من

..نگو لحظه چي رو عوض مي کنه

... همین چند لحظه براي به عمر

... همه زندگيم و عوض مي کنه

... آدرس رو پرسيدم و مسير رو منحرف کردم سمتش... بين راه صداشون ميومد

چه معني داره تو اين پسره رو با اسم کوچيک اونم پسوند جان صدا كردي ...؟ -

... جواد حوصله بحث ندارم... بس کن.. من خودم الان داغونم... هنوز داغ داداشم رو دلمه -

... و صدای گريش... صدام و انداختم تو گلوم

... آق جواد با به داغدار اينطوري حرف نمي زنن... اون و ولش کن ... سوالی داری از خودم بپرس -

... صدای نفس عمیق آدرخش و شنيدم... و بعد صدای لرزوش و

... من و همین کنار پیاده کن... نزدیک خونه... ميرم ماشين و بر مي دارم ... شب واسه شام ميام -

... بي تفاوت ماشين و زدم کنار ... در حالیکه در و باز مي کرد گفت

... شب مي بينمت -

... بدون اینکه زاویه نگام رو منحرف چهرش کنم گفتم

... تنها نميای ... با همسرت تشريف مياري مهموني... همین -

... اصلا نی سرش شلوغه و -

... وسط حرفش پریدم

... خوش ندارم به زن غریبه بدون همسرش بياد به ضيافت شام من ... يا به اتفاق همسر ... يا نميای -

دیگه جوابی نشنيدم به محض خروجش پیاده شدم و رفتم سمت آرام... در و باز کردم ... بدون اینکه حرف

...بزنم منتظر شدم ... پیاده نشد ... نگاش کردم ... سرش پایین بود و با انگشتاش گوشه کیفش و نوازش میداد

قاطع گفتم

... پیاده شو -

مکت کرد ولی با قاطعیتی که تو صدام گنجونده بودم بالاخره پیاده شد ... وسط پیاده شدنش شازده دستش و

... گرفت

203

کجا ... ؟ -

... نگاه آرام تو چشای شازده بود و نگاه من تو چشای گستاخ اون پسرک ... شمشیرش و از رو بسته بود
ولی من بهتر از اون بلد بودم جنگ نرم رو چطور باید پیش برد... پنج سال بود با حریفای قدر زندگیم دست و
... پنجه نرم کرده بودم... این که انگشت کوچیکشون هم نبود

با دیدن دستای ظریف آرام تو دستای اون مردک خونم به جوش اومد... داغ عصبانیت بودم... ولی باز سعی
کردم آرامش خودم و حفظ کنم... چشام بین ماشینای در حال گذر می چرخید ... صدام و پر از تحکم کردم و
... تقریباً داد زدم

.... ول کن اون دست و -

... آرام برگشت نگام کرد ... فیکس من بود که شل شدن دستای اون مردک رو حس کردم و پیاده شدن آرام و
در و محکم زدم به هم ... در حالیکه که می رفتم سمت دیگه ماشین گفتم
بشین جلو -

صدای گریه آنرخش تو گوش وجدانم چرخید و سم آزار دهنده سرزنش رو تو وجودم پخش کرد... دور شدنش
رو شاهد شدم ... دلم برای خودم... گذشته تلخی که فرار ازش ممکن نبود... دلم برای آنرخش .. آنرختی که
دیگه شبیه گذشته ها نبود... کباب بود ... هنوز مات رفتنش بودم که صدای آرام سرم و چرخوند به تصویر حال
... دلم

... برید دنبالش آقا -

... نشستم تو ماشین و در حالیکه در جلو رو باز می کردم گفتم

... لزومی نداره ... خودش این عاقبت و رقم زد بشین -

نشستم ولی نگاه دلسوزانش با اون چشایی که اگر بگم چشای آهو رو از روی چشای اون کپی گرفته بودن

... اغراق نکردم به سمت قدمهاي آذرخش بود... پام و فشار دادم رو پدال و رفتم سمت مسير
تو راه مرتب صدای گریه های آرومش به گوش می رسید ... اون غمگین رفتن برادر چهار سالش بود و من
خوشحال بودم از فاصله ای که بین اون و حریف افتاده... نگام پیروزمندانه تو آینه به صورت عصبی اون عقب
... بود و چشای بارونی و قرمز آرام

204

رسیدیم ... ماشین و زدم کنار حریف پیاده شد ... یهو یه فکر شیطانی افتاد تو سرم... تو مغرم ... تو نیوغ
احساسیم... بدم نیومد کمی بدجنس باشم و خود خواه ... اونم برای دلی که بعد پنج سال کمی اکسیژن این
... حس ناب داره زندش می کنه... آرام خواست پیاده شه که پام و گذاشتم رو پدال گاز ... آرام برگشت سمت
...!!! آقا -

... لبخند کمرنگی رو لبام ناخودآگاه نقش بست و همزمان صدام و انداختم تو گلو
... نترس برت می گردونم ... فقط نیم ساعت -

!!! ... نگران میشن ... کار درستی نبود... من متوجه نمی شم -

دلم بی تاب داشتنش بود... بی تاب کنارش نشستن... بی تاب وجودش ... روندم به سمت یه خیابون خلوت
... سکوت بود و صدای ترانه..

... تو با تمام قلب من نیومده یکی شدی

..به قصد کشتن اومدی .. تمام زندگی شدی

.. بیا به قلب عاشقم بهونه جنون بده

... اگه مته من عاشقی .. تو هم به من نشون بده

...من که بریدم از همه به اعتماد بودنت

...دیگه باید چی کار کنم واسه به دست آوردنت

...از لحظه ای که دیدمت .. بیرون نمیرم از خودم

... دیگه قراره چی بشه .. بفهمی عاشقت شدم

...درد من و کی می فهمی ؟

... عاشقتم چون بی رحمی

...دوری ازم تا رویا شی

...عاشقتم هر چي باشي

.. آگه به هم نميرسيم... تو با تمام من برو

... همين براي من بسه که آرزو کنم تو رو

..به من که فکر مي کنی ... پر ميشم از يکي شدن

205

همين براي من بسه .. که فکر مي کنی به من ... ريتم نفساش منظم نبود و اين برام معمايي شده بود... اين

... نامنظم بودن نشونه چيه

اضطراب... ؟

نگراني...؟؟

ترس...؟؟؟

...نگاش کردم...سرش پايين بود و با دسته کيفش ور مي رفت ... نمي دونستم تو اين موقعيت بايد چي گفت

...سکوت محض بود و صدای ترانه

... نيم ساعت ..شاید هم بيشتتر تو خيابونا گشتيم ... که بالاخره سکوت و شکست

...ديگه برگرديم آقا .. اگر ممکنه -

...بدون اينکه مسير نگام و تغيير بدم جواب دادم

...به يه شرط -

...مکث کرد ... ولي بعد مدتي آرام پرسيد

!چه شرطي ؟ -

!!! ... قول بدي نزديک پسر خالت نميشي -

چشاش متعجب مونده بود رو چشم... خودم هم تعجب کردم از اين ميزان رک بودنم... شاید نبايد اين حرف زده

مي شد .. اما من با دلم شوخي نداشتم... اين خصيصم بود ... وقتي چيزي مانع آرامشم بود بايد حذف مي شد و

... تمام توان و قدرتم رو بابت حذفش به کار مي بردم... دوباره صدای ظريفش شنیده شد

!نمي فهمم... علت اين حرفتون و ؟... و همنيتور... دليل کاراي امروزتون و ؟ -

...خوب سوال سختي بود

!!!بگم چرا ...؟؟

... لبام و محکم به هم فشار دادم و تمام فسفرای داشته و نداشتم رو سوزوندم تا به نتیجه مضحکی رسیدم
مهم نیست علت برای تو واضح باشه... تو کارمند منی و تو تمام طول شبانه روز تحت اختیار من ... این قانون -
... منه... پس وقتی می گم نمی خوام به اون پسرک نزدیک بشی میگی چشم
...چشش رفت به سمت خیابون و یه نفس عمیق آه گونه کشید
...نکنه بگه میخوام استعفا بدم

206

..بگه دیگه نمی خواد کارمندم باشه
...حرفت خیلی مضحک و زننده بود
...وسط سرزنشای دلم صداس به گوش رسید
!... چشم قول میدم ... حالا دیگه برگردیم ... آقا -
شکوه از لحنش می بارید ... برگشتم سمت مسیر ... دوباره سکوت بود با این تفاوت که جای اشک ...چشاش
... مملو از فکر بود
رسیدیم... پیاده شد... خداحافظی کرد و رفت... دوباره دلم غمزده نبودنش شد ... گوشی تو جیلم و که بار دهم
زنگ خوردنش بود برداشتم... مهرپرور بود
...حوصله حرف زدن نداشتم .. نه با مهرپرور ... نه با هیچ فرد دیگه ای
یک ساعتی گذشت ... اشتهای برای نهار نداشتم ولی ضعف دلم هم مشهود بود ... رقم رستوران همیشگی ... تا
ساعت سه دو ساعتی وقت بود ... باید سرم و گرم می کردم... ماشین و زدم کنار و پیاده شدم که وجود مهرپرور
..رو کنارم حس کردم و صدای مطیعانش
...قربان جناب عیوضی کار واجبی باهاتون داشتن ... گفتن هر چی تماس می گیرن جواب نمیدید -
... باهاتون تماس بگیر -
..تو سه شماره تماس گرفت و گوشی رو گرفت سمتم ... گرفتمش دم گوشم و منتظر شدم
الو آرمین...؟ -
...بگو می شنوم -
...آقا با پهلوان ملاقات کردم -
...جوابی ندادم... ادامه داد

... با قیمت پیشنهادی ما توافق کرده برای اجاره به ساله کارخونه ... ولی مردد بود -

جلایری دم دستته ...؟ -

... بله طبق گفته خودت اومد -

... همونطور که می رفتم سمت درب رستوران ادامه دادم

...خوبه ... برای اینکه این تردیدش از بین بره همین امروز به جلایری بگو ایمیل اصلانی رو هک کنه -

!!!چی ..؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ -

207

... تقریباً داد زدم

کر شدی عیوضی..؟؟؟ -

آرمین... زده به سرت ... می دونی اگر بو ببره کار ما بوده مدرک دادیم دستش...؟ -

در حالیکه درب رستوران و با دست چپم باز می کردم گفتم

بالاخر از سیاهی رنگی نیست... اگر بخواد پاش رو کج بزاره ... اولین کاری که می کنم تمام مدارکی رو که -

نفوذیهایی ما از تو گروهش در آوردن و با تهدید میارم جلو چشمش و میشم کابوس شباش... می دونی که معتمد

منتظر به دست آوردن ذره ای از اون مدارکیه که دست منه... بخواد تهدید کنه اون روی سکه زندگیش و

... نشونش می دم... فعلاً کاری رو که گفتم انجام بده

... آرمین از عواقب احتمالیخ خبر داری -

... من و از خار و خاشاک طوفان نترسون ... انجام بده و در جریان اتمامش بزارم ... تمام -

گوشی رو قطع کردم و گرفتمش طرف مهرپرور ... نشستم پشت میز و با اشاره دست به مهرپرور فهموندم بره

... برای سفارش غذای همیشگی

... آرام

کنار مرضیه دراز کشیده بودم ... هنوز بوی دلمه های خوشمزه خاله الناز تو محیط خونه نقلی خاله پخش بود و

من و یاد روزای گذشته مینداخت... چشم به نقطه نامعلومی به سقف تمام سفید بالای سرم بود و خطاب به

مرضیه گفتم

یادته زمانیکه داداش علی به دنیا اومد... بابا از شدت ذوق اینکه بعد دو تا دخمل پسر دار شده تو پوست -

... خودش نمی گنجید

...صدای گرفته مرضیه به گوش رسید و همراهش آهش

آره ... چقدر شیرینی بین همسایه ها پخش کرد ... تا دو روز حتی واسه شیر دادن علی مامان به زور و التماس -
...علی رو از آغوش بابا می کند

...رو گونم داغی اشک و حس کردم ... چهره معصومش اومد جلوی چشم ... مرضیه فیش فیش کنان ادامه داد

208

یک سالگی علی وقتی هنوز بابا محمد تازه معناد شده بود ... یادته...علی وابسته بابا بود و دوست داشت رو -

... کول بابا سوار شه و بره بیرون... همیشه پشت سر بابا گریه می کرد

... غلت زد و به شکم خوابید تا صدای هق هقاش و تو بالشت سفید گلبله ای زیر سرش خفه کنه

...اشکام تمام صورتم و خیس کرده بود ... با گوشه انگشتم کمی چشم و فشار دادم

... هنوز باورم نمیشه... اونقدر سنگدل شده باشه که پسر خودش و قربانی تو همش کنه -

صدای هقهقای مرضیه به گوش رسید .. برگشتم و دستم و گذاشتم رو موهای خرمایی پریشونش... نوازشش

...کردم و همونطور که دل می زدم گفتم

نبودی ببینی اون صحنه چقدر وحشتناک بود... اینکه ببینی یه غریبه رو سر بپرن آزار دهنده است ... دیوونه -

کننده است .. دل هر آدمی رو به درد میاره حتی شنیدن شرح اوضاعش... تصور کن به چشم ببینی یه پسر چهار

... ساله معصوم داره سرش بریده میشه... اونم به دست کی ... به دست پدری که از جونش بیشتر دوستش داشت

مرضیه هر ثانیه اون صحنه جلو چشمه ... نمیره از جلوی دید ذهنم ... شده کابوس خواب و بیداریم... هنوز

مشامم بوی خون میده .. هنوز چشم پر دستای مشت کرده و کوچولوی داداش علیه ... ندیدی چه معصومانه

...خوابیده بود اخه گناه اون چی بود که باید قربانی تو هم یه مشت مواد شیطانی بشه

... غلت زد به شونه راستش و رو به من... با چشای مملو از اشک و قرمز زل زد به من و گفتم

امروز صبح رفتم اداره آگاهی ... هنوز نمی دونستم تو آزاد شدی... سرگرد می گفت بابات تو بازجویی های -

...دیشب اعتراف کرده... گفته صبح اون روز برای گرفتن مواد از ساقی رفته بوده پاتوق پدرام و دار و دستش

بهش یه قرص میدن و می گن این سه برابر مواد قبلی مدت اثرش بیشتره ... ظهر مصرف می کنه... بعد مدتی

.. آسمون رو سرخ می بینه

... یه چیزی یه نماد سیاهی تو ذهنش مرتب بهش می گفته باید قربونی بدی... باید یه کودک و قربانی کنی

این حرف تو ذهنش به صورت کاملاً واقعی برایش تداعی میشه ... اونقدر تکرار میشه که یاد علی میفته... میره

... خونه .. علي مياد سمتش... بغلش مي کنه

هنوز يقين نداشته که بايد علي رو قرباني کنه يا نه که اون نماد سپاه رنگ تو واقعييت بر اش تداعي ميشه و ميگه ... اين همون کسيه که بايد قرباني کنی... بازم بابا از قبولش طفره ميريه و مقاومت مي کنه جلوي اين توهم سپاه با علي ميرن ميشينن تو خونه... بابا سيگار روشن مي کنه و علي رو پاش بازي مي کنه ... يه چند تا سيگار که تموم ميشه .. علي مرتب خطاب به بابا ميگه بابا سيگار و خاموش کن ... او قدر اين حرف تکرار ميشه که بابا از

209

حالت نيمه هوشيارش كاملا توهم زده ميشه و نماد سپاه رنگ بر اش واقعي تر ميشه .. ميريه يه پارچ و آب مي کنه و به علي آب ميده که گلوش تر شه ... چاقوي آشپزخونه رو تيز مي کنه که به قول خودش علي زياد زجر ... نکشه

علي پا به پاش ميومده ... تا ميرسه به خودش و اون اتفاق... بابا ميشينه زير پاش... بهش ميگه .. بابايي بايد .. بري يه جايي قشنگر از اينجا

مي برتش تو حياط .. علي با ديدن چاقو بالاي سرش و اينکه بابا دستاش رو محکم گرفته وحشت مي کنه و جيج مي کنه و گريه مي کنه... مي گه بابا مي خروي چي کار کنی ... بابايي مي ترسم .. بابا ... بابايي مي ترسم ...

... هق هقاي من و مرضيه بلند شد .. اونقدر بلند که خاله و جواد جلوي در پيداشون شد

... ساعت 3 بود و وقت پيدا شدن آرمين

دل تو دلم نبود ... فقط حضور اون بود که من و از غم از دست دادن داداش علي دور ميکرد ... کاراي امروزش و

.. حرفاش و عکس العملش شده بود يه علامت سوال گنده تو ذهن خستم... حوصله تجزيه تحليل نداشتم

... گيج بودم و با هر حرکتش گيجتر مي شدم

ايستاده بودم جلوي در و با پام جلوي مورچه هاي صف کشيده واسه برداشتن يه مورچه گنده تر و سد کرده

بودم... چشم به زور زندناي شاخه هاي کوچولوشون بود که ميخواستن جسد اين مورچه سه برابر هيکلشون و

بردارن... که صدای بوق ممتد آرمين باعث شد سرم و بيارم بالا و بي اختيار چشم بدوزم تو چشم ابروي مشکي

... و صورت مردونش... نفسم و دادم بيرون و رفتم سمت در عقب

... تا خواستم در وباز کنم صداش تو گوش دلم نشست و براي هزارمين بار دلم لرزيد

... بشين جلو -

... با مکت رفتن جلو و با دستام که از شدت استرس یخ بسته بود دستگیره رو کشیدم و نشستم داخل ماشین
...مثل همیشه بدون اینکه نگام کنه راه افتاد

بوی عطرش مشامم و پر کرد ... آروم و طوری که تمام سعیم واسه پنهون کردن لرز تو صدام بود گفتم
... سلام آقا -

210

کمر بند و بستم و تکیه دادم به صندلی ... که صداش اومد... هر بار که صداش به گوش می رسید با تمام طعم
... سیاه و غمزده دلم ذائقه قلبم شیرین می شد ... این نت قشنگترین نت زندگی من بود
... از این ثانیه نمی خوام ازت کلمه آقا رو بشنوم ... میخوام اسمم و به زبون بیاری -
جوابی ندادم... گیج بودم ... هر حرفی می شد یه اشتباه مکرر... ادامه داد
روشنه ... ؟ -

برام سخت بود ... برام سخت بود که اسمش رو مرتب به زبون بیارم حتی تو خلوت... تو بازی اوضاع فرق می
کرد ولی اینکه خارج بازی اینطوری صداش کنم معذب می کرد ... وسط پرده افکارم تو یه کوچه خلوت ماشین
... و زد کنار

چش چرخوندم به دور و اطراف کوچه و درختای سر سبز و شاخه های آویزونش که سایه های دلپذیرشون شده
بود زیبایی تصویر کوچه ... هیچ کس نبود.. فقط صدای پرستو هایی میومد که شاخه به شاخه رو درختا می
... پریدن و چهجه می زدن .. اینجا چقدر قشنگ بود
..تو جاش جا به جا شد و برگشت سمتم... نگام کرد ... دلم هری ریخت... زیر نگاهش در حال هضم شدن بودم
مقصودش همچنان واسم نامفهوم بود .. گنگ بود... سرم و تا آخرین حد ممکن پایین انداخته بودم که شعاع
... دیدم از تو چشای نافذش جدا شه

... تند تند نفس می کشیدم و هر آن امکان داشت قلبم بزنه بیرون از حلقم ... صداش به گوش رسید
!چرا تردید داری... ؟ -

همونطور که دستام رو محکم فشار می دادم به توی هم گفتم
!درمورد چی آقا ... ؟ -

...مکت کرد... و دوباره صداش

... اول نگام کن ... نمیتونم اینطوری راحت باشم -

... چرا اینقدر لحن کلامش برگشته

... چرا

!!!! چرا اینقدر با آرامش و با محبت ... ؟؟؟؟؟؟؟

... نه

... مغز من درست برداشت نکرده

211

... نمی تونه

... دوباره صداس

... آرام.... گفتم نگام کن -

قلبم می کوید به قفسه سینم .. آب دهنم و قورت دادم ... سرم و کمی بالا کردم ولی نشد ... سر تکون دادم به

... نشونه همیشه و دوباره سرم و بردم تو آغوش خودم

صدای خندش به گوش رسید .. خنده ای از نوع خنده هایی که مخصوص مردان متعصب و محبوب شرقی بود

...

چرا اینقدر شدید ازم رو می گیری ...؟! .. دوباره می گم ... بزار به حساب یه دستور سرت و بیار بالا و تو -

... چشم نگاه کن

وجودم پر شد از ... نمی شد تو ذهنم داد بزنی .. شاید بشنوه ... وای که اون لحظه چقدر شیرین شدم ... حس

... کردم دو تا بال پرواز دادن بهم ... تا بپریم و هر چی قاصدک آرزو تو آسمون هست بچینم

سرم و آرام آوردم بالا ... رو شونه های مردونش ... رو پیراهن سفید مشکیش که جذب عضلاتش شده بود تا

رسیدم به چشاش ... این رسیدن مصادف بود با لرزیدن من ... به مرتعش شدن تار به تار دلم ... به کویدن پمپاژ

قلبم ... تو چشم زل زده بود ... با حالتی مرموز و لبخندی عجیب نگام می کرد ... دو ثانیه به سه ثانیه نرسید که

... دوباره نگام و ازش گرفتم ... صدای دلنشینش دوباره شنیده شد

... خوبه ... نمی دونی که این نگاه -

... مغزم قفل کرد

... این چی گفت

!!!! این یعنی چی ... ؟؟؟؟؟

...نفس عميقي کشيد و ادامه داد

...بهرحال ديگه نمي خوام چيزي کمتر از اسمم رو از زبونت بشنوم ... حتي يه بار ... دليلش و هم فعلا نپرس
ماشين و روشن کرد و به راهش ادامه داد... مغزم سعي مي کرد حرفاش رو تجزيه تحليل کنه... اين کلا امروز
... مشکوک مي زد... اون از اعلان نامزد بودنمون تو اداره آگاهي ... بعدش گير دادن اينکه خودش بياد دنبالم

212

حالا هم که با اصرار ميخواه اسمم رو جاگزين کلمه آقايي کنم که ده روز متوالي شايد هم بيشتتر اون همه
... زجرم داد که بگجوتش تو فرهنگ لغت عاميانه زبونم

!!! اگر اين تيكه هاي پازل رو بزارم کنار هم بايد به چه نتيجه اي برسم ... ؟

شايد دوباره ترحم... آخه چه دليل ديگه اي مي تونه داشته باشه که به يکي مته من اين همه توجه رو نشونه
بگيره ... مني که به قول خيليا يه چرکول بد بوي بي کس و کار بودم... يادم از حرف بابا محمد اومد... يه سر
... راهي

آب دهنم و قورت دادم و همسان باهاش بغض کهنه گذشته رو ... تو افکارم غوطه مي خوردم که صداش دوباره
... قلبم و که يه خورده آروم شده بود متلاطم کرد
الان دقيقا چي دوست داري ...؟ -

!!! هان ... ؟؟؟؟

... ديگه داشتم به گوشام شک مي کردم

... شايدم شدت اين داغ اونقدر زياد بود که ديوونه شدم

.... توهم زده شدم

... نکنه واقعا زده به سرم

... شايدم دارم خواب مي بينم

... خيلي لحنش با محبت شده

.. اين يعني من يا ديوونه ام يا خواب

يا ...

... آرام.... با توام -

... آهان ... بله ... چيزي فرموديد آقا -

... محکم زد به فرمون .. اخماش تو هم گره خورد و تقریبا داد کشید

... گفتم دیگه نگو آقا -

سرش و برگردوند و یه نیم نگاهی بهم انداخت... آب شدم .. یعنی الان باید چی صداش کنم... الان که فقط

من هستم و اون و خدا... صداش کنم... آرمین... نه از من ساخته نیست ... تا اسمش در این شرایط بیاد

... سرزبونم .. سخته رو زدم و جان به جان آفرین تسلیم کردم

213

همین الان .. همین ثانیه می خوام بشنوم... یالا... اسمم و بگو ... مگه می خوای آزمون تافل رو جواب بدی -

... که اینقدر تردید داری

سرم پایین بود.. خوب می تونستم چهرم رو تصور کنم که چقدر سرخ شده از شدت شرم... یهو ... سرش اومد

نزدیکم... دیگه کم مونده بود از هیجان بمیرم ... بوی عطرش با کم شدن فاصلش بیشتر و بیشتر مشامم و پر

می کرد و این یعنی واکنش بی اختیار قلبم ... سرش رو تا نزدیکترین حد ممکن که باهام برخوردی نداشته باشه

آورد نزدیک ... آرام و نجوا گونه طوری که فقط خدا خدا می کردم پس نیفتم گفت

.. بگو آرمین ... بگو دیگه.. به جان خودم سخت نیست -

چشام و بسته بودم و دستام رو مشت کرده بودم ... هر نفسش به صورتم می خورد و این دیوونه ترم میگرد

خدا تمومش کن دارم پس میفتم ... سرعت ماشین در حد ده کم شده بود .. تقریبا ایستاده بودیم... دوباره...

... صدای آرومش به گوش رسید

... تا نگوی نمیروم کنار -

با هر نفسی که می کشیدم تکون می خوردم ... ضربان قلبم و زیر حس دلم به وضوح حس می کردم ... آب

... دهنم و قورت دادم و آرام جواب دادم

... همیشه آقا... نمی تونم -

ماشین و نگه داشت و نزدیکتر شد ... یه جای خلوت بود.. پرنده هم پر نمی زد و این به دلم بیشتر چنگ هیجان

می زد و دلهره .. دلهره از شرایطی که توش قرار داشتیم .. نکنه دوباره مست کرده... وگرنه این در حالت

... هوشیاری نگاهم نمی کنه چه برسه به اینکه

من می خوام .. پس تو می تونی ... باید بتونی ... فقط یه اسم... می خوام اسمم و از زبونت بشنوم... صبح -

.... ظهر ... شب ... هر ثانیه ... از الان تا..

... ساکت شد ... نفس عمیقی کشد و عقب رفت و همزمان من هم آهی از نهادم انداختم بیرون
تکیه داده بود به صندلی و دستش رو از پنجره ماشین برده بود بیرون ... هنوز تو تلاطم اتفاقی که افتاده بود
...منگ بودم که صداش
هوای خوبیه ... بریم قدم بزنیم ...؟؟ -
رسم اسم و از بین لیست عاقل خط زد ... دیگه تو این شرایط مطمئن بودم از شرایط نرمال عقلی برخوردار
... نیستم... جواب ندادم

214

بین نگاههای زیر چشمی من در ماشین و باز کرد و پیاده شد... سرش و برد سمت آسمون ... نفس عمیقی
کشید .. چشم ما بین چشای بستش و گردن فراخش در گردش بود که سرش برگشت سمت من و نگاههام که
..کنجکاوانه بهش زل زده بود
..لبخند پهنی رو لباش نشست... امروز اولین روزی بود که خنده آدمیزادی رو روی لبای این موجود می دیدم
شاید هم من سالمم .. اون زده به سرش... حتما همونایی که تهدیدش میکردن چیز خورش کردن .. آره دیگه
...حتما... چون این آرمینی که جلوی چشم من بود زمین تا آسمون فرق می کرد با اون مرفه بی درد
این حرکات شاد گرایانه ... این لذت و شوقی که تو چشای نافذش میدیدم... کارای عجیب و غریبی که از سر
می زد ... اون نگاههای ظهرش به جواد بدبخت و تعصبش و اسه دستای من تو دستای جواد... پس شاید اون زده
به سرش... سرش و از تو پنجره سمت خودش آورد داخل و تکیه داد به دیواره پایینیش و شیطنت و ار نگام کرد
...با همون لبخند ..
قدم زدن هم مته تکرار کلمه آرمین سخته.... آهان یادم اومد... نیاید به سختی گفتن عبارت مضحک جواد -
!جان باشه ... درست نمی گم ... ؟
بیا اینم دلیل دیگه دیوونگیش... حتی به جان گفتن منم حساس شده ... بدبخت.. جوون مردم و چیز خور کردن
رفت ... آب دهنم و قورت دادم ولی نشد لبخند واضحی که از حرفش رو لبام نشسته بود و همزمان باهانش
!... قورت بدم
!!!... خوبه بالاخره خندیدی... اینم باید شاگرد یادآوری عبارت مضحک جواد جانننننن باشم -

... سرش و از پنجره برد بیرون و پشت به من تکیه داد به ماشین
... سرم و کج کردم و شروع کردم به فکر ... واقعا این چشه ...؟! مغزم کار نمی کرد .. اصلا و ابدا ... قفل قفل

فقط به بیننده بودم و به شنونده.. گیج و منگ ... به مدتی که شاهد ایستادنش بودم ... اومد سمت من و در و باز کرد ...

... پیاده شدم ... صدایش رو شنیدم ... کلا شیطان شده بود

!!! آهان منتظر بودی من پیام در و باز کنم... می خوای بشی به مرفه بی درد مته من؟ -

... نیش کلامش و گذاشتم رو حساب همیشگی .. این عادتش بود

... شروع کردیم به قدم زدن... رفت تو پیاده رو ... پشت سرش رفتم

... اینجا به پارک... قشنگه... هوس کردم به خورده بچگی کنم... بدو بیا -

215

شروع کرد به دویدن... خندم گرفت از حال و اوضاعش... می گفتم این بشر موجود حد نرمال نیست... حق

!!! ... داشتم .. یا دپرس و غمزده یا مته بچه ها شیطان .. دوشخصیته بود

دویدم پشت سرش ... رفت و چرخ و فلک بچه ها رو که در حال گردش بود نگه داشت و سوار شد ... مونده بودم

... مات و متعجب که صدام کرد

... آرام.... بیا دیگه -

خندیدم و دویدم سمتش... ذوق کرده بودم.... واسه مدتی فراموشم شده بود چه غمهای بزرگی تو دلم آشیون

... دارن

نشست رو به صندلی و دستش رو گذاشت کنارش به نشونه بیا بشین اینجا... وای برم بشینم اونجا با اون فاصله

!کم....؟

مردد فقط نگاهش کردم ... به صندلی روبروش بود ... پریدم و نشستم اونجا... اخماش رفت تو هم... دیگه داشتم

با واکنشهای عجیبش ذوق مرگ می شدم ... چرخ و فلک حرکت کرد و همزمان چرخش نگاه آرمین تو چهره

... من

وای اینطوری که بدتر شد.. شدم فیلم زنده که مدتی مشاهده کنه... به اطراف نگاه میکردم که حواسم پرت

شه و تو چهرم سرخی شرم تلاطم قلبم و فریاد نزنه ... که یهو چشم به رسولی افتاد که با باقی بادیگارد نزدیک

!!!! درب خروجی ایستاده بودن.... نه .. یعنی اینا شاهد تمام بچه بازیمون بودن؟

... آرمین

... خوشحال بودم از اینکه تونستم هرچند برای مدتی کوتاه ذهنش و از درد دور کنم

معصومانه روبروم نشسته بود و چشمش از این ارتفاع میون جمعیت اون پایین در گردش بود ... هنوز رضایت تو ... دلم داشت می جوشید که ناگهان چشمش دوباره مملو از اشک شد

مسیر نگاهش و دنبال کردم رسیدم به پسر بچه ای که به دستش بستنی قیفی بود و دست دیگش حصار شده ... بود تو دستای پدرا نه ... اون لحظه نازه فهمیدم فکرم چقدر احمقانه بود تو انتخاب پارک

چشای اون فیکس اون صحنه بود و چشای من به قطرات اشکاش بود که مته به رود زلال آروم رو صورت ... ملیحش جاری می شدن ... چرخ و فلک که ایستاد آروم گفتم

... پاشو آرام... داره دیر میشه -

216

رفتم سمت ماشین ... اونم در حالیکه همچنان اشک می ریخت پشت سرم اومد... با دیدن این اشکا حس می کردم قلبم داره هشت تیکه میشه ... دوست داشتم تمام قدرتم رو به کار بگیرم که دیگه این اشکا رو تو چشای معصومش نبینم ... ولی درست همین نقطه بود که فهمیدم گاهی قدرت و پول و ثروت من هم عاجز میشه تو .. شاد کردن دل آدمها

رسیدیم خونه ... با ورودمون به سالن اصلی خدمتکارا برای عرض احترام اومدن نزدیک و تعظیم و به جا آوردن بدون هیچ توجهی به اطراف دوش به دوش آرام رفتیم طبقه بالا ... نزدیک اتاق که رسیدیم صدای گرفتش ...

... به گوش رسید

...اگر فعلا امری ندارید من برم اتاق خودم -

... مکث کردم

... کاش می شد

... ولی

...به آرومی جواب دادم

... مانعی نداره ... ولی یه شرط داره -

در حالیکه با دستمال باقی مونده اشکش رو از گوشه چشمش پاک میکرد گفت

...چه شرطی آ -

!!!...خوبه کلمه آقا رو خورد

گوشم و بردم جلو لبخند واضحی اومد رو لبم گفتم

بقیش...؟ -

...خندید وای که این خنده چقدر حال دل من رو صفا میداد

... سرخ و سفید شده بود و من همچنان خودخواهانه منتظر بقیه جمله ناتمومش بودم

...ادامه دادم

...من کوتاه نمیام.... باید بقیه جملت رو بگی ... شرطم همین بود ... بیان اسمم -

... خندش واضحتر شد ... ولی باز هم سکوت کرد

217

زلزله بودم به اون صورت ظریف و زیبا که حریر سیاه غم گرفتاش کرده بود ... شاید اون راست می گفت و من

یه مرفه بی درد بیشتر نیستم..یک درد این دختر که خودم به چشم شاهد بودم اندازه تمام دردهای من که تو

.... پهنه زندگیم سایه انداختن... زخم داشت ... زجر داشت... اشک داشت

... شاید من و امثال من زیاده از حد قدر ناشناس داشته هامونیم

درحالیکه سرش پایین بود گفت

می تونم برم ... ؟ -

کمی شیطننت انداختم تو صدام و در جوابش گفتم

نه تا وقتی که جملت و با بیان اسمم ادامه ندی... اونم درست مته همون عبارت مضحک جواد جان... دیگه -

داره حسادت میفته به جونم ... چرا اون عبارت مضحک رو به این راحتی ادا کردی به اسم من که میرسی میشه

...سخت... میشه نمیشه ... میشه نمی تونم... منم دل دارم ... ندارم...؟؟؟ درسته مرفه بی دردم ..قبول درد ندارم

! ندارم وقتی که تو

...چشاش اومد سمت چشم

... آره حس کن

... حس کن چقدر تو این ثانیه برام مهمی

...تو نگاه مرددش ادامه دادم

درد ندارم ولی دل که دارم ... دلم می خواد اسم من و هم مته اون عبارت مضحک به زبون بیاری ... نه تو -

...باز می ... تو واقعیت

... نگاهش و ازم گرفت و آرام گفت

... همیشه آقا ... نمیتونم ... بزارید من برم ... مگه نفرمودید مهمون دارید .. باید برم حاضر شم -

نه ... در برابر این مانع سخت متانت نمی شد به این راحتی عبور کرد .. دلم و مجبور کردم از خیرش فعلا بگذره
... و گذاشتم بره

... آرام

تا رسیدم به در اتاق زیر حریر نگاهش در حال آب شدن بودم... به محض اینکه رفتم داخل ... در و بستم و تکیه
... دادم به در ... دستم و گذاشتم رو قلبم ... هنوز دیوونه وار خودش و میکوبید به در و دیوار قفسه سینم

218

غم از دست دادن داداش علی... دلهره دادگاه بابا محمد ... ترس از وخیم شدن حال مامان ایلناز و هیجان کارا و
عکس العملای این مرفه بی درد ... تموم این حسای متضاد بی رحمانه داشت تموم پایه های همون به ذره
... آرامش داشتم رو از ریشه و بن می برید

رفتم سمت یخچال داخل آشپزخونه و لیوان و از درب یخچال پر یخ کردم و بعدش آب ... وقتی از حداکثر
سرمایش مطمئن شدم یه ضرب تمومش و سر کشیدم... شاید این آتیش خاموش شه .. اما وقتی چشای مملو
از شیطنتش یادم میومد دوباره گر می گرفتم.... وقتی چهره دوست داشتنیش جلوی چشم میومد که اونطور مرموز
... ازم می خواست اسمش رو اونم با پسوند جان به زبون بیارم آتیش مینداخت به قلبم

لباسام و کندم و خودم و غرق وان پر از آب تقریبا سرد کردم... داشتم تو تب می سوختم و هیچ جوهره نمی شد
... این حرارت رو کم کرد چون چشاش شده بود یه قاب عکس آویزون شده جلوی تصویر همه غمائی گذشتم
دستام روشنوار آب کردم و حرف به حرف گفته هاش و تو ذهن خسته از فکرم مرور می کردم
... بهرحال دیگه نمی خوام چیزی کمتر از اسمم رو از زبونت بشنوم ... حتی یه بار ... دلیلش و هم فعلا نپرس
اما دروغ چرا... وسط تموم دردهام این حس و اسم لذت داشت ... عمدا با دست خودخواهانه شخصیتم پرده ...
... غمام و می زدم کنار که چهرش و صداش تو ذهنم نمود بیشتری داشته باشه

الان دقیقا چی دوست داری ...؟

الان دقیقا چی دوست داری ...؟

الان دقیقا چی دوست داری ...؟

آخ که دوست داشتم قد تموم نداشته هام این جمله ای رو که از زبون اون شنیده بودم تو فکرم تکرار کنم تا

بوش تمام بدبویی گذشته هام رو محو خودش کنه... لبخندی رو لبام نقش بسته بود... شامپویی بدن کنار وان و ریختم توی آب و با دستم محکم به همش زدم .. انگشت سیبام و فرو کردم تو کف صورتی خوش هالاش و دوباره صداش و نوازشگرانه جاری گوش ذهنم کردم

همین الان .. همین ثانیه می خوام بشنوم... یالا... اسمم و بگو ... مگه می خوای آزمون تافل رو جواب بدی که ... اینقدر تردید داری

آزمون تافل دیگه چه صیغه ای بود... شنیده بودم در مورد زبانه .. ولی به سختی سوالات این موجود نبود... بود ...؟؟؟! شاید هم بود ... روی آب خوابیدم و چشم به سقف شکلاتی حمام خیره شد و ذهنم به التماس آرمین...

219

من می خوام .. پس تو می تونی ... باید بتونی ... فقط یه اسم... می خوام اسمم و از زبونت بشنوم... صبح .. ظهر شب ... هر ثانیه ... از الان تا...

واقعا هوشیار بود وقتی این جملات قشنگ رو به زبون میاورد ... وای آرام ساده... دوباره داری غوطه ور اقیانوس حماقت میشی... مگه میشه... آره دوست داره اسمت رو نشنوه اما فقط در مقام یه بازیچه... درست مئه اون شب اون شب که من و تو آغوش سه ساعت تمام محکم نگه داشته بود... هیچ کاری نمیکرد فقط قفل کرده ...

... بود... انگار تو یه زندان اجباری بودم... فقط پنج دقیقه بوسه و بعد تو همون عالم مستی خوابش برد یاد حرف مرضیه افتادم... وقتی موضوع اشتباه اون شب و واسش تعریف کردم عصبانی شد و یه تو گوشی جانانه نثارم کرد ولی وقتی بهش گفتم چطور می از این گناه کبیره توبه کنم ... از این گناهی که خدا چندین بار ... اسمش رو تو قرانش آورده ... گناهی به نام زنا... خندش گرفت و وسط عصبانیتش گفت

احمق ساده لوح تو کارت گناه بوده... گناهی که شاید تا آخر عمرت باید بابتش استغفار کنی ... گناهی که به هیچ وجه نمی تونی توجیهش کنی... اما به یه آغوش ساده زنا نمی کن ... برو خدا رو شکر کن که به موقع از هوش ... رفته

ولی همین هم برام من یه فاجعه بود... درد داشت ... آبروی نداشتم پیش خدام رفت ... محو شد... پاک شد... از اون روز دیگه نتونستم باهش خودمونی و راحت حرف بزنم... بگم خدایا هنوز هوام و داشته باش... اصلا شاید ... مرگ داداش تاوان کارم بود ... تنبیه خدا... قهر و غضبش

زبونم و گاز گرفتم و تو دلم صد بار گفتم غلط کردم خدا.. یادم رفته بود حرف مامان ایلناز و که غلطای بنده های خدا رو به پای خدا نزار که این یه عمل بی رحمانه است ... خدایا غلط کردم ... من هنوز مهربونی و

...رحمانیتت و قبول دارم ... دوست دارم ... ببخش .. هم بی اراده بودن اون شب و هم کفر امروز و ببخش حوله رو انداختم رو سرم و رفتم جلوی آینه و یه نگاهی به صورتم که همیشه بعد حمام سرخ و سفیدتر می شد ... انداختم.... یه مقدار مرطوب کننده برداشتم و در حال زدن به پوست صورتم بودم که صدای در اتاق اومد ... خانوم -

... بله -

اجازه هست بیام تو -

... اینا که قبلا واسه اومدن به داخل اجازه نمیگرفتن.. مته کاروانسرا در اتاقم و هر کسی می تونست باز کنه

220

بله... بفرمایید -

... یهو عصمت وارد شد و مطیعانه نایلون روی دستش رو گذاشت رو تخت و همونطور سر به زیر گفت

... آقا فرمودن یه سر برید به اتاقشون... البته بعد پوشیدن لباستون -

اشاره کردم به نایلون لیمویی روی تخت و در حالیکه نگاه متعجبم رو حرکات مطیعانه عصمت در گردش بود

... پرسیدم

این...؟ -

...بله خانوم -

...باشه بهشون بگید الان میام خدمتتون -

... مطیعانه عقب عقب رفت بیرون... همونطور منگ رفتم سمت نایلون... نشستم لبه تخت و بازش کردم

...واو -

این لباس فوق العاده بود ... یه پیراهن گلی کاملا پوشیده و یقه دار با شال هم رنگش... روی بالاتنه و دامن

پرنسسیش طرحهایی داشت که به طور هفت و هشت تا پایین دامن با ظرافت خاصی ادامه داشت ... با

...آستینهایی از آرنج کلوش و نوار حریر ... در عین پوشیده بودن زیبا بود

تتم کردم و روبروی آینه خودم و برانداز کردم... از خودم بدم اومدم... از خود رفاه طلبم که اینطور چند روز بعد

...مرگ تنها برادرم تو این لباس فاخر دارم تو آینه به خودم فخر فروشی می کنم

از خودم بدم اومدم که حتی نتونسته بودم قد سنش سوگوارش باشم و با خودخواهی تمام مدام چهرش و از داخل

... دید قلبم پس می زدم که لذت ثانیه های با آرمین بودن از زیر ذائقه دلم نپره

از خودم بدم میومد بابت این همه فراموشی... نشستم لبه تخت و دستام و گرفتم تو صورتم و زار زدم... به حال خودم و داداشم که چقدر تنهاست و خواهر مدعی محبتش اینقدر بی خیال درگیر خوشیهای سراب گونش... زار زدم به حال مرضیه که تک و تنها تو بیمارستان درگیر مامان ایلنازه... زار زدم به حال مامان ایلناز که تو این ثانیه ها ککمم نمی گزه که چند روزه روی ماهش و ندیدم... خدایا این عشق داره با من چه می کنه... این حس... داره من و از کسانی که عاشقانه دوششون دارم و بهشون مدیونم دور میکنه

صورتم و دستام خیس اشک بود که صدای سر و صدای اون بیرون حواسم و پرت کرد ... اشکام و با پشت... دستم پاک کردم و آرام رفتم دم در ... صدا از داخل اتاق آرمین بود

چند بار بهتون متذکر شدم به ظاهر جعبه ها اطمینانی نیست... گفتم یا نگفتم...؟ -

221

... با صدای شکسته شدن یه شیء یه متر پریدم هوا... این چرا اینقدر عصبانیه...؟ دوباره صداش

... مردک با این ندونم کاری یک میلیارد بهم ضرر زدی -

... و صدای مرتعش از ترس یه فرد دیگه

قربان من از جلایری پرسیدم گفت همه چی حله .. بارنامه و لیست پکینگ همه توسط خودش کنترل شد به -

... من گفتم فقط تحویل بگیر و امضا کن و خلاص

جلایری اربابته یا من.... حقوقت و جلایری می ده یا من ... دستور از جلایری می گیری یا من... مردک من -

... سه ماه پیش بهت نگفتم مسئولیت اصل یا تقلبی بودن تمامی محموله ها به عهده مستقیم شخص خودته

گفتم یا نگفتم.... برای من بهانه نتراش... فکر جبران خسارتم باش.... بدبخت چندین سال بی جیره و مواجب

... هم اینجا کار کنی خسارت این اشتباه محضت و نمی تونی جبران کنی

قربان جبران می کنم.... به خدای محمد قول می دم یه معامله بزرگ براتون جفت و جور کنم که مو لا -

... درزش نره... به خدا آقا

قسم نخور .. اگر قرار بود با معامله هایی که تو و امثال تو ازش دم می زنی به نون و نوایی برسم الان گردن -

... امثال اصلانی زیر پام داشت خورد می شد .. گمشو بیرون تا ندادم از ستون همین خونه آویزونت کن

.... و متعاقبش خارج شدن همون مرد پریشون

... با خروجش آه از نهاد برآمده آرمین و شنیدم... و صداش

... آخه شماها چه می دونید من برای ذره ذره این پول چه مصیبتی کشیدم.... چه می دونید -

...قدم گذاشتم جلوتر که برم داخل اتاق ... ولی از خشمش ترسیدم... صدای نعره هاش هنوز تو گوشم بود
...برگشتم سمت اتاق... نرسیده به اتاقم صداش به گوش رسید
کجا ...؟ -

... صدای مردونش بود ... درست پشت سرم

...این از کجا فهمید من اینجا

... جنه نکنه

!!! یا علم غیب داره ...؟

...با تردید در حالیکه گوشه شالم و لا می دادم برگشتم به سمتش... نگام به زمین بود و گوشم به صداش

222

... من نیم ساعت پیش خواستم بیای اتاقم -

... برگشت سمت اتاقش و در حالیکه با قدمای بلندی می رفت داخل گفت

... بیا تو -

... پشت سرش رفتم ... بعد یه خورده مکث جلوی در اتاق با صداش پریدم تو

... گفتم بیا تو -

رفتم و همون دم در ایستادم... یه جام کریستالی دقیقا جلوی پام شکسته بود و محتویاتش که به سرخی می زد

... ریخته بود رو زمین ... گویا شراب بود

یعنی باز خورده ...؟؟؟

...چشم فیکس خورده شکسته ها و مایع قرمز رنگ پخش زمین بود که صداش اومد

... رؤفوی یه نفر و بفرست اینا رو تمیز کنه -

...با دو دستش تکیه داده بود رو میز و سرش همچنان پایین بود .. مشخص بود هنوز حالش نیومده سر جاش

... چشاش و بسته بود ... نمیدونم چه مدت اونجا ایستاده بودم که صدای خدمه از پشت سرم

...بیخشید خانوم اجازه میدید -

رفتم کنار تا رد شن ... خورده شیشه ها رو با جارو شارژی تمیز کردن ... یکی دیگشون یه مایع آبی رنگ رو رو

زمین اسپری کرد و چند بار همون نقطه رو به شعاع یه متری تی کشید... تعظیم کرد و هر سه تاشون خارج

...شدن ... آرمین با دو انگشتش گوشه چشاش رو ماساژ داد و با بیحوصلگی رو صندلیش افتاد

...بشین چرا ایستادی -

با صدایش منم آروم رفتم سمت کانپه و با احتیاط نشستم ... دستاش رو قفل کرده بود جلوی صورتش و مرموز

...به من نگاه میکرد ... و دوباره صدایش

... نه پاشو -

... این حالش خوب نیست

.. کاش می شد برم بیرون

دوباره از بطری تیره روی میزش یه خورده شراب ریخت تو جام کریستالی و خوش فرم کنار دستش و با دست راستش یه ضربه سر کشید... ایستاده بودم و دلهره افتاده بود تو دلم.. ترس اینکه دوباره تکرار شه ... ترس اینکه

...

223

نگاش از روی جامی که تو انگشتاش به بازی گرفته شد اومد بالاتر و به لباس و هیکل من دوخته شد... چشاش

... حالت عادی نداشت و لبخندش هم ... همینطور من و ذهن آشفتم و دستای یخ زدم و ... قلب تپندم

تمام لباسم و با اون چشای خمار مشکي آنالیز کرد و رسید به صورتم ... نفسم در حال بند اومدن بود که خیره شد تو چشام... چشام که به وضوح لرزش مردمک داخلش استرس و هیجان و راز مهر و موم شده قلبم رو داد

... می زد

از سر جاش پا شد و در حالیکه با دستش گوشه لبش و پاک می کرد اومد نزدیک... تو فاصله یه سانتیم ایستاد و

... دوباره از پا تا سرم و از نظر گذروند و گفت

... زیبا شدی -

دلم داشت افسار پاره می کرد ... کم مونده بود اینبار خودم پیش قدم شم .. شیطان و لعنت کردم و برگشتم

سمت در خودم و رسوادم به در و دستگیره رو کشیدم پایین تا در باز شد دستش دور مچم حصار شد ... قلبم

... از جا کنده شد وقتی این حصار و گرمایش به تنم پیوند خورد

آروم در حالیکه سعی می کردم صدام انعکاس حرف دلم نباشه گفتم

... آقا لطف کنید بزارید برم ... نمی خوام اشتباهمون و تکرار کنیم -

.... صدای خندش نشست تو نرمای دلم

! ...خوبه... خوشم میاد اینطوری جمع می بندی.... اشتباهمون -

خنده از روی لبش محو شد ... چشاش مردد بین چشم چرخید ... مسیر نگام مستقیماً دستگیره در بود ولی دقیقاً زیر نظرش داشتم... این فاصله نزدیک تمرکز و از هر جای دیگه ای توی اتاق و حتی توی کل دنیا مجبور به ... زوم کردن به این موجود کرده بود

موجودی که با این حرکاتش داشت برام میشد یه معما... یه علامت سوال.. یه تردید... یه تردید شیرین شاید ... هم ترسناک

سرش و آورد تا نزدیکترین حد ممکن زیر گوشم ... بو کشید ... بو کشید و نفس کشید... نمی فهمیدم چرا می خواد من عقلا نیستم و بی حس کنه... چرا دوباره می خواد تکرار مکررات شه ... چرا می خواد قلبم و غالب کنه به ... عقل نیمه هوشیارم و بشه سرزنش دوباره وجدانم

224

ولی اون نمیدونست که من دست بسته احساسیم که تا ورود به این خونه هیچ جای دیگه ای تجربش نکرده بودم... حسی که هنوز برام نا آشناست .. هنوز مرموزه و پر علامت سوال... حسی که مته به آهنربا من و می ...کشونه سمت قلبش.. وجودش... بودنش

صدای مردونش از اون فاصله نزدیک از قشنگترین نت های بت هون هم جذابتر بود ... وقتی تو گوشم پیچید ...اونم با اون لحن عجیب و دلنشین تازه پیدا شده ...

اگر بگم... می خوام ... باشی کنارم اگر بگم نمی خوام هیچ وقت ... هیچ وقت آرام ... تنهام بزاری ... چی - می گی ...؟

مکت کردم بازم به گوشام اطمینانی نبود ... حتی به عقلم و اینکه داشت تایید می کرد خواب نیستم ... به ... پاهام که مور مور شدن و تحلیل رفتن توانشون داشت داد می زد تو اتاق آرمینی... کنارشی

... ادامه داد

اگر بگم... من تو عمر 27 سالم تنها تر از هر آدم دیگه ای بودم و با وجود تو دیگه احساس تنهایی نمی کنم -

قول میدی پیش من زخم دیده بمونی...؟ قول میدی تحت هیچ شرایطی ترکم نکنی...؟ قول میدی آرام ...؟

گیج بودم و با حرف به حرف صحبتاش که از زبونش به گوش دلم جاری می شد گیجتر می شدم ... چشمام بارونی شد... اشکام لجویانه خودشون و پرت می کردن بیرون .. جاری گونم می شدن و خیس می کردن حس های متضادم و ... هنوز حرف چند ثانیه پیشش و هضم مغزم نکرده بودم که دوباره

من به قول تو مرفه بی درد ... دردم تنهاییه .. دردم خنجر یه نامرده... دردم بی وفایی یه زنه که با عشوه -

هاش دلم و دزدید ... دردم تجمل دنیاست که دل زخم و کور کرد دردم خانواده که پنج سال آزرگار چشم از دیدنشون محرومه .. دردم نبود مادریه که با هزار درد تو دلش بازم مادری بود دلسوز تر از هر مادر دیگه ای ولی پنج سال تک پسرش و ندید و آختم در نیومد دردم پدریه که دورادور هوام و داره ولی به بار نیومد تو ... این پنج سال به آغوش محبتش بکشتم

... صدش بغض داشت ... از نوع همون بغضایی که وقتی داشتم میومدم به این خونه تو گلم جا خشک کرده بود ... از نوع همون بغضایی که چندساله باهاشون اشنام از همونا بود چشای بارونیم و خیره کردم تو چشاش ... چونم به وضوح تو این بغض نیمه ترکیده می لرزید ... خواستم بگم می تو نم بفهمت ... میتونم بشناسم دردت و .. خواستم بگم منم زخم خورده دردم می دونم چی میگشی ... ولی ... تمامشون و با بغض قورت دادم و صدام در نیومد

225

به جاش به یاد دردت ... به یاد دردم ... به یاد چشای مملو از تنهاییش ... به یاد چشای بسته داداش علی ... گریه کردم ... تو چشاش خیره شدم و زار زدم ... تو چشاش خیره شدم و اشک ریختم ...

... تو چشاش خیره شدم و قد تموم غم دلای خودم و خودش سوگوار می کردم

... آرمین

تو دلم صد بار گفتم غلط کردم ... غلط کردم که دوباره اشکش و جاری این محیط تلخ دنیایی کردم ... خواستم داد بزخم و بهش بگم این اشکا لیاقتشون همون عمق دلتنه ... حروم دردای من نکشون اصلا نمی ... تونستم هضم کنم که این چرا داره به خاطر دو کلمه درد دل ساده من زار میزنه کاش زبونم همونجا لال می شد که داغش و تازه نمی کردم ... یادم رفته بود که این هنوز به زخم عفونت دیده داره سر دلش ... یادم رفته بود شاید این حرفا بشه نمک زخمش بغض کهنم داشت با اشکای این بچه خیس ... می شد

داشت داغونم می کرد با التماس شکستن ... اما هنوز زود بود برای شکستن بغضی که به واسطه نشسکتش پنج سال حسم و کور کردم ... و حالا درست وقتی که وقت انتقامم بود به دختر پیدا شد و گور انتقامم و سنگ شدنم ... و هار شدنم و کند

به دختر که حسم بهش نه شبیه حسم به آخر خشه .. نه شبیه حسم به اشتیاق انتقام ... به حس عجیب دیوانه کننده ... به حس شدید کشش ... به واکنش بی ارادی اعمالم وقتی به چشاش خیره می شد ... همیشه وقتی از

دوستاي دبیرستانيم مي شنيدم که با يه نگاه عاشق شدن و دل باختن و ديوونگي داره مغزشون و از کار ميندازه
يا گمان مي کردم يه دروغ محضه ..يا فکر مي کردم سر کارم ... حالا من .. خودم... آرمين صداقتي .. فرزند آريا
...صداقتي افتادم توش

من و آذرخش ازبچگي با هم بزرگ شده بوديم... حسم بهش دوست داشتن بود... حسم يه عادت بود... يه
عادت از نوع عادتايي که نبودش خفم مي کرد از بي پناهي... آرامشي که من الان از وجود اين دختر مي گرفتم
هيچ وقتي و در هيچ موقعيتي با وجود آذرخش تجربه نکرده بودم... وجود آذرخش مرتب مي شد دلهره .. دلهره
...از دست دادن پناهگاه و تنهائي و از دست دادن اين پناه برام مي شد کابوس

معناي عشق اون بود يا اين نمي دونم.... فقط مي دونم با آرام يه حس ديگه اي رو در حال تجربه کردن
بودم... حسي وراي دوست داشتن ساده .. حسي مملو از شيريني ...مملو از نرمي آرامش عسل گونه تو عمق

226

... عمق دلم ... اشکاي چشاش مي شد تيغه برنده دردناكي که به ناي ناي قلبم فرو مي شد و اين اشکا
مسببش خودم بود و دهاني که بي موقع باز شد... لعنت به اين زبون که نفهميد الان وقت شناسوندن درد به اين
... بچه نيست

آروم دستاش و گرفتم... خواست پس بکشه... دستاش تو حصار دستام مي لرزيد و يخ کرده بود... اشکاش
تمومي نداشت ولي سرش پايين بود.. مثل هميشه سر به زير ... مملو از حيا و وقاري که نمونش و تو هيچ
...چشمي شاهد نبودم... مملو از متانتی که گوهری بود نايابتر از هر صدف و خاوياري تو اقيانوس زهر دیده دنيا
...آروم و با احتياط ... با دلهره از اينکه حرفم دوباره اشکاش رو شدت نده گفتم

بس کن آرام... نمي دونستم با حرفام دوباره داغت تازه مي شه... اگر يک درصد احتمال مي دادم اينطوري -
...جلوي چشم زار مي زني غلط مي کردم حرف بزدم... بس کن دختر دارم ديوونه مي شم

تو اشکاي اون و وسط سرزنشاي دلم ... وسط بغض من که هر آن امکان داشت بشکنه بعد پنج سال ... صدای
...رنوفي از بيرون اتاق شنیده شد

...قربان مهمانانتون تشريف آوردن -

...در حالیکه سعي کردم صدام قاطع و بي هيچ حسي بلند شه گفتم

...ميتوني بري.... تا ده دقيقه ديگه ميام -

...و دوباره صدای هميشه مملو از اطاعتش

... چشم آقا -

چشام و از در کشوندم سمت چشاي قرمز و غوطه خورده تو اشک آرامي که آرامش و با حرفام ازش گرفته

...بودم... آرام .. طوري که دوباره شیشه نازک دلش ترک بر نداره گفتم

!!!بايد بریم... ولي چشات.. نمي خواي که فکر کنن روزاي اول دارم اشک نامزدم و در ميارم...؟-

وسط گريه هاش و شوراي اشکاش لبخند زد و با پشت دستش طبق عادت اشکاش و پاک کرد و لبخند کمرنگي

...رو لباس نشست... شیطنتم گل کرد و ادامه دادم

آي آي نکنه واقعا توطئه کردي تصوير عمومي من و غول هفت سر جلوه بدي...؟؟؟... هنوز يادم نرفته تو -

...رستوران به پسر خالتون.... همون جوادااانننن.....!!! چي فرموديد

227

لبخندش عمق گرفت.... به هر کلمه اي که تصوير اين لبخند و بيشتري و طبيعيتر کنه چنگ مي نداختم... بايد به

... همون شدتي که اشکاش و کردم سرمايه اين ساعت دوباره لبخندش و بروز بدم تا عذاب وجدانم آرام بگیره

... صداس که انگار از صد فرسخ اونروتر بگوش مي رسيد .. آرام و نجوا گونه و گرفته شنیده شد

مگه چي گفتم آقا...؟-

... به ابروي بالا انداختم و همونطور شیطنت و ارجواب دادم

!اولا آقا نه و آرمين جانننن!!! ... دوما يادت نمياد يا؟-

سکوت کرد و متانتش مانع کل کل با مني شد که سر ذوق اومده بودم براي سختترين کار دنيا که به تصوير

کشيدن لبخند دختري بود که به تازگي داغ برادر ديده صدام و کمي عوض کردم و با لحن مزخرفي اداس و

... در آوردم

!....ميبيني که چقدر عصبانيه .. اين اگر الان به نه بشنوه من و تو رو با هم کن فيکون ميکنه -

صداي خندش بالاخره تو فضاي مرده اتاقم پيچيد ... تو ديوارايي که پنج ساله حتي صداي خنده خودم رو هم

!!!!... نشنیده بود ... دلم ذوق زده اين خنده بود که تیک تاک ساعت يادم آورد ميهمانان عزيزمون پايين منتظرن

کنم و از روي دسته مبل برداشتم و در حالیکه که فرمش مي دادم با همون باقيمونده لبخند رو لبم که خشک

...شدنش تو اين تايم محال بود گفتم

بريم ديگه فقط اون چشات و ... به کاريش کن... وگر نه واقعا فکر مي کنن من دراکولاي قرن سومم که قصد -

!!!!!!!...شکنجه تو رو دارم و کن و فيکون کردنت و

صدای خندش بلندتر شد... نمی تونست جلوی خودش و بگیره و مرتب لباش و گاز می گرفت و سرخ و سفید ... می شد ... سرش همچنان پایین بود و زیر حریر سبز متانتش دلم و دیوونه وار بی تاب خواستش می کرد ... رفتم سمت در و بازش کردم و با اشاره دست گفتم

! ... بفرمایید زندانی دراکولای قرن سوم -

با همون خنده خارج شد و دوش به دوش حرکت کردم سمت سالن پایین ... جایی که گرگ پیر و همسر صد ... البته وفادارش انتظار اومدنمون و می کشیدن

به محض اینکه به پلکان رسیدیم چهره خندان آنرخش و اصلانی جلوی رومون پدیدار شدن اما با دیدنمون با اون خنده های بارز و چشایی مملو از ذوق ... خنده لبایی آنرخش کاملاً ناگهانی محو شد و جاش شد یه گوله

228

... حسادت تو چشاش و یه اخم حرص تو پیشونیش... اما همچنان نیش اون گرگ پیر باز مشاهده زیبای من بود ... آرام

از اینکه اینطور آزادانه نگاهش می کنه و صورت مظلوم و معصومش و متعفن چشایی هرزه و فاسدش می کنه حال دلم بد می شد ... خونم تو دیگ عصبانیت پنهان شده تو لایه لایه گذشته و حالم میجوشید و غل غل می کرد ...

می دیدم جوشیدنش و ... استشمام می کردم بخار مملو از تعصب ناموسم و ... لمس می کردم زخمی رو که به عرصه اندام غرورم می خوره وقتی سگ صفتی مثله اصلانی تو چشایی معصومترین دختر دنیا که دیگه الان تو ... این برهه از زمان گذشته از تلخیام از آن خودم می دونستم زل می زنه

به پایین پلکان رسیدیم ... خنده ها و شرم صورت و چهره آرام هنوز کاملاً محو نشده بود و این عصبانیت بارز ... آنرخش و دو چندان می کرد ... صدای نحس گرگ پیر به گوش رسید !!! ... سلام صداقتی عزیز .. شنیدم متضرر شدی به واسطه طمع آدمات -

از شنیدن کنایه مشهود صداش فهمیدم باز هم وسط میدون کفر زده شیطانیش ایستادم و چهره کریه و سیاهش آماده اولین ضرب دسته ... ابرویی انداختم بالا و بی توجه به اعتماد به نفس کاذبش که زیر نقاب همیشه ... موجود عصبانیت محضش خود نمایی می کرد گفتم

!!! ... سلام جناب اصلانی ... خوب اونها هم یاد میگیرند از بزرگترهای اقتصاددان میدان.... استاد -

لبی کج کرد و فهمیدم که ضرب زبونم کارساز همیشه میدون نبرد من و اصلانیه... دستي دادیم و دستم و

متعفن وجودش کردم... به خودم یادآوری کردم بعد از محو شدن هیكلش از داخل این ضیافت کذایی دستام رو ... غسلی بدم تا بوش تموم وجودم و نگرفته

جواب سلام آنرخش رو هم زیر لب دادم و نشستم... چهره آرام با دیدن چهره آنرخش تغییر کرد... علت این تغییر چی بود و چی این وسط باعث خط و نشون کشیدن بارز نگاههای این دو شده بود برام گنگ بود... علت حرص زدن مبرهن و آشکار آنرخش واضح بود اما علت نگاههای برنده آرام ... نه آرامی که نگاهش هر چند معصومانه... همیشه از چشایی من گریزون بود و پنهون .. حالا چشم تو چشم آنرخش ... داشت میرفت برای نیردی زنانه... اما چرا اینم جزو نقشش بود...؟؟؟!! خوب البته

229

اینی که جلوی روی من اسمم و نمی تونه بگه ولی به محض فرو رفتن تو نقش اینقدر با آب و لعاب می گه آرمین جان.... طوری که بند دلم غرق حس تازه زنده شده قلبم میشه ... پس می تونه به واسطه همون نقش !!!... آفرینی نگاههای برنده نیردی زنانه رو به چشایی آنرخش بکوبه که البته اگر این نگاهها معلول نقش آفرینی باشه .. دست خوش داره... یادم باشه بعدا به یه کارگردان خوب سفارشش و بکنم... استعدادش فوق العاده است چنان فرو رفته بود تو نقشش که گاهی یادم می رفت داره ...بازی می کنه ... نگاههای پر از محبتش جلوی آنرخش به من گفتن عبارت دوست داشتنی آرمین جان !... نبرد زنانش.... همه و همه از استعداد فوق العاده این بشر تو بازیگری دم می زد خدمه سبد بزرگی از میوه های فصل و تزئین کرده بودن و تو یه سینی بزرگ نقره ای زرین مثله همیشه و بنابر روند معمول میهمان داری روی میز گذاشتن و مطیعانه گفتن ... امر دیگه ای نیست آقا -

... دستم رو به نشونه نه تکون دادم و عقب عقب رفتن صدای سر خوش گرگ پیر به گوش رسید .. بعد از ضرب من خاموش بود و این اولین واکنشش بود که من بی ... صبرانه منتظر بودم

جناب صدافتی من کنجاوم چرا اینقدر مشتاقانه دنبال گروکشی از اعضای توی میدون اقتصادید ... خیلیا- ازتون گله دارن که صدافتی داره همرو دور می زنه ... درسته هممون گرگیم ... اما شنیدی گرگها هم قانون خودشون و دارن...؟؟؟

دوباره طعم تلخ تهدید باعث منقبض شدن فکم شد ... قیافه حق به جانبی گرفتم و لبخند به لب که از صد تا

... ناسزاي جانانه بدتر نمود داشت جواب دادم

مشکل همینجاست جناب اصلاني مشکل اینجاست که چون من آدمم و دار و دسته گرگها برام غریبه ان -

!!! از قوانینشون اطلاعي ندارم.... خوشحال ميشم در جريان بذارينم

لبخند من واضحتر شد و اخم پنهان شده تو نقاب آدميش پرننگتر ولي تو به ثاينه محو سياستش کرد و در

...حاليکه بيپ قهوه ايش رو روشن مي کرد ادامه داد

ميگم صداقتي عزيز.... ما گرگها به گله داريم به قانون..... اين قانون ميگه اگر سگي پاييچمون شه ... اين -

گله ميشه به گردباد مهيب و اون سگ بيچاره رو مي بلعه طوري که حتي بوي تعفن لاشش هم تو صحراوي

!!! اقتصاد نييچه.... آره صداقتي عزيز

230

چهره ترسان آرام بين صورت من و اون گرگ پير در گردش بود ... دخترک بيچاره از اين همه رك گويي اون

... رذل ترسيده بود و با هر کلمه تهديد گونه و مملو از کنايش رنگ به رنگ وحشت مي شد

بي توجه به کنايه مستقيم فرو رفته تو چاشني سم گرفته تهديدش به موز از داخل سبد برداشتم ... همونطور که

زير چشمي محو نگاه هراسون آرام و نگاه مملو از حرص آذرخش بودم و در عين حال غيض اون گرگ پير

... شروع کردم به جدا کردن پوست موز که صدای آذرخش به گوش رسيد

... آرامين جان واست كيوي پوست گرفتم اينو بخور تا تازگيش نپريده -

... اصلاني خنديد و پک عميقي به پييش زد ... با اکراه كيوي رو برداشتم که صدای آرام شنیده شد

!!! ... فدات شم آرامين به كيوي حساسيت داره -

كيوي رو کشيد سمت خودش و سيب پوست گرفته خوش تراشي رو گذاشت جلوي روي من ... در حاليکه

... مبهوت لبخند دلرباي رو لبش بودم و برق تو چشماش ... ادامه حرفش و زد

ترجیح ميده قبل از شام سيب بخوره درست نمي گم ؟ -

... روش به من بود.. خطابش به من بود... سوالش از من بود

... و من بهت زده اين صميميت نقش گونه.... بهت زده اين محبت زير نقاب بازي ... کاش واقعي بود... کاش

... ولي نبود ... و دوباره صداش

آرمين ... ؟ -

هان ... جان.... با من بودي ؟ -

نگاهش به سیب بود و نگاهم به من غیر واقعی تو نقش فرو رفتش ... لبخند مرموز تو چشاش که هل شدنم و به وضوح به نیشخند گرفته بود و برقی که زد باعث شد به خودم پیام... در حالیکه تیکه بزرگ سیب و به زور تو

... حجم دهنم جا میدادم با طرز مضحکی جواب دادم

...بله بله .. من قبل از شام سیب می خورم -

قهقهه گرگ پیر فضا رو تلخ کرد ولی شیرینی دیالوگای آرام اونقدر پخش وجودم بود که تلخی خنده شیطانیش

... کم رنگ جلوه می کرد

این تو مهمونی اون شب اینقدر زبون نداشت ... این اعتماد به نفس و برای نبرد زبونه چه خوب یهو به وجناتش

... هل داد

231

البته شاید در اثر شوک داغش ، استعدادش جهش یافته ...!!! بهرحال من غرق لذت بودم و ضیافتی که نمی

دونستم باید چطور شرایطش و تحمل کنم برام شده بود جشن لایه لایه دلم و قلبم ... و بچگانه دوست داشتم

این ضیافت ساعتها ... روزها ...حتی سالها ادامه داشته باشه تا هر چند تو نقش این محبت مصنوعی از طرف

... آرام شامل حالم شه

... نگاه مملو از شوک وارده به آدرخش شده بود برق نگاه پیروزمندانه آرام

و چه جالب بود خوردن کیوی پوست گرفته شده آدرخش توسط آرام... همراه با لبخندی دلنشین که معلول

!!! ... تلفیقی از تعجب مضحک من و پیروزی دقایق پیش خودش بود

... هنوز تو تعجب بودم که یکی از خدمه اومد نزدیک ... زیر گوشم آروم گفت

... قربان به لحظه بیاید تو اتاقتون ... امر مهمی پیش اومده -

سر تکون دادم به نشونه باشه ... با عذر خواهی از اون دو... به آرام اشاره کردم باهام همراه شه ... رفتم سمت

پلکان.... نمی شد آرام و تو فضایی برد نگاه اون گرگ تنها بدارم ... نمی خواستم.... نباید حتی لحظه ای با اون

...گرگ پیر و آدرخشی که الان مئه به شیر زخمی بود تنها می موند... دستش و گرفتم و رفتم تو اتاق

... به محض وارد شدن رؤوفی هم وارد شد

...قربان .. جناب عیوضی پشت خطن ... کار واجبی دارن گویا ...چون از پس اصرار هاشون بر نیومدیم -

... داغ کردم

!به خاطر یه تماس من و کشوندی بالا... ؟ -

...اخم رو پیشونیم شد ترس تو نگاه رؤوفی

... قربان جناب عیوضی -

... وسط حرفش پریدم

من نمی فهمم اینجا .. تو خونه من هر کسی دستور میده و اجرا میشه جز خودم...اون میرزاپور عوضی -

... اشباهش و پای دستور جلایری میزاره و شما هم ازچپ و راست میگی عیوضی... گوشه رو بده

... با حرص گوشه رو گرفتم ... بدون حرف

... آرمین سلام .. باز که داغ کردی بابا... خبر داغ دارم برات .. فعلا داغیت و نگه دار لازم میشه داداش-

... بنال... گوش می کنم -

232

... آقا هک شد -

چی ؟ -

!! ... آرمین هستی تو باغ... چته ... هک کردن ایمیل اصلانی دیگه -

تازه یادم اومد..دستور خودم بود و فراموشم شده بود... اونم به واسطه حضور آرام...به واسطه دیالوگای مملو از

محبتش... مسخ شده بودم... مات بودم .. منگ بودم ..گیج بودم... فرسنگها با آرمینی که تمام هدف و خواب و

... خورش نقشه پنج سالش برای قبضه تمام ثروت داشته و نداشته اون گرگ پیر بود فاصله داشتم

ثروت اصلانی یعنی شیشه عمرش... قدرت اصلانی یعنی رگ حیاتش... خوب می دونستم این و پنج سال

پیش... پنج سال پیش که با یه ضربه غیر مستقیم به روش خودش کارخونه گلاسگوش و از چنگش در آوردم با

یه هزینه مختصر و برای اینکه بو نبره از طرف من بوده مجبور شدم بفروشمش به یه فرد دیگه البته با قیمتی

...ده برابر چیزیکه خریده بودم

و حالا دوباره برای تسخیر لونش تلاش می کرد ... بزرگترین منبع درامدش پنج سال پیش از چنگش رفته بود و

به خرناس کشیدن افتاده بود و اگر دوباره به دستش میومد میشد حیاتی دوباره ... که نباید می شد ... در حالیکه

... مقداری مشروب تو جام می ریختم گفتم

خوبه .. سریعا جلایری رو زندانی کنید .. امکان هر تماسی رو به بیرون ازش بگیرید... حتی تا توالت می خواد-

...بره یکی رو میزاری سایش باشه... نمی خوام خبری از دستگیریش بیرون درز کنه... که اگر درز کنه

سکوت کردم و معنای سکوتم برای کسی مثل عیوضی کاملا بارز بود ...با تعجب پرسید

... و چرا ... ؟ این بدبخت که این ریسک و پذیرفته و این خطر بزرگ و به جون خریده ... تو که همیشه دم از -

... وسط حرفش پریدم

تو بگو... که همیشه دم از سیاست و تدبیر میزنی... تو که خودت و خدای حیلہ می دونی هنوز نفهمیدی اون -
کثافت امثال جلایری رو به این راحتی پس نمی زنه... اون عوضی به واسطه گیر افتادن زنش تمام داشته های
من و تو کف دست اون گرگ لعنتی گذاشته ... دیر خبر دار می شدم الان باید کف خیابونای دم خونه اصلانی
رو لیس می زنم... محموله ای اتریش و به دستور اصلانی با محموله های اصل جابه جا کرده و میرزاپور و هم
... دک کرده ... همین الان بدون مکث و معطلی کاری رو که گفتم انجام بده

صدای مملو از تعجبش اومد

233

جدا ... عجب بی شرفی بوده ... من گفتم این مار خوش خط و خال نبخش ... شر همیشه برامون .. بازم حس -
نوع دوستی تو گل کرده بود ... بازم خوبه .. ماهی رو هروقت از آب بگیری تازه است همین الان ترتیبش و
می دم ... فقط آقا با ایمیلای اصلانی چی کار کنم...؟

در حالیکه شراب و مزه مزه می کردم گفتم

تمامش و .. لا به لاش و .. مو به موش ... زره به زرش و با چشمت آنالیز می کنی ... می خوام از توش هر -
چی آتو می تونی بکشی بیرون ... وقتی به حداکثر پیروزی رسیدی با من تماس بگیر .. ولی تا اون وقت نمی
خوام شنونده ناکامیت باشم ... روشنه ...؟

... باشه داداش .. مثله همیشه روشنه -

... آرام

از اینکه مرتب قطرات مشروب رو می فرستاد تو معدش نگران می شدم... دروغ چرا ... کمی هم دلهره از تکرار
... تکرار یک اشتباه

... همونطور که گوشه رو قطع می کرد خطاب به رئوفی گفت

... میتونی بری -

... چشم آقا -

... خواست بره بیرون که دوباره صدایش

شام حاضره...؟ -

...بله آقا .. منتظر دستور شما بودیم برای سرو -

...در حالیکه با انگشتش کمی زیر چویش رو ماساژ داد گفت

...خوبه ... من تا پنج دقیقه دیگه پایینم ... به محض ورودم شام رو سرو کنین تا شرشون زودتر کنده شه -

...چشم آقا -

رفت و در و بست ... من موندم و اون سکوت و تیک تاک ساعت و البته صدای نفسهای خودم و صدای

...قدمهای اون که بسیار با احتیاط اما بلند داشت به من نزدیک می شد

234

...آب دهنم و قورت دادم و سعی کردم این هیجان غوغا وار دلم تو حرکاتم بروز داده نشه ولی محال ممکن بود

با هر بار کم شدن فاصله اعمال من بی ارادی می شد... در حالیکه دستش و از تو جیبش در میاورد و قفل

... آغوشش می کرد گفت

امشب به یاد موندنی ترین شب امسال من بود... می دونی چرا ... ؟ -

...سر تکون دادم به نشونه نه

چشام به زمین بود و چشاش به من.... قلبم می کوبید و سرما تو نوک انگشتام بیداد می کرد ... و دوباره صداش

...بند دلم و پاره کرد

...چون تو ...نه به بار ... دو بار اسمم و به زبون آوردی... شیرین بود... شیرین بود آرام -

...میدونستم حرفاش تحت تاثیر مشروبیه که از عصر داره می خوره... ولی باز هم ذوق زده محبتش می شدم

دستام رو به هم فشار دادم تا هیجانم و کنترل کنم... اومد نزدیکتر و این یعنی حبس نفس توسینه من و پمپاژ

...قلبم به شدتی ده برابر همیشه

لباش و آورد رو پیشونیم... هرم نفسش و حس کردم... هرم نفسش رو پیشونی من... آرام.... عظم به شدت مانع

می شد... بکش کنار ... بکش کنار ... ولی نمی شد.. خشکم زده بود ... موندم ولی اون کشید کنار ... اون کشید

... کنار و من عقلا نیت گفت خدا رو شکر ... آرام و نجوا گونه طوری که دلم و چهار ستون قلبم لرزید گفت

آرام... دوست دارم به روزی این بوسه رو با اجازه خدا روی پیشونیت بزنم.... خدایی که پنج ساله باهش حرف -

.. نازم ... نذر کردم اگر

وسط حرفش و وسط تماما گوش شدن من در باز شد .. با شدت .. مهیب ... ترسناک و چشمامی از حذقه درآمده

...آدرخش جلوی درگاه پدیدار شد

وای که چه ضربه جانانه ای بود ذوق کردم از حضورش.. از اینکه داره طعم حقارتی رو که چند ساله فقط مخصوص من و امثال منه رو می چشه... حس آدمی رو داشتم که راس قله ایستاده و از اون بالا به رقیبش در... پایین کوه فخر میفروشه

...چونش می لرزید و بدتر دستاش

نگاه آرمین زل زد به چشاش .. نمی خواستم اینطوری نگاهش به نگاه آدرخش گره بخوره... نباید... اخمام بی اختیار رفته بود تو هم و از این نگاه طولانی عصبی شده بودم... ناخودآگاه چشام سوخت و داغی اشک و حس ... کردم

235

اونقدر عصبی و داغون بودم از این نگاههای دلسوزانش به آدرخش که دوست داشتم به اندازه تمام عمرم گریه ... کنم فریاد بکشم... اون حق نداشت از این نگاهها به صورت اون بباشه... نباید

با قدمهای بلندی اتاق و ترک کردم و در گذر از کنار آدرخش تنه محکمی به شونش زدم و رد شدم... رفتم تو ... اتاقم و در و بستم... تکیه دادم به در و صورتم مالامال اشک حسادت شد و دلم لبریز درد

دو ثانیه... سه ثانیه... یک دقیقه .. دو دقیقه... نیومدم... خبری ازش نشد ... دیگه نا امیدانه رو دو زانو

...نشستم... آرام بیچاره... ساده لوح احمق... بهت گفتم اینقدر تو نقشت فرو نشو .. اینقدر با نقشت اخت نشو

گفتم... گفتم واقعیت فراتر از آرزوهای کودکانته... گفتم... واقعیت تلخ تر از اونیه که توی بی کس و کار و به ... جایی برسونه... ولی گوش نکردی

رفتم سمت یخچال... با دستای لرزوم لیوان و از درب پر یخ و آب کردم و رفتم سمت کیفم... بسته قرص

آرامبخشی که صبح از داروخونه خریده بودمش و برداشتم... تقریبا نصفه شده بود... این سومین قرصی بود که از صبح تا الان می خوردم... هنوز حرف جواد تو گوشم بود

...آرام یه دونه از این قرصا یه فیل و یه سال می خوابونه... با احتیاط مصرف کن -

...سعی کرده بودم با احتیاط مصرف کنم !!!...جالب اینجا بود که به چشم من حتی ذره ای خواب نیاورده بود

یه دونه رو گذاشتم رو زبونم و لیوان آب یخ و یه نفس سر کشیدم... ساعت و نگاه کردم... 5 دقیقه گذشت و از

آرمین خبری نشد .. حتی فکر اینکه الان تو این ثانیه های پر تلاطم قلب درد کشیده من داره تو اون اتاق چه

... اتفاقی میفته قلبم و به درد میارود

سرم و گرفتم لای دستام و رو زانو هام خم شدم و از شدت نگرانی مرتب خودم و تکون می دادم... نفهمیدم چند

دقیقه گذشت که دربار شد... سرم و بالا کردم ... با اون کت اسپرت قهوه ای و بلیز یشمی راه راه جذب تنش تو درگاه ایستاده بود... و عطرش... با همین بوی عطر تو اون اتاق ... کنار آذرخش تو این تایم بلند چی کار می کرد ... الان بیداش شده ؟

...نگام و شکوه گرانه ازش دزدیدم ولی طبق روال احترام همیشگی ایستادم و زیر لب سلام کردم
...همون دم در ایستاد و گفت
...بریم پایین شام حاضره -

236

خواست بره که دیدم ماتش برد... نگاه نمی کردم و نمی دونستم به چی خیره شده... نزدیک شدنش و احساس کردم و خم شدنش روی تخت من ... وای قرصا... قرص آرام بخش و تو دستش گرفتم و با چشایی نگران زلزد
...بهش و متعاقبش صداش
ازکی داری می خوری... ازصبح ؟ -

اصلا به توجه ربطی داره ... تو که به خودت اجازه میدی هر زمانیکه دوست داری با قلبم بازی کنی و دقیقه
...دیگه رهانش کنی تو درداش...به تو چه ربطی داره که در موردش می پرسی
...سکوت کردم ... داد کشید

دگفتم از کی داری استفاده می کنی ... ؟ -

...با نعرش ترس ورم داشت و بدون مکث گفتم
... از صبح آقا -

زیر لب چیزی گفت که درست نفهمیدم ... و دوباره صداش که سعی می کرد عصبانیت پس زمینش رو کنترل
...کنه

!!!تواصبح سه تا ازاین قرصای آرام بخش قوی و خوردی...؟؟؟؟؟ -

سر تکون دادم به نشونه آره...مات ایستاد و زلزد بهم.... بعد مدتی در حالی که قرص و میذاشت تو جیبش گفت
...پس تعجبی نداره که اینقدر امروز زبون باز کردی و -
...پیشونیش و مالید و رفت سمت در و متعاقبش صداش
... بیا بریم -

پشت سرش رفتم.... چشم اطراف سالن بالا رو پایید ولی آذرخش اونجا نبود... کنجکاو بودم... کنجکاو اینکه تو

اون اتاق ... چه اتفاقي افتاد... شاید نبايد مي رفتم .. بايد مي بودم و از حسم دفاع مي کردم... آرام ترسو و بي فکر ... همیشه ميدون و خالي مي کني

رسيديم سالن پايين و به محض ورودمون صدای اصلائي که در حال نگاه کردن به تابلوي نقاشي رو ديوار بود ..شنیده شد

چه عجب صداقتي عزيز.. ديگه داشت بهم بر مي خورد...ميزباني وجود نداشته باشه مهمون حس بدی پیدا -

!!! ... مي کنه... بالخصوص اگر اون مهمون به گرگ هم باشه

!!!...یه گرگ زخم دیده... هرچند زخمش کاري نباشه

237

...این مرد پیر و چندان اور از حرفهاي تهديد آمیز و کنایه گونه لذت مي برد ... حتي الان... الان که تو خونشه

جلوي چشمشه و با حالي دوستانه داره سعی مي کنه ميزباني خوب باشه ... تحملش کنه... نمي دونستم چرا

اینقدر جنگ بین این دو نفر جدیه ... ولي با این کنایه هاي تهديد گونه و ترسناک از طرف اصلائي به آرمين

.... حق مي دادم اینقدر از این مرد نفرت داشته باشه

...با دیدنش و شنیدن صدایش طعم دلم تلختر شد ... در حالیکه مي نشستم رو صندلي صدای آرمين اومد

جناب اصلائي ... اینم حتما جزو قوانین دار و دسته گرگهاست که همسرشون سرش و میندازه پايين و بي -

!!!...اجازه ... بي رخصت .. بي اهن .. بي اوهون میاد تو اتاق خواب شخصي ميزبان

اصلائي نگاهش رفت سمت آذرخشي که سیگار روشنش بین انگشتاش بود و دود غلیظي از لبای سرخش بیرون

... میومد... احم رو پیشونیش و این قیافه شکست خورده معنیش این بود که

...دلم آروم گرفت... حرف آرمين و قیافه آذرخش باعثش بود .. خدمه ميز و چیده بودن.... واو

چهار نوع غذا با دیزاین عالی ... دو نوعش و نمیشناختم ولي دو نوع ديگه همون فسنجون خودمون بود و مرغ

شکم پر ... انواع سالاد و ترشیجات .. اشتها آور بود ولي نه براي من که حتي قطره اي آب از گلویم پايين نمي

...رفت

غذای ظهر و هم قد به گنجشک خورده بودم ...وقتي یاد کيوي میفتم که چند دقیقه پیش با اکراه فقط محض

کوتاه کردن دم آذرخش خوردم حالم بد میشد ... آرمين نشست بود و در حال پهن کردن دستمال همیشگی روي

... پاش بود و با نگاه به منم فهموند همین کار و انجام بدم ... و انجام دادم

آذرخش با همون احم بین ابروهای کمونیش شروع کرد به سرو پولوي زعفروني وسط ميز اولین بشقاب و

... گذاشت جلوي آرمين و با همين اخم معصوميت مصنوعي رو پاشيد توچشاش

... امروز به اندازه كافي بهش جولان داده بودم... بايد دمش بيشتتر قيچي مي شد

بشقاب و كشيديم سمت خودم .. طوري كه وسط من و آرمين باشه و با همون اعتماد به نفسي كه به محض

... ديدن چشاي لوندش جاري دلم و زبونم شده بود گفتم

!!! ... مرسي از لطفت ... ولي عزيزم اين كار خدمه بود -

اين حرفم شد به لبخند بارز رو لباي آرمين و يه قهقهه شيطاني از طرف اصلائي... اين بار از جفت اين صداها

... حس غرور كردم... چون مساوي بود به له شدن آذرخش... نمي فهميدم چرا اين بشر از رو نمي ره

238

يه زن متاهل بدون اجازه شوهرش ميشه سايه به پسر مجرد... خوب البته با بي غيرتي مثله اصلائي بي پروائي

... مته آذرخش هم جون ميگرفت

... لباس و گزيد و نشست ... مشغول خوردن بوديم كه صداي آذرخش به گوش رسيد

آرام جون پدرشون چه كاره است ؟ -

.. همه ساكت شديم... بعد چند ثانيه اي ... آرمين تك سرفه اي كرد و با لحن قاطع و خشن گفت

... الان وقت شامه.. من عادت ندارم سر غذا حرف بزنم -

ولي آذرخش زخمي دست بردار نبود ... مي خواست همين الان من و غرق حقاتام كنه... خواست همين الان

.... كثافت اعتياد بابا محمد و بپاشه تو صورتم... خواست

دوباره خواست حرف بزنه كه نگاه تند آرمين دهنش و بست ... در حال بازي كردن با غذا بودم كه يكي از خدمه

... تو گوش آرمين چيزي گفت

نميدونم چي بود ولي اين گفتن مصادف شد با اخم غليظي بين دو ابروي پر پشت آرمين.. ارتعاش شديد

... دستاش... عرق رو عضلات پيشونيش و نبض تپنده روي گردنش

اصلائي درگير خوردن غذا بود و آنچنان با ملج مولوچ اون موجود چندين اور روي ميز و كه هشت تا پاي

... وحشتناك داشت و ليس مي زد كه خواستم چند بار

من و آذرخش كه متوجه حال وخيم روجي آرمين شده بوديم نگاهمون به حركاتش بود... آرمين فكش و منقبض

كرد... با اجازه مختصري گفت و با يه نگاه به منم فهموند باهش برم ... ازروي صندلي پا شدم و تا خواستم

پشت سرش برم ديدم ماتش برده به روبروش... درست پشت به ما ... مسير نگاهش و دنبال كردم... رسيدم به دو

...زن و دو مرد

نگام بین چهره های اون چهار نفر و چهره آرمین در گردش بود و مات اینکه اینا کین و چرا آرمین با
... حضورشون اینقدر ملتهب شده

... آدرخش رفت و کنار زنی که به نظر جوونتر میومد ایستاد... این ایستادن مصادف شد به نگاه من
چشمان اون زن ... و چهره مرد کنارش... نمی دونم چرا ... ولی ناخودآگاه اشک تو چشم نشست... نمیدونم
...چرا... ولی بی اختیار رفتم سمتشون و ... نگاه خیرم به چشای اون زن باعث شد اونم به قدم بیاد جلو
چونش می لرزید... چه حسی بود این چی بود.. این شباهت... اگر بگم چشم و تو آینه چشای اون زن دیدم

239

دروغ نگفتم... اگر بگم پس زمینه چهرم کپی پس زمینه چهره اون مرد بود اغراق نکردم... من به طرز شگرفی
...شبییه اون دو بودم

اشکام خودسرانه جاری صورتم شدن ... اون زن اومد نزدیک ... دستاش اومد بالا نزدیک صورتم... ولی به
چیزی مانع لمس صورتم شد... چشاش مردد بود... به طرز وحشتناکی مردد بود... لرز مردمک چشاش این و می
...گفت

... آدرخش به نگاه گره خورده من و اون زن ماتش برده بود ... که صدای مرد دوم تصویر منگم و شکست
... باید حرف بزnm باهات پسر -

برگشتم سمت آرمین که هنوز مات تصویر اون چهار نفر بود و سعی کرد خودش و جمع و جور کنه .. با دست
... اشاره ای به اصلانی کرد و گفت

...می بینید که میهمان دارم ... خدمه راهمیبیتون می کنن ... کمی استراحت کنید خدمت می رسم -

... لحن صدایش یخ داشت .. سرما داشت... از پشت سر صدای اصلانی پیچید تو سرم

!!!...به به گل بود به سبزه نیز آراسته شد -

... در حالیکه انگشتاش و با دستمال پاک می کرد اومد نزدیک

همون زنی که شباهت فاحشی با من داشت با سرعت اومد طرف اصلانی و غیض تو نگاه نافذ و سیلی رو با هم
... خوابوند تو صورتش

اینجا چه خبر بود نمی دونم ولی این سیلی شد لبخند همزمان من و آرمین... و متعاقبش صدای اصلانی

لحنش مته همیشه نبود... اعتماد به نفس همیشگی رو نداشت... لحنش مته بچه ای بود که توسط مادرش..

...سرزنش شده بود

جرم ... جرم چیه آني؟ جرم عشقه ... عشق سر خورده من به زني که روبروي من ايستاده... هنوز يادم -
مياد نامه اي که برات نوشتم... گفتم برام دعا کن يادم بره... گفتم نمي تونم فراموش کنم ... گفتم فرېدت
... نمي تونه فراموش کنه ... ولي دعا نکردې ... دعا نکردې آني
درست بيست و هفت سال پيش... قد سن اين بچه... برادر زادت... تو من و پشت سر گذاشتي و شدي زن -
اين مرد... چي کمتر از اين داشتم.. بين... الانم و بين... صد تا مته اين و مي خرم و آزاد مي کنم... گول
... چيش و خوردې... گول دکتر بودنش و ... گول پز و پرستيزش و طبل تو خالي بود آني... باختي... ولي من

240

فرېد اصلاني... نمي تونستم بدون آني زندگي کنم... دخترت سيب دو نيست بود... آدرخش تو شد آني من... شد
... حيات دوبارم... شد عشق دوباره بازيافت من
اون زن که اسمش آني بود پاهاش توانش رفت... داشت ميقتاد که يکي از خدمه هايي که دورمون جمع شده
بودن صندلي رو کشيد زير پاش... اونم نشست.. خيره تو چشاي اصلاني... آدرخش دستاي آني رو گرفته بود و
... مرتب مي گفت
مامان... فرېد چي ميگه... اين عاشق تو بوده... ؟ -
ينه... اين زن مادرش بود... ؟
.. اين زن با اون شباهت به من
!مادر آدرخش بود... ؟
... آدرخشي که تو اولين نگاه
... خودم و شببهبش ديدم
!اين تیکه هاي پازل چي مي خواست بگه ... ؟
اصلاني خوش نبود.. نرمال نبود... بطري مشروب روي ميز و خالي کرد رو جام خميده و خوش فرم روي ميز و
... يه ضرب سر کشيد... آني شروع کرد به حرف زدن
فرېد تو که سگ نبودي... چه کردې با خودت... چه کردې با انسانيتت... پنج سال تمام زندگي رو به من و -
اطرافيانم زهر کردې ... اين معنيش عشقه ... ؟ يا انتقام... ؟
انتقام ازکي... ؟ چي اوردي به سر زندگي بچم... ؟ چه بلاني سر آبروي دخترکم اوردي و بعد جوونيش و مدفون

خودخواهیت... اینا بس نبود...؟ دیگه چرا دست گذاشتی رو آرامشم ...؟ دست گذاشتی رو آرامشی که پنج ساله ... از دستش دادم... چیزی ازش نمونه

... اصلانی یه جام دیگه پر کرد و سر کشید... حالتش عادی نبود... صدای دلخراشش شنیده شد ... خوبه که بالاخره خیرش به دستت رسید... آره تاریخ انقضای دخترت رسیده بود ... دیگه تو دست و پام بود - ... الان وقت برملا کردنش بود ...آنی داد کشید

...خفه شو عوضی .. خفه شو ... برو گمشو بیرون -
... گریه می کرد.. زار می زد ولی اصلانی ادامه داد

241

نه ..نه دیگه الان آنی... نه دیگه الان که وقت پرده انداختن و پشت پرده رو دیدنه... وقت دور انداختن -
... دخترته... وقت دور انداختن دختر دکتر فرشاد ناصری

... یکی از اون مردا که گویا همون دکتر بود با شنیدن اسمش خواست پورش بیره سمت اصلانی و مانعش شدن ... اصلانی رو صندلی وارفته بود و مرتب جام بعد جام سر می کشید... دوباره با اون حالت چنندش اور ادامه داد
!چیبه دکتر فرشاد ... رم کردی ...؟ -

یادمه اون موقع هم همینطوری رم می کردی... هنوز یادم نرفته تو رستوران.. روزی که قرار بود یک روزبه یاد ... ماندنی باشه برای فربد... یادمه چطور ماشینم و زدی داغون کردی... یادمه جناب دکتر... یادمه

...اون موقع میدون تو بود ... ولی حالا میدون ...میدون پیروزی منه... ببین دخترت و مصرف شد... جوونیش شادابیش... فقط با کمی زمزمه ... با کمی وسوسه .. خیلی ساده بود ... گل همیشه خوش بوی ثروت و تجمل رو ...گرفتم جلوی بینی رفاه طلبش و مئه یه سگ پشت سرم اومد

دختر تو ... فرشاد ناصری ... حاضر شد به خاطر همون گل خوشبو که تو دستای من بود برام دم تکون بده و بشه سگ من... بشه همبسترم.. بشه زن موقتم... یک زن موقت برای نابودی روح فرشاد ناصری... برای دیدن ...پشیمانی چشمای آنیتسا آریا منش

.. همه متعجب و مات زده این تصویر بودیم... من گیج بودم ... از حرفاش چیز زیادی نمی شد سر در آورد
آذرخش یه گوشه کز کرده بود و می لرزید ... مادرش با همون نگاه زخمی و پر از خشم محض ، خیره به ... اصلانی بود... یک زن محجبه و خوش سیما

... با صدای صندلی سرم برگشت سمت آرمین که افتاد روی صندلی... چهرش شنوندگی محض رو فریاد می زد
صدای اصلانی دوباره تو فضای سالن پیچید... اون شده بود تک سخنران و بقیه شنونده محض... حال آذرخش
... که دیگه گفتن نداشت ... اشک تمام صورتش و گرفته بود و یه گوشه روی دوزانو تکیه داده بود به دیوار
... اصلانی سرش برگشت سمت آرمین... آرمینی که چشماش تعجب بود و کنجگاو
اونشب یادته صدافتی عزیز... اون شب که پدرام ... آدم من تو و اون رفیق کودنت و زندانی کرد... تا شاهد -
...باشید... شاهد یه سناریوی ساختگی
آنی دستش و رو صورتش گرفت و زار زد ... دکتر برگشت درست پشت به ما... دستاش و برده بود لای
...موهانش و سرش به سمت سقف... آذرخش گریه می کرد و آرمین فقط نگاه

242

دو روز قبل من با دختر عموی شما یه میتینگ مصالحه داشتیم ... وقتی به قرارداد موجود یه نگاهی انداخت و -
اکی مصالحه رو داد برای اینکه شر نامزد سیریش کم شه به پیشنهاد خودش یه سناریو طراحی شد... صد البته
...که سناریوی کارسازی هم بود
...و صدای خنده شیطانیش
... وسط خنده های شیطانی اصلانی و نگاه از حلقه در اومده آرمین ... همون دکتر نام فریاد زد .. نعره کشید
یکی نمی خواد دهن این حیوون و ببنده؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ -
...ولی با این حرفش خنده های دیوانه وار اصلانی شدت گرفت
...وای که چقدر سرخوش میشم با صدات دکتر فرشاد... بگو.. داد بکش... فریاد بزن... من واسه همین انجام -
...که ببینم... که بشنوم ... که حس کنم خورد شدن غرورت و زیر دندونام
حال همه داغون بود... همه کم مونده بود از حال برن ... ولی با تمام قوا گوش می کردن.. رنگ به رخسار
نداشتن ولی گوش می کردن... خون به چشمشون نبود ولی گوش می کردن ... توانی تو بدنشون دیده نمی شد
...ولی گوش می کردن
چند ثانیه ای که اصلانی مشغول نوشیدنی دوباره بود... صدای تیک تاک ساعت و صدای زجه های آذرخش تو
...فضا پیچید و دوباره صدای نحسش... صداش تو دلم و تلخ می کرد
بله صدافتی عزیز ... اون سناریو... سناریوی تجاوز ساختگی من به نامزد شما... توسط شخص شخیص -
خودشون طراحی و اجرا شد ... اون عیوضی کودن هم به دستور من و با پول من خر ... پدرام به خواست

...آذرخش تو رو تهدید کرد ... هنوز صدای جوون و وسوسه انگیز اون زمان آذرخش تو ذهنمه
پدرام خان باید طوری بگی که باورش شه .. بگو اگر پا رو دمم بزاري ميرم به خونوادت ميگم تو ايستادي و -
شاهد تجاوز به نامزدت بودي و بهشون خبر ندادي ... در جريان نداشتيشون..... ميگم تو کنار نکشيدي آذرخش
کنار کشیده... به عمت مي گم دخترش بي آبرو شد و بعدش مجبور به ازدواج با اصلائي شد... اون اگر اسم
عمش بياد و درگير آرامش خانوادش شه مي لغزه ... ساکت ميشه... ميشناسمش هميشه احمقانه جونش ميره
...براي آرامش اطرافيانش

حال همه بد بود... همه داغون بودن... همه .. حتي اصلائي... راوي اين سناريوي تلخ... کارگردان اين سناريوي
وحشتناک ... با دیدن آرمين تو اون وضع ترحم انگيز حال منم بد شد ... دستاش و گرفته بود به لبه ميز و مي
خواست تمام چوب اون لبه رو به جاي گردن آذرخش و گردن اصلائي خورد کنه... صورتش سرخ بود و

243

پيشونيش غرق عرق ... چشاش رنگ خون گرفته بود... چونش مي لرزيد و خيره شده بود به يه نقطه نامعلوم
روي ديوار ... هيچ کس آرامشي نداشت که هديش بده به دل اين بدبخت... همه تو حال خودشون بودن و خبر
...نداشتن بيشتري کسي که داره ديواره هاي اعتمادش ميريزه و خورد ميشه آرمينه
فقط من مي تونستم ببينم ازديواره چشاش دلش چه گردباد سهمگيني داره و تمام افکار گذشته و حالشو داره
... ويرون ميکنه... فقط من... از همون گردبادهايي که امشب اصلائي حرفش و زد
دکتر با دست مانع ورودم به اتاق شد ... پشت سرم مادر آرمين و اون سه نفرم اومدن ... اونا هم حالشون بهتر از
آرمين نبود... همه افتادن رو صندلي هاي سالن... همون مردی که به نظر پدر آرمين بود و تسبيح به دست
...داشت از راه رسيد و خطاب به اون دو زن گفت
... شماها برید خونه... وجودتون اینجا بي فايده است... به اندازه کافي ظرفيتتون پر هست... برید استراحت کنید -
...آني سر تکون داد به نشونه نه

نه آريا... نميشه... من مقصرم ... من مقصرم که اون پسر طفل معصوم الان رو اون تخته... من با قضاوت -
بيجام... من با افکار خودخواهانم... من اون و از آغوش شما طرد کردم با ضجه هاي بيجام... با حق خواهي بي
جا... من و دخترم... بايد به جاي اون طفل معصوم رو اون تخت افتاده باشيم... حالا برم کجا... برم رو تختم دراز
بکشم و بگم شکر انگار نه انگار چيزي شده... اتفاقي افتاده... پنج سال کم نيست داداش... پنج سال اين بچه
مته يه بچه گربه آواره از آغوش مادرش و محبت پدرش و حتي ديدار عموش و عمش که تنها قوم و خویشش

... بودن محروم بود... پنج سال

بغضش شکست ... بغضش شکست و منم که تکیه داده بودم به دیوار کیفم و تو آغوشم فشار دادم و اشک

... ریختم... دلم برای دل تنهانش سوخت... دلش و بی گناه به دار مجازات تنهایی آویزون کرده بودن

... پدرش دستی به سرش کشید و گفت

امان... امان از شیطان.. امان از قضاوت بی جا... امان از گمانای بد... امان از تهمت ... امان از تفرقه افکنی -

... شیطان... خدایا عاقبت هممون و بخیر کن

... ناگهان دکتر اومد بیرون ... ملتمسانه زل زدم تو چشماش که همه جمع جلوی دیدم و گرفتن... و صدای پدرش

چی شد جناب ... حالش خوبه...؟ -

244

من پشت سرشون بودم... تو دست و پاشون بودم... بازم اضافی بودم .. منی که اون موجود افتاده رو تخت و

... بیشتر از همشون دوست داشتم .. هیچ کی من و نمی دید

... صدای دکتر و شنیدم

بهتره ... ولی میزان الکلی که تو خونشه... ممکنه مشکل ساز شه ... قلبش گویا از قبل مشکل داشته... یکی از -

دریچه هاش گشاد شده ... امیدوارم مشکلی پیش نیاد... فعلا تو بخش میمونه... دعا کنید حالش بدتر نشه... ولی

در حال حاضر همیشه نظر قطعی داد ... تا وقتی که نتیجه اکوکاردیوگرافی و عکس برداری از دریچه قلبش و

... ببینم

دکتر رفت و من با حرفاش افتدم رو زمین ... حال خوب نبود... اگر ... اگر ... اونوقت من با این همه تنهایی

... تنها چه کنم...

صدای ضجه مامان ایلناز روی قبر داداش علی تو کل فضا طنین جانسوزی به پا کرده بود... زار می زد و با پسر

... زیر خاکش حرف می زد

پسرکم حق خونت و می گیرم... نمیزارم خونت پایمال شه... علی جان فدای دستای کوچیکت شم ... کاش -

... مادرت می مرد و تو رو اینطور اسیر خاک نمیدید... مگه علی من چندسالتش بود ... فقط چهار سال داشت

... فقط

...مرضیه که اشکاش تو پهنای صورتش ریخته بود دوزانو نشسته بود کنار مامان و مرتب می گفت

...مامان تورو خدا آروم باش حالت باز بد میشه... پاشو همه رفتن ... پاشو دیگه -

... مامان خودش و تکون داد و به پهنای دردش زار زد

کجا برم مادر ... کجا برم ... وقتی پسر چهار سالم اینجا خوابه ... مگه یادت نیست همیشه شبا از ترس اینکه تو -

بغلم نباشه از خواب می پرید... مگه یادت نیست این بچه فقط تو آغوش من خوابش می برد کجا برم وقتی

... الان تو آغوش خاکه... بچه من می ترسه ... می ترسه... می ترسه

...آرمین

245

پنجره رو باز کردم... نفس کشیدم ... چشم خیره به بخاری بود که در اثر سرمای زمستون از دهانم خارج می

شد ... پس چرا حسش نمی کنه پوستم... این سرما با من بیگانه است... هنوز مملو از حرارتم... مملو از سرخی

...تب... کاش کمی از حرارت درد سینم با این سرما رخت ببند

...آقا صبحونتون و آوردم -

...در حالیکه برگشتم سمت تخت گفتم

...بیا داخل -

...رئوفی سینی رو گذاشت رو میز کنار تخت و همونطور مطیعانه

...قربان مادرتون تماس گرفتن ... جویای حالتون بودن -

جوابی ندادم... این حرف رو هر روز صبح از زبونش می شنیدم... و هر بار با سکوت مواجه می شد دیگه چرا

...تکرار می کرد نمی دونم

...با نگاه به سینی فریاد زدم

.....رئوفی -

...با فاصله یک ثانیه درب شکلاتی اتاقم چهار طاق باز شد و چهره ترسان رئوفی جلوش پدیدار

...بله قربان -

...اخمام و کشیدم تو هم

... قهوه -

...قربان دستور اکید دکنره ... نباید مصرف کنید -

...محکم زدم روی میز طوری که سینی لرزید و کمی از آب پرتقال بیرون ریخت

... دكتر غلط كرده با تو ... هر روز صبح بايد سر اين مسئله بحث كنم -

... سرش رو تا پايينترين حد ممكن پايين برد و مطيعانه گفت

قربان با تمام احترامامي كه براتون قائلم بايد بگم همين امروز صبح تمامي قهوه هاي داخل خونه رو مادرتون -

بردن بعلاوه كليه مشروبها و هر چيزي كه براي سلامتتون مضره ... چاي سبز به علاوه جينسينگ كوهي براي

... نوشيدني سرو ميشه

تو از من دستور ميگيري يا از مادرم...؟؟؟؟؟؟ -

...سكوت كرد ...سكوت كردم ...بي فايده بود

246

رئوفي مطيع بود ولي در برابر محافظت از سلامتي من هميشه حد وسط رو ننگه مي داشت .. با دست اشاره

...كردم خارج شه

پنجره باز بود و سوز سرماي زمستونيش شده بود يه نسيم خوش آهنگ بهاري... مقداري از شير رو سر كشيدم

... و رفتم سمت كمد لباس... بليز شيري استخوني يقه اسكي رو پوشيدم و روش كت اسپرت مشكي براق رو

جلوي درايور عطر ورساچ مشكي رو به گردن و نبض دستام ماليدم ... تو آينه نگاهی به قيافه تغيير يافتم

...انداختم

يه ماه پيش ... اين قيافه درد داشت اما داغ نداشت... درد داشت اما اعتماد هم داشت... درد داشت اما چاشني

كيش كمتر از ايني بود كه الان هست... چوب اين كينه رو كسي خورد كه نبايد مي خورد... چوب اشتباه دو

دست نشانده شيطان رو يه بي گناه معصوم خورد ... حسي كه آروم آروم مئه نماي رودي كه تازه به خشكي

كوبر راه پيدا كرده داشت مسير خودش و تو دل زجر ديده من هم پيدا مي كرد يه شبه پايمال ياداوري يه اتفاق

... تلخ شد

... آرام

... آرام اون سيزي قرمه رو بده از تو جايخي -

...جايخي رو باز كردم ... پر بود از خالي... سيزي قرمه رو از گوشش برداشتم و درازش كردم سمت مرضيه

...از در سر ك كشيدم تو حال... مامان خواب بود... رفتم و ملحفه سفيدي از تو اتاق برداشتم و كشيدم روش

... قيافه معصومش توي خواب آروم بود... رفتم تو آشپز خونه... مرضيه در حاليكه سيزي ها رو تفت مي داد گفت

بالاخره خوابيد...؟ -

...هوم -

... به نگاهی به صورتم که زل زده بودم به ماهیتابه انداخت و دوباره مسیر نگاهش رفت سمت سرخ شدن سبزیها
... باز که دمگی دختر.... من و تو باید روحیه داغون مامان و سر و سامون بدیم.... باین قیافه درب و داغون تو -
سکوت جوابش بود ... بعد مدتی فرصت و غنیمت شمردم و اسه گرفتن اطلاعاتی که دو ماهی بود تو ذهنم نقش
بسته

247

مرضیه ...؟ -

... جان دلم -

تو می دونی من چطوری اومدم تو سرنوشت شماها ... نه؟ -

...سکوت کرد و بی تفاوت در حال ریختن سبزیها داخل قابلمه بود دوباره شکوه گرانه صداش کردم
.... مرضیه -

دوباره با همون لحن همیشه گرم جواب داد

... جان دلم -

... بگو دیگه جون -

یه لحظه مکث کردم.... این واسم عادت بود که مرتب به جون داداش علی قسم بخورم.... ولی اینبار ... اینبار که
اسمش اومد سر زبونم پیش زدم و ...مرضیه از سکوتم متوجه شد ... چشمش به قابلمه بود و چشم به پنجره
کوچیک آشپزخونه و پرده گلی کهنش... چشایی جفتمون تو اون سکوت سنگین بارونی نبودش شد و این قسم
دستام و گرفتم جلوی دهنم که هق هقم بلند نشه و مامان بیدار نشه.... مرضیه یه دستمال کاغذی از روی ...
کابینت برداشت و با دو انگشتش به سمتم گرفت... یکیم واسه خودش برداشت و در حالیکه بینیش و محکم می
...کشید واسه عوض کردن جو شروع کرد

...من دقیقا نمی دونم چرا فقط یه روز که بابا داشت با مامان سرش بحث می کرد یه چیزایی شنیدم -

بقیش و باید از مامان پرسید ... فقط می دونم وسایل اون زمانت و کجا قایم کردن ... حتی توشون یه نامه هم
...بود

... هول شدم و در حالیکه زل زدم تو چشماش ، بازوش و گرفتم

کجاست ... ؟؟؟؟ -

نگام کرد... هر چي التماس تو کوله داشته هام بود پاشيدم تو نگاهش... لبخند مهربونش رو لباي رنگ پرديدش
نقش بست ... زير گاز و کم کرد و رفت سمت اتاق مامان و بابا... پشت سرش رفتم... در کمد و با دستاي
نحيفش باز کرد و دو جعبه سمت چپ و زد کنار و از اون پشت يه سبد قرمز آورد بيرون ... همون جا چهار زانو
نشستيم و سيد و کشيدم جلوش... .. به پيراهن کوچولوي دخترونه صورتي کم حال با يه گل خوشگل روي
بالانتش و هاله هاي سفيد روي دامن... نميدونم چند دقيقه به اون پيراهن خيره شدم که صداي مرضيه به
...خودم آوردم

248

...اينم نامه است آرام -

...با دستاي يخ زده گرفتمش و بازش کردم... اين کاغذ در طي اين مدت رنگ کاه به خودش گرفته بود
به خاطر فقر مالي مجبور شدم اين بچه رو سر راه بذارم... .. تمنا دارم ازش خوب مراقبت کنيد... فقط يه
...خواهش... اسمش .. اسمش و عوض نکنيد... اسم اين بچه آرامه... آرام
نگام تو نگاه مرضيه بود... از رنگ نگاه فهميد حرفها دارم و اسه گفتن ... در حالیکه سيد و مي زد کنار اومد
.... نزديکم... دستاش و با گرمي گذاشت روي دستم
آرام... خوبي...؟ -

... سري تکون دادم به نشونه آره .. آب دهنم و قورت دادم

...مرضيه... آذرخش يادته... همون که گفتم به آرمين خيانت کرده -

... آره ... اون قضيه رو که تو اين يه ماه هشتاد بار گفتي -

...لباي خشکم و تکوني دادم و ادامه دادم

...مرضيه همه اتفاقات اون خونه رو گفتم الا يه چيز -

...و باز سکوت... مرضيه نگراني توچشاش و پاشيد تو چشم و تقريبا کلافه گفت

خواهري مي گي چه شده يا نه ...؟ -

لبام و با زيونم خيس کردم و گفتم ... گفتم از شباهت خودم و آذرخش... گفتم از شباهت من و اون زن ... من و

... مادر آذرخش... گفتم از شکم.. گفتم از شكي که يه ماه تموم شده بود چاشني دردم ... چاشني دلنتگيم

...شک

..مرضيه چشاش برق زد مردمک چشاش بين چشاي من در گردش بود... با ذوق گفت

آدرس اون خانوم و بلدي...؟-

... با نا اميدي سر تگون دادم به نشونه نه

خوب آرام جان... وقتي اون شباهت و ديدي و اون عكس العمل عجيب اون زن و ... چرا حرفي نزدي...؟-

...رفتم عقب و تكيه دادم به ديوار و در حاليكه به دست خط خيره شدم گفتم

بابا تو اون شرايط مي ترسيدم نفس بکشم چه برسه به سوال در مورد خودم... واي چه شي بود... چه روزاي-

...نحسي بود اون روزاي آخر

...چونم لرزيد ... داد مرضيه شنیده شد

249

...آي آي .. آرام به خاطر اون پسره گريه كردي نكردي هان -

يه خنده كم رنگ افتاد رو لباي خشكيدم... و همزمان چند قطره اشكي ريخت روي دستم ... مگه مي شد... مگه

... مي شد ... يهو صدای موسيقي كلاسيك مخصوص گوشهاي مامان ايلناز... مرضيه اروم گفت

باز بيدار شد ... اين همه قرص آرام بخش مي خوره ولي بازم خوابش كمه ... طفلي تو بيداريم كه مرتب گريه-

...مي كنه

... اين عادت اين يه ماهش بود... به محض بيداري موسيقي رو مي زد

..خسته و پريشانم... در غم تو گريانم... از همه گريزانم... تا رود ز تن جانم

..تو كه گفتي به پيش من بمان.. چرا شدي نهان

...مرا به حال خود رها كردي

... چرا نديده اي .. كه از غمت فغان... رود به آسمان

... چه گويمت مرا فدا كري

...مگر كه جان به لب رسد .. كه يادت از نظر رود ... چرا تو بي خبر زما رفتي

..چه مي شود عيان شوي .. مرا عزيز جان شوي .. بگو چرا ... بگو كجا رفتي

...ديده بر رهن دارم... در دل شب تارم... در غم تو بيمارم.. تا دوباره برگردي

.. به هركرانه رفته اي ... به يك بهانه رفته اي .. به من نشانه رفته اي .. بجويمت ز بي نشان ها

...دوباره پيش من بيا ... ببين كه مي شود به پا... نوای شور و نغمه ها ... به كوه و دشت و آسمانها

..بين که دل شکسته ام.. به گوشه اي نشسته ام .. به جز تو دل نبسته ام

...دمي بمان به پيش من عزيز جانم

..ز دیده خون شود روان .. به يادت اي اميد جان... ز چشم من مشو نهان.... که در فراق روي تو به صد خزانم

صداي هق هق مامان دوباره شد طنين جانسوز نبود داداش علي و اشک من و مرضيه هم شدت گرفت... نبود

يه پسر بچه شيرين که بودنش گرمای خونه اي بود که ديواره هاي گرمش خيلي وقته داغون شده بود... سخت

بود... سخت بود تو خونه اي باشي که صدای داداش علي توش خاطره بود... سخت بود تو خونه اي باشي که

ديواراش شاهد بازیهاي کودكانش بود... سخت بود... با ياداوري هر کلمه بچه گانه و شيرينش بغضمون بيشتتر

...فضاي خونه رو مملو از اندوه مي کرد

250

... آرمين

... بابا پسر تا کي مي خواي عذب بموني اين همه دختر ريختن دور و برت ... بگير يکي رو -

جوابي ندادم و پکي عميق به سيگار دستم زدم ... چشم آویزون ترنم شد... دختر عشوه گري که فعلا وصله ثانيه

هاي پر تنتشم بود ... اندام خوش فرمش باعث شد دلم هوس خلوت کنه.... ولي نمي تونستم تا اين حد جلو برم

...نبايد ... درسته وارد چاه شده بودم ... ولي بايد تا حدي مي رفتم که بتونم ازش درآم و دوباره صدای مهرداد...

آره درسته ... داري خوب کسي رو نشون مي کنی...کافيه لب ترکني پدر ترنم واست بله رديف مي کنه... تا-

...کي مي خواي تو لاک خودت باشي پسر

ساخته و منتشر شده است () اين کتاب توسط کتابخانه ي مجازي نودهشتيا

جامم و لبريز مشروب کرد.... همينطور جام خودش و ... مهمونا کم نبودن... دختر و پسرای الكي خوشي که

هميشه آویزون هم بودن و همه مي دونستن دارن سر چي معامله مي کنن... يه طرف معامله شهوت بود و

...طرف ديگه محبت پشت نقاب و پول و خوش گذروني

معامله پایاپايي بود ولي نه براي خانواده هايي که از سر تا گوششون لبريز نگراني پاکي اين نوجوونها بود... در

...حاليکه طعم شراب و زير زبونم مزه مي کردم چشم همشون و آناليز مي کرد

رنج سني همه مهمونا زير 22 بود و من تنها ميانسال موجوده بودم... من و مهرداد .. البته اگر اون رو داخل آدم

! ... حساب مي کردم

...ترنم با عشوه نشست روي کاناپه و چسبيد به من

وای آر مین .. نمی دونی دنس چقدر بهم حال میده ... یه بار نشد تو هم واسه دلخوشیم بیای وسط ... همیشه -

..تو حال و هوای خودت میشینی یه طرف و می شی یه تافته جدا بافته

در حالیکه دستم و از تو آغوشش می کندم و با اخم رو پیشونیم بهش می فهموندم فاصلش و بیشتر کنه گفتم

...

... مهرداد دیگه بریم ... خسته ام -

... با این حرف من ترنم محکمتر بازوم و چسبید

251

کجا ...؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ -

... مهرداد قهقهه زد

داداش من این تا 2 نصفه شب نگهت میداره ... ولی ترنم خانوم هوا ورت نداره ... این نصفه شبم حسش کور -

... و سرده

یه اخم مصنوعی انداخت تو چهرش و یه شرم مصنوعی ... من رنگ شرم اصل و خوب میشناختم ... رنگ وقار

... اصل و خوب میشناختم ... این رنگ اصل نبود ... نبود

طناز خواهر دوقلوی ترنم نفس زنان اومد و کنار مهرداد نشست ... من موندم چی تو این پسر دیده که اینقدر

عاشقانه نگاهش می کنه ... دستاش و حلقه زد تو دستای مهرداد و چشاش رفت بین جمعیت اون وسط ... زیر نور

هاله ای زرد و قرمز و سبز انعکاس یافته روی اندامایی که هر کدام به نحوی به عرصه نمایش گذاشته شده

.. بودن

برای امثال من که خالی بودیم نه .. برای چشای تشنه ای مثل چشای مهرداد که با وجود یه پری چهره ای مته

طنار ... باز هم مته یه تشنه تو کویر با حسرت چش می دوخت به دخترهای حصار شده آغوش دیگران ... هیچ

وقت به حق خودش قانع نبود ... حتی اگر اون حق لقمه بزرگتر از دهنش می بود و ناحق ... چشم و از جمعیت

... برداشتم و خیره کردم به مشروب و با تک سرفه ای به مهرداد فهموندم بازم بریزه

داداش فکر نمی کنی داری زیاده روی می کنی ...؟ -

سکوت کردم ... این تنها راه حلی بود که برای فراموشی به ذهنم می رسید ... پنج سال بود که به این زهر

... ماری انس گرفته بودم ... ولی این یه ماه و رای اون پنج سال بود

... در حالیکه جامم و دوباره پر از اون مایع خوش رنگ می کرد گفتم

... باشه ... صلاح کار خویش خسروان دانند -

... آرام

...مرضیه مطمئنی کارمون درسته...؟ بیا برگردیم -

252

مرضیه در حالیکه از شیشه تاکسی بیرون و می پایید و روسری قهوه ای کهنش با نسیم به اطراف می رقصید

... گفت

آرام اینهمه باهات حرف زدم تو چرا اینقدر ضعیفی ... اصلا من نمی فهمم مگه قراره تو بری تو.. تو بیرون -

... بمون من خودم میرم باهات حرف می زنم

...در حالیکه مسیر نگام به ماشینای تو ترافیک خیره بود و دلهره تو دلم گفتم

...من بیرونم بمونم از اون محیط بدم میاد ... دلم شور میزنه -

دیگه واسه شور زدن دلت دیره ... داریم میریم ... به خورده آروم بگیر داری تو دلم منم خالی می کنی ...مگه -

می خوایم بریم واسه جنگ .. به آدرسه دیگه میگیریم بر می گردیم... فردا صبحم اول وقت میریم پیش همینی

...که میگی .. چی بود اسمش...؟ آنی

...هوم -

یهو صدای بوق هوا شد و متعاقبش تکون شدید ماشین... من و مرضیه تقریبا شصت درجه افتادیم به سمت جلو

...مرضیه داد کشید ...

آقا چه خبره ...؟ -

راننده نگه داشت و پیاده شد و صدای دعوا ... من سرم و گرفته بودم تو دستام... بد ترسیده بودیم ... وسط بوق

...سایر ماشینا و سر و صدای اون بیرون صداهای ماتی شنیده می شد...راننده در حال غر زدن بود

...مردیکه مست .. دقورتونیمشم باقیه -

اگر الان بگم پلیس بیاد که اول اون لاشه های تو ماشینت و جمع می کنن ... از بو دهنتم که بوی

...الکل داد می زنه مستی ... خر سوار شدی یا ماشین

... خفه شو .. دهننت و ببند تا همین جا ندادم لت و پارت کنن -

...تو برو سوار شو خودم درستش می کنم -

... قربان شما بشینید -

... جناب هر چقدر خسارتتونه بفرماييد ما همين الان تقديم مي كنيم -

خر تازي مي كنين ميگين مي زنيم داغون مي كنيم بدم يارو با پول خر ميشه ميرد كارش -

...

253

آقا احترام خودت و حفظ كن ايشون بيماري قلبي دارن .. اگر همين الان قلبش بگيره .. يقه تو گيره.... پولت -

... و بگير بزني به چاك

سرم و بالا كردم ببينم چه خبره ... ولي جمعيت كنجكاو جمع شده مانع ديدم شد و دوباره تكيه دادم به ...
صندلي.... مرضيه در حاليكه مرتب سرش و به اطراف مي چرخوند تا شاهد مو به موي جزئيات باشه گفت ..
آرام دختراي تو ماشينش از اين چيزان -

هوم.... ؟ -

از اين چيزا ديگه... اينجا احتمالا عشق و حال بودن مست كردن... خاك برسرسون... آره ديگه اينور از اين خبرا -

... زياده... درد اضافي ندارن كه خوشي ميزنه زير دلشون با سر ميرن تو منجلاب

به قول مامان اينلاز همه رو با يه چوب نزن... بدم اينور اونور نداره ... خود من تا رسيدم به رفاه... شدم يكي -

مته خودشون ... به اون راحتی تن دادم به يه شب هرزگي .. شيطونه ديگه ... به قول مامان بد وسوسه مي

... كنه... يه خورده بي اراده باشي با سر كه هيچ با دماغ مي خوري به ديوار كثافت و بوش ميشه بوي روح

... همونطور كه دستگيره در و فشار مي داد گفت

... الان بر مي گردم آرام -

... مانتوي زرشكي رنگ پريدش و گرفتم و كشيدم

... آخه تو كجا ميری ... خطرناكه .. يارو مسته -

... ولي زورش به من مي چربيد ... علاقه به هيچانات هم همينطور . براي من مهم نبود اون بيرون چه خبره

... ته ماجرا به تصادفه ديگه

دلهره داشت آتشم مي زد.... فكر اينكه دوباره چش تو چشش بدوزم.. فكر اينكه دوباره چشم بيفته به اون

خونه... فكر اينكه دوباره با اون بوي اهورايي كه دلم و قفل خودش مي كرد احاطه شم.... و بعد مته يه پتك

... حرفش يادم بياد ... يا نه بدتر تكرر كنه... تكرر كنه اون حرفاي قشنگ و

از اول .. از سر خط اشتباه اومدم اين راه و ... به قول مرضيه كيوتر با كيوتر ... باز با باز... حتي روياي آدم هم

بايد قد هيكلش و داشته هاش باشه... روياي منم بايد قد داشته هام مي بود نه به پهناي نداشته هام... مرفه بي درد قد من نبود... از اول هم نبود... اين قليم بود که با کله شقي رسيد به تهش ... اول خط حقارت... اول خط ...

254

تکيه داده بودم به صندلي و چشم از شيشه بغل به پسر و دختر جواني افتاد که از اون فاصله داشتن صحنه دعوا رو ديد ميزدن... چشم افتاد به خنده هاشون و تو عالم خودشون ريسه رفتن... آه کشيدم ... آه همزمان شد با ... باز شدن در ماشين... و ديدن مرضيه ... رنگ به چهره نداشت... نگراني هجوم آورد تو دلم ... پياده شو آرام -

... در حالي که هنوز مات چهرش بودم دستم و کشيد
چي شده ... مرضيه خوبي ...؟ -

... اخماش هنوز تو هم بود و در حالیکه در ماشين و مي بست و دوباره به صحنه دعوا به نگاهی مي نداخت گفت
... اين دعوا حالا حالا ها ادامه داره ... ما بریم بهتره -

ولي رنگ چهرش يه چيز ديگه مي گفت تغيير ناگهاني حالتش ... اين چش شد ... ؟
... دست من و گرفته بود و با سرعت از ماشين دور مي شد ... با حرص گفتم
... مرضيه -

... جانم... راه بيا و حرف بزن .. نايست ... بدو دير ميشه -

... چي چي رو دير ميشه... اصلا معلوم هست يهو چت شد... مسير خونشون و داري اشتباه ميري -
يهو دلم شور مامان و زد اگه حالتش بد شده باشه... هان ... اصلا وقتي فکر مي کنم رفتنمون با هم -
... اشتباست... بعدا خودم ميرم آدرس و مي گيرم... با اون حرفايي که بهت زده همون بهتر باهش روبرو نشي
... هان... بهتر نيست

دستم تو دستاش بود و با سرعت کشيده مي شدم ... مغزم قفل کرد... گيج بودم ... که يهو يه صدا... يه صدای
... آشنا

... نه درست نمي شنوم ... نمي تونه ... مرضيه با شنيدن صدا محکمتر من و کشيد
... به ارواح خاك داداش ... اگر برگردی آرام ديگه نه من نه تو... راه بيا ... بدو -

اما اين صدا ... اين صدای آشنا... داشت من و صدا مي کرد... اينجا... قليم تپش گرفت... تمام وجودم شيرين

بودنش شد ... یک ماه نبودش رو تحمل کردم یک ماه برای من سخت بود... خیلی سخت.... مثل نبود اکسیژن .. نبود آب .. نبود حیات ... و هیچ کس نمی تونست درك کنه... جز خودم.... جز خودم که وحشت ثانیه های نبودش تو ثانیه های زندگیم نشسته بود

255

مچ دست چپم تو دست مرضیه محکم گرفته شده بود و به شدت کشیده می شد ... از شدت فشار دستم قرمز ... شد.... خواستم برگردم.... یاد قسم مرضیه .. چرا چرا میگه برنگرد... اصلا این اینجا چی کار می کرد.... نکنه تصادف.... پس مرضیه ... حجه فکر و تو ذهنم حس کردم.... آروم گفتم مرضیه صدای آرمینه.... اینجا -

... مهم نیست ... راه بیا.... راه بیا آرام تو رو خدا -

... مرضیه قسمت و پس بگیر ... مرضیه نمی تونم -

... دستم و از تو دستاش کشیدم و ایستادم... پشت به صدا ... رو به مرضیه

... مرضیه نگاش به پشت سرم بود که دوباره صدای آشنا

... آرام برگرد... باید باهات حرف بزنم -

... دل تو دلم نبود که دوباره ببینمش.... دلم دیدن می خواست.... قد دیدن شاد می شد

... تنگ بود خیلی تنگ

... مرضیه اخماش و کشید تو هم ... سرش و تگون داد و داد زد

آره برگرد ببین دخترای دور و برش و ... بعد ساده لوحانه ... احمقانه بگو دوشش داری ... معلوم نیست کجا -
بوده و

... آرمین

... دوباره حرفش و تو ذهن داغون و نیمه هوشیارم تکرار کردم

آره برگرد ببین دخترای دور و برش و ... بعد ساده لوحانه ... احمقانه بگو دوشش داری ... معلوم نیست کجا
بوده و

... بعد ساده لوحانه ... احمقانه بگو دوشش داری

... احمقانه بگو دوشش داری

بگو دوشش داری

نه ... تو مغزم هضم نمیشد ... اون بچه دوسم داشت... پس چرا تو این مدتی که کنارم بود.. تو خونم بود... تو
... دیدم بود... نفهمیدم... چرا من خر نفهمیدم ... از کی .. از کی

256

قدمام و کشیدم سمت سایش... هنوز پشتش بهم بود.. یاد حرفای تلخم که افتادم دست شرم مانع ادامه قدم هام
...شد... خواستم حرف بزنم... بگم حرفی که زدم حرف من نبود... حرف من هوشیار نبود... ولی نگفتم... نگفتم
...چون هنوز دوست داشتنش... حسش ... هضم مغزم نشده بود
بدنم داغ تب بود مثل تمام ثانیه های این یک ماه... و حالا با وجود سایه اون داغتر ... سردی دستی روی
...انگشتم نشست... و صدای سردترش
...آرمین این دختره کیه -

ترنم بود ..نگاش کردم .. یکی مثله آذرخش... با اخم... با حرص نباید در مورد این دختر بی ملاحظه می
بود... نباید... باید داد می کشیدم ... نعره می زدم... مثل همیشه .. ولی نمی شد... چون خودم حرم امن آرامش
نداشتش رو شکسته بودم... خودم بی ملاحظگیم رو ثابت کرده بودم... بعد اون خبر... بعد اون سناریوی مملو از
... کثافت گذشته... سکوت کردم سکوت کردم و محو شدن آرام هم باعث شکستن سکوتم نشد
بر نگشت... برنگشت و به راهش ادامه داد... تو نگاه مات زده من ... محو شد... محو شد و دوباره از دستش
...دادم

...آرام

پسره بیشعور چی فکر کرده... فکر کرده هر وقت بخواد می تونه مملو از لجننت کنه با حرفاش و هر زمان -
دوباره اراده کرد می تونه برت گردونه... هه ... باهات حرف دارم.. یکی نبود بگه تو که حرفات و زدی... دیگه
... چیزیم مونده که به این طفل معصوم بگی... روت و برم هی
...مرضیه خواهش می کنم... حالم بده -

...در حالیکه کلید و می چرخوند تو قفل داد زد

...همینه دیگه اونقدر ضعف نشون دادی که شدی بازیچش -

...ایندفعه با صدایی کمی بلندتر که حرمت خواهرانش نشکنه.. دلش خراش بر نداره

..مرضیه خواهش کردم -

همین فردا اون کارت پولشم میدی به من برم مئه پرت کنم جلوش... فکر کرده با پول میشه هر بلانی -
خواست سر دل آدما بیاره... ثروتم ارزونی خودش... می گم به قرونشم خرج نکردیم ... ما تا حالا صدقه قبول
... نکردیم از حالا هم نمی کنیم

سرم درد می کرد ... حرفای مرضیه هم مئه تیر نمک پاشیده می شد تو شقیقه هام... رام و کج کردم و نرفتم
..تو

...صدای مرضیه از پشت سر میومد

... آرام ... کجا... باز داری فرار می کنی .. از خودت ... از خود بی کست.. از خودمون -

دویدم ... می خواستم نشنوم... نمی خواستم واسم یادآوری بشه چقد تنهام .. چقد بی کسم... چقد بدبختم... تو
دویدم.. تو نفس زدم و.... تو سوختن قفسه سینم... تو اشکایی که بی مهابا تمام صورتم و دوباره غرق یادآوری
... کرده بود دستم و گرفت... صورت مهربونش و چسبوند به صورتم

خواهری ... قربونت شم.. نمی خواستم ناراحتت کنم... ولی خواهرمی .. پاره تنمی .. آتیش گرفتم... اعتماد -
نداره... به هیچ دختری...؟؟؟ آگه اعتماد نداره پس اون هرزه ها کی بودن دورش... به تو گفته یکی مئه آدرخشی
... بهت گفته گمشو از خونم برو بیرون... تو هم مئه آدرخش لنگر انداختی رو ثروت و تجمل ...

هر چی لجن و کثافت و حرف لایق اون دخترای هرزه دور ویرش بوده نثار تو کرده و پرتت کرده از خونش
بیرون... حالا با چه رویی صدات می کنه...؟؟؟ خواهری آتیشم ... به گوله حرارتم... به گوله بغضم... الهی
... فدای دلت شم... گفتم این عشق جاش تو دل تو نیست.... گفتم دفنش کن

هضم اغوشش شدم.. یه آغوش خواهرانه.. گرم... صمیمی یه منبع به معنای تمام آرامش... یه منبع
محبت... زار زدم ... گریه کردم .. اشک ریختم ... دوباره حرفاش رو از زبون مرضیه شنیدم... حرفایی که یه ماه
... تموم زور زدم تا فراموش شه.. حرفایی که به خودم تلقین میکردم باید پاک شن ... باید نابود شن

می خواستم یادم بره این حرفا رو از زبون کسی شنیدم که شده بود زندگیم ... شده بود ثانیه هام .. تمام فکر و
ذکر... تمام شوق و ذوقم .. تمام رویاهایی که حق داشتش و نداشتم و داشتم... کسی که شده بود محو کننده
تمام تلخیهام حالا خودش تلخ بود.. یادش تلخ بود.. حرفاش تلخ بود... ولی هنوز با شنیدن صدایش دانه دلم
... شیرین می شد... هنوز با حس بودنش می لرزیدم... تپنده .. کوبنده... تماما می شدم قلب و گوش و ولا غیر

... اینجا خیلی با صفاست آرمین بیا پایین به نفسی بکش -

با صفاست نه برای من چشم بین درختای سر به فلک کشیده اون جنگل گشت ... بوی صنوبر و کاج ... بوی چمن خالص بوی نم گل بوی نم بارون بوی طبیعت همیشه مصفا می کرد دلم و ولی .. نه الان که هر کجای قلب و روحم زخمی این روزگار تلخه ... روزگاری که انگار تموم سنگاش رو گذاشته بود تو چنتش که ... در هر بره ای تکرار مکررات کنه و زخمی بی رحیمش شم

... طنز اینجا هوش معرکه است چند وقتی می شد که نیومده بودم طبیعت ... مرسی مهرداد لطف کردی -

! واسه روحیه آرمین هم خوب بود ... آرمین بیا پایین دیگه ... از دیشب تو ماشینی ... زخم بستر نگرفتی چقدر راحت آرمین آرمین می گفت ... راحت شوخی می کرد ... اونم این شوخیهای زننده ... پس چرا برای آرام اینقدر سخت بود ... سخت بود بگه آرمین ... سخت بود گفتن اسمم ... ترنم سرش و از شیشه ماشین انداخت تو ... و قاشق فرقوروت و آورد نزدیک دهنم

بخور ... بخور ببین چقدر خوش مزه است ... این و از اهالی محلی اینجا تو راه خریدیم ... خواب بودی ... این -
... فرقوروته ... نه اونایی که تو مغازه های طرف ماست

با اکراه دهنم و باز کردم ... قاشق سفید فرقوروت که توی رنگ قهوه ایش گم شده بود وارد دهنم شد .. مزه

... ترشش شد چشای بسته من و قهقهه بی مهابای ترنم ... یاد خنده های آرام افتادم و حرفهای بینمون

آی آی نکنه واقعا توطئه کردی تصویر عمومی من و غول هفت سر جلوه بدی ...؟؟؟ ... هنوز یادم نرفته تو -

... رستوران به پسر خالتون همون جواد جاااننننن!!! چی فرمودید

مگه چی گفتم آقا ...؟ -

! اولاً آقا نه و آرمین جاننننن !!! ... دوما یادت نمیاد یا؟ -

! میبینی که چقدر عصبانیه .. این اگر الان به نه بشنوه من و تو رو با هم کن فیکون میکنه

... و صدای خندش با یاداوریش لبخند تلخی روی لبای دوباره خشک شدم افتاد

مهرداد در ماشین و باز کرد و ضبط و روشن کرد ... صدایش در آخرین حد ممکن بود ... لرزیدن تارهای عنکبوت

شاخه آویزون شده کنار پنجره ماشین و به چشم میدیدم بابت انعکاس این صدای بلند ... طنز روی سنگی کنار

... درخت نشسته بود و به شدت سعی می کرد لباسش درگیر خاک و نم درخت نشه

آرمین ... داداش اون اسبه داره چشمک می زنه ... بیا بریم سوارکاری... آخ از روزایی که باهم می رفتیم -
سوارکاری به سه سالی میگذره هرچی می گذره تو پیر تر میشه دلت .. خوب بیا پایین دیگه... بگم مهرپرور
! ... و رسولی بیان نزدیکتر

... با این حرف تهدید گونش پوزخندی زدم و پیاده شدم... اکسیژن ناب طبیعت تمام ریه هام و در آغوش گرفت
... کاش... کاش... کاش

نگام از شاخه های سبز و تنه های تکیده درختان بوی نم گرفته کشیده شد به قامت کشیده ترنم.. کشیده نه به
اندازه کشیدگی قد آرام من... چشماش درشت بود و عسلی خالص... اما نافذ نبود... نه برای من ... کنار هر
... دختری بودم مثل به گم کرده بو می کشیدم و به دنبال بوی آرام... دلم می رفت به خاطرات به ماهه
به خاطرات اون نفوذ ناپذیری که غوغا کردم در آبروی خداییش ... و اون با ضجه هاش برای تنها به آغوش
ساده در برابر خدایی که پنج سال حتی نامش رو نمی آوردم شد غوغای دل من.. دل خشکم ... دل کویر گونه م
...

... مهرداد افسار اسب و گرفت و آوردش نزدیک من

... بیا داداش... سوار شو حالش و ببر ... وقتی روشی بی خیال دنیا میشی -

می دونستم... وقتی این حس قلبت و بگیره... حس وابستگی .. حس گره خوردن به یک موجود... حس شوق
! .. حضورش رو داشتن... حس شیرین شدن طعم دل... بی خیال دنیا می شی

افسارش و گرفتم .. پام رو روی لگامش گذاشتم و خودم و کشیدم بالا... یک اسب قهوه ای سیر با یالی به
... نرمای

پاهام و محکم زدم به پهلویش و اسب بیچاره و بی خبر از دل داغون و عصبی من شیهه بلندی کشید و به تاخت
... رفت

از زیر شاخه های درخت... از روی برآمدگی های چمن می گذشت و با هر فرسنگ دور شدن از آدمهای دور و
بر فکرم بیشتر کشیده می شد سمت خودم ... آرام... و آینده... آینده ای مبهم... آرام برنگشت .. برنگشت حتی
نگام کنه... نگام کنه و ناسزا بگه... فحش بده... حق بخواد... همین بود که برام فرق داشت... فرق داشت با
آدمهای حراف همیشه طلبکار دنیا... فرق داشت با آدمهای همیشه مدعی و سیریش... دلم می گفت با همین
! ... اسب برگرد

...چي به روزم آورده بود اين آنرخش... آنرخشي که مثل اسمش آنرخش تمام کينه ها و بدبينيهاي دل من شد دسته اي از چمنهاي روي زمين و کندم و چشم رفت سمت اسب .. اسب بيچاره از سرعت زياد تشنه شده بود و ...با ولع آب مي خورد از رودخونه

مگر من چي بر اش کم گذاشته بودم... اگر ذره اي دوستم نداشت چرا اينقدر دلبري مي کرد... چرا مرتب عشوه گري مي کرد... چرا عاشقانه هاش و نثارم مي کرد... همينها بود که من و نسبت به آرام هم بدبين کرد... ديگه نمي شد به ظاهر اين موجود عجيب ... جنس مونث ... اعتماد کرد... اين جنس عجيب بود.. آنرخش اين و ... اثبات کرد... با تمام ظاهر مملو از صداقتش.. عشقش ... محبتش... با همه باطن لجن مال شده از شرارتش ... خيانتش... رذالتش... ديگه نمي شد به هيچ ظاهري اعتماد کرد حتي آرام

ولي دلم و چه مي کردم... دلي که دوباره بوي نم گرفته بود... نم مهر... نم گره خوردن... نم دوباره لذت بردن از ... اين نعمت مقدس... عشق

دلم فراموش نمي کرد... مي خواستم فراموش کنم... نمي خواستم گره بخورم به اين جنس... اگر دست من بود.. دست دل نبود تا آخر عمر نداشتم تنها و به قول مهرداد عذب مي موندم... اما ... اين دل تير خلاص و نمي ... زد

...صداي گوشي

..الو-

...الو ... آرمين داداش... کجايي-

... هستم همين دور و بر -

...برگرد مهرپرور تو روستا يه خونه دريست اجاره کرده .. شب و ميريم همونجا-

...شما برید .. برمي گردم خودم-

...چي چي رو برمي گردي... حالت خوش نيست هان.. يا فکر مي کني چون اصلا ني تو بنده ... امنيت بارونه-

نه داداش ... بعيد نيست تو گل و برگايي اين درختا شنود و دوربين و اسلحه دور برد و ... نصب کرده باشه... اون

هيولايي هفت جون تا زهرش و تمام و کمال تو خانواده هاي صداقتي و آريامنش خالي نکنه دست بردار

...نيست

...فعلا خيال برگشتن ندارم -

گوشي رو قطع کردم... یک لحظه دلم خواب خواست... خواب ابدی... مگه چندسال از خدا عمر گرفتم که این همه چاله چوله تو زندگیم باشه... مادرم... پدرم... تنها اقوام... اصلانی... آنرخش... پدرام... این همه بادیگارد و جک و جونور که با دستای خودم دور خودم جمع کردم و حالا دیگه نمی شد از شون خلاص شم... چاه انتقام ... همیشه باز

خندم گرفت ... خنده ای از جنس حماقت... تلخ ... پنج سال از عمرم و گذاشتم رو هیچ .. رو نماد صفر .. انتقام از کی ... به خاطر چی .. به خاطر کی ... به خاطر عشقی که هرگز نبوده... کاش این جمله مادرم هرگز فراموشم ... نمی شد

... عشقی که توش بوی تعفن بگیري دیگه عشق نیست ... گودال تباه شدن ثانیه هاته

کاش همون موقع که برید .. می بریدم ... که حالا زیر شیشه بدبینی محض تردید بودن و نبودن آرام به جونم ... نیفتاده بود

گوشي رو آوردم بالا ... نگاهش کردم... مردد ... مته به کسی که منتظر رخصت عقله یا شاید قلب... گرفتم .. به شماره... که شاید خاموش باشه... اما... اولین بوقش بهم فهموند هنوز اینجاست... گره خورده... به قلبم... پس... درست بود .. درست بود حرف خواهرش... دوستم داشت ... الو -

...صداش که به مجاری گوشم رسید ... انگار یکی دریچه سد دلم و باز کرده باشه ... بند دلم و پاره کرده باشه ... هنوز دوستم داشت ... هنوز

گوشي رو قطع کردم... بغضم اجازه حرف زدن نداد ... تکون بغض و روی حلقم با قورت دادن آب دهنم حس ... کردم

... آرام

...دستام هنوز می لرزید.. باورم نمی شد... زنگ زده باشه... انگشتای یخ زدم و گذاشتم رو پیشونی داغ ... سوخت... صدای مرضیه

.... آرام ... کجایی خواهري بیا دستم افتاد -

آب دهنم و قورت دادم و پا شدم... نوک انگشتام حس نداشت از سرما... دستگیره رو کشیدم پایین و رفتم تو
هال... مرضیه نایلون به دست دم در بود و به قیافه سرخم خیره شده بود... مامان هم گوشه هال خواب بود و یه
...ملحفه سفید روش پهن کرده بودم

آرام ...؟ -

از لحن مرموزش ترسیدم ... چرا اینقدر تعصب به خرج میدی ... مرضیه ای که تنها سنگ صبورم بود ... محرم
... دلم بود حالا اونقدر در مورد این موضوع حساس و ترسناک عمل می کنه که می ترسم و اسش تعریف کنم
یه سنگ صبور می خواستم... یه کسی که چاله های پر درد دلم و تو گوشاش خالی کنم و آرام شم ... ولی با
... اون نگاه شکوه گر و کنجکاو
... دستم و دراز کردم سمت نایلون
... بده به من خسته شدی -

... نایلون پر از میوه رو ازش گرفتم

اینارو و با کدوم پول خریدی...؟ -

... من نخریدم... عمو خریده -

... با اسم عمو پریدم بیرون

کجاست ...؟ -

... دکمه های مانتوش و باز کرد و روسری فهوه ایش و کشید

رفت ... یه مقدار پولم داد ... گفت یه جایی منشی می خواد... آدرسش و داد فردا برم ... گفت به غزاله نگیم -

... عمو داده

.. آه کشیدم ... همین مونده بود... فقط این وسط غزاله رو کم داشتم که اسمش بشه سوهان روح گذشتم ... اه

... چقدر این اسم تلخ و زنده بود تو خاطرات من

... می گفتم نیازی نیست... چرا قبول کردی -

... یه نگاه تند بهم انداخت

... از عمو... از عمو قبول نمی کردم ... حالت خوبه آرام... حکم پدرم و داره ... دلخور شه خواب به چشم نمیداد -

... گذشته از اون... با باد هوا زندگی می کردیم .. یا ... صدقه اون مردیکه پررو رو

... جمله آخرش و آرام گفت که مامان نشنوه

... رفت تو اتاق... منم پشت سرش رفتم که گوشی رو بزنم رو سایلنت

... ولی هنوز پام به درگاه نرسیده بود که صدای مرضیه اومد

... آرام گوشیت -

... نفهمیدم چطور خودم و پرت کردم تو اتاق

با دستای لرزون گوشی رو برداشتم ... خودش بود.. دوباره... به چشای مرضیه نگاه کردم که توش نه بود و نه

... بود و نه با نگاه التماسش و کردم ... معصومانه

از اتاق رفت بیرون و این یعنی هر غلطی می خوای بکن.... شده بود یه آقا بالا سر ... گرچه حقم داشت... تنها

... فردی بود که دارم ... حق داشت نگرانم شه ... ولی دلم که این حرفا حالیش نبود

قلبم کوبنده می زد ... نفسم به سرعت 1000 دم و بازدم داشت تو ریه هام... آخرین بازدم و دادم بیرون و سر

... انگشتای یخ زدم و زدم به دکمه وصل تماس... اما اینبار حرف نزدم ... فقط سکوت کردم

... تو دلم غر زدم ... بی معرفت اینبار نوبت منه که صدات و بشنوم

... سکوت کردم... سکوت کرد

فقط صدای پرنده... صدای آب صدای نفسهای بلندش... صدای آه هر از گاهیش... دلم خوش بود به

همینا.. همه اینا می شد وجودش ... گرم می کرد... گرم که هیچ داغم می کرد... لبام خشک شده بود... چشم

داغ اشک ... اشکایی که دونه دونه میومدن زیر چشم و راه پیدا می کردن روی لبام... شوریشون با طعم شیرین

... دلم تو حضور سبزش تلفیق خوش مزه ای بود

... آرامین

ترنم چای داغی ریخت و گذاشت روبروی من ... بوی کباب رو منقل ذائقه و اشتها می هر آدمی رو تحریک می

کرد... هر آدمی نه من ... من مرده ای بودم متحرک... تنها ثانیه های حیاتم زمانی بود که پشت خط سکوت

می دادم به دل سکوت.... وای که کسی باور نمی کرد این سکوتها از صد تا حرف ترنم ها و عشوه طنزها و اسم

... ارزشش بیشتر بود ... وقتی صدای نفسهای آرام آرام می کرد ... اون ثانیه ها تنها ثانیه های زنده بودم بود

... آرامین بخور دیگه... قندیل بست -

... مهرداد خندید

!...چيه چش نداري ببيني داداشم هوس آلاسکا کرده منتها با مزه چاي -

طناز لبخند زد و خودش و بيشتتر آویزون مهرداد کرد... عشق همه جورش براي مني که داشتمش اونم تو
فرسنگها فاصله قشنگ بود .. ولي کاش چاشني شرم هم توي نگاه طنازها بود شايد به اندازه آرام ها شيرين مي
... شدن ... شايد

... چاييم و برداشتم و يه دوقورتي ازش خوردم... که طناز

... ميگن پشت اين جنگل يه خيرايبه -

... مهرداد پوزخندي زد و به مسخرگي گفت

باز تو فيلم ديدي ... ؟ -

...نه جون خودت ... اينو مردم محلي مي گفتن -

... سرم و تكيه دادم به تنه درخت پشتم ... تنه زيرش معذبم کرد ... ولي محکم بودنش ستودني بود -

با ترنم که رفتيم واسه خريد هله هوله گفتن تا عصر بيشتتر نمونين... تو عمق جنگلم نرين... نمي دونم گفتن -

جن زده است... جادو شده است .. تو همين مايه ها... اينقدر جدي حرف مي زدن که نزديک بود ش... خيس

... کنم

... ترنم دستي تو هوا تکون داد به علامت خاک بر سرت

...خودت و با من جمع نبند تو پشه هم ببيني خ ... کردن که هيچ ... مافوقشم انجام ميدي -

چه راحت بودن... با حضور من... يه مرد غريبه .. شرم يه واژه غير قابل تعريف .. تو فرهنگ لغتشون... ولي من

...شرم رو دوست داشتم... چون اولين خصيصه عشقم بود

مهرداد دو تا آبنبات انداخت تو دهنش و استکان کمرباريک چاي خوش رنگ و برد نزديک دهنش و با دهن از

... آبنبات قلمبيده

خوب حالا تا اينجا رو به گند نکشيدين بحث و تموم کنيد مي ترسم عملي شه بعد خر بيار باقالي بار کن -

...صداي خنده ترنم و طناز شد انعکاس صدايي مهيب تو جنگل

... چشاي دخترا گرد شده بود... دوقورت ديگه از چاييم و خوردم

... وا ... آرمين اين چي بود... پاشيد از اينجا بريم -

...مهرداد يه قورت صدادار از چاي و خورد و ابرويي بالا انداخت

... چي چي رو بريم ... تازه تماشايلي شده .. مي خوام ببينم روتون ميشه خ کنين -

... و دوباره قهقهه منتها آرومتر ... واقعا وحشت کرده بودن... و دوباره صدای مهرداد
 ترس نداره که بابا صدای انعکاس خنده های خودتون بود... همینه می گم وقتی آرایش می کنید ... اونم -
 به اون غلیظی اول یه نگاه تو آینه به خودتون بندازید ببینین بچه ای ... کودکی موجودی ... بشری از دیدن
 روی شما وحشت نمی کنه بعد بیاین بیرون... ولی کو گوش شنوا ... !!!..... ببینید از صدای خودتو دارید خ... می
 کنید ... پس قیافه هاتون دیدن داره
 ...این حرف مهرداد از اون حرفا بود... به دلم نشست ... لبخند کمرنگی اومد رو لبام که شد شکوه ترنم
 !خوبه ... یختون باز شد ؟ -
 ...بازمهرداد با اون زبون رگ و بی پردش
 ...آره دیگه اونم از حرارت همون خ ... کردنه -
 ... ایندفعه طنز ضربه محکمی به پهلو مهرداد بیچاره زد ... به معنای کافیه
 مگه غلط بود؟!... وحشت داشت ... قیافه های معصوم و زیر نقاب غلیظ شیطانی سرخ و صورتی و زشت مدفون
 ... کردن... وحشت داشت ... ولی آرام من بی نقاب بود ... بی نقاب
 ...آرام
 آرام جان یه خورده از اون گوشت نذری که مرضی خانوم آورده مونده ... همون و از تو جایخی بزار بیرون -
 ... یخش باز شه .. بزاریم تو شیشه بپزه واسه مامان...عصارش و اشش خوبه ... مقویه
 ..صداش از حمام اومد و همزمان صدای ناله مشت زدنش به لباسا
 ...الان که لنگ ظهره مرضیه -
 ...خوب ایراد نداره ... تا شب که آماده میشه... یه دونه سیب زمینی هم بزار بجوشه.... کوکو بپزیم واسه نهار -
 کافیه آرامم.... بهتر شدم مادر -
 هنوز دستام رو پاهای مامان ایلناز مشغول بود و اون پاهای نحیفش و که چیزی ازش نمونده بود ماساژ می داد

نگام رفت رو پوست چروکیده صورتش که هنوز هم زیبایی زیر حریر میانسالیش داد می زد ... ولی این
 چروکهای نورس معلول داغی بود که مته یه روح سیاه چنگ انداخته تو گلوش... به قول خودش ... زمان آدمیزاد

...و پیر نمی کنه... درد ، چروک می ندازه به چهره و سن میندازه تو فاکتور عمرت

...دستام و از روی شلوار شیری نخیش کشیدم و پا شدم

صدای شیر آب میومد و بوی تایید ... شستشو کار منظم هفتگی مرضیه اونم با دستی بدون دستکش... این هم معلول فقر بود... کاش می تونستم کمی از پول تو کارت و خرج کنم و یه ماشین لباسشویی بخرم ولی نمیشد... غرور من... مرضیه.... حتی مامان ایلنازی که روحش خیر نداشت از نباید هایی که اتفاق افتاده... نمی شد...

غرورمون مهمتر بود .. اصل تر بود... اولویت داشت واسه مرضیه تا پوست دستش که زیر بدترین شوینده های قوی زیر و خشن شده بود... مرضیه ای که تو اوج جوانی باید به فکر جوونه زدن رویاهای دخترنش می بود... الان یه پا مرد بود واسه این خونه

انگشتای دستم از یخ گوشتا سرمازده شد ... همین بود...!!!!؟ یه استخون کوچیک و تیکه گوشتی که به لاله گوش شبیه تر بود ... گذاشتمش رو کابینتای زنگ زده زرشکی رنگ آشپزخونه ... زنگ زده اما برق افتاده زیر ... دستمال صبح تا شب کشیده شده دستای مرضیه

اصلا کاش نداشتمش که اینطوری حریص خرج کردنش نبودم و میون غرور و این پول لنگ در هوا نمی ... موندم.... کاش... کاش... کاش

مرضیه از حمام اومد بیرون ... آستینای پیراهن سفیدش رو تا آرنج پوست شفافش کشیده بود بالا و با دستای ... خیس اومد تو آشپزخونه

... خواهی ... یه فکر ناب دارم واست -

صدایش بر خلاف من بی چاشنی بود... با وجود هزار و یک درد تو دلش هیچ وقت بوی غم نمی داد... دم در حنجرش یه فیلتر داشت.... بوی غمش و می گرفت که مبادا دل ما بگیره... چقدر خواهرکم بزرگتر از سنش بود می فهمید.... درک می کرد...

سرش و تا نیمه برده بود تو کابینت و دنبال یه چیزی می گشت .. تا پیداش کرد ... یه بسته تایید دیگه...و زیر لب گفت

... وای...این آخریشه -

... و از پشت بهش تکیه داده بودم

فکر...؟ -

سرش و آورد بالا... به هر کسی فکر می کرد جز آینده خودش... جز خودش... جز رویاهای خودش... جز خودش...

... آره عزیز دل مرضیه... فکر -

فکرهای مرضیه سرور نبود... دلواپسی نداشت... ولی دل من با کوچکترین تلنگری تو این روزا دلشوره رو می بلعید...

...رفت سمت در آشپزخونه و بعد حمام

...باید درس بخونی و امسال کنکور بدی -

... کنکور ... اونم با این تمرکز... به جک بیشتر شبیه بود تا به فکر

...آرمین

...مهرداد کبابها رو باد میزد و طناز کنارش عشوه هاش و به نمایش گذاشته بود

ترنم مشغول جمع کردن هیزم بود و هوس چایی دودی بعد نهار به دلش زده بود... و من گوشه عزلت

همیشه داشتم و بوسیده بودم و داخلش با خودم و خدایی که سالها قهر نداشتنش بودم نجوا میکردم... قولها می دادم... نذرها میکردم... شاید کمی از لطفش رو .. فقط کمی از لطفش رو ... شامل حالم کنه و یکی از هفت

... راههای ذهنم رو سبز انتخابش

...آخر پاییز بود... بوی زمستون از الان شنیده می شد... فکر خانواده آرام... فکر آرام... اگر سرما بزنه به خونشون

...به دلشون... خرج میکنند ... می دونستم اونقدری کارتش داره که لنگ پول نمونه

...مهرداد منقل و خاموش کرد و اومد سمت من

... طناز اون سفره یه بار مصرف تو سبد و بیار -

سفره یه بار مصرف ... !!! درست مثل من... برای آذرخش... درست مثل آذرخش ... برای اصلانی... مثل تمام

!... اون نوجوونهای پای معامله امضا کن... برای دوست پسرهای فابریک و خوش پوش... یک بار مصرف

268

دست کشیدم رو خاک نم زده کنار پام ... کنار ریشه این درخت تتومند... نم داشت... خاکش رو لای انگشتم

... قفل کردم و نزدکیش کردم به مجاری بینیم... بوی خوبی میداد... بوی نم... نم ... گل ... بوی دستان خدا

...بوي عشق ... بوي آرام

گوشي رو دوباره بردم جلوي چشمم.... ترديد... دلم براي سكوت پشت خط تنگ بود.... دلم براي صداي
نفسهاس... دلم براي الو گفتهاس... براي ريتم نامنظم دم و بازدمش.... تنگ بود.... ترنم گوشي رو از دستم
.. قايد

...مشكوك مي زني آقاي هميشه خاموش ... مرتب با گوشيت ور ميري -

چشم به ناخنائي فرنج شده اش ... روي مچ دست عريانش.... روي ساق دست سپيدش چرخيد...كشيده شد به
مانتوي صورتی كم حالش... كه زير يقه كاملا بازش.... قفسه سينه وسوسه انگيزي خودنمايي مي كرد و من مرد
.... رو هوس خلوت پر مي كرد

...كشيده شد به گردن فراخ و بلورينش... كه حتي قطرات آب رو زير پوستش مي شد ديد مويرگهاي نازكش
لبهاس.... و چشماس..... به اينجا كه رسيدم خالي شدم... بوچ ... خالي از حس مردانه دو ثانيه پيش... خالي از
...كشش بدن خوش فرمش محض زن بودنش

من اين چشما رو نمي خواستم... تا اينجا برام وسوسه داشت.... همه چي خوب بود.... دلم خواست كمی خلوت
...داشته باشم... دلم خواست ميل مردانه پنج سال كور شده رو براي اين هيكل خوش فرم بيرون بريزم.... اما
...به اين چشما كه رسيدم .. حسم رفت در اون دو گودال غرييش محو شد اين چشما مال من نبود
ميلم تهی شد.. از هر مردانه اي.... دلم آرام خواست... از همونايي كه چشماي غزال گونش دل مي برد و آه
...ميستاند... آرام ميكرد ولي غوغا راه مينداخت.... دلم آرام خواست

گوشي رو از دستش گرفتم و پا شدم... دور شدم از اين هيكلهاي خوش فرمي كه چشماي تهی داشتند ... دلم
...بوي حضورش رو طلبكارانه از من ميخواست... از كجا بياورم آن را اي دل زبان نفهم... آروم بگير

269

... چهار سال و دو ماه بعد

.... آرام

مرضيه تو جزوم و نديدي.... ؟ -

...نه قربونت .. بيا به لقمه بخور گرسنه نري هان -

...جزوه رو از داخل كمد خودم كشيدم بيرون و لنگ جورابم وكشيدم بالا و با عجله رفتم سمت آشپزخانه

...مرضيه ساندويچ و گرفت ستم

نمیشد اون بعضیها کمی مام استفاده کنن و دوش آب گرم سر صبح و اون برخیها کمی از غلظت دوش عطر و ادکلنهای فرانسوی و اصل و فرع چینی بکاهن ... حال بد می شد از این افراطها و تفریطها ... خواستم ... ساندویچم و گاز دوباره بزنم که صدای گوشتی

الو -

الو سلام عزیزکم ... خوبی آرام جان -

... با صدای لب از لب شکفت

... سلام خوبم قربونتون برم -

امروز وقت نهار کاری نداری...؟؟؟ -

... کاری نداشتم.... همیشه اینطور مواقع می موندم لای منگنه

آره باید تحقیق استاد غرغروم و برم کتابخونه کامل کنم ... خوبه عصر پیام پیشتون ... به خدا خودم دلم -

تنگه واستون ... ولی شرایطم و درک کنید باشه...؟

می دونست دارم دروغ میگم ... همیشه می دونست می دونست دلم غصه مامان ایلناز و میخوره... نرم مامان

ایلناز غذا نمی خوره... غذا نمی خوره ولی غصه چرا پسرش که 4 سال پیش رفت من و مرضیه هم قد به

... سفره دورش نمی بودیم دق می کرد

به نفس عمیق کشید می دونستم دل اونم تنگه .. قد سنم.. قد 21 سال نداشتم... قد 21 سال دور بودن از

... آغوش دخترش قد

271

ولی چاره ای نداشتم.... حق مادری مامان ایلناز برام سر بود.. اولویت داشت... محض محبت نه.... محض محبت

.... و قدرشناسی.... با صدایی که ازش آه میبارید و دلنتگی

باشه فدای دختر باهوشم شم... داری میری دانشگاه ؟ -

آره مامانی جونم.... می بوسمت... به جون خودت عصر میام... آنرخش چطوره...؟ -

دوباره آه ... آه درد ... انگار من هر جا برم باهام درد میاد ... آه میاد... بدبختی میاد.... چون درست تو سه ماهگی

... درد با هام زاده شده

تمام سالن و دویدم و هر زمانی که به ساعت بند چرمی مچم نگاه میکردم یاد قیافه کیارستمی میفتم... الانه

که با سر بفرستم تو ضایع کردن و ... دستم و گذاشتم رو قفسه سینم ... سعی کردم تمام هیدروژنهای اضافی که

تو بازدم جر زني كردند و از ريه نازنينم دل نكندند و با يك فوت بفرستم بيرون ... آروم تقه اي به در زدم و سر به زير در حاليكه بند كولم تو دستش چيم در حال له شدن تمام جوارحش بود پام و گذاشتم تو كلاس و چش ... انداختم تو چشاي هميشه پر از تمسخر و نفرت انگيز كيارستمي باز مامان اينلاز تو گوشم داد زد نفرت نه ... مال تو نيست ... مال آرام من نيست ... چشم ... نيست ... تنها ... كلمه اي كه اون لحظه اومد تو حافظه کوتاه مدتت همين بود وگرنه نفرت نه .. قد اين حرفا نبودم ... عينكش و با دست چپش بالا زد و چپ چپ به سر و ريختم نگاه كرد ... سلام بر رهبر مکتب سوسيالیسم -

و بمب خنده دانشجوهاي حاضر تو اون لحظه دوست داشتم تمام مکتب کمونيست و ليبراليسم و رو سرش ... خراب کنم که اول صبحي حالم و نگیره گوشه لبم و مي گزیدم و ناخونم و تا ته فرو مي کردم تو بند کوله بيچاره تر از خودم ... دلم براي تک تک ... سلولهاش که جور اون مردك از خود راضي رو مي کشيدن مي سوخت ... خانم مقدري طبق همين مکتب برابري و برادري اصل است -

272

... بر منكرش لعنت هميشه همين و مي كوييد تو دهنم حرف خودم و ... معنای ناب سوسيالیسم ... و الان شما با اين دانشجوها برابريد و دير آديد .. پس خدانگهدار تا جلسه بعد - اين يعني بار و بنديل ببند تا ترم بعد .. مشروط شدم رفت ... دو راه بيشتري ندارم يا بزرم تو دهنش يا بزرم به سالن و با تمام هيكلم برم تو لجن مشروطي يا منت بكنم .. اين آخري رو اصلا .. حرفش و نزن ... محاله ! ... من .. آرام مقدري ... منت استاد بكنم ... استاد عذر مي خوام .. خواهش مي كنم ... نمي خوام اين ترم بيقتم ... تمنا مي كنم - ابرويي انداخت بالا و اشاره كرد بشينم ... رفتم سمت صندلي و زير لب زمزمه كردم چو حافظ در قناعت كوش و از دنبي دون بگذر كه يك جو منت دونان دو صد من زر نمايزد - ... و دوباره بمب خنده دانشجويان حاضر ... نشستم و كولم و انداختم رو دسته صندلي .. جزوه رو كشيدم بيرون ... همدم زد به پهلو ... سلام سرتق -

... اخم كردم اين صفت و اين روزا همه به سرم مي زدن ... چه خبر بود ...؟! ... هنوز نفسم بالا نيومده بود

... نیشگونی از دستم گرفت و دوستانه حرص خورد

.. خوب بمیری آرام... فاتحه خوندي تو اون منتي که کشيدي .. اگر اون موقع مي خواست مشروطت کنه -

... الان مي خواد از هستي ساقطت کنه

.. کيارستمي سرفه اي کرد

!چيزي گفتي رهبر سوسياليسم...؟ -

.. گفتم ... شنيدي ... چرا مي پرسى... دوباره دلت مي خواد... ضايع کني ضايع مي کنم... مي شناسي من و

... نه... نه استاد غلط بکنم -

... دوباره لبخندي مصنوعی زد و ادامه داد

... درس و ادامه ميديم

کيارستمي در حال درس دادن بود و تمام حواس پنج گانش و اجير من نگه داشته بود که سر فرصت اولين نقطه
ضعف و بکوبه تو سرم و جبران مافات کنه... خودکار به دست در حال نوشتن جزوه بودم... همدم سرش و آورد
... نزديکم

273

هنوز زنگ نزده...؟ -

... سر تکون دادم به نشونه نه... اين عادت اون بود و من به ارث برده بودم... عادت کم حرف زدن

تو چي ؟ -

نگاش کردم... خشن ... تند.. که از نگاه بفهمه من اهل پيش قدمي و بي پروايي نيستم... اينهم عادت اون

...بود.. با نگاه حرف زدن... و باز هم من .. آرام... اين عادت و به ارث بردم

!... کيارستمي شاخکاش تکون خورد درست مثل سوسکي که بوي شکار يه پروانه به مشامش خورده باشه

... صدا مي شنوم... از طرف مکتب سوسياليسم -

بمب خنده دانشجویان حاضر ... کاش منم مي تونستم به وزوز مگس و پشه بخندم... کاش... ولي تو اين چهار

... سال فقط لبخند زدم... يادم نمياد تو ثانيه به ثانيه اين چهار سال ... حتي یک بار قهقهه زده باشم

همدم نفسش و تو سينش حبس کرد... خوب خواهر من خود کرده را تدبير نيست... کنجکاو ي اونم تو شعاع دور

... برد آقا سوسکه

... درس که تموم شد وقت کنفرانس من شد

...رفتم و تو دلم دعا دعا مي کردم زبونم به حال خودم باشه... تو اولين قدم صداش اومد
 رهبر سوسياليسم ... افلاطون ميگه... ثروت افراد متعلق به عموم است و بايد به مصرف عمومي برسد.. که -
 ... ثروت شما در حال حاضر زمان کلاس من است که قدمهاي آروم جنابعالي داره تلفش مي کنه
 ... خنده جمع
 ...قدمهام و بلندتر کردم مثل اون... ارث اون بود... تا دوباره مورد حجه اراجيف کيارستمي قرار نگيرم
 ..از اول تا آخر کنفرانس ساکت بود.. بر خلاف هميشه
 ! ... کنفرانس و با اعتماد به نفس کامل دادم... و اين باعث شد به حرف مرضيه فکر کنم
 وقتي تموم شد خواستم بشينم ... ولي بايد از نمرم مطمئن مي شدم... هميشه نمره رو همون سر کلاس به
 ... طرف اعلام ميکرد اما چرا الان ساکت بود... . شايد ... نه... تنها گلوله مونده تو کلنشه شايد
 !خانم مقدري منتظر چيزي هستيد...؟ -
هان... نه استاد ... يعني آره استاد -
 دانشجوي عزيز ... خودت و از داخل ضد و نقیض ها جدا کن ... اين دو شخصيته بودن شما براتون در آینده -
 !...مشکل ساز ميشه .. من از الان بوي تند سرکه به مشامم خورد

274

...خنده جمع
 !بالاخره آره يا نه...؟ -
 ... ميون اين همه هممه کمي هول شدم
 ...استاد نمره ميخوام -
 دهنش و اندازه دهن هاپوي تو کارتون تام و جري باز کرد و تو خنده زشتش دندوناي کوتاه و مرتب مصنوعيش
 ...نمايان شد
 !!!... اين و که همه مي خوان -
 ...خنده جمع
 !!!... چيز ديگه اي دلتون نمي خواد .. تعارف نکنيد -
 !... از دلک بودن لذت مي برد... همينطور از درآوردن حرص من
 !استاد نمرم چند ميشه...؟ -

آهان... این و از اول بگو .. چرا اینقدر موجبات خنده من پیرمرد و فراهم می کنی ... تمام لفافه های اندامهای -

!!! ... دور فکم درد گرفت

...خنده جمع

...خوب ... به عرضتون برسونم اگر بخوام چرتکه بندازم.... این میشه.... درس شما عالی .. زبان شما متعالی -

... دیر آمدنتان همیشه جاری ...بعلاوه کنفرانس خالی

میشه 16

!!!!????????????!!!! من یک ماه تموم رو این کنفرانس وقت گذاشتم... مردک میگه 16 ... معدل بالای نونزده ... 16

من با یک 16 این فاتحش خونده میشه... خدایا باز چی کار کنم... عقلم... و شاید خدا .. ندا داد... منت

...بکش... متواضعانه.... ولی من اهلش نبودم... جلوی این باد به قیقب انداخته مجبور بودم همیشه متواضع باشم

...استاد خواهش می کنم ... این نمره معدل و پایین میاره -

...دستش و به ریش نداشتش کشید و گفت

...دختر جان... منم آدمم... قانون داره کلاس... همیشه آخرین فردی هستی که وارد میشی -

مگه دست منه.... این چه می دونست پای مادر یعنی چه... چه می دونست گزگز نیمه شب دست و پای یک زن

رنجور 55 ساله چه زجری داره برای دخترش... چه می دونست تمام آرزوی من تو اوج نیمه شب این بود که با

275

ماساژ دست و پاش کمی خواب و ارزونی کنم تو چشاش ... این کار هر شبم بود ... خوابوندن مامان ایلناز... چه

می دونست کابوسهای هر شب من تمومی نداشت... چه می دونست دیدن سر بریدن یه بچه چهار ساله چه

کابوسهای دهشتناکی رو خلق می کنه برای شبات تا آخر عمرت... اصلا می دونست یه بچه هم می تونه

... سلاخی بشه ... شاید هم نشنیده بود... دیدن پیشکش

... از بخت بد منم همه کلاسی این افتاده بود ساعت 7 صبح

... رفتم سمت صندلی لبم و گزیدم و زیر لب گفتم

!...روزگاری است که شیطان فریاد می زند، آدم پیدا کنید سجده خواهم کرد -

کلاس کیارستمی تموم شد ... عقربه های ساعت چرخ و فلکی بازی کردند تا ساعت دوازده ... من تو سالن

عریض دانشگاه به انتظار دیدن درب خروجی راه می رفتم و همدم بند کولم و برای شنیدن جواب سوالش مرتب

!!! ... می کشید... نمی دونم چرا همه آجرهای زندگیم رو سر بند کولم خالی می شد

... آرام ... مي خواي چي کار کني -

... خوب دختر تا الان چي کار مي کردم

... صبر -

هنوز نفهميدي اين دندان لق و يا بايد بکنيش بندازيش دور يا بري درد آمپول و بچشي و ريشش و درمان -

...کني ... منتها با کمي خرج

!... ايستادم .. روبروش... خرج .. خرج از غرورم... چقدر راحت از کيسه خليفه مي بخشيد

... دوباره حرکت کردم... و دوباره با بند کيفم حواسم و جمع نگه مي داشت

... با تو ام ... سه روزه زنگ نزده... همون سکوت لعنتي رو هم ازت دريغ کرده -

... سکوت لعنتي...؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ دستش و پس زدم

... همدم... کافيه -

بهت برخورد...؟! بزار بر بخوره.. اون مرضيه بدبخت حق داره هر چي ميگه ... تا کي مي خواي دل خوش -

کني به يه زنگ هر چند روز يک بارش... اونم تو سکوت محض.. به هر کي بگي به خدا بهت مي خنده ... يا

... خيلي درکت کنه به حالت زار مي زنه... آخه يه رشته فلسفه خونم اينقدر خر

276

لبخند اومد رو لبم... خر رو قشنگ ادا کرد... خر .. به تمام معنا... من بودم... مني که هنوز به نفس اون مرد بسته

..بودم.... نفس مي کشيدم... مي خوابيدم... فکر مي کردم... عاشقتر شده بودم... عشق خردسالم رشد کرده بود

! ... بزرگ شده بود... به سن بلوغ رسیده بود... وقت جوونه زدنش بود... من خر بودم

..رسيدم به ايستگاه اتوبوس واحد ولي همدم دست بردار نبود

... آرام... قبول کن... قبول کن ادامه اين بازي مسخره است... تباہ کردن زندگيته -

...خنده دار بود.. مرضيه تمام قشونهاي اين زمين و جمع کرده بود براي کندن من از عشق چهار سالم

ولي حريفم نمي شدند... اتوبوس اومد.. بدون اينکه برگردم و زل بزنم بهش... رفتم بالا... اينم از اون ارث برده

...بودم... نگاه نکردن بيجا... بي تفاوتی

...در بسته شد و قيافه مثل موش آبکش همدم تو خيابون ديدني بود... دستي بردم بالا به معنای خداحافظ

اطراف و نگاه کردم .. پر بود از آدمهاي خسته ... داغون... صبح با قيافه هاي خواب آلود مي آن و ظهر با قيافه

!!!هاي خسته بر مي گردن... کي مي خندن...مثل من نمي خندن...؟

...یه صندلی خالی شد .. شوق زده پریدم طرفش و نشستم که چشای ملتمس به پیرزن خیره شد ... از جام پا شدم
نمیخواستم بشم تخته هدف زبون بقیه .. که جوونم جوون قدیم... زیر لب خدا خیرت بده ای گفت و نشست
دستم و محکم گرفتم به میله براق تا پاهام توان ایستادن داشته باشه.. این جماعت سالخورده نمی دونستن
... اونقدر دغدغه های این قرن بزرگه که جوونهای الان پیر تر از پیرهای این قرن
... رسیدیم ... پیاده شدم و دویدم سمت خونه.. سمت آرامش... سمت غذا... سمت خواب... سمت انتظار

سلام خواهی... خوب بود ؟ -

.. قیافه مرضیه بود.. کنجکاو و البته نگران... و خسته

... آره خوب بود ... عالی دادم -

فقط با مرضیه حرف می زدم .. زیاد .. خیلی ... زبون هم و می فهمیدیم... گرچه تعصبش نسبت به این عشق
چهار ساله دلم و میزد ولی باز حرف می زدیم حتی از اون عشق چهار ساله... مامان اینناز گوشه خونه
...نشسته بود و می بافت

چی می بافی مادری ... ؟ -

... نگاه گرمش تابیده شد تو صورت داغتر من

277

...یه شال گردن واسه دختر گلم -

... همون دستش و که میله بافتنی توش بود و گرفتم و بوسیدم

... الهی فدای دستات شم... زمستون که تموم شد .. تابستونم داره میاد -

!!!... اونقدر دلم شال گردن بافت دستش رو خواست که اگر تابستون هم بود مینداختم دور گردنم

... واسه سال آیندت -

... لبخند زدم... به معنای تشکر ... یاد جمله نابی افتادم

... مادرم فرشته بود ولی هرگز ندیدم پرواز کند... زیرا به پایش من را بسته بود.. من ... و همه زندگیش را

... آرام جان سر رات به نیم کیلو سبزی بخر -

... گوشی رو از شارژ کندم و پرتش کردم تو تاریکی و ظلمات کوله

روسری آبی سفید حریر گونه ای رو که مرضیه با پول کلفتی تو خونه های مردم و منشی گری خریده بود و

... انداختم رو سرم ... و باز صدای مرضیه و خلش خلش دمپاییهاش تو حیاط
... آرام زود برگردی شب گرگ زیاده از ساعت نه بگذره دلمون هزار راه میره -
می دونم... کوله رو برداشتم و رفتم تو هال... مامان گوشه خونه رو تشک سفید محقرش نشسته بود ... پای
راستش و مته همیشه دراز کرده بود و می مالید ... این نشونه خوبی نبود.. نشونه درد بود.. نشونه ریشه خشک
... شده غصه تو رگ سیاتیکش
... رفتم سمتش
درد می کنه...؟ -
... صورتش و که مثله همیشه مهربون و پر بود از آماج درد و آه تابوند ستم
یه خورده مادر بهتر شده ... از زمانیکه مرتب میرم فیزیوتراپی خیلی بهتر شده... دردم کمتر شده ولی غصم -
... بابت مرضیه بیشتر شده

ترجیح دادم یه خورده بشم سنگ صبورش... به ساعت مچیم نگاهی انداختم... هنوز وقت بود... چهار زانو
... نشستم و خیره شدم به صورت تکیدش تمثال ساقه شکسته یه گل
... دلم برای خواهرت میسوزه... دست من بود خودم و گم و گور می کردم که جوونی این دختر حروم نشه -

278

یه بغض همیشه نشسته پشت گلوم تکونی خورد ولی با مشت کوبوندم روش... الان نه .. الان که می خواد فقط
شنونده باشم نه... حس غم و می دید تو چشم نمی گفت از درداش... کمترین هدیم به این مادر زخم دیده الان
... تو این ثانیه سکوت بود و گوش

... دستش و می مالید روی ساق پاش و با هر بار خم شدن اخم ناخودآگاه میومد مابین ابروهاش
آرام جان.... می دونم توقع زیادیه ولی پدرت احتمالا تو ادارات مختلف آشنا ماشنا زیاد داره.... نمی تونی -
پادرمیونی کنی یه کار آبرومند واسه خواهرت پیدا کنه... همین دیشب بود که تو خواب داد میزد خانوم
... تقصیر من نیست ... من در اون کشور رو باز نکردم... نمی دونم کجاست
بغض من سرکوب شد ولی چشای مامان ایلناز بارونی... می شد حدس زد این حرفها نشون چه گستاخی بزرگی
... نسبت به مرضیه ماست

فکم و به هم فشار دادم و دستام و مشت کردم... سعی کردم جلوی مامان عصبانیتم و بروز ند... اما اگر می
فهمیدم ذره ای حدسم در مورد این شک درسته اون کسی رو که جرات کرده به پاکی مرضیمون توهین کنه رو

...با خاک سر مزار داداش علیم یکسان می کردم

رفتم جلوتر

...چشم مامان گلم.. خیالت تخت ... همین امروز ترتیبش و می دم.... موندم چرا به فکر خودم نرسیده بود -

ولی به فکر خودم رسیده بود .. بارها و بارها... درست از روز اولی که مامان آنی اومد در خونه و ادعای مادری

کرد و رفتیم برای آزمایش.... درست از همون لحظه ای که تو آغوش پدرا نه بابا فرشاد بی صدا و بی هیچ اشکی

برای 21 سال ندیدنشون زار زدم.... درست از همون لحظه فکر اینکه مرضیه رو ببرم زیر بال و پرشون افتاد تو

...سرم اما.... این غرور لعنتی... برای هزارمین بار مانع اوج گرفتتم شد... مانع کنده شدنم از لایه لایه فقر

ولی الان که مادرم ازم خواسته بود... مادری که ریشه غرور و از اون گرفته بودم.... الان که این شک زخمه زدن

...به شخصیت و پاکي مرضیه افتاده تو جونم وقتش بود.... وقتش بود برای همون ریشه کاری کنم

مرضیه از تو حیاط اومد تو خونه.... در و باز کرد و پرده نارنجی رو گره زد پشت در که جلوی وارد شدن هوا رو

...نگیره

...آرام مگه نمیخوای بری ... دیرت نشه -

... پا شدم روی مامان ایلناز و بوسیدم و رفتم سمت در ... دست مرضیه رو گرفتم و با خودم کشوندم بیرون

چته آرام؟ -

279

بردمش زیر درخت نارون گوشه دیوار زل زدم تو چشاش...آروم گفتم

مرضیه فقط یه سوال می پرسه ... یه جواب میخوام -

...متعجب سرش و تگون داد به نشونه خوب

کسی بهت تهمت زده....؟ -

...نگاش رنگ به رنگ شد.... صورتش سرخ.... لباش سفید... و بغضش مته یه توپ تو حلقش تگون خورد

دیدمش.... حتی شکستن ذره ذره غرورش و تو گوشم شنیدم... ترک برداشتن احساسش و شخصیتش و زیر

...دستم لمس کردم

هیچی نگفت.... سکوت... مرضیه عادت نداشت دروغ بگه... شاید گاهی راستش رو نمی گفت... اما دروغ هم

نمی گفت... بارها و بارها سر این مبحث باهاش بحث کرده بودم که نگفتن حقیقت خودش می تونه دروغ

...محسوب شه اما این عادتش و ترک نکرد

سکوت کرد و این نشونه درست بودن حدسم بود... نشونه جوشیدن خونم تو دیگ داغ قلم... انگشت سبایم و
.... بردم بالا

به ولای علی اگر همین الان نگي کدوم شیر پاک خورده به خودش اجازه داده چنین اشتباه محضی رو نسبت -
به من به ریشه من ... به حامی من مرتکب شه به راست فردا صبح می رم سر وقت اون رییس بی همه
.. چیزت

... در حیاط و محکم بستم و با قدمهای ارثیه رفتم به سمت خیابون اصلی
ذهنم شده بود چهار راه ... عصبانیت... عصبانیت... عصبانیت... هر چهار راهش همین بود... عصبانیت
از گستاخی این موجود دو پا ... آدم... که به خودش اجازه میده بدون اینکه ببینه... یقین کنه... هر تهمتی رو
... بزنه به هر کسی هر خراشی رو بندازه به قلب و روح و آرامش هم نوعش
دوست داشتم رو ستون به ستون این خیابون با قلم بزرگ بنویسم... مسلمونا یا تهمت نزنید یا اسم مسلمون و
.... از رو خودتون بردارید

280

تو راه رسیدم به اتوبوس واحد بغضم شکست و در نبود چشمهای همیشه نگران مرضیه و مامان ایلناز آرام و
بی صدا اشک ریختم... اشک ریختم و اشکام شد ثانیه های در گذر تا رسیدن اتوبوس... اشکام و با پشت دست
... پاک کردم و بند کولم و تو دست دیگم مشت پام و گذاشتم رو اولین پله و خودم و کشوندم بالا
سرم و تکیه دادم به شیشه ... به خیابون به مردم... به دلشون... که رنگ گرفته دنیا بود... جهالت... فخر
فروشی... کینه... کفر ... طغیان... غیبت .. دروغ... زخم زبون... امان از این همه رنگ سیاه... که دل آدما
... رو بوم نقاشی شیطان کرده بود

... صدای ترمز اتوبوس و باز شدن در رفتم پایین ... هنوز صدای مرضیه تو گوشم بود

... اگر این کارم از دستم بره دیگه شرکت من و برای کار به کسی پیشنهاد نمیده -

به درك ... نده مگه من مردم... شده میرم تو خیابونا گل فروشی می کنم... کفش و اکس میزنم... شیشه
تمیز می کنم... سپنج دود می کنم... اما نمیذارم تو خونه های مردمی که تمام داشتشون ویلاهای شمال و چند
سفر خارجشونه به خواهر من توهین شه... به خواهری که به تار موش بوی نجابت و شیر زنی میده.. بوی
صبوری... بوی محبت ناب خواهرانه... بوی فرزند خلف بودن... بوی ستون بودن... حق ندارن به این داشته
... های با ارزش نگاه چپ کنن چه برسه به لگد... به دشنام... به تهمت... به حرف بی جا

... زنگ در و زدم و زیر لب تکرار کردم

... در روزگاری که خنده بر خي ها از زمین خوردن توست پس برخیز تا چنین مردمی بگیرند -

... بله -

بند کولم و تو مشتم فشار دادم

...منزل مسلمی -

بله بفرمایید -

...خانوم نسترن مسلمی -

خانوم رو می فرمایید ... شما ؟ -

من از شرکت آذر شرق خدمت میرسم در مورد کار زشت خانوم مرضیه مقدری بابت عذر خواهی و پرداخت -

...خسارت خدمت رسیدم... اگر ممکنه

... هنوز جملم رو کامل نکرده بودم در باز شد.... درست قد جهالتشون حماقتشون هم حال به هم زنه

281

خونه مسلمی هم کف بود ... رفتم سمت در در باز شد و یه زن میانسال که کاملاً بارز بود خدمه است جلو

روم ظاهر شد.... لبخند مصلحتی رو لبام جا خشک کرده بود.... نقش بازی کردن رو خیلی وقت پیش یاد گرفته

... بودم... ارث زمان جاهلیتم.... ارثیه

...بفرمایید خانوم منتظرتون -

... کتونیا و در آوردم و پا گذاشتم رو پارکتای قهوه ای زمین

به محض ورود این نسترن نام مسلمی به وضوح جلوی چشم بود با اون قد کوتاه و قیافه ریز و میزه و صد البته

چشایی پر از حرص و نگرانی و طمع و ... گاهی آدما همینن اونقدر برای داشته هاشون حرص و غصه می خورن

که بوی خوشی رو هم از دیگران می گیرن هم از وجود خودشون.... این زن ناخواسته تلخ بود.... این و چشاش

... می گفت

سلام ... خانوم ...؟ -

...چشم به گردنبند رو گردنش افتاد یه گردنبند با آرم حرف اچ ...یاد حرف مرضیه افتادم

من روزای زوج میرفتم خورش ... اون گردنبند از صبح تا شب گردنش بود... اون روز رفت حمام و بعد گردنش -

... ندیدم .. یه گردنبند با زنجیری ضخیم و حرف اچ.... خوب یادمه که پشتش یه زنجیر قلب گونه هم آویز بود

...آره خودش بود

.... من صداقتي هستم.... خوشوقتتم -

.... دروغ نبود.... صداقتي هم بودم

... دستش و دراز کرد سمت و با دست ديگش به سمت مبلهاي بنفش اشاره کرد

نشستم.... صبر کردم وسکوت.... و البته منتظر... شاید به قضاوت بيگاش اعتراف کنه.... در حالیکه دست تو هوا

موندش رو جمع کرد گفت

...نسرین خانوم یه قهوه بیار واسه خانوم صداقتي -

...قهوه ارزوني خودت

282

... میل ندارم خانوم مسلمي ... بریم سر اصل مطلب -

... آهان بله -

!!!دستاش و برد تو آغوش هم و انگشترای جواهر نشان سه انگشتش.... دست ساده قشنگتر نیست ؟

خانوم صداقتي ... همین که به اشتباهش پی برده جای شکر داره.... نمی خوام دیگه بیااد برای کار اینجا... ولي -

..خسارت هم لازم نیست

عجب روئی داشت این موجود.... گردنبنده پیدا شده.... هنوز نمی خواد اعتراف کنه که با اون حافظه صد من یه

غازش گمش کرده و دوباره... هوا کم بود.... اینجا هوا کم بود.... به وضوح کمبود اکسیژن و تو این خونه حس

می کردم.... جو سنگین بی محابائی این زن داشت روی قفسه سینم سنگینی می کرد..تمام عضلات قلبم مچاله

... شده بود

!خانوم مسلمي شما از خانوم مرضیه مقدری غیر از این کار کار نادرست دیگه ای رو شاهد بودید...؟-

چی بگم ... خیلی لغتش میده.... مرتب تو اتاقا سرک می کشه ... اصلا فکرش و نمی کردم با اون قیافه -

مظلوم نماش دستتم کج باشه ... ولي آدمیزاد و شیطونه... این جور آدمها هم که تو عمرشون چیزای لوکس و

گرانها ندیدن ... ندید پدیدن... ولي نگران نباشید من اشتباه اون دختر و رو سابقه خوب کاری شرکت آذر شرق

... نمیذارم

...دیگه کم مونده بود این میز و با تموم حجمه و زنش بردارم و رو سرش بشکونم.... مرضیه ما ندید پدیده

مرضیه ما دنیا دیده ... مرضیه ما درد دیده... مرضیه ما غصه دیده... زجر دیده...خیانت پدر دیده .. آغوش نامحرم

...دیده... پول کتيف دیده... اشک دیده... آه دیده... دستاش زیر بار سنگین کار زخم دیده... قلبش جراحت دیده ولي ندید پدید نیست.. اونقدر منش و شخصیتش بزرگ هست که زیباترین ها رو واسه من و مامان ایلناز مي ... خواست ولي براي خودش هیچ

اونقدر از مسلموني بو برده که چشم طمع به مال گنبدیده با بوي باطنتون نگاهم ننذازه... مرضيه ما لفتش ميده مرضيه اي که تو شبانه روز هم درد من و مرهم ميزاره هم درد مامان و .. هم کار خونه مي کنه.. هم خريد مي کنه هم منشي گري و هم کلفتي تو خونه شما ندید پدید اي درد نچشیده و جاهل .. هم مامان و مي بره ... فیزیوتراپی هم برنامه دانشگاه من و چک مي کنه .. هم نگران گرسنه نرفتن منه... هم نگران درد پای مادره هم درد بابا داره هم داغ داداش... اون حق نداشت در مورد مرضيه قدیس وار من اینطوري با اون دهن بو گرفته ... تو رفاهش رجز بخونه

283

از جام پا شدم و رفتم به قدمیش... دستم و بردم و گردنبندش و از گردنش کندم.... گوشي رو برداشتم و زنگ ... زدم چنان چشم پر بود از حرف و زیونم پر بود از سکوت که مسلمي خشکش زده بود ... الو مرضيه ... گردنبند خانوم مسلمي رو.... دوباره جزء به جزء مشخصاتش و مي خوام -

... زدم رو اسپیکر

... الو .. آرام مگه تو کجايي -

... داد زدم ... از اون دادائي که ارثیه بود

... جواب بده -

بهت گفتم که یه زنجیر ضخیم با یه دایره ای که توش حرف اچ داشت ... حالا میگی تو کجایی ؟ -

دقیق ... حرف به حرف بگو .. این خانوم بهت چی گفت... مرضيه به خاک داداش علي که زیر دستاي -

... باباي معتادم با چاقو سلاخي شد اگر یه حرف جا بمونه با همین کارد دستم شاهرگ این زن و مي زنم

آرامم ... آروم باش.. تو چت شده .. از اینا زیادن... اگر قرار باشه هر کي بهت تهمت مي زنه رو بزني بکشي -

... که با اونا فرقي نداری ... آرام

مگه اونقدر ساده ام که خودم به خاطر حقارت و جهالت اینطور آدمها بدبخت کنم... هنوز هم نگران بود... مثله یه ... بچه ... به سادگی یه بچه... دوباره نعره زدم... مثل اون... باز هم ارثیه بود

... بگو این گستاخ بو گرفته تو رفاه چی بهت بلغور کرده تا -

.. باشه عزیزکم تو آروم باش.. گفت ... همتون از یه قماشید .. دزد و خلافکار... بوي گند شپش گرفته خونم -

....بوي خاك و خل ميديد

.... بوي ...گاو

.....گفت دزد کثيف گردنبنده

صدای مرضیه می لرزید... صدای ریختن اشکاش و رو سنگ فرش دلم حس کردم... با حرف به حرفی که از حنجرش جاری مجاری گوشم می شد بغض نیمه جونم پشت حصار و خط قرمز می لرزید و با تنه خیش التماس می کرد برای شکستن... اما نباید... چشم این زن نامحرم بود برای دیدن اشکای امثال من... دستام و ... مشت کردم به کولم که مبادا افسارش از دستم بره

284

گوشی رو قطع کردم ... گردنبندهش و جلوی دو تا بچش که تو پلکان شاهد این مکالمه بودن تو صورتش پرت کردم و رفتم سمت در ... به چند قدمی در که رسیدم .. برگشتم تو چشای بهت زده مسلمی زل زدم... همه بغض... کور شدم و زدم کنار و با صدایی بی خش ..بی لرز ... بی چاشنی ... آروم گفتم

...بوي گند باطن تمام ریه وجودم و عفونی کرد... برو یه خورده دوش معنویت بگیر ... شپش زده رفاه -

کتونیا و کشیدم بالا و زدم بیرون ... صدای انواع فحش و ناسزای ریگ شد بدرقه راهم... اگر خفه می بود ... جای تعجب داشت

.... مادر هنوزم باباته -

...نمی خوام چنین پدری رو پدری که تمام ارثش کابوسای دهشتناک هدیه داده شده به شبامه... نمی خوام یک بار شاهد بودم و هزاران بار در این چهار سال دوباره برام تکرار شد... تکرار سر بریدن یه کودک چهار ساله دیگه شبا خوابی نمی بینم جز این صحنه جنایی چندش اور... صدای داداش علیم تو خوابام تکرار این جمله

... بود... آجی می ترسم... آجی بگو بابائی ولم کنه ...می ترسم ... می ترسم ...می ترسم

...مرضیه پیراهن سفید کوتاه مامان ایلناز و تکوند و پهنش کرد رو بند

چشش به دره که کی میاد میگه سلام... یه ساله داره التماس می کنه به آرامم بگید بیاد دیدنم ... گناه داره -

...

گناه ...؟! کسی که مته یه حیوون داداش علیم و سلاخی کرد گناه داره ... کسی که از من یه سنگ ساخت گناه

....داره... نه ما گناه داریم که اون هنوز زنده است ... ما

رو پله نشسته بودم و با دست راست شاخه گل رز کنار پلکان و نوازش می کردم ... هنوز یادم بود رفتن پاهاش
... روی پلکان اعدام

... سه سال پیش

درست مثله همون حیاط بزرگی کف سیمانی که تو خواب دیده بودم درست همون طناب سیاه ... درست
همون نردبون ... درست همون آدمایی که دور و بر بودن ... هنوز همون متن .. ولی ... اینبار اسم بابا محمد به

285

عنوان متهم قلم داد شد ... بسمه تعالی ... بنابر حکم دادگاه آقای محمد مقدری
متهم به قتل عمد فرزندش علی مقدری به اعدام محکوم گردید

.....
.... درست همون آدم نقابدار ... ولی کنار پدرم ... کنار قیافه وحشت زده بابا محمد ... من یخ زده .. مجسمه وار
تمثیلی از یک خونخواه ... یک قصاص خواه ... کنار مادرم ... ایستاده بودم ... مرضیه گریه می کرد و به مامان
... التماس می کرد

مامان کوتاه بیا .. مامان داغ برادر دیدیم ... داغ پدر نبینیم ... مامان ببخش ... مامان بزرگی کن .. مامان بابا داره -
..... میره اون بالا

ولی من سکوت کرده بودم و از بالا رفتن بابا لذت می بردم ... یا نباید دستگیر می شد یا باید به سزای
عملش می رسید ... یا باید می داشت من به جای او می مردم یا باید بمیره ... من و اون تو یه دنیا جامون تنگ می
شد ... اکسیژن کم می اومد ... با هر قدمش به سمت طناب دار مامان توان پاهاش می رفت ... مرضیه ضجه می
زد ... چادر سیاه مامان تو دستاش مشت بود و من پشت حریر ضخیم اشک بازم قصاص می خواستم ... مامان
... چونش می لرزید ... اشک می ریخت .. بدنش .. دستاش ... چشاش ... پاهاش .. مرتعش بود

... چشمبند رو به بابا محمد زدن ... صدای گریه بابا جیگر مامان اینلاز و به آتش کشید و گریه اون هم بلندتر شد
... همزمان مرضیه روی زمین افتاد زار زد .. التماس کرد

نه .. بابای منه ... هم گوشت منه .. هم خونه منه ... نکشیش ... غلط کرد .. خودش نبود ... خودش نبود وقتی -
... چاقو رو برداشت ... برید مسببش و بیارید .. اون پدرام بی همه چیز و .. بابا م و ول کنید ... تو رو خدا ولش کنید
تو رو به هر کسی می پرستی مامان ... چنگ انداخت به شلوارش .. به مانتوش .. به چادرش .. چنگ انداخت به

از اون روز به بعد هر ماه هر روز ... هر ساعت هر ثانيه اون توهم رو تکرار کردم... بارها و بارها بابا محمد و کشوندم تا اون طناب سیاه و بخشیدمش.... ولي حتي يه بار ... حتي يه بار نتونستم اون صندلي لعنتي ... زیر پاش و بزنم کنار و ببینم جون دادنش و نتونستم تو توهماتم به مرضيه و التماسهاش بگم نه.... به دل بزرگ مامان اينلاز بگم نه.... حرير ضخيم اشک جلوي چشم رو گرفته بود ... چهره مرضيه در حالیکه شلوار نخي مامان اينلاز کنار بند دستش بود و ماتش برده ... بود به قيافه من پشت اون حرير به سختي ديده مي شد

287

... آرام... آفرین ... گریه کن -

...شلوار نخي رو پرت کرد تو سبد و اومد ستم

... آرام گریه کن -

گریه کردم ... بارها... ندیدید چون نمي خواستم.... این بار اولم نیست که بغضم خط قرمز و رد مي کنه... بار اولي نیست که صحنه اعدام بابا اشکم و در میاره.... خودم قاضي بودم.. خودم مجریش بودم... خودم ولي دم بودم خودم دادستان بودم... خودم وکیلش بودم.... خودم منتفیش کردم ... خودم تکرارش کردم... خودم سوگواري ... خودم بخشیدم.... این بار اول نیست.... فقط شما ندیدید پلکام و محکم فشار دادم و قطرات اشک رو با پشت دست پاک کردم.... صدای مامان اينلاز که روي رو فرشي قرمز بالاي ابوون نشسته بود به گوش رسید

... آرامم ... مي دونم چي میگذره تو دلت ... مي دونم تو بیشتر از همه ما عذاب کشیدی.... اما -

... از جام پا شدم و رفتم تو نمي دونید.... نمیدونید شاهد چه صحنه هایی بودم... نمي دونید

به محض ورود به اتاقم .. صدای لرزیدن دیواره کولم به گوش رسید .. گوشه چشم و با انگشت شصت و سبابم

خشک کردم و پریدم سمت کوله ... با عجله از لایه لایه کتابها و جزوه ها و تمام مخلفات کولم گوشي رو

...کشیدم بیرون.... اما شوقم دوباره کور شد... کاش اون بود... ولي نبود

... الو -

... سلام دختر بي معرفتم -

... واي چه اشتباهي.... آرام فراموشکار

سلام مامانی جونم -

... آروم گفتم که نشنوه مامان ایلناز... فقط من می دونستم چه زجری داره دخترت به یه زن دیگه بگه مامان
دیروز تماس نگرفتم چون فکر کردم تحقیقت زیادی داره ادیتت می کنه... فردا که سرت خلوت شد صبح یه -
...سری به من بزن ... پنج شنبه است دیگه کلاس نداری گلم نه ؟
از اینکه اینقدر دروغم رو به رخ عذاب وجدانم می مالید احساس یاس کردم... من هم بی رحم بودم روبروی
... مادریت مامان آنی

288

صدای گنجشکای پشت پنجره به گوش میرسید و بوق و بیداد ماشینای بزرگ و کوچیک ... نگاهی به ساعت
چوبی روی دیوار انداختم... 9:10 ... خوبه ... تقریباً زود بیدار شده بودم... نشستم و به محض روشن شدن چراغ
سه راه محافظ دار حافظه کوتاه مدتم گوشیم و برداشتم... نه شماره اون بود... تماس گرفته بود و من خواب
بودم بالشت و برداشتم و پرت کردم سمت کمد مشت محکمی به کوله کنار دستم زدم و گوشه رو پرت
کردم روش.... اگر شانسی وجود داشت مال من نبود... مال هر کسی بود جز من این همه مدت منتظر بودم
...درست زمانیکه خوابم

... دلم تنگ بود... به خودم نمی تونستم دروغ بگم ... دلم برای صدای نفس کشیدنش تنگ بود... نگران بودم
...گرچه نگرانی جزوی از زندگیم بود بعد از اون دلشوره لعنتی چهار سال پیش که منجر شد به خون
...صدای مرضیه

... آرام ... هنوز بیدار نشدی اتاق بیچاره رو کتک می زنی ... بیا صبحونه حاضره -

نگاش کردم... با پیراهن گلبنه ای و شلوار قهوه ای تو درگاه ایستاده بود ... همچنان آستیناش و مژه این عمله
... بناها بالا زده بود و دستاش خیس شستن بود
...از جام پا شدم و بالفور رختخواب و جمع کردم

مرضیه من باید برم پیش مامان آنی .. به مامان میگم میرم کتابخونه واسه تحقیق در جریان باش .. تا عصر -
... بر میگردم

... ملحفه سفید روی تشکم و کشید و تاش کرد

...به سلامت... سر مزار داداش علی نمیری امروز -

... خشکم زد... یادم رفته بود... یادم رفته بود پنج شنبه هام پره ... وای

...مرضيه از نگاه فهميد فراموشيم و

... اوه... از الان تا عصر وقت زياده ... زشته ديگه قول دادې برو نهار اونجا بمون عصر برگرد خونه با هم بريم -

! ... فکر خوبي بود... ديگه نمي شد بيستر از اين نامرد باشم

زنگ و زدم... درست روبروي آيفن ايستادم ... در باز شد ... دوباره همون خونه قديمي هميشگي .. خونه مادري

مامان آني ... به قول خودش تنها بازمانده مامان فاطمه ... قشنگترين تصوير اين خونه بوته گل ياس و خوش

289

بوي کنار ديوار بود ... ولي نه ... خوب که فکر مي کردم قشنگترين تصوير چهره هميشه خندون مامان آني بود

...

...سلام عزيزم -

تو آغوش مادرانش آروم گرفتم... گرم شدم... قلب يخ زدم آب شد ... تو آغوش رگ نازك حياتم ضخامت

... گرفت

سلامي کردم و وارد شدم... محبت کردن از يادم رفته بود... قربون صدقه رفتن رو خوب بلد نبودم... مخصوصا

تو صحنه هايي که چهره به چهره مي شدم باهات يه جور رودربايسي ... يه جور حس غريبنه رخنه مي کرد تو

... وجودم و نميداشت و اشش دختری کنم

... با دست اشاره اي کرد به مبلاي قهوه اي داخل پذيرائي و خودش رفت سمت آشپزخونه

... مريم جان قهوه بيار -

...چشم خانوم -

...کولم و گذاشتم رو کاناپه و از پله ها رفتم بالا

کجا آرام .. ؟ -

...پيش آدرخش -

قربون دل مهربون دختر گلم شم ... حقا که دختر خودمي ... هنوز نرسیده ياد خواهر چموش کردن فقط کار -

... دختر منه

آدميزاد را چه به اما و اگر گفتن ... وقتي تنها دو روز زنده است ... روز اول دم .. روز دوم بازدم ... وقتي مي -

... خواهي بايد با سر بروي در ديوار خواستن... اين را من نمي گويم مادرم مي گويد

این نوشته قشنگ روی دیوار راهروی بالا بود ... به خط خود مامان آبی ... حرف خود مامان آبی بود... می گفت
از مامان فاطمه شنیده ... این جمله رو باید با آب طلا نوشت و به هر کسی که می گفت باید دست از این
عشق چهار ساله خنده دار کشید نشون داد و تلقین کرد که بشه اسکن همیشه مغزشون تا همین ذره ذره امید
!... زندگی رو از دستای وجودم چنگ نزنن و بگن به خاطر خودته

پشت دیوار اتاق آنرخش بودم... یک در بنفش... یاد این رنگ چندی آور تو اتاق آرمین افتادم که فقط به خاطر
این دختر دلزده ترین رنگ اون خونه شده بود... بدون ذره ای هارمونی ... فقط به خاطر دوست داشتن آنرختی
که هیچ علاقه ای به رنگ عشقش نداشت و محض بنفش بودن در اتاقش این رنگ رو به ذهن ساده آرمین

290

تلقین کرده بودم... چون می خواست آرمین رو به یاد خانه پر از آرامش مادری اش تحمل کند نه به صرف نامزد
... بودن... عشق بودن و یا به قول مامان اینناز سایه سر بودن

دستم و آوردم بالا... چرا اینقدر این کار سخت بود... در اتاق آنرخش رو زدن ... نمی دونم شاید چون پشتش
... سکوت بود... سکوتی خفه کننده سهمگین ... نارنجک وار

... تقه ای به در زدم و مثله همیشه بدون اینکه منتظر صدای عشوہ گرش باشم داخل شدم

آنرخش روی تخت دراز کشیده بود و مثله همیشه زل زده بود به پنجره همیشه باز و پرده بنفش لیمویی
... اتاقش

به اتاقش نگاهی انداختم مثل گذشته بود ... نشستم گوشه تخت و دستم و بردم لای موهای فرش... سرش و
پس کشید و نگام کرد... دو ثانیه بعد .. درست زمانی که آلام مغزش به صدا در اومد و چهره من تو نیمکره
چپش شناسایی شد نیم خیز شد و رنگ نگاهش قوت گرفت... حرص .. عصبانیت ... کینه .. نفرت ... دوباره
کمبود اکسیژن ریم و آزار داد ... حال بد شد .. هر زمان تو این چهار دیواری محبوس می شدم دنیا رو قد 12
... متر مربعش کوچیک حس می کردم... دنیام تنگ می شد قد روزن امید همیشه بسته چهار سال انتظارم
نگاش و ازم گرفت ... ولی هنوز سنگینی سایه مردمکش تو مردمک چشمم نم داشت ... غرورم و با حس
خواهرانه ای که از قلب مرضیه یاد گرفته بودم زدم کنار و شروع کردم... با لبخندی که از هزار بار گریه غم
... انگیز تر بود

... خوبی آنرخش -

... جوابی نداد

...شنیدم این هفته پیشرفت داشتی خواهی -

... جواب نداد.... بغضم جون گرفت

خبری ازش نشده ... ؟ -

... جواب نداد ... بغضم سنگین شد

... هنوز بهش فکر می کنی -

... جواب نداد ... بغضم پشت خط قرمز آلام زد

... باید فراموشش کنی -

291

نگام کرد... نگاهش پر بود از نه... نه... نه... این یعنی مرگ آمل من .. نگاهش پر بود از خودخواهی ... نگاهش پر

بود از می خواهم... نگاهش پر بود از نمیذارم به تو برسه... نگاه پر بود از آروم بگیر خواهی... نگاه پر بود از

.. باشه .. نگاه پر بود از یاس... نگاه پر بود از بغضی که بهش اجازه شکستن نمی دادم

... وسط حرف زندای چشای من و اون... صدای چرخش در تو لولا و وارد شدن مامان آبی

خوب دو تا خواهر خلوت کردن ... خدا رو شکر ... نمی دونید وقتی شما دو تا رو کنار هم می بینم چقدر ذوق -

... می کنم

... نمی دونست این کنار هم بودن از صد تا دونل بدتر بود.... کاش هرگز نمی فهمید ... هرگز

... خانوم قهوه آوردم -

... بیارش بزار رو میز -

... آرامم قهوت و بخور باید به جایی بریم -

(ترانه زخمی از امین حبیبی)

... من و تو توی این دنیا یه درد مشترک داریم

.. دو تا مون خسته دریم

.. رو قلبامون ترک داریم

شیشه رو کشیدم پایین تا اون خسران اکسیژن و جبران کنم.... مامان آبی پاش و گذاشت رو پدال و تیک آبی

.... زد و حرکت کرد

... من و تو کوه دریم و یه گوشه زخمی افتادیم

..داريم جون ميکنيم انگار .. رو زخمامون نمک داريم

.... صدای آرمين دوباره لونه کرد تو گوش خاطر اتم

تو هم مثله اون قدر نشناس آفت زده اي .. آفت زده تجمل ... آفت زده ثروت و مکنت... يه چيزي بدتر از -
...اون... اون که از صبح تا شيش روي پر قو بود ..تو که تو فلاکت بزرگ شدي آفتش بيشتري روت اثر گذاشته
..گمشو... گمشو از خونم بيرون

292

..تمون زندگيمون سوخت.. تموم لحظه هامون مرد

.. هوای عاشقيمون و هوای بي کسيمون مرد

هر چي داره و نداره رو از خونه من بندازين بيرون نمي خوام اثري ازش تو اين خونه باشه .. ديگه نمي خوام -
... اثري از رد پای جنس زشت مونث تو خونه من باشه

.. من و تو مال هم بوديم

... من و تو جون هم بوديم

.. خوره افتاد به جونمون

..تموم جونمون و خورد

فکر کردی با مظلوم نمایی و عشوه های شرم گونه می تونی من آتیش گرفته رو خر کنی مته باقی -

همجنسات... تو از اونا هم بدتر داری با پنبه سر می بري دختره هرزه از همون شب اول و ا دادی فکر

... کردم فرق داری ولی فرق نداشتی فرق نداشتی که همبستر شدي

...من و تو توي این دنیا اسير دست تقدیريم

... و همش دلهره داريم و با این زندگی درگیريم

..نفس که می کشيم انگار دارن شکنجمون می دن

... داريم آهسته آهسته تو این تنهایی میمیريم

تموتون لنگه همید با نقاب گدای محبت جلو می آید و با خود گرگ گونتون با تیکه های گوشتمون پس -

می کشين .. اسمش ميشه قربونی ميشيد ولی جسم میدید که قلبامون و تیکه هرزگیتون کنيد ... همتون گرگ

صفت و بنده شهوت و ثروت و کثافت پوليد ... همتون ... تو بدتر ... نقابت ضخامتش سياست وار بود... به

سادگی بقیه نبودي که اینقدر زود خرم کردی... شرمت گولم زد .. شرم ظاهریت تو همون شب پس زد .. من خر

.... نفهميدم .. نفهميدم

..شديم مثله يه ديوار ي که کم کم داره ميريزه

... هواي خونمون سرده .. مته غروب پاييزه

.. تقاص چي و ما داريم ... به کي واسه چي پس ميديم

.. آخه واسه ما اينروزا چرا اينقدر غم انگيزه

آرام.... آرام جان چت شد مامان ؟ -

293

... به خودم اومدم.... هنوز تو ماشين بودم و چشاي مامان آني از نگراني گرد شده بود و خيره به من

...چيزيم نيست -

... ولي بودم... داغ بودم.. قلبم درد داشت ... خيس عرق بودم.. لرز داشتم

چي چي رو چيزيت نيست ... داري ميلرزي .. رنگ به رخسار نداري ... فدات شم ...چي شد يهو ؟ -

از بيرون کسي فرياد مي زند.... هستي ... ؟ خدا را شکر چه مي داني شايد همين يک نفر کافي باشد براي -

دنياي تنهائيت

چشم به اين جمله زيباي روي ديوار آبي روبروي چشم بود و زبونم آب قند رو مزه مزه مي کرد.... هر جا رد پاي

...اين موجود مهربون بود جملات گرانبهاي طلاگونه رو ميشد پيدا کرد.... دوباره با دست خط خودش

اما اين زن کي بود... زني که هوش و حواس درستي نداشت و تو اتاقش قنبرک زده بود و به گوشه نامعلومي

روي ديوار خيره مونده بود... زني که درست به مثل ديوونه اي هر از گاهي جينغ مي زد و اشک مي ريخت و مو

مي کشيد ... زني که مامان آني دستي مادرانه به سرش مي کشيد ولي اون زن با نگاهي مملو از کينه به

...چشاش چشم ي دوخت... اين تضادها تو ذهنم حل نمي شد

بهتري مامان ؟ -

.... خوبم ...مرسي -

... ولي هنوز نبودم

نشست روي کاناپه کنارم ... بوي مادر ميداد بوي مادريت... دلسوزي ..مهربوني... بوي عشق .. بوي دوست

...داشتن

يهو چت شد آرام.. نمي خواي بگي ؟ -

...دلم زخم خورد ... زخم کهنه.. شاید هم نمک خورد به زخم

!نامحرم...؟ -

... بود... براي زخم من همه نامحرم بودند الا خدا

... نه اين چه حرفيه ... خودم نفهميدم چم شد -

...کاش مي تونستم بگم عاشقم ... عاشق ترك خورده ... و اگر مي پرسيد عاشق كي ؟ چي بايد جواب مي دادم

...عاشق نامزد سابق دختر ديگت ؟؟؟!!! ... نه نميشد

294

من که مي دونم يه چيزي هست من مادر نيستم اگر نفهم چه درداي سنگيني جا خشک کرده رو کمر -

نحيف دخترم.... مادر نيستم اگر نفهم حال جگر گوشم خوب نيست و دم نمي زنه... چون تو دامن سنگ

... صبوري مئه اينلاز خانوم رشد کرده

چشاش باروني شد.... بغضم داد کشيد دلم آغوشش و خواست ... سر خم کردم و خزيدم تو آغوش گرمش و

زار زدم.... نگفتم ولي گريه کردم... نگفتم ولي اشک ريختم ... قد تمام دردم نه .. ولي قد يه ساعت آه خالي

شدم آروم شدم با دستش پشت کمرم و نوازش مي کرد و با بوسش سرم و اشکام تمام روسري سفيد

...و خوش بوش و خيس کرد و صداش شد سد اشکام

فداي دل پرت شم ... من که مي دونم دلت گيره آرمينه.... عزيز دلم من که مي دونم چقدر صبوري و هر چي -

.. درده ميريزي تو دل کوچيکت... آرام من تو هنوز ضعيفتر از اوني هستي که تنهائي دردات و به کولت بکشي

من بيست و یک سال نبودم... اما حالا که هستم .. هستم تا بشم سنگ صبور دلتنگيات... منم آدمم .. يه روزي

...مئه الان تو بودم

يه روزي مئه الان تو غمزده و تنها بودم.... مي فهممت .. چرا فکر مي کنی گرد پيري که نشسته رو چشم

ديگه معنای عشق و درکش واسم غريبه است ... نه ... من بهتر از هر کسي مي فهمم چي مي کشي نمي گم

.. فراموش کن... نه .. مي گم اگر فکر مي کنی دوشش داري و بايد به هم برسین بجنگ

با هر کسي و هر چيزي که مانعت ميشه بجنگ.... بجنگ چون اگر ببازي و بري تو زندگي مردي که علاقه اي

توش نيست تو شبای همبستر شدنتون آه نکشي و نگي کاش اون بود... بجنگ که هر زمان دستات شد مهمون

دستاي مردونه يه غريبه دلت نگیره و نگي کاش اون بود... بجنگ تا وقتي سرت شد کز کرده تو گرمای سينه

مردي غريبه اشک نريزي و تو دلت نگي کاش اون بود... چون اين خيانته.. به خودت ... و ... به اون مرد غريبه

زندگی تکرار همیشه.... زندگی همین دو روزه... پس اگر چیزی رو می خوای رودر بایستی و شکست و اشک و آه و همیشه رو بزار زیر پات... چکمه های آهنین خواستن رو پات کن و راه بیفت... فقط یادت باشه تو این راه... رسیدن دل کسی نشکنه.... نره ذره وجود کسی زیر پات عمدا خورد نشه
 .. یادت باشه با اون چکمه های آهنین احترام بزرگتر از زیر سوال نره.... یادت باشه عشقت باید اسطوره باشه
 افسانه باشه.. نباید زشت شه.. نباید با چاشنی بی ادبی و بی احترامی و قدرشناسی در برابر معبودت همراه شه

یادت باشه اون چکمه های آهنین و اون اراده پولادین و این عشق تو دلت مقدسه... نباید حرمت بشکنی که...
 ... قداستش پایمال نشه.. که پاک بمونه که هنوز لایق رسیدن باشه
 موسیقی آرام بخشی تو فضای خونه طنین انداز بود.... نسکافه روی میز و برداشتم به قورتی ازش خوردم و رفتم
 به سمت پنجره دایره ای شکل گوشه سالن کوچیک و نقلی خونه که باز بود به حیاط باغ گونه پشتی.. درختی
 ..میوه و درختی بید مجنون وسط حیاط تو دستای نسیم می رقصیدن و خودنمایی می کردن
 همزمان بوی بوته گل رز سفید گوشه حیاط یا بهتر بگم باغ با بوی گل ارکیده و مریم و گلای بنفش ریز سمت
 راست و بوی گل محمدی و سه نوع دیگه گل که نمی دونستم چه نوعی ان ادغام فوق تصویری بود که حال
 ..من داغون تر از هر کسی رو بهتر می کرد
 به جور آرامش جسمی... روحی و چه بسا تحت تاثیر بوی آرام بخش این همه گیاه زیبا با بوهای مختلف شده
 بود چند دقیقه ذهن خالی من و نفس کشیدن تو این هوای بهاری اهورائی... پرده حریر توری با نسیم به
 ... صورتم می خورد و نرمش آدم و یاد نرمی و لطافت ابریشم خالص می نداخت
 گذشته از همه اینا استفاده از رنگهای مختلف روی کاغذ دیواریهای اتاق ها و سالن پذیرایی و حتی آشپزخونه و
 سرویس بهداشتی خبر می داد از ظرافت کسی که این خونه رو طرح ریزی کرده و اسه به نوع ایجاد آرامش...یه
 ... جور درمان.. به جور روانشناسی بالینی
 که با منطق جور در میومد اگر کار مامان آبی باشه... مامان آبی پزشک متبحری بود.. شاید این فرد هم بیمار شه
 که اینقدر با آرامش و مهربانی خالص درمانش می کنه و ریز به ریز جزئیات درمان رو برای پرستار تمام وقت
 ... موجود در این خونه توضیح میده... ریز به ریز برنامه غذایی رو به خدمتکار ارائه میده
 دو نفر آدم با اطلاعات کامل در مورد پزشکی تخصصی و پزشکی گیاهان دارویی تحت اختیار این زن به ظاهر

دیونه... هنوز به شدت کنجکاو بودم ببینم این زن کیه که نگاهش اینقدر زنگار کینه و نفرت می پاشه به

... چشای پر محبت مامان آنی من

مامان آنی با همون لبخند که تو این موسیقی دن گیبسون مته پرنسس های رودخونه نجات به نظر می رسید

..نزدیکم اومد

... بیا تو اتاق... باید با این زن آشنا شی -

296

گردنی کج کردم به نشونه چرا .. ولی همراهش شدم .. با این موسیقی ناب و اینحال و هوای مطبوع در و دیوارای

... این خونه نمیشد مطیع محض نبود

وارد اتاق زیبای اون زن شدم... اتاقی به صورت اغراقگونه شبیه یک جنگل سبز با این صدای پرستو و چکاوک

... و بلبل و آب و وای اگر من هم اینجا زندگی می کردم

... بشین -

نشستم روبروی این زن پریشون حال ولی صد البته زیبا که به طرز ترحم انگیزی گودی و سیاهی دور چشاش

... از زیبایی چهرش کاسته بود... مامان آنی دستی زیر چویش برد و به آرومی بالا آورد

مهرانه ببین ... این دختر ... همون کسیه که گم کردیم... گفتم پیدا میشه.. گفتم غصه نخور... گفتم خدامون -

...بزرگه... گفتم هومون و داره... ببین سالم... خانوم ... درس خونده... مهربون مته خودت .. مته خودم

چشای اون برق زد... من تو این جو قشنگ به حرفای اون دو واکنش خاصی نشون نمی دادم انگار مسخ بودم و

فقط شنونده... محتویات حرفاشون و تو مغزم اسکن کردم که سر وقت روشن تجزیه تحلیل کنم.... مغزم قفل

بود.. نه .. بهتر بگم آروم بود.. نمیخواستم مشوش شه ... نیرویی که مطمئنا از این بو و صداهای طبیعی و

رنگهای خدادادی نشات گرفته بود... دستاش و آورد بالا... چشم و لمس کرد... ببینم و ... چونم و.... مامان آروم

.... طوری که شیشه نازک خلوتش ترک بر نداره ادامه داد..

... عزیز دلم... کابوسات تموم شد .. خدا تو رو بخشید... من که خیلی وقته بخشیدم.... پس دیگه ناراحت نباش -

..له کن تمام عذابات و ... خوشبخت باش... بخند ... نفس بکش.. به چیزای خوب فکر کن.... همه چی خوبه

همه چی عالی... همه سالمیم ... ببین خدا چقدر دوست داره... فقط به خاطر تو پیداش کرد.... که درت بیاره

از این پیله تنگ تنهایی و نفرت از خودت ... نفرت از من... خدا دوست داره... منم دوست دارم ... نه به عنوان

دوست.... تو دیگه جزوی از وجودمی... خواهر نداشتمی ... با بیتا برام فرقی نداري.... فقط خوب شو ... خوب شو

...مهرانه

چشاش باروني شد.. پس كاملا هم بي هوش و حواس نبود.... كسي كه با اشك غريبه نيست هنوز احساس داره
... و كسي كه احساس داره با عقل كاملا بيگانه نيست
لباش از هم باز شد.. مردد ... خيلي مردد... لرزون .. در حاليكه كه قطرات اشكش از گوشه چشاش به روي لباي
... ترك برداشتش راهي مي شدن... زل زده تو چشاي من
تو آرامي...؟ -

297

بدنم كركت شد.... بي حس شد... آرام بودم .. ولي ... ديگه كنجاويم داشت مي رسيد به حد ظرفيت غير
... مجازش
... سر تكون دادم به نشونه آره
سر تكون داد به نشونه نه دوباره اشك ريخت ... موهاش و تو چنگش گرفت و كشيد... سرش و زد به ديوار
سفيد و تخت پشت سرش ... عروسك تو دستش و پرت كرد سمت پنجره و برخورد كرد به پرده آبي صورتيش
... ليوان آب و برداشت و تا خواست پرت كنه مچ دستش شد قفل دستاي ظريف و انگشتاي كشيده مامان آني ...
... مهرانه ... آرام منه ... ببين -
كيفش و از روي تخت برداشت و شروع كرد به گشتن داخلش.... كيف مامان آنيهم مته كولي من يه چاه بود و
... پيدا كردن هر چيز مهمي مي شد پيدا كردن سوزن تو انبار كاه
بالاخره كاغذ كاهي رو از توي مواد و مخلفات داخلش بيرون كشيد ... دستاي اونم مي لرزيد .. بازش كرد و
... گرفتش جلوي چشم مهرانه

ببين ... اين نامه ايه كه تو نوشتي و گذاشتي تو سببش .. درسته...؟ -

چشاش فيكس برگه شد.. بدون پلك زدن.. فقط نگاه ميكرد .. مردمك چشاش از حالت عادي هم گشادتر شد

...

اينجا چه خبر بود.. اين زن كي بود كه گره خورده به گذشته من .. اگر مامان آني مادرمه .. چرا اين زن اين نامه
رو نوشته... يادمه كه چهار سال پيش از مامان در مورد اين نامه پرسيدم و اينكه اونا كه مشكل مالي نداشتن چه
... اجباري به گذاشتن من سر راه بود... ولي جوابي دريافت نكردم

سه روز بعد از اومدن جواب آزمائش نئونستم مادر صداش كنم جواب تلفناش رو هم نمي دادم... تا اينكه روز

چهارم اومد و گفت .. من نداشتتم سر راه ... تو رو قد جونم دوست داشتم .. تو رو از من دزدیدن ... ولي نگفته بود كي نگفته بود مي دونه كي من و دزديده و چرا.... پس يعني ... اين زن ... من و بيست و يك سال از خانوادم دور کرده ...؟! هنوز نميشد نتيجه گيري قطعي كرد... ولي ذهنم آلام آبي ميزد ... اين يعني درست ... نتيجه گيري كردي

مامان آني اشاره كرد بريم بيرون بهتره.... آروم پا شدیم... انگار تو اتاق يه كودك خواب راه ميريم كه اينقدر احتياط لازم بود... هنوز به در نرسیده بودیم كه صدای لرز و نش به گوش رسید ... صدایي كه ملايم نبود دخترت من و بخشیده...؟-

298

.... نه ديگه دارم مطمئن ميشم ديوانه نيست

...مامان آني سر تكون داد به نشونه آره و نگاه كرد

ولي من نبخشيده بودم.... اصلا حق بخشیدن نداشتم... مگه جرمش ساده بود... بریدن كلاف گره خورده من به ...ناف زندگيم ... ريشه هام... خوشاوندام...من نبخشيدم

بخشيده؟ بايد خودش بگه.... بزار خودش بگه ... اگر تو آرامي ... مي دوني من كيم ؟ -

مهرانه...كسي كه من و برید از ريشه... قطع كرد از تنه... نابودم كرد با تبر خودخواهي و جهالت ..درست مثله ...بابا محمد

... سر تكون دادم به نشونه نه

...ايستاد

من ... مهرانه ام.... نامزد سابق پدرت... دزد دختر مادرت.... كسي كه تو رو از زندگي مادرت كند كه بچشه -

...وقتي فرشاد و ازم گرفت هيچي ازم نمود... هيچي ازم نمود

وقتي پدر و مادرم مردن با كليبه اقوام پدري و مادري تو يه روستاي خرابه وسط زلزله بم... اينقدر نابود نشدم كه وقتي مادرت فرشاد و از من گرفت ... من هيچي نداشتم... هيچي ... فقط فرشاد و داشتم ..پدرت.... ولي مادرت ...با خودخواهي تمام اون و از آن خودش كرد

التماسش كردم... گفتم تو هم پدر داري هم مادر ... گفتم برادر داري كسايي رو داري كه دوست دارن... ولي من هيچ كس و ندارم .. حتي اون خدائي كه تو داري من ندارم ... ولي مامانت مته يه ابر قدرت خودخواه و ...سنگدل از روي قلب من گذشت و به فرشادم چنگ محبت انداخت...عاشقش كرد ... عاشقش شد

نداشت مزه خوشبختی رو بچشم ... بچش و ... پاره جگرش و ... تمام زندگیش و .. تمام داشتش و .. از ش
گرفتم که بفهمه من چه حالی دارم.... ولی از اون شب بارونی به بعد.. از وقتی قیافه ملیح تو رو زیر اون درخت
... تو پارک رها کردم تا اون مرد خسته از راه رسیده برت داره

از اون شب دیگه نتونستم بخوابم... تو نامه نوشتم اسمت آرامه .. بساده لوحانه خیال کردم این از گناهم کم می
...کنه... شاید دوباره پیدات کنن دوست داشتم که پیدات کنن هر چند خیلی دیر ... چون من سیاه نبودم
شیطان نبودم .. فقط تنها بودم.. زخمی بودم... مرهم می خواستم .. مرهمم زخم زدن بود... شاید هم نبود.. نبود
...که دیگه نتونستم آرامش و زیر زیون وجودم مزه مزه کنم... نتونستم بخوابم... نتونستم ... نتونستم .. نتونستم

299

دوباره جیغ کشیدم.. مو کشید و اشک ریخت.. زدم بیرون.. من نبخشیدم... نمی بخشم ... نمی بخشم .. نمی
بخشم

تکیه داده بودم به دیوار کنار در و لگد میزدم به سنگ فرش پیاده رو... دستام قفل پشت کمرم بود و ذهنم قفل
.. حرفای اون زن ...مهرانه... کاش آدمها به اندازه اسماشون قشنگ بودن و بی کینه.... راست گفت مامان آنی
عشق که توش چاشنی کینه پاشیده شه بی رنگ میشه.... درست مئه حس مهرانه به بابا فرشاد... و اینکه مامان
آنی خواسته و رسیده .. از نظر من که چهار سال تمام در حسرت دوباره دیدنش جون می دم تحسین برانگیز
...بود... این بود دیوار خواستنی که مامان آنی از مامان فاطمش شنیده بود

آدمیزاد را چه به اما و اگر گفتن ... وقتی تنها دو روز زنده است روز اول دم .. روز دوم بازدم ... وقتی می
... خواهی باید با سر بروی در دیوار خواستن... این را من نمی گویم مادرم می گوید

کاش بودم زمانی که این اندرزهایی گهر بار و سرازیر ذهن و باطن تک دخترش می کرد و مئه تمامی نوه ها
پای قصه هاش به خواب می رفتم... تو اون برهه از زمان مادر بزرگی فهمیده بوده ... این دفعه واقعا دود از کنده
...بلند می شد

...صدای قدمهای مامان اومد و باز شدن در آهینن پاکینگ

...سوار شو بریم یه جای خوب -

رفت سمت ماشین... مثله هر مامان دیگه ای بهتر بود غر می زد... سرزنش... کار بدی بود.... کار نادرستی
انجام دادی... اون مریضه .. باید ملاحظه می کردی .. باید می گفتی بخشیدی ... باید به احترام من می گفتی
بخشیدی ناراحت شدم از دستت .. ازت توقع نداشتم... بد بار اومدی.. گستاخ بار اومدی ... دختر من باید مئه

... خودم با ملاحظه باشه... بي كينه باشه .. مملو از منبع ناب محبت باشه
.. نبود.. اين حرفها در كار نبود... به جرات مي شد گفت من بهترين مادرهاي دنيا رو داشتم.... بهترينهاش رو
ناب ترينهاش رو ... فهم ترينهاش رو ... از همونهايي كه مي گن تا دنيا دنياست زنده و جاودانه ان.. از
.. همونهايي كه بايد تنديس چهره باطنشون و زد به سر در نوم شهرها و مغزها و باطنها و چشمها كه بشه الگو
.. بشه نماد ... بشه مسير .. بشه راه شيري ... بشه نقشه گنج ... از همونها بود
... سوار شدم... همچنان ليخند به لب داشت و نور به چشم... نور مهر بود.. نور فهم بود... نور بود
... نگاهش كردم

300

كجا ؟ -

... خنديد ... الهي فدائي اون خنده هات شم

يه جاي با صفا ... آرامم ... ؟ -

... جونم... مادرم ... نفسم.. بگو

... بله -

.. ترمز دست و خوابوند و دوباره با تيك آف حرکت كرد... از دست فرمونش خوشم اومد
فقط اينجا نياوردمت كه دزد نشونت بدم.. نياوردمت كه بگم اين بود كه تو رو ازم گرفت... حتي نياوردمت كه -
بيخشي... چون مي دونم بخشيدن سخته... اونم واسه دل كوچيك تو كه هنوز اول راه دنياست... كه هنوز ندیده
... ندیده ها رو .. نشنیده نشنیده ها رو... نچشیده برخي مزه هاي رو
نمي دونست ... نمي دونست كه ديدم ندیده هارو... ديدم ... چشيدم... درد ... حقارت... جنايت... چشيدم .. آرام و
... متعجب پرسيدم
پس چرا .. ؟ -

... مكث كرد... خنده رو لبش محو شد و شد رنگ ترديد تو چشاش

... مسير نگاهش خيابون بود و مسير نگاه به دستاي اون روي دنده و چشاش روي ترافيک

مهرانه با من بد كرد... اين و نمي گم محض غيبت ... مي گم محض اينكه بدوني بايد منفور ترين آدمي مي -

.. بود كه تو دنياي من وجود داشت ... مهرانه خواست بار ها و بارها زندگيم و نابود كنه

تا پاي طلاق من و بابات و كشوند... ولي اگر بابات اينقدر فهميم و پخته و عاشق نبود تا الان به اندازه روزها و

سالها از هم فاصله گرفته بودیم ... جدا شده بودیم... مهرانه زخم زد .. زخمای کاری که برای من دردناکترینش ...
...کندن تو بود

بعد از ازدواج من و ضربه های پیاپی که به زندگیم وارد کرد... حالش بد شد... دست به خود کشی زد ... مهرانه
مثله هر ادم دیگه ای برام قابل ترحم بود... از نظر من هر آدمی وقتی مئه یه پرنده خیس از درد و تنهایی و
...سرما پناه می بره به گوشه دنیا قابل ترحمه ... حتی مهرانه
زیر بال و پرش و گرفتم و با محبت مرهم گذاشتم رو تنهاییش... رو درداش... حداقل سعی کردم بذارم... نمیگم
چی شد که تو رو ازم گرفت چون دردی رو دوا نمی کنه... فقط می گم منفورترین آدم تو زندگی من الان قد یه
...خواهر واسم عزیزه... می خوام یه درس بگیري

301

اینجا هواش معرکه بود... هوای کوهستانی ... بوی بارون و نم خاک و دود هیزم منقل و آلاچیق زیر درختای
... جنگلی ... بوی جنگل ... طبیعت
نفس کشیدم... تموم اکسیژنهای اینجا رو می خواستم یه نفس سر بکشم و پر شم از اکسیژن خالص ... اگر می
!شد... میشد ؟

...مامان با دستای خیس اومد نزدیک

...نمیری یه آبی به دست و صورتت بزنی... خیلی آبش سرد بود -

...لبخند ملیحش و به جای اون آب سرد پاشید تو چشم... ناخودآگاه خندیدم...درست مثله خودش

...نشست لبه آلاچیق و دستمالی رو از داخل کیفش بیرون کشید

!تو همیشه همینقدر کم حرفی یا مقابل من هنوز حریم نگه می داری ؟ -

لبخندم قوت گرفت... بازم نمی دونست که اینطوری نبودم... شدم... روزگار کم حرفی رو یادم داد... اونقدر مدام

و بی ملاحظه تو گوش آرامشم سیلی زد بزرگ شدم و فهمیدم حرف چاله دردات رو پر نمی کنه که هیچ بزرگتر

... هم میکنه

... نمی دونم !... هر دوش -

چایی رو آوردن... یه سینی قدیمی طلایی با دو تا فنجان بزرگ ناصرالدین شاهي و چوب نبات زرد و چشم نواز

... مامان آنی یه به بهی گفت و چایی ریخت... چشم به بخار ناب و خالص رقصان چایی بود ...

آرام...؟ -

... نكام چرخيد سمت لباس... منبع صدا

... بله -

فهميدي چرا بردمت پيش مهرانه... ؟ -

... مغزم حوصله فكر كردن نداشت... نداره

... دروغ چرا ... نه -

چايي رو گذاشت جلوي پام... خودش همش زد تا نبات زردش مو خوش رنگي چاي شه... نگاهش اطراف

... چرخيد

... سخت شد ... كاش مي فهميدي -

302

نگاهم مابين جمعيت هايي كه گروه گروه از ميني بوس پارك شده پياده مي شدن چرخيد ... بچه محصل بودن
گويا اومده بودن اردو... يادش بخير ... كاش برمي گشتم به همون دوران بيخيالي و دلچك بازي و خوشي هاي ...
... بي بهانه ... كاش

كاش توي همون برهه مغزم در جا ميزد... كاش بزرگ نشده بود .. كاش قدرت تجزيه تحليل نداشت... كاش
تمام اتفاقات تلخ و سياه زندگي رو با مو به موي جزييات ريز و درشت تو سلول به سلولش پلمپ و دست
نخورده حفظ نمي كرد ... كاش چشمي پروژكتورش خش داشت و فيلمهاي نامفهوم و بي سر و ته نشون مي
... داد ... كاش ال اي دي جلوي چشم سيگنالش در پي انتشار پارازيت مي رفت... كاش ... كاش ... كاش
... صداي مامان بند دراز كاشهام رو قيچي كرد... مهرانه ... بدون كوچكترين ريش ريش شدي
... بابات ... بابا محمدمت... به گردنت حق داره آرامم -

... درست همون لحظه فهميدم كه تمام اين به چپ و راست راهنما زدن حرفاي مامان آني به كجا مي خوره
.. مهرانه به غريبه بود... به غريبه كه به چاقوي نامرئي دستش بود و زخم مي زد به من.. به بدنه زندگيم -

... آرامشم... زخم زد به زندگي جگر گوشم ... زخم زد به قلمب ... ولي ازش گذشتم

آرامم كينه مئه به جذام .. مئه به ويروس لونه مي كنه تو سلول به سلول بدنتم... مئه به سرطان ريشه مي
دوونه تو بنيان وجودت... مي خوره ذره ذره آرامش رگ و پي وجودت و ... مي بلعه تمام خوبهاي خونه كرده تو
.. دلت و .. كينه ميشه سرطان خوبيات... سرطان آدميت... سرطان فطرتت .. كينه ميشه حقارت شخصيتت
... ميشه سقوط درجه به درجه غرورت

گذشته از اینکه اون پدر مسبب وجود داشتن آرامه و به پهنای ارزش نفس کشیدنت تو این دنیا.. به واسطه

... وجودت ... بهش مدیونی

... بگذر از ش ... بگذر و بزرگ مایانه برو ملاقاتش... بگذر تا خدا هم از گناهان ریز و درشتت بگذره

303

مامان آبی از کنارم پا شد و رفت برای سفارش غذا... من بودم و شلوغی رهگذرای بچه محصل اومده به اردو و

طنین دل آرامی که از ضبط مینی بوس پخش می شد

آقا اجازه ! خسته ام از این همه فریب

از های و هوی مردم این شهر نا نجیب

آقا اجازه ! پنجره ها سنگ گشته اند

دیوار های سنگی از کوچه بی نصیب

اینجا هم آسمون قشنگ نبود... برای منی که همیشه و همه جا دنبال یه آشنا بودم که هیچ جا نبود... وسط این

همه غریبه آشنا... وصله کینه و نفرت هم چسبید به گردن باریکتر از موی من... پدر.. دیگه برام معنا

نداشت.. زمین و زمان جمع شدن واسه چی ... واسه راضی کردن من برای دیدن کسی که جنایتش و با چشم

... که نه ... با تمام وجودم لمس کردم

بینمش و بگم هیچی نشده !!!؟؟؟؟ ... مامان ایلناز هنوز دوست داره.... مرضیه هنوز آبروش سر جاشه و سر

همون آبروی سر جا ازدواج کرده و سر و سامون گرفته... برم بگم منم حال خوبه....؟؟؟؟؟؟؟؟

شبام پر از آرامشه... خوابام سبز و رنگیه...؟! همه چی سرجاشه... رگ و پی و جون و عشق و آرامش و خونه و

آرام و مامان و مرضیه و علی همه منتظرن تا تو برگردی خونه بگی سلام...؟

خاک داداش علی خشک شده نگران نباش .. همه سرد شدیم غصه نخور .. به جای تو هر شب هشت ساعت

!!!... تمام اعدام و مرگ و تجربه می کنم عذاب وجدانت و مته گردن داداش سربیر ... تو که تو بریدن استادی

آقا اجازه ! باز به من طعنه می زنند

عاشق ندیده های پر از نفرت رقیب

می کنند « تلخ » شیرینی وجود مرا

!فرهادهای کینه پرست پر از فریب

....خداجون توقعات از یک بنده بیست و یک ساله زیادی زیاد نیست...؟! نیست؟! آخه من توانم تحلیل رفته

اما این چهره جا افتاده با اون چشای شرقی تبار و ابروهای پرپشت و نگاه مرموز... فقط می تونست از آن یک
... نفر باشه

... از آن مرفه بی درد من

خوبی؟ -

!..... خوبم...؟؟؟!!! خیلی...!!!!... اونقدر که اگر خودکشی حرام نبود خودم و راحت می کردم

305

(ترانه خواب و بیداری از احسان خواجه امیری)

... تو رو دیدم نفسم بند اومد

.. دل من یک دفعه به حالی شد

.. نمی دونم که حواسم این بود

... یا زمین زیر پاهام خالی شد

.. من به چشمای خودم شک کردم

... این همه میشه مگه زیبایی

... مته تو وقتی تو خوابا هم نیست

... نمیشه حتی بگم رویایی

سر تکون دادم به نشونه آره.... حریر ضخیم پشت پلکام هر لحظه سنگینتر می شد... ولی هنوز هم زیر چشمی

تمام حواس داشته و نداشتم پی چشای مشکیش بود که زل زده بود تو زل زدن من به ناکجا آباد این فضای

.... عجیب بدنم مرتعش بود... قلبم مرتعش بود... دلم مرتعش بود

... به خودم اومدم و حس کردم

.. تو بهشتم اما این دنیا بود

.. تو زمان گم شدم و هر لحظه

... مته به خاطره از فردا بود

... من هنوزم به چشم شک دارم

... تو هنوزم با منی اینجایی

.. آگه بیداریه من دیوونم

...اگر خوابه که تو رویایی

...حرف بزنی... حرف بزنی که بد دلتنگ این صدام... قد چهار سال می خوام شنیدن صدات و

...فکر کردم بعد این همه مدت... بتونی ببخشی... بازم اگر اصرار عمه نبود شاید به خودم اجازه نمی دادم -

... خیلی بی انصاف بود... خیلی

بارها اومدم پشت در خونتون... اگر بگم داشتم تو این چهار سال تو خوره عذاب وجدان دق می کردم اغراق -

...نکردم

306

... لبم و گزیدم تا صدای هق هقم بلند نشه... عذاب وجدان...!!! دوست داشتن نه... عذاب وجدان داشته

...می دونستم بخشیدم نیاز به زمان داره... خوب می دونستم چه زخمی عمیقی زدم به قلبت -

هنوزم داری می زنی... انگار آفریده شدی که به قلب من زخم بزنی... اشکام احمقانه جاری شدن روی گونه

... هام... گم شید همتون... چرا حقارتم و داد میزنید

آرام؟ -

...بدنم به گز گز افتاد... وای که چقدر اوج میگرتم وقتی این اسم و از زیون این مرد می شنیدم

... سرم پایین بود... به دستای یخ زدم نگاه می کردم و انگشتای لرزوم و قطره اشکی که ریخته بود روی ناخنم

این سکوت یعنی بله... بگو... بگو هنوز سیر نشدم... معده خواستنت حالا حالا ها پر نمیشه... گرسنه ام... تشنه

...ام... تشنه حضورت

می تونی ببخشی...؟؟ -

آره می تونم... یعنی اونقدر حقیرم که حتی تا به حال از خودم نپرسیدم.. می تونم اون حرفای تیغ گونه رو

...!!! فراموش کنم... یا به قول تو ببخشم؟؟؟... من حقیر و چه به این حرفا

تو بگو... می تونی باشی... میتونی بمونی... می تونی نری... میتونی...؟؟؟

اشکام دیوونه وار قل می خوردن و حروم دنیا می شدن و نگاهم هر جا بود و هیچ جا نبود... چون چشم دلم زل

...زده بود تو چشای شرفیش

...آه کشید... از سکوت کلافه شده بود... انگشتاش رو برد لای موهاش و به شدت گذشته کشیدشون

... نکش... نکش

ببخشم؟ -

با شنیدن صدام خشکش زد ... خشکش زد و از اینکه حواسش جمع من و حرفامه دلم قنچ رفت... دوباره چهار
...ستون قلبم لرزید... قلبی که صدای تپشش تا اون طرف مریخ هم شنیده می شد تمامش شد گوش
...سکوت ... و نگاهی که زیرش ذوب شدم... هضم شدم... عاشق تر شدم
... کاش نگاه نمی کرد ... کاش چشماش اینقدر برای دلم دلبری نمی کرد
...چی رو ببخشم آقا؟ من اون حرفها رو بخشیدم... خیلی وقته... درست از زمانیکه از اون خونه اومدم بیرون -
!...یا ... بیرونم کردید

307

... نفسش و بیرون داد ... خواستم بگم ازگفتنی هام به خدا ... تو تاریکی ترس برانگیز اون شب .. وسط تنهاییام
که خدایا من از همه زخم خوردم... این یکی رو ندید گرفتم ... ندید بگیر... کاری به کارش نداشته باش... مبدا
بهش از اون سیلی هایی بزنی که متنبه می کنه... مبدا در نبود من دوباره درد بگیره جونش... مبدا تیغی که
...آذرخش تو دلش فرو کرده با تنبیه تو تکون بخوره و زخمش عمیقتر شه
اشکا امون نمی داد ولی باید حرف می زدم ... باید تموم حرفایی که تو سینم سرمایه گذاری کرده بودم و خرج
...میکردم

... لبام و خیس کردم و قسمتی از بغض رسیدم و با آب دهن نداشتم قورت دادم و کام خشم و تکون
... ولی به چیزی رو نبخشیدم آقا به چیزی رو نمی بخشم -
لبام لرزیدن و بغض تازه رسیده شد گریه های نورس ... دست راستش رو مشت کرده بود جلوی لباش و آرنجش
.. تکیه داده بود رو دست چپش
خوش به حال این دست... که کز کرده روی این آغوش مردونه... که همیشه باهاش... سکوت و شکست ... با
...صدای گرفته ای که با هر نتش قلبم دیوونه تر می شد... کوبنده تر می شد... وحشی تر می شد
چی رو نمی بخشی...؟ -

... قسمتی از این سیل عظیم اشک و پاک کردم تا جا واسه باقی اشکا باز شه
رقم به سمت کفشام نمیتونستم حرف بزنم در حالیکه اشک پاک میکردم و دوباره اشک میریختم پاشنه
کنونیام و کشیدم بالا و دور شدم ... دویدم... اشک ریختم و دویدم... گریه کردم و دویدم صدام و خفه کردم
.... و دویدم

اینکه من مرد ندیده رو عاشق کردی اینکه من بیخس و کار و اسیر کردی ... اینکه من بدبخت و از همه

کس خورده رو زندوني حسرت کردي ... اينکه دلم و دزدیدی و رفتي ... اينکه از خودت روندیم... اينکه نداشتي
حداقل مټه په کلفت باشم کنارت .. اينکه چهار سال حسرت دیدنت و به دلم گذاشتي ... اينکه با اينکه مي
... دونستي من لایق نبودم گذاشتي اينقدر وابسته شم... داغون شم... بدبخت تر شم ... نمي گذرم .. نمي بخشم
پشت درخت ايستاده بودم و دستام پشت کمرم تنه تکيدش و از نظر حس لامسش مي گذروند... هنوز چشم
.... باروني بود ولي ديگه بارون اشکام بند اومده بود و فقط بوي نمش مشام قلبم و معذب مي کرد

308

حرفاش تو گوشم پیچید مټه په ناقوس عذاب دهنده و بي رحم ... مټه په کره پر از تيغ که کشیده مي شد تو
.... جیگر زخمیم و با هر گردشش په زخم جدید و تازه مي زد تو زخماي قبلي
بارها اومدم پشت در خونتون اگر بگم داشتم تو اين چهار سال تو خوره عذاب وجدان دق مي کردم اغراق -
... نکردم
... اگر بگم داشتم تو اين چهار سال تو خوره عذاب وجدان دق مي کردم اغراق نکردم -
خوره عذاب وجدان -

چقدر بي رحم بود... چشم به پرنده هاي موج تو ذرات آسمون بالاي سرم بودن که يهو سايه اي رو کنارم حس
کردم... لزومي نداشت سر برگردونم و زل بزنم تو چهره اي که قادر بود تو کمتر از په ثانيه تمام اعتماد به نفسم
و ويرونه حس بودنش کنه... بوي وجودش داد مي زد آرمينه... مرفه بي درد من که بي رحمانه دوباره زد و
.... ساکت شد

... کنار من روي صخره محکمي نشست و با دستاش با بوته گل ريز صورتی کنار درخت ور رفت
چرا مدام با گريه هات داغونم مي کنی چرا با گريه هات داد مي زني آرمين بدترین آدم دنياست... گرچه -
.... مي دونم

... مکث کرد .. چي رو مي دونست...؟! منتظر بودم... بگو ... بگو چي رو مي دوني
...گرچه مي دونم تو دلت جا دارم ... ولي تا از خودت نشنوم باورم نمیشه -

صدای ريزش تمام تصورات مغرور مابانه اي که ازش داشتم و شنيدم... به خدا شنيدم .. به خاک داداش علي
... شنيدم... از آرمين بعید بود گفتن این جمله

دستاش بين برگاي اون گل چرخيد و بي رحمانه يکي از برگاش رو کند... اخم اومد رو پيشونيم .. انگار برگ دل
.... من و کند... کلا تو کندن استاد بود... خيلي هم استاد بود... قد چهار سال

...اخماي روي پيشونيش قوت گرفت و در حالیکه سرش و مسير نگاهش سمت همون گل بود ادامه داد
منم تنهام آرام.... خيلي هم تنهام... هيچ کس نتونست درکم کنه وقتي آذرخش اون بلا رو رو سرم آوار کرد -
چي کشيدم ... از هيچ کس توقع درك کردن هم ندارم... بايد مرد باشي و تو چنين موقعيتي قرار بگيري که
...بفهمي چي مي گم

309

بفهمي وقتي ناموست با اينکه عقد تو و محرم توست ميرد تو بستر يکي ديگه و تن ميده به هم بستر شدن
باهاش ... تن ميده به آميزش باهاش .. اونم به قصد جدايي از تو ... به قصد نقشه... چي به سرت مياد... چي به
...سر تصورت نسبت به جنس مخالفت مياد...چي به سر اعتمادت به دنيا و آدماش مياد
مرد نيستي ... نمي فهمي ... حتي مرداي دور و برم درك نکردن چه روزا و شباي سختي رو تحمل کردم وقتي
فهميدم پنج سال تمام گول يه شيطان به تمام معنا رو خوردم... پنج سال تمام خواستم از کسي انتقام بگيرم که
آبروي آذرخش و برد که آزارش داد ... که بهش ظلم کرد.. نمي دونستم خودم يه دست اين قضيه ام... خودم
تحت ظلم قرار گرفتم... حتي تو مخيلم نمي گنجيد به آدم اينقدر مي تونه رذل باشه... يه زن ... يه موجود که
...موهبت محبته... منبع مهره.... يه موجود که نشونه زيبايي خداست
... تسبيحش و از تو جيبش در آورد و بوسيد.... به چشاش کشيد... دوباره بوسيد... لباس و به هم فشار داد
ولي خدا ... خيلي بهم لطف کرد که دوباره دنيا رو نشونم داد... پنج سال خدا رو هم از دست دادم... کم -
نيست پنج سال با تنها پناه موجود حرف نزني... آسون نيست تنها پناه گاه موجود تو يه زلزله صد ليشتر ي
آرامشت رو با دستاي خودت خراب کني ولي درست از وقتي که آرام اسمي تو دلم پيدا شد... با همون صاحب
...پناه گاه آشتي کردم

خدايا چي ميشنيدم... خدایا نجاتم بده... چرا اينقدر مي لرزونيم... چرا داري گره رو محکتر مي کنی ... اگر
... قراره من از اين مرد کنده شم چرا دوباره اميدوارم مي کنی چرا آزارم ميدي... چرا داغونم ميکنی
اين توهمه... ؟ اين آرمين نيست که اين حرفاي قشنگ و مي زنه... باورم نميشد ... نه... همش تخيله.. همش
توهمه ... مگه ميشه دنيا براي من .. آرام... آرامي که تو پيشونيش بدبختي نوشته شده ... حک شده اينقدر
... قشنگ بشه هر چند کوتاه... هر چند يک ثانيه

... از جاش پا شد و شلوار خاکستري خوش فرم پاش رو تکوند

اومد نزديک ... با هر کم شدن اين شعاع قلب من از کوره در ميرفت و مي خواست ديوونه تر عمل کنه... چنان

چسبیده بودم به درخت که اگر درخت پا داشت و کنار میرفت به شدت هشت متر میفتم عقب .. سرم و تا

310

آخرین حد ممکن فرو کردم تو لاک گردنم تا چشمم به چشش نیفته و دوباره این رسوایی فریاد زده نشه... خیره

... شد توچهرم

بخشیدی آرام ...؟ -

! ... نه

... من که گفتم خیلی وقته بخشیدم -

! ... می دونستم این قصه سر دراز دارد

!!!... نه .. خانوم خانوما... اون چیزی رو که گفتم نمی بخشی و نگفتم چی بود -

... به شدت سرخ شدم... لحنش می گفت بهتر از خودم خبر داره چی رو نبخشیدم

... آب دهنم و قورت دادم و از پشت سرم تنه درخت و به جای قلب دیوونم چنگ زدم

... چیزی نبود... مهم نبود... مهم نیست -

! نفس عمیقی کشید ... هر نفس خورد به صورت یخ زده من ... تو این هوای متعادل بهاری این یخ زدن ...؟

... نشد ... چیزی که بخشیده نشه ... اونم توسط دل بزرگ آرام... مهمه... خیلی هم مهمه -

دلم قنچ رفت از این دل بزرگ آرام گفتنش... ناخودآگاه لبخندی از شرم و یا شاید ذوق روی لبای خشک شدم

نشست... لبخندی به پهنای دل نم گرفته از شوقم... حس کردم زندگی داره از رگه های باریک عشق به جونم

... نفوذ می کنه

... بگو آرام... بگو چی رو نبخشیدی ... قول میدم جنبه داشته باشم... قول -

صورت یخ زدم تو کمتر از یک ثانیه به گوله آتیش شد... با همون لبخند سرم و بالا آوردم و درست خلاف

جهت رو نگاه کردم ... طوری که چشمم به چشش نیفته و پاهام در معرض سقوطی ضایع کننده قرار نگیره ... در

حالیکه چشمم به تپه های دور دست بود گفتم

!میشه این بحث و تموم کنیم ...؟ -

... اونم نه گذاشت نه برداشت

... نه -

وای خدا ... منی که تا یک دقیقه پیش یخ زده بودم الان شده بودم کوره آجر پزی ... این تضادها تنها با حضور

این مرد معنا داشت دستم و بردم سمت شال لاجوردی هدیه مامان آنی و تکونش دادم تا شاید کمی حرارت ... کم شه .. اما این کار باعث حرف آرمین شد و بیشتر سرخ شدن من

311

! ... گرمته ...؟! عجیبه با وجود این هوای عالی!!! خوب پس من هنوز می تونم امیدوار باشم -
... دیگه داشتم تعادلم رو از دست می دادم سرش و برد به سمت آسمون ... نگاهش کردم چون نگاه نمیکرد ... می تونستم هرچند کوتاه زل بزخم بهش

لبخندی واضح نشسته بود روی لباش.... و سه تا چین عمیق انداخته بود گوشه چشاش.... چقدر این مدت تغییر داده بود.... ولی از جذابیت چهره مردونش ذره ای کاسته نشده بود اونم با این ته ریش ... به خودم که اوادم ... دیدم با همون نگاه و لبخند مرموز زل زده بهم.... وای خدا ... دوباره سرم و انداختم پایین

... هنوزم عوض نشدی ... درست مئه گذشته وقارت زیباترت می کنه -

... سرش و پایین انداخت و با اون برگ تو دستش ور رفت

... می ترسم آرام ... می ترسم -

... به خودم فشار آوردم و پرسیدم

از چی ؟ -

نفسش و فوت کرد بیرون و لبخندش کم رنگ شد ولی تو سه ثانیه دوباره خودش و جمع و جور کرد و ادامه داد ...

. می ترسم غذا یخ کنه !!! .. یریم بخوریم ... ؟ -

.... چنان با شیطنت از دادن جواب طفره رفت و زل زد تو چشای متعجب من که نتونستم بگم نه

.... خوشحال بودم از دوباره به دست آوردن این حضورش حتی اندک... اما این چی بود که ازش می ترسید

!!!!خدایا میشه من یه روز خوشحال شم و وسطش نگرانی جریان پیدا نکنه؟؟؟

غلط کرده مگه تو دستمال چرکی که هر وقت دلش خواست باهانش فین کنه و هر زمان خواست پرتت -

... کنه تو سطل آشغال

.... استکان و با حرص کوبوند رو کابینت و رفت سمت در

مردک مغرور از دماغ فیل افتاده فکر کرده از سر راه آوردیمت که هر طور دلش می خواد رفتار می کنه.. مگه -

برگشت سمت من ... مامان اينلاز گوشه خونه فقط شنونده بود... اونقدر حالش داغون بود که حال و حوصله شرکت در بحث ما دو تا خواهر رو نداشت.. گذشته از اينجا خوب مي دونست که مرضيه از پس هشت تاي من بر مياد نيازي به نيروي ديگه اي نيست... مرضيه عصباني و با چشماي گشاد شده برگشت سمت و انگشت اشارش و تا بالاي ابروهاش به نشونه تهديد آورد بالا

خوب گوش کن ببين چي مي گم ... تو هنوز خانواده داري .. مادر داري خواهر داري حق نداري هر غلطي- ... دوست داري بدون اجازه و با هر خس و خاشاکي انجام بدي ... خرابم نيستي که روت حساب بيجا باز کنه اونقدر عصباني بود که ترجيح دادم فقط سکوت کنم و بشم گوش ... البته گوشي که هم در بود هم دروازه.... دل من فعلا عروسي گرفته حضور آرمين بود و هيچ زلزله اي نمي تونست اين شوق تازه رسیده رو از روي پلکان قلبم بکشونه پايين انگار مرضيه اينو از روي چشم که با بينفاوتي نگاهش مي کرد فهميد و اين دادش و بيشتتر ... کرد

آرام .. فکر نکن من از اين قضيه راحت ميگذرم.. نزار قسم بخورم.... ولي اگر خودم خوشبخت نشدم نميزارم - ... تو با اين دنونم کاري احمقانه بدبخت شي ... امروز خاله الناز تماس گرفت.... پرسيد قصد ازدواج داري يا نه ...اون موقع جوابي ندادم... ولي همين امشب تماس مي گيرم و قرار خواستگاري مي زارم ... چشم از تعجب باز مونده بود و دوباره شوقم رنگ گل گرفت ... خاكي شد ... بهت زده نگاه کردم !!!خواستگاري ...؟؟؟؟ -

...دوباره رفت سمت حياط

.... بله خواستگاري -

در و باز کرد و دمپاييهاي ليمويش و پوشيد و رفت سمت بند ... با حرص و عصبانيت محض لباساي بي نوا رو !!!از رو بند ميکشيد ... طوري که چيزي به جر خوردنشون نمونده بود

جواد هم آقاست .. هم درس خونده .. کار آزادم داره ... تو اون مغازه اي که واسش گرفتن نون و نوايي به هم - زده ... مي دوني پرده فروشي چه درامدي داره خانواده داره و مي دونيم از خوده گوشتمونم بخوره ... استخونمون و دور نميندازه... يه تار موش به صد تا غريبه شرف داره

خوب مي دونستم منظورش از هر صد تا غريبه آرمينه و بس... خدايا اين و کجاي دلم بزارم... آروم طوري که

مرضیه جان... من جواد و همیشه به چشم داداش میدیدم ... هیچ کی ندونه تو که می دونی ما همبازی هم -
بودیم ... اصلا تا بحال حتی از نزدیکترین فاصله باهاش حس بدی نداشتم چون فکر می کردم حس اونم
..برادرانه است... چه احمق بودم من من نمی تونم با داداشم ازدواج کنم .. فکرشم نکن
... آخرین لباس رو هم کشید و با همون عصبانیت برگشت سمت هال
می تونی .. خوب می تونی ... مگر اینکه بخوای رو حرف من حرف بزنی ... گرچه حق داری .. من تو زندگی -
..تو نه سر پیازم نه ته پیاز ... بایدم بگی به توجه اصلا تو رو چه سنن
صداش لرزید ... اشکاش جاری شد .. دویدم سمتش .. روبروش ایستادم شونه هاش و گرفتم ... زل زدم به
اشکای نابش که جاری چین و چروکای تازه جوونه زده دور لباش شده بودن ... منم چشمم بارونی شد ... مگه
... میشد اشک مرضیه دید و اشک نریخت ... مظلومتر از مرضیه کجای دنیا پیدا می شد
الهی فدای اون اشکات شم... من کی چنین حرفی زدم ... ؟ من غلط بکنم به خواهرم .. همه کسم ... بگم به -
... تو چه ولی تو که میدونی تو دل من چه خبره چرا می خوای
... وسط حرفم پرید ... با صدای لرزون
آرام جان... دل نون شب نمیشه... دل آبرو نمیشه... دل زندگی نمیشه... دل پول نمیشه... دل رخت و لباس -
نمیشه ... این آدم دمی مزاجی که من میبینم الانم اومدنش موقتییه... اصلا اگر می خوادت بیاد خواستگاری
!!!! هان ... چرا نمیاد...؟؟؟ ..
حتی از شنیدن حرفی که فقط می تونست آرزوی محض باشه دلم لرزید ... بد هم لرزید ... با من من گفتم
کی .. آرمین ... بیاد کجا ... ؟ -
...مرضیه سری به نشونه تاسفی دلسوزانه تکون داد
خودتم می دونی این دست بسته گل نیست پوچه ... ولی بازم مته به نوجوون 12 ساله نمینونی خودت و از -
... عشقش بکنی
الهی العفو...الهی العفو...الهی العفو.... این آخرین کلماتی بود که همیشه بعد نماز صبحم به زبون قاصرم جاری
... میشد ... کمی از قلب داغ دیدم و بعد اون اتفاق کذایی چهار سال پیش تو دید ذهنم کمرنگ جلوه می داد
چادر نماز سفید خوش بوم و جمع کردم و مهر رو هم با دست دیگم برداشتم ... آروم طوری که مرضیه بیدار

...نشه گذاشتم تو کشوي کمد و رفتم بيرون به سمت آشپزخونه... حرف آرمين يادم اومد

314

!!!... چيزي نخوري ..مي خوام دوباره ببينم چطوري غذا تست مي کني -

نيش و کنايه هاشم قشنگ بود ... يعني من اينقدر پر خور جلوه کردم جلوش... تو خلوت تنهائي سحرم يه لبخند

...شيرين اومد رو لبم.. از اونايي که کل روز آدم و ساپورت مي کني و واکسنيزه

سماور و آب کردم و زيرش و روشن... آتيش چوب کبريت خاموش کردم و تا سر بالا کردم چهره موجه و

! عصبي مرضيه شد آب شدن گوشتم سر صبح علي الطلوع

... دستاش رو به کمرش زد و اروم گفت

کجا به سلامتي ... ؟ -

.... خنديدم... تقريبا بلند.. از روي ترس بود يا واسه اروم کردن مرضيه نمي دونم

!!!... ترسونديم خواهري ... تو مگه سنسور داري .. هر زمان اسم آرمين يه سر قضيه کاراي منه بو ميکشي -

يهو بگو هاپو ام ديگه ... آره بو کشيدم فهميدم خواهر خوابالوي من که صبح جمعه هميشه تا دوازده ظهر -

...مهمون رختخواب تشريف دارن .. خيلي بو داره که سحر پا شده و اونم يه کار عجيبتر داره چايي ميذاره

!حالا ميگي چي شده يا نه ... !!!؟

در يخچال کوچيک گوشه آشپزخونه رو باز کردم و بطري آب سرد و از تو درش کشيدم بيرون.. همچنان لبخند

... رو لبم بود شايد عصبش ريلکستر عمل کنه

...با آرمين قرار دارم -

.. يه خورده نگاه کرد و با همون اخم برگشت سمت در

خوبه ... کي مياد ... ؟ -

... عجيب بود که سريع ميدون و خالي کرد

... تا نيم ساعت ديگه -

از آشپزخونه رفت بيرون ... مغزم تجزيه تحليلش و شروع کرد... با اون توپ پري که ديدم ... اينکه اينطوري سريع

... و فوري خاموش شه آتيشش ... عجيب که هيچ بو دار بود... بوي نقشه و توطئه و نه... شايد آبروريزي ميومد

يه قورتي از آب تو بطري رو خوردم... اونقدر باعجله که رودش جاري گردن و يقم شد و اول صبحي يخ کردم

... گذاشتمش تو يخچال دويدم سمت در آشپزخونه و دست مرضيه و وسط هال گرفتم

...جون مامان ايلناز کوتاه بيا... مرضيه -

315

... خودم زبري التماس و گوشه چشم و تو انعكاسش از چشاي نفوذ ناپذير مرضيه تو اين حالت طوفاني ديدم

...مرضيه زمانيكه پاي عزيزاش وسط بود با هيچ بشري شوخي نداشت

بالخصوص با آرمين كه چهار سال نبودش شده بود از خواب و خوراك افتادن من و اين و مرضيه كاملا شاهد

ريز به ريز وقايعش بود.. اون يه ماه اول كه دستام به واسطه سرم ها وسوزنهاي آمپول ديگه جايي واسه سوراخ

شدن نداشت و يه ده بسته اي قرص آرام بخش مصرف كردم تا تونستم كمی با قضيه کنار بيايم... بهش حق مي

... دادم نخواد دوباره تو اون وضعيت ببينتم ... ولي

...دستش و از تو دستم كشيد و رفت سمت اتاق

...ساكت باش مامان بيدار ميشه ..ديشب به زحمت خوابش برد -

... رفت تو اتاق و منم ملتمسانه پشت سرش رفتم ... در و بستم تا صدا بيرون نره

مرضيه چي تو سرته ؟ -

...هر چي باشه ... كاه و يونجه هم باشه به اون چيزايي كه توسر جنابعالي ميگذره شرف داره -

...مرضيه -

...مرضيه و ... لا اله الا الله دختر چرا سرت و مته كيك كردي تو برف اين پسر هم قدت نيست -

.. خنديدم

!!!...اين و كه مي دونم ...يه پنج سانتي كمه كم ازم بلندتره -

ولي به جاي اينكه باعث خندش شم با اين شوخي بي مزه عصبي تر شد چون ولوم صداش بالاتر رفت و لبخند

... منم پنچر

....هم قد تو ... زندگيت ... وضعيت ماليت... حتي دلت -

با اين تفاوت كه دلت تنها چيزيه كه نسبت به اون بزرگتر و پخته تره.... تو كه ديدي يال و كوپالش و .. مي

بيني ما رو فرشيم اون تو عرش.... ديدي خدم و هشمش و ... ديدي تو قد يه كلفتشم نبودي.... بر فرض محال

... سنگ و پاره اجر برداشته باشه مغزش و كمی دلش واسه تو لرزيده باشه... بر فرض محال ازدواج هم كنيد

و اي كه اول صبحي اين جملش به دلم نشست ... دوباره لبخندم به بار نشست و نگاه مرضيه شد نگاه عاقل اندر

... سفيه

... اي خدا من و بکشه که با يه جمله ... اونم با پيشوند بر فرض محال...! اينطوري گل از گلت مي شکفه -

... دستام و بردم بالا به نشونه تسليم

316

... خوب باشه بگو بقیش و -

اونوقت بر فرض محال.. آرام... بر فرض محال.... تو بشي زنش... بعد دو سال.. چهار سال... پنج سال.. ده -

سال .. وقتي دوباره چشمش باز شه و عاقل شه و بفهمه چه گ.. خورده و چشمش بيفته به سانتان مانتاناي دور و

برش.... بفهمه به جاي خاويار چغندر نصيبش شده چيکار مي کنه ...؟

...سرم و انداختم پايين و با چوب کبريت هنوز مونده دستم ور رفتم

...دستت درد نکنه ..خواهرم که به من ميگه چغندر ازديگران چه توقعي دارم -

...محکم زد تو سرم .. از اون کتکايي که سالي يه بار ميزنه که دوزاريت بره سرجاش

دختره بي عقل دارم از زبون ناقص و عقل ناقصتر اون مرفه ها و بالا نشينها حرف مي زنم... چغندر از نظر -

وضع مالي نه عقلي .. نه دلي .. که اگر به دل باشه .. صد رحمت به چغندر اون ميشه پ*ه*ن*ن گوسفند تو

... ميشي جواهر ... ميشي ناياب ..ميشي

.. نگاهش کافي بود واسه فهميدن اون چيزي که از سر زبونش به بيرون قل نمي خورد

ولي چرا اينقدر با اون بالانشينهاي بدبخت مشکل داشت...مگه تقصير اوناست که ما پايين نشينيم ... خواستم

... بگم مامان بهم ياد داده همه رو با يه چوب نزنم ترسيدم ... حرفم و درسته قورت دادم و به جاش

!!!خواهر من تو واژه ديگه پيدا نمي کني که مرتب واسه مثالهاات گير مي دي به پ... گاو و گوسفند ؟ -

...اينبار لبخندي به ناچار زد و سرش و پايين انداخت

...رفتم سمت کمد و مانتوم و از سر جالباسي برداشتم ... دوباره نگاهش رنگ به رنگ شد

...به جان مامان ايلناز تو يه گوشت دره يه گوشت دروازه -

! تازه فهميده بود... ؟

... از پس خنده هاي من از اتاق رفت بيرون

.... آرمين

...دل واموندم تو خودش بند نبود و چشم بين در و عقربه هاي ساعتی که کند حرکت ميکردن در گردش بود

.... محکم کوبيدم به فرمون

انتظار واسم سخت شده بود ... تمام دیشب و ستاره شمردم به انتظار اینکه صبح شه و دوباره کنار خودم داشته
...باشمش.... یک شب ... هشت ساعت تمام صبر کرده بودم دیگه ظرفیت صبرم تکمیل بود
ازماشین پیاده شدم و در و محکم زدم بهم ... هنوز ساعت 4 صبح بود ... تو کوچه پرنده هم پر نمی زد ... نکنه
اون ماده شیر نذاشته بیاد بیرون ... چند بار خواستم تا دم در برم ولی یاد قیافه عصبی خواهرش که افتادم پا پس
کشیدم ... هرگز اون تهدیدای جانانش یادم نمیره .. سه سال پیش بود ... بی طاقت شده بودم واوادم برای دیدن
... دخترای که حس می کردم تنها کسیه که می تونه آروم کنه ... صداهش هنوز تو گوشمه
این بار آخری باشه که اینجا می بینمتون ... اگر شما تو زندگیتون هیچ چی کم نداشتین و تموم غم و -
غصتون اینه که کی بهتون خوش می گذره و کی کسلید ما دغدغه های مهم تر و گنده تری داریم جناب... پس
لطف کنید پاتون و از زندگی این بچه بکشید کنار ... این یک ماه مصیبتی بود برای دل نازکش... داغونش
کردید ... لهش کردید ... نابودش کردید .. همون یه ذره روزنه شادی موجود تو وجودش و مته ریشه یه درخت
در حال خشک شدن پوسوندید ... دیگه این آرام اون آرامی نیست که شما می شناختید ... اگر هنوز واسش
... ارزش قائلید بذارید فراموشتون کنه
ولی نتونستم ... نتونستم حداقل دل دادن به سکوت و نفسهای به شماره افتاده پشت خطش رو از خودم بگیرم تا
اینکه بار آخر ... همین یه ماه پیش ... به جای سکوت آرام صدای ناهنجار و اعصاب خراش خواهرش پشت خط
... به گوش رسید
من یادم نرفته چی گفتم... بهتون اخطار دادم بخواید زندگی آرام من و پر کنید از نا آرومی و انتظار چیزی که -
...به وقوع پیوستنش به ضرر جفتونه ... من میشم یه خنجر و یه راست میشینم رو قلبتون و از کار میندازمش
من چیزی واسه از دست دادن ندارم اگر لازم باشه هر کسی و هر چیزی رو که مخل آرامش خونوادم بشه رو
از جلو پاشون بر میدارم حتی شده به قیمت زندگی خودم... به خاک داداشم راست می گم .. لطف کن و
عروسکت رو عوض کن... آرام من عروسک شما نیست... بازیچه نیست ... ظرفتر از اونیه که تو دست و پای
.... بازی شما بی دردی مملکت بچرخه
ولی هیچ وقت نخوایم باهاش بازی کنم... اصلا اهل بازی کردن نبودم... بارها بازی خوردم ولی بازی نکردم
اگر بازیگر خوبی بودم که این نبود اوضاع و حال و روزم... خواستم بهش توضیح بدم .. بگم ... آرام برای من ...

این دختر با اون چشای از حلقه در اومده و دستای مشت کرده و لرزون و اون ژست حمله ای که به سمت من معذب گرفته بود ... با حرفی که زد آب پاکی رو ریخت روی تمام آمال و آرزوها و افکار و تصورات و اکاذیبی که ... یک شب تمام قلبم به خورد عقلم داد

... هیش... هیچی نگید جناب صداقتی... هر جا می بریتش ببرید .. همین به روزم می تونید باهش بازی کنید -

... همین یک روز ... امشب راس ساعت نه خونه باشه

رفت و در و بست و من موندم و یه کلاف پیچیده معما وار بدتر از صد صفحه شطرنج و صد بازی سوداگویی لعنتی که هیچ وقت سر از قلفش در نمی اوردم .. من موندم و قیافه هراسون آرام که ذهنم و بدتر فرو میکرد تو ... منجلااب سوال

!!! همین یک روز ???

آرام رفت و بدون هیچ حرفی نشست صندلی عقب دستی لای موهام کشیدم که خیس عرقی سرد بود و درد ... درد

.... همه کلاف پیچیده یک طرف و قیافه درهم آرام هم همون طرف و این صندلی عقب نشستنش طرفی دیگه زد به سرم .. رگم و در و باز کردم ... از اون ثانیه هایی بود که اگر خودم رو قلبم رو رها می کردم استخون ... می شکستم و خون رقیق شده درونش رو نشون قلبش می دادم که بفهمه چقدر بی تابم که دیگه به خودش اجازه نده حتی میلیمتری از من ... از قلبم ... از آرمینی که دیگه هیچی نداشت جز آرامی که ... می تونست آرومش کنه فاصله بگیره

... در رو باز کردم و مچ دستش را بی مهابا کشیدم ... خواستم اون و برق بگیره .. برق عصبانیتیم... اما این مچ دست... برقی و رای تصور رو به مغزم .. به وجودم ... و صد البته به قلبم سرازیر کرد ... خشکم کرد و این ... حصار دور دستش رو محکمتر

!!! مچ ظرفش تو دست من داشت با من چه می کرد... ???

... هراسون نگام کرد و سعی کرد بی رحمانه اون مچ دست رو هم از من بگیره ... کشیدش ولی و لش نکردم چشام رو بسته بودم و سعی کردم از این یک ثانیه برای خودم .. فقط برای خودم بهره ای داشته باشم.... کم نبود نداشتن آرام.... چهار سال

ولي اي کاش نگرفته بودمش .. چون به محض باز شدن دريچه نگاه .. چشم گره خورد به دندوناي عصبي ماده شير و چنگالالي که هر آن امکان داشت درون سينه آرزو هام رو پاره کنه ... اين اينجا چه کار ميکرد...؟! مگه ... نرفته بود داخل...؟! آرام دستش رواز داخل مچ شل شده من کشيد ... مرضيه به خدا تقصير من بود... قصدي نداشت ... من -

... نداشت حرفي بزنه ... انگشت اشارش رو به طرف در گرفت و اين يعني همين يک روز رو هم از دست دادم موج گرمای وجودش که از کنارم گذشت سردم شد .. زمستون اومده بود.. وسط بهار زمستون رو ديدم... برفش سوز سرماي استخون شکنش رو حس کردم ... چونش لرزيد و رفت داخل ... من موندم و ماده شيري آماده به ..
... حمله

ديديد گفتم بازچه مي خاويد ... ديديد...!!! بهتون گفتم دست از پا خطا كنيد با من طرفيد نگفتم...؟؟؟ -
!!!!فكر كرديد چون زنه...خفه ميشم کور ميشم که هر غلطي خواستيد با خواهر من بکنيد ... ؟؟؟؟؟؟؟؟؟
ولي من فقط مچش رو گرفتم... فقط يک مچ بود ... اما انگار همين يه مچ هم واسه اون همه چيز بود... آبرو ... بود.. دين بود ... زندگي بودو اين ماده شير با زندگي شوخي نداشت

رفت سمت در .. بدون حرف ... رفت و در رو بست و با اون در... در تنها اميد منم روي زندگي اين روزگار لعنتي .. بسته شد

رو کردم به ماشين ... کاش طاقت آورده بودم .. کاش اون مچ رو هم ... تمام عصبانيت و سرزنشم رو با يه مشت کوبيدم رو کاپوت ماشين ... نمي دونم چه مدت گذشت پنج دقيقه ... ده دقيقه ... شايد هم يک ربع دوباره در باز شد ... باز شدن در مته پاشيدن نور بود به دل تاريک و غمزده من آرام با چشايي اشک بار....
...نشست روي صندلي عقب .. اين هم شيري بود منتها از نوع جوانترش
... بریم -

باز هم صندلي عقب بود .. اما اين بار اين صندلي عقب هم براي من دنيايي بود ... ديگه از ماده شير خبري نبود.... و اين يعني خدا رو شکر من

... آرام

لعنت به اين زندگي که ثانيه اي نمي تونم توش يه نفس راحت بکشم ... خواهرمه.. اگر کسي جز مرضيه بودم ... مي زدم تو دهنش و مته يه آدم بالغ از حق انتخابم ... از حق زندگيم دفاع مي کردم اما مرضيه هر کسي نبود

مرضيه خواهرم بود... پدر نداشتم بود... پناهم بود بعد خدا... زندگيم بود.. سنگ صبورم بود.. مرضيه مرضيه بود و وقتي مي گفتم نميشه.. نميدارم... نمي شد بگم نه .. نه ..نه ... سكوت آرمين شكست... حرکت كرد و ..
... شكست

!!! ... خوش به حالت -

نگاش كردم... از پشت سر راحت مي تونستم حداقل سايش رو از نظرم بگذروم... موهاي مشكي سرش رو كه چند لايي موي سفيد توش خودي نشون مي دادن و غماي دلش رو داد مي زدن... گردني كه هنوز فراخ بود و ... مردونه... دستايي كه روي فرمون مته گذشته آروم نبودن... بي قرار بودن
چرا ... ؟ -

برگشت ... به سمت... يهو ماشين منحرف شد و مصادف شد به بوق ممتد ماشين هاي اطراف ... جيج خفيفي كشيديم و اين باعث شد مسير نگاهش دوباره برگرده به خيابون... يه آه كشيد و سكوت كرد... دوباره تكرر كردم
...

بگيد ديگه ... چرا خوش به حالم ... ؟ -

و دوباره سكوت... چش شد ... ؟

... راهنما زد و زد کنار

پياده شد و اومد سمت من ... در سمت من و باز كرد و

... پياده شو ... بشين جلو -

... مسير نگاهش اطراف نبود... خيابون نبود... مثله گذشته ها نبود... مسير نگاهش من بودم... چشاي من بود ... و همين باعث شد قلب خواب آلوده من تازه شرايط رو درك كنه و يهو از خواب بپره و بخزه يه گوشه سينم ... پياده شدم... ذره اي کنار نرفت ... رد شدن از اين فاصله كم ... !!! زير گوشم زمزه كرد
... اين بار آخرت باشه كه وقتي با مني ميرتي عقب -

... قدمي رفت عقب و سوار شدم ... در و بست

بدنم كرخت شد... بي حس شد .. كف دستم عرق كرد ... لبم و گاز گرفتم و سعي كردم اين شوق مخفي تو دلم ... دوباره اشك نشه ... آخ حالم گرفته مي شد از اين اشكاي بي موقع ... هميشه ضعفم و داد مي زد
... نشست و كمر بندش و بست ... استارت و زد و زل زد به من

!خوش به حالت كه خونوادت در بست مال خودتن ... چي شد باز ..؟ -

...سرم و برگردوندم سمت پنجره ... تا چشم به چش ابروي مشکيش نخوره ... تا دوباره

آرام ؟ -

... بند دلم پاره شد

... ببخشيد ... بد حرف زدم ...؟ بهم حق بده -

... اشکام شدت گرفت

آرام ؟ -

... سرشو برگردوند سمت پنجره ... سکوت کرد کاش مي دونستم به چي فکر مي کنه ... نفساش طويل بود
انگار داشت با بغضش مي جنگيد مگر مردا هم بغض داشتن.... اين بار اولي بود که صداش بغض و داد مي

زد ...

آرام ... ؟ -

... بله آقا ؟ -

... دوباره آه کشيد.... ازروي کلافگي

... چرا داري گريه مي کنی به خدای خودم و خودت که واحده و غفار قصدي نداشتم ... فقط -

!اينقدر سخت بود گفتن از حرف دلش...؟ يا شايد مي خواست از عذاب وجدان حرف بزنه ... ؟

... گريه نکن حاله داره بد ميشه دختر خوب -

خدایا اين چه برزخيه ... چطور با اين دختر خوب گفتنش کنار بيام ... بند کولم و تو دست عرق کردم فشار دادم

... که لرزش قلم نلرزونتم

سر تکون دادم به نشونه باشه به نشونه هر چي تو بگي تو دلم داد زدم همون يه ذره آرامشمم به يغما برد

... نگاهت

با کله پاچه روبروم معدم داشت غالب تهی مي کرد از بوش متنفر بودم چه برسه به خوردن اون زيون و چشم

و اون سیراب شیردویش.... چشم بين اجزاي چندينش آور اين غذاي کاملا ايروني چرخيد ... که قهقهه آرمين به

... خودم آوردم

!ممکنه بگي داري به دشمن خونيت نگاه مي کنی يا کله يه گوسفند...؟ -

.... هر دوش

!!! نه... نه... بوش میگه این با کله پاچه های دیگه متفاوته... میشه خوردش -

... ولی اینطور نبود... حتی نمی شد نگاهش کرد ... از فکر اینکه قراره اینا بره تو مری من عقم می گرفت

... مقداری از گوشت زبونش و گذاشت لای نون لواش و دراز کرد سمت

! ... بخور این قسمت بدنش لازمه وجود آرامه -

اگر فتمش... چی گفت ... چرا ؟

... داشتم به لقمه نگاه می کردم و سلول به سلولش و بررسی

!!!... کله پاچه رو با چشم نمی خورن با دهن می خورن -

لبخندی زدم و با اکراه گذاشتمش تو دهنم... این چه غذاییه که اینقدر ایرونی با افتخار میگن غذای ملت ماست

...

... یه لقمه ام گذاشت تو دهن خودش... با دهن پر گفت

... به پادزهر نیاز داشتی بگو -

نگاه سوال گونه ای انداختم زیر چشمی بهش... ادامه داد

اینطوری که داری زبون اون بی نوا رو می خوری حال منم داره بد میشه... فکر کن این گوسفند بی چاره -

!!!... چقدر این عضو بدنش رو دوست داشته .. با این زبون چه یونجه ها و علفائی رو مزه مزه نکرده

اینجا چی بود می گفت ...؟

به این فکر کردی که لای این یونجه ها و علفها می تونسته چه موجودات دیگه ای هم باشه و وارد حس -

چشایی این زبون شده باشه... موجوداتی مته پشه ... مورچه ... یا شاید حشرات بزرگتری مته سوسک... همش

!!!... یه طرف .. این گوسفندا لای همین علفا در حال چریدن احتمالا کارمارانیم کردن

گفتنش باعث شد به معنای واقعی عق بزمن و آرمین هم با نگاه شیطننت بار بی رحمش و قهقهش انگشت

... اشارش و به سمت سرویس بهداشتی گرفت

این من و آورده بیرون صبحونه بهم بده یا همون اسید گاستریک سر صبح معدم رو هم بگیره ... آبی پاشیدم رو

آینه که خنده احمقانم مات قطرات آب شه ... من و تا حد عق زدن جلو برده .. همین مونده بود که دقیقا حس

کنم همون پ... گاو و گوسفندي که مرضيه تو مثالاش میاورد داره توسط دندوناي من جویده میشه ... بعد هنوز

...داري مي خندي .. خيلي خري آرام

با حرص نشستم رو صندلي .. هنوز نگاههاي مملو از شیطنتش مي تابيد تو چشم و حتي خنده چند تا از گارسونا

...هم از دور دو دو ميزد ... بخنديد .. يکي طلب همتون

نون لواش و برداشتم و مقدار زيادي از سيراب شيردون و گذاشتم لاش و هديش دادم به دهنم.... ببخشيد معده

!!! ... عزيزم.... مجبورم

پياز درسته رو از تو بشقاب برداشتم و بدون توجه به نگاههاي متعجب اطراف و از همه مهمتر دهن باز مونده

!!! ...آرمين ... تو مشتتم نگه داشتم و مشتتي محکم و حواله سرش کردم و ترکوندمش.... تو فيلما ديده بودم

درست وسط پياز و که از همه قسمتاش خوش مزه تر بود رو درسته گذاشتم تو دهنم... حالا نجو کي بجو... به

.. من مي خنديد !!!؟؟؟ هنوز واي که دلم براي اين خنده ها چقدر تنگ شده بود

ساخته و منتشر شده است () اين کتاب توسط کتابخانه ي مجازي نودهشتيا

... بيا نيره تو گلوت -

کاسه آب و کشيدم جلو و بدون اينکه نون توش بريزم ... سعي کردم حس چشاييم و کور کنم و با وجود بوي

... نفرت انگيزش سر کشيدم

کمي از محتويات معده تا آخرين انتهاي فوقاني حلقم اومد بالا اما به خاطر آبروي از دست رفتم با آب دهن

!!! ... قورتش دادم و راست نشستم تا معده بي نوام سعي کنه اين غذاي سهمگين رو هضم کنه و صداش در نياد

... لبخندي از روي بدجنسي زد و نون رو توي آبش خورد کرد

...يادم رفته بود تو هم خواهر همون ماده شيري -

چي ؟ .. با کي بود.... به مرضيه گفتم ماده شير.... نتونستم جلوي خندم رو بگيرم بابت اين صفت شايسته به

!!! ... مرضيه ... ماده شير

!!!حالا هنوز سالمی...؟ -

سر تکون دادم به نشونه آره .. نمي شد حرف زد .. نمي شد هر کاري رو که عصب معده رو تحريك کنه رو

!!!! ...انجام بدم ... بايد ميذاشتم در کمال آرامش اون غذا رو بفرسته به جاي ديگه

!!! ... هر تحريکي مساوي مي شد به پس دادن اون محتوياتي که با اکراه تمام فرستادمشون داخل

... خيلي وقت بود شهر بازي نيومده بودم

دستم و گرفته بودم به ميله ... هر آن احساس مي کردم الانه که بيفتم پايين ... خدايا ميميرم مي دونم... اين
انتهاي خط زندگي منه... در حالي که چشم بسته بود و اشهد آخر و مي خوندم صدای دلنشينترين نت زندگيم به
.. گوش رسيد

... چرا چشات و بستې ... ؟؟؟ بين از اين بالا اون پايين چقدر قشنگه -

... چي ميگه .. چشم و باز کنم که زهر ترك ميشم

... سر تکون دادم به نشونه نه

... صدای خندش تو اين شرايطم دلم و مي لرزوند

.. بابا مگه دارن مي فرستنت تو قبر .. ؟؟؟!!! اومدي تو آسمون -

... دستاي عرق کردم و محکتر به حفاظ جلوي قفسه سينم فشار دادم ... همينطور چشم و روي هم

من که گفتم از يه ترن ساده مي ترسم چه برسه به اين چي بود اسمش .. رنجر ؟؟؟ -

... و باز خنديد ... يهو هرم نفسش و تو اون همه هيجان و جيغ اطرافيان رو صورتم حس کردم

... آرام -

... اينجا ديگه نه... دستام با اين آرام گفتنش کمی شل شد

... بله آقا -

.. تو اون ارتفاع جيغش و پرت کرد تو آسمون

... اينقدر نگو آقا... آقا... آقا -

!!! نه به اون آرام گفتنش نه به اين عربده کشيدنش

... به چي قسمت بدم که ديگه نگی آقا.. بگی آرمين -

چشم و محکتر رو هم فشار دادم و سعی کردم اين حس خوب من و از بالا پرت نکنه پايين... رنجر مرتب

... تغيير جهت مي داد و روده هام داشت هجوم مي آورد تو کبد و لوز المعدم

... چقدر این صدای گرفته به دل من میچسبید

... همین که بگم -

!چی بگی...؟ -

می تونستم با این چشای بسته هم جسم کم لبخند مملو از شیطنتش رو.. کاش می شد ببینم ... به سختی

... گفتم

!...آرمین -

...اون بالا... تو اون ارتفاع... با این کلمه سرخ شدم و حواسم از ترس و هیجان رفت به حرفی که بعدش شنیدم

!!! ... جان آرمین -

...آب دهنم و قورت دادم ... دستام دیگه توان نگه داشتن میله رو نداشت

...ببین چقد راحت بود... ببین به شوق آوردن من چقدر راحت بود -

... بعد مکثی کوتاه دوباره

آرام...؟ -

خدایا مرسی ...خدایا این اگر رویا هم باشه مرسی... قشنگترین رویای این چهار ساله... اشک امون نداد و با

... همون بغض نیمه شکسته گفتم

... بله -

... من غیر از تو ..تو این دنیای پر از سگ و گرگ هیچ کس دیگه ای رو ندارم -

جایی بهتر واسه این حرفا نبود... الان پرت میشم ... دستام ول شد و جیغ خفیفی کشیدم ... دستش حصار شد

...دور بازوم ... هنوز اشک می ریختم... بی اختیار .. بی اراده... از روی شوق

...نترس گرفتمت -

این جملش شد کرسی دلم گرما داد به دل سرما زدم... این مرد می تونست پناهم شه ... پناه دل کابوس زده

... من

327

مدام از این فرد می خواهید حوله های خیس را کف حمام پرت نکنند . به ظاهر مهم نیست چند بار اعتراض می

کنید ، چون او کماکان به کار خود ادامه می دهد . در نتیجه شما خود حوله های استفاده شده را جمع می کنید

.... زیرا از یک حمام کثیف و نامرتب خوشتان نمی آید

این بچه است نمی دونه .. نمی فهمه ما که بزرگیم ... بالغیم داریم می بینیم داره خودش و میندازه تو چاه -
... باید نزاریم ... باید مانع شیم...

واقعیت این است که آن فرد خود می داند در نهایت شما آن حوله ها را بر می دارید تنها کاری که ناچار است
. انجام دهد تحمل کمی غرو لند از جانب شماست بنابراین او شما را تربیت کرده است
مرضیه من .. عزیز من ... می دونم صلاحش و می خوامی ... می دونم تو بهتر از هر فرد دیگه ای تو زندگی -
آرام و دوست داری... اما گاهی باید بذاری خود فرد تجربه کنه... من زمان نوجوونیم مرتب مامانم می گفت
..مسواک بزنی... نمیزدم یا 8 شب در میون می زدم.... تا اینکه درد سه چهار تا دندان و متحمل شدم
شبا از درد دندان خوابم نمی برد با هر دردم مغز استخونم درد می گرفت ... دوسه تا دندان و کشیدم و درد
.. آمپول و کشیدنش و تحمل کردم.. افتادگی عضلانی که ریشه اون دندونا ستونش بود و تو صورتم دیدم
.... تغییرات چهره و بعد از کشیدن اون دندونا فهمیدم

بعد متوجه شدم این تجربه ای که مامانم چند سال خودش و کشت بهم درسش و بده چه ارزشی داشت ... یاد
...گرفتمش ولی با تاوان ... دیگه حتی به شب نشد که بی مسواک بخوابم تا همین امروز
زندگی باید تجربه شه.. ما میگیم... راه نشون میدیم ... چاه نشون میدیم.... ولی حق اجبار نداریم... خدا که
خداست تو قرانش گفته لا اکره فی الدین.... من و تو که بندشیم ... حق نداریم اجبار کنیم حق نداریم زور
... بگیریم

به هریک از بچه ها یا افراد بزرگسال در منزل حوله ای تمیز اختصاص دهید و به آنها بگویید این حوله شخصی
شماست و آن ها در قبال حوله ی خود و وضعیت آن مسئول هستند
نه مادر من ... من نمی تونم ببینم بیفته تو چاه سرش بشکنه .. دلش بشکنه.. با جیگر داغ دیده و قلب مجروح -
.. و زخم دیده برگرده پیش خودم... دق می کنم .. میمیرم ... همین یه ذره نفسم میره... آرام به جون من بنده
خاطر نشان شوید که حوله مشکل ساز را در حیاط پشتی آنطرف پرچین در لانه سگ و یا حتی زیر بالش آنها
خواهید گذاشت هنگامی که برای اولین بار این راهکار را به کار ببرید ، موجب خنده همه اعضای
... خانواده ، سردرگمی یا اعتراض آنها می شوید

...مرضیه جان ... تو دختر منی ... بزرگ شده منی .. می دونم دلت نمیداد کاری کنی که خواهرت دوست نداره -
بهش زمان بده... جواد که خواستگار پر و پا قرصشه نمی پره ... یه ماه به آرام وقت بده ... بزار یه کم با این

...آرمین آمد و شد داشته باشه شاید خودش به همون نتیجه ای رسید که تو رسیدی

. اما می بایستی به آنچه می گوید عمل نمایید . در غیر اینصورت همان فرد تربیت شده باقی می ماند

در اتاق باز شد و مامان ایلناز با یه سینی وارد شد ... با اون پیراهن نازک و شیرینی تنش و موهای کوتاه افتاده رو

... شونش و گونه هایی که همیشه پروتز شده به نظر می اومد جزو دوست داشتنی ترین مادرهای دنیا می شد

...کتاب و بستم و از جام پا شدم

! .. مامانی جونم این چه کاریه .. باز خجالت می دید -

...خنده ای ملیح رو لباس نقش بست ... سینی رو ازش گرفتم و گذاشتمش رو قالی قرمز اتاق

...نه عزیزم دیدم داری درس می خونی گفتم گلوت تازه شه... فدای آرامم شم که عین خودم درس خونه -

.. خندیدم

!!! ... نه قربونتون شم این درس نیست ... این و آرمین داده بخونم... گفته از توش امتحان طرح می کنه -

... چشای مامان از تعجب گرد شد

به حق چیزای ندیده و نشنیده .. استاده ؟ -

... الهی فدای این حرف زدنش برم

! ... آره استاد حرص در آوردن -

... اونم خندید... نرم ... آهسته

... کتاب رو برداشت با همون دستای نحیف و روشن... چروکای پوستش آتیش مینداخت به جونم

چرا مردها سردرگم هستند و زنها به دنبال کفش های بیشتر... این اسمشه... ؟ -

...نگاش همچنان رو جلد بود

.. آره مامانی ... خیلی جالبه -

... آئن و باربارا پیز -

... نویسندش ایرونی نیست .. ترجمه شده است -

...زیر لب گفت

... مرضیه بیا ببین چطوری داره شوهر داری به خواهرت یاد میده -

... چشم گرد شد و قلبم با این جمله منقبض

... سري به نشونه تاييد تکون داد و گفت

... این پسر اولین مهر تاييد من مادر و گرفت -

(شهاب رمضان... ترانه خوشبختم)

... آروم... وقتی که... پیش تو و زیبایی میبینم

..یاور کن.... دنیا رو.... من با چشماي تو مي بینم

..جوري به تو دل مي بندم که نتونم برگردم

..تو رو با قلبم پیدا کردم

... آرام اون صدای ضبط و کم کن کر شدم -

یه آلوچه دیگه تو دهنم گذاشتم و دوباره شروع به خوندن کردم .. فردا امتحان داشتم و بد تو گل گیر کرده

...بودم... این دو هفته مرتب با آرمین پی خوش گذروني بودم .. یکی نبود بگه تو که جیک جیک مستونت بود

! ... فکر زمستونت بود

... یهو مرضیه تو درگاه پیداش شد

من موندم تو با این صدای بلند چطوري درس مي خوني والا من زمان درس خوندن باید تمام آلودگي صوتي -

... اطراف و محو مي کردم تا یه چیزی بره تو مخم.... جان من کمش کن الان مامان بیاد دلخور میشه

...سر تکون دادم به نشونه نه و در حالیکه ملچ مولوچ دهنم به واسطه ترشي آلوچه بلند بود گفتم

...نه همیشه خواهري.. مامان مئه تو غرغرو نیست -

پرید طرفم و منم جیغ کشان از چنگش در رفتم ... خوش بودیم ... از زمانیکه که آرمین به زندگي من برگشته

...بود .. آرامش و خنده هاي این خونه هم برگشته بود

... خوشبختمتو با مني

... لبخندت و... از من نگیر

... عشق من.... تا با همیم

... دلشوره رفتن نگیر

... کمش کن -

...واسه دلخوشیش یه درجه کمش کردم.. در همون حین صدای گوشي اومد... نگاهش کردم ... به... آرمین بود

...دوباره به شکم خوابیدم و دستم رو زدم رو وصل تماس

...الو -

...سلام ماده شیر کوچک .. خوبی خانوم -

... سلام... مرسی -

... داشتی ترانه گوش می کردی .. تو به من میگی درس داری بیرون نمیآی بعد -

...عاشق این دلخور شدناش بودم

...نه ... به جون خودم داشتم درس می خوندم -

... کاش باور می کرد

با این صدای بلند ...؟! می خوای باور کنم..؟! -

...آره می خوام

خوب هر طور صلاحه... حتما من دروغ میگم دیگه...؟! -

... خوب حالا ... یه چیزی گفتم... دلم تنگه آرام...میای بریم تولد یکی از آشناها -

..از خدام بود... این درس سه واحدی رو چیکار میکردم... قید همه چی رو زدم و گفتم

...به یه شرط -

...می دونستم قبول نمی کنه

...بگو هر شرطی باشه ... نگفته قبول -

آرمین ... مطمئنی...؟! -

...آره خانوم... مطمئنم -

... گوشیت تا شب دست من باشه -

...مکث کرد... خیلی طولانی... ولی این شک مته خوره افتاده بود تو جونم

..می دونی... تو دنیا فکر کسی غیر از تو با من نیست

.. وقتی تو... اینجایی

..راهي غير از عاشق بودن نيست

...نميشه -

... آرمين.... تا زمانيكه شكم برطرف نشه ... نميام باهات بيرون ... به خاك -

... خواستم قسم بخورم نشد ... خودم مي مردم... دق مي كردم

.. بگو... قسم بخور... واسه تو كه راحته... فكر دل وامونده منم نيستي... اصلا آرمين كدوم خريه بره به درك -

..آره قسم بخور

...سعي كردم صداي خنده هام و تشنوه... دلم قنچ رفت از اين طرز حرف زدنش

...يه خورده به منم حق بده -

حق نميدم.... تا يه ربع ديگه جلوي در خونه مي مونم... اومدي ميريم... نيومدي فكر كن آرمين داره ميره -

..قبرستون... والسلام

... گوشي قطع شد

... وقتي دل من بي تابه

.. بگو با من مي موني

.. من و اروم كن تو مي توني

جيب خفيي از روي ذوق دلم كشيديم و به پشت خوابيدم...چشم به سقف بود و دلم قيافه درهم و جذابش رو

تصور مي كرد... كلا حال مي كردم از به هم ريختنش... اين صداي داغون مهر تاييد مي زد به عشقش و اين

... دل من و مالا مال ذوق مي كرد

... خوشبختم.... تو با مني

.. لبخندت و... از من نگرير

... عشق من تا با هميم ... دلشوره رفتن نگرير

... همدم چه گلي بگيرم روسرم حالا -

از همون گلالي كه بايد فردا سر امتحان مصدق سرت بگيري.... آخه دختر روز قبل از امتحان ميرن جشن -

!!!...تولد..؟! مجسمه اعتماد به نفسي بابا

...دوباره صداي داد مرضيه از تو آشپزخونه اومد

... آرام صدای ضبط و کم کن -

.. ای بابا گیر داده ول کنم نیست.. دستم و بردم و یه خورده کمترش کردم

الو ... آرام .. هستی ..؟ -

.. هوم .. صبر کن -

.. خوب بگو

... فقط یه راه داری.... به بهانه دادن جزوه ... بیا خونمون .. لباس و میذارم تو نایلون ببر اونجا عوض کن -

پوشیده است ... ؟ -

!!! ... یه خورده زانو تا مچ پات دیده میشه و دکلتگیشم تو ذوق نمی زنه -

!!! حالش خوبه ...؟؟؟

! همدم شوخیت گرفته ... ؟ -

خوب خره وقتی میگی می خوای با آرمین بری که پیرهن حریر دلبری واست نمیذارم... یه سار افانه با شلوار -

همرنگ راستش.... کار شده است ... تو تن قشنگه... تو هم ماشاء الله ... هر چی بپوشی بهت میاد ... بزار من

غصه بخورم .. پیراهن جنیفر لویزم بپوشم تو تنم زار می زنه ... !!!... از هیچی شانسن نیاوردم ... نه از هیکل ... نه از

!!!..... شوهر ... گرچه از قدیم و ندیم رسم بوده همیشه خاویارها تو چنگ چغندرها میفتن

! اول تکلیف من و مشخص کن تعریف اولت و باور کنم یا فحش آخرت و ؟ -

!!! ... آخریش و -

..روت و برم ... آره از دور داد می زنه تو خاویاری و من چغندر ... !!! حیف که وقت نیست ... خداحافظ -

... همینطور که صدای فقهش هوا بود گفت

... من نمی گم مثال خواهر خودته ... منتظرم ... بای -

در حالیکه شال و رو سرم جفت و جور می کردم... رفتم تو آشپزخونه... مرضیه در حال سبزی پاک کردن بود و

... سرش پایین.... مردد و هراسون از طوفانی که قرار بود به پا شه گفتم

... من دارم میرم -

..سرش و بالا کرد و ساقه جعفری رو کند

!کجا ؟ مگه فردا امتحان نداری... ؟ -

!.. خدايا گوشات و بگير

... دارم ميرم جزوه رو به همدم بدم... جزوش گمشده-

... سري به نشونه تايبید تکون داد و دوباره به کارش مشغول شد

خوشحال شدم که پیچوندمش... کفشام و پوشیدم و کولم و برداشتم ... نرسیده به در حياط صداش دوباره شنیده

... شد

قبلا اونقدر بزرگ بودي که رو حرفت و ايسي ولي دروغ نگي ... داد بزني ولي دروغ نگي ... انگار اين عشق -

!!! ... به جاي بزرگ کردنت داره کوچیکت مي کنه

از کجا فهمید ...؟؟؟

...دیگه داره ترسناک میشه

.... مگه علم غیب داره

سرم و برنگردوندم ... لبم و گاز گرفتم.... حرف حق جواب نداشت... سرم و به نشونه تواضع کج کردم و برگشتم

یه لبخند شرم گونه انداختم رو لبم و بدون هیچ توضیح و توجیحی گفتم...

...حق با خواهریه ... ببخشید -

...رفت تو آشپزخونه

..از من چرا... از بالا سري ... حالا هم به سلامت.... ساعت 7 مهمون داریم زود برگردی -

!!!چی شد ...؟؟؟ چرا مخالفت نکرد ...؟

کی هست این مهمون ؟ -

...برو دیرت میشه.... بعد خودت می فهمی -

...خواهش می کنم... کارم فوریه -

... فرمون و چرخوند و رفت لاین سمت چپ

... زود تموم میشه ... بعد میریم -

...دیگه داشت اشکم در میومد.. چطوری بهش می فهموندم لباس واسه یه جشن تولد ساده هم ندارم

...آرمین اینطوری من نمی رم -

... برگشت نگام کرد ... جذاب مردونه

!!مي خواي پياده شيم با الاغ بریم...؟-

... حرصم گرفت ..ولي حتي شوخيای بي مزشم دوست داشتني بود

... آرمين خوتشون تو همون مسير بود-

...مسير نگاهش دوباره چرخيد سمت خيابون

...دير ميشه ... اين مسئله همينجا تموم ميشه خوب-

... هنوز رفتارهاش بوي تحکم و منيت مي داد...مثل هميشه

... وييره گوشي بلند شد ... شماره همدم بود

... الو -

!... كجايي بابا اين لباس من چشش به در خشک شد كي ميای دنبالش بره تولد -

...ترسيدم صداش برسه به آرمين ... گوشي رو جابه جا کردم و گذاشتمش روي گوش راستم

...نميام -

ديگه اشکام جاري شد... فکر اينکه بايد با همين مانتوي ساده بين آشناهاي آنچناني اونا بشينم تو دلم سوگواري

... به پا مي کرد

چت شد آرام ... داري گريه مي کني ...؟ الهي همدمت بميره ... خاويار اذيتت کرده ...؟-

... اشکام و با پشت دست پاک کردم

...نه مهم نيست ... بعد از مجلس ميام پشتت .. فعلا خداحافظ-

آرام گفتم چي شده ...؟-

... هيچي همدم ... هيچي -

...باشه مراقب خودت باش... خداحافظ-

همچنان يکي در ميون نگام مي کرد... در حالیکه مسير نگاهش سمت خيابون بود يه دستمال برداشت و گرفت

... سمتم

!يعني دوستت و کارش اينقدر مهمه که گريه کني...؟-

... اونقدر مهم که ياد حقارتاي گنشتم و زنده کرد برام مرفه بي درد من

دنده رو عوض کرد و سرعت و رسوند به 120

... اگر عجله نداشتیم میرفتم -

335

...فیش فیش کردم ولی حرفی نزدم

...کافی دیگه من حال خوش نیست این اشکا هم داغونترم می کنه -

... نگاش کردم... آره واقعا خوب نبود.. این و از زمانیکه نشستم تو ماشین متوجه شدم... رنگ نگاش غم داشت

... وسط نگاههام از پشت حریر نازک اشکام گفت

این نگات یعنی چته ؟ -

... لبخند کمرنگی رو لبش نشست ... سری تکون دادم به نشونه آره

خیلی کنجکاو بدونی چمه ؟ -

... بازم سر تکون دادم به نشونه آره

زبونت و ماده شیر بزرگ خورده ؟

... بازم سر تکون دادم به نشونه آره

!!!... نمی گم -

... چشمم گرد شد... بدجنس ... دوباره شد همون استاد حرص درآوردن

یه ربعی می شد که خوراک جفتمون سکوت بود... مسیر ، جاده بود و این مجبورم کرد از این بغ کرده ساکت یه

... سوال کوچیک بپرسم

!مگه تولدشون تو شهر نیست ... ؟ -

...یه نگاهی سرسری بهم انداخت

...نه نیست -

... به جای اینکه من دلخور شم اون شده.. اصلا معلوم نیست امروز چشه .. از همون دقیقه اول مته طلبکارا بود

ترجیح دادم توجهم و بندازم رو جاده... ضبط و زیاد کرد ... عاشق ترانه های مهدی مقدم بودم.... ولی الان

...حوصله گوش کردن نداشتم ... تمام حواسم پی این بود که چطوری باید خورد نداشتنم شم تو اون مجلس

تپه های تو جاده سبز بود و قسمتایی از شون پر بود از گل شقایق قرمز و گلای ریز زرد وحشی.... از فصل بهار

همین بوی نسیمش و گلای رنگارکش و دوست داشتم ... هوای متعادلش و طبیعت محشرش... بقیش قشنگ

نبود... چون اولش همیشه با بوي عيد شروع مي شد... عيدي كه واسه من و مرضيه و مامان و داداش علي اين ... سالاي آخر بيشتتر به جهنم شبیه بود تا عيد

336

.. پياده شو -

... اينجا كجاست مته قبرستون ميمونه

... با ترس دستم و گرفتم به لبه پنجره ماشين و پام و گذاشتم رو دخمه هاي خاك

... واي چقدر بو ميده اينجا -

... نگاه آرمين قليم و آروم كرد

... زود تموم ميشه... تحمل كن -

... نگاهش كردم ... هنوز چشاش مي گفت نگرانه... شايد هم ملتهب

اينجا تولده... ؟ -

... چشاش و بست و سرش و تكون داد به نشونه آره

بي اختيار كاپشن بهارش رو چنگ زدم ترس تمام وجودم رو گرفته بود... بوي اين فضاي سنگين مته به -

... شبه داشت روحم و به زبانه ترس پيوند مي داد

درست روبرومون پر بود از خرابه هايي كه اسمش خونه بود... هيچ رنگي به جز قهوه اي خاك تو اين مثلا

... روستا به چشم نمي خورد

از وسط خاكها و تپه هاي نه چندان بلندشون كه رد شديم به درخت کوتاه زرد و سبز مي گفت اونجا كسي

... زندگي مي كنه

آرمين قدمهاش رو تند كرد بوي تنش رو از اين فاصله نزديك حس مي كردم و اين يعني تنها نيستي آرام

... نترس

هنوز دو قدمي به درخت نزديك نشده بوديم كه صداي مهيب يه سگ من و تا حد مرگ لرزوند پريدم تو

... آغوش تنها مردمي كه کنارم بود

... چيزي نيست .. فقط يه سگ بود .. اينجا روستاست ... سگاش اهلين -

آخه چيه اينجا به روستا مي خوره ... ؟

وقتي به خودم اومدم و نفسم راست شد و خودم و تو دستاي مردونه آرمين ديدم سريع خودم و كشوندم بيرون

ولي قلبم مټه په اسب سرکش تاخت ... تاخت ... چنان ديوونه وار که چشم تار شد و دستام مرتعش... آرمين...

... رفت سمت در

.... همينجاست -

337

هنوز داغ بودم ... يادم رفته بود چرا اينجام... يادم رفت صدای اون سگ ... تنها چیزی که تو ذهنم ثبت شد

... گرمای حصار پناه گونش بود که بی اختیار و بی هیچ غرضی حسش کردم

... آرمين

..نفسم و دادم بیرون و برای موقعیتی که قرار بود سخت باشه خودم و آماده کردم.... ولي اين بی انصافی بود

... یک بیمار رو اینطور در شرایط نامساعد نگه داری کردن

در قهوه ای آهنگین روبرومون باز شد و پیرمردی سفید پوش لبخندی رو به استقبال چشای متعجب آرام فرستاد

...

...سلام .. خوش آمدید آقا... صفا به این دخمه تاریک ما دادید -

... آرام گوشه کاپشنم و کشید

!!! ... اینجا کجاست ... اینجا که از تولد خبری نیست -

.. آب دهنم و قورت دادم و به چشای معصومش با گفتن یه جمله سم فرستادم... سم که هیچ ضربه ... شوک

...درد ... تکرار مکرر بدبختیاش

... اینجا جاییه که پدرت توش نگه داری همیشه ... دقیقا از زمانیکه حبش تموم شده -

از ارتعاش دستاش شروع شد... گرچه از پشت در شروع شده بود... صورتش سرخ شد و چشاش تو کمتر از یه

...ثانیه اشک بارون .. قلبم آلام زد... نه یک بار ... نه دوبار ... ده بار ... صد بار

تحمل این اشکا برام از تحمل زجری که آنرخش بهم زده بود سختتر بود.. از تحمل تهمتی رو که پنج سال به

خاطر عشقی که وجود نداشت به پیشونیم زدن... از نیش و کنایه های تهدیدی آمیز امثال اصلانی... از تنهایی و

...بی کسی اون پنج سال و طعم هجران اون چهار سال... تحمل این چشای معصوم بارونی برای من سخت بود

... خیلی هم سخت بود

...عقب گرد کرد ... اونقدر عقب رفت که خورد به درب قهوه ای بسته پشت سرش

... کاش همینجا زمین باز کنه و من و ببلعه

آرام ... پدرته ... کسی که 21 سال به دندون کشیدت... کسی که تو رو از توي راه برداشته ... توي راهي که - معلوم نبود اگر برت نمي داشت چند تا گرگ تیکه پاره پول پرستيشون و رذالتشون میکردنت... با اینکه یه کارمند ساده بود... با اینکه خیلیا می گن با سیلی صورت خودش و بچه هاش و سرخ نگه میداشت حتی وقتی

338

سالم بود... میگن به یاد ندارن اهل اون محل حتی یه روز زمان سالم بودنش یه اف به کسی گفته باشه... من ... نمی گم آرام ... مادرت میگه ... خواهرت میگه

... یه غلطی کرده... مادرت ازش گذشت.. از خون جگر گوشش تو کجای قصه ای که نمی تونی بگذری سر تکون داد ... کاش حرف بزنه... کاش زار بزنه .. بیشتر شبیه این برق گرفته ها بود.. قلم تیر کشید... به ... درک ... کاش همین الان وایسه ... آرام... منتظره -

چشای پر اشکش پلک زد .. فقط یک بار ... چند قطره ای ریخت رو گوشش... روی گونه سرخش که از اون ... آغوش نصیبش شد ... آب دهنش و قورت داد ... و فقط دو کلمه گفت ... نمی تونم ببینمش -

... چند قدم رفتم جلو ... چسبید به در ... از منم می ترسید ... از من... از من که نفسم به نفسش بند بود آرام ... این مرد جذام داره... داره تاوان کارش و میده... بیماریش و اشش بسه ... دخترش و می خواد... فقط - ... همین ... همین یک بار ... به خاطر من .. به خاطر قولی که به مامانت دادم

بغض پشت حلقم داشت سنگینیش و به رخ می کشید... زور می زد برای شکستن... التماس می کرد برای ... ترکیدن... اونقدر چشای بارونیش بی حرکت موند تو چشای هراسان و نگران من . که چشای منم بارونی شد ... اشک مجال نداد... از دیدن آرام تو این شرایط قلبم به درد میومد... قلب لنگ من

آرام... پدر همیشه پدره... اعتیاد بیماریه... مسیب اون اتفاق فقط پدرت نبوده... تمام کسایی که مسیب آوردن - اون قرصای لعنتی توهم زان... تموم اونایی که سازنده این قرصان... تموم وارد کننده ها ... تموم اونایی که با سهل انگاری و چشم پوشی راه هموار می کنن و اسه پخش... تموم کسایی که پشت میز شون نشستن و به جای کار و خدمت چرت می زنن... پول می خورن... هوس می نوشن... تموم کسایی که می تونن فرهنگ این ... مملکت رو عوض کنن و عوض نکردن... تمومشون مقصرن

حتي مادرايي که بچه هاشون و تربيت نکردن.. پدرايي که فکر کردن با پر کردن جيب بچه هاشون دارن تربيتشون مي کنن.... تمام خانواده هايي که يا با افراط يا تفريط فرهنگ اعتياد رو تو اين کشور رواج دادن.... اونا.... هم تو مرگ داداش علي تو مقصرن

پدرت مته داداش عليت يه قربانيه... فکر مي کنی ساده است چهار سال بدوني با اين دستا بچت و کشتي و دووم بياري... مي دوني يه روز نبوده که پدرت محتويات روده و معدش و بالا نياره... از وقتي تو اين خونه نگه

339

داري ميشه... رسول ميگه يه شب نبوده که سه ساعت خواب به چشش بياد... پدرت الان فقط يک مرده... متحرکه... درد جذام اونو از پا ننداخت... دستاي خودش اين کار و کرد... خاطره تلخ بچه کشي وقتي به خودم اومدم و ديدم مته يه روانشناس داشتم نطق مي کردم آرام نشسته بود جلوي در و زانو هاش و بغل گرفته بود.... مي لرزيد.... از سرماي بهاره بود يا از سرماي اين اتفاق.... نمي دونم.... کاپشنم و در اوردم و... انداختم رو شونه هاش... با بغض شروع کرد تو هم باهام مياي...؟ -

... اشکاش شد شدت گرفتن شکستن بغض من مرد... ميام -

... نلرز.... نترس... سردمه... مته تو همونجا.... ميشيني کنارم...؟ نميري بيرون...؟ باهام به صورتش نگاه مي کنی...؟ مي ترسم... مي ترسم به - قاتل داداش عليم نگاه کنم.... همين الان جلو رومه... نشسته جلوي ديوار... داداش علي رو پاشه... چاقو تو... دستاشه

... گريه نکن.... خدایا همين الان راحتم کن.... ادامه داد دستاي داداش علي رو ببين هنوز جون دارن... دارن مي لرزن... ببين پاهاش تکون مي خوره.... ببين آرمين - ببين خونش چه خوش رنگه... خون يه پسر بچه چهار ساله است ديگه... خون داداش منه.... مته رنگ... شقايقه

... دل نزن... من مردم

... آرمين... ببين چاقو.... چاقو... چاقو رو کشيد -

داداشيم مي گفته مي ترسم بابائي ولي مته يه گوسفند بهش آب داد... الانم داره چاقو رو ميکشه روي پوست

سفیدش ... گلوي نازك داداش علي بریده شد... آرمین .. من دیدم .. دیدم رگ و پیش و ... دیدم جنون و

... دیونگی اون قاتل و ... دیدم

این ماسک و بزید آقا.... این دو تا لباسم ببوشید... ویروس در مواردی که تماس کوتاه باشه منتقل نمیشه... ولی

... چون ایشان از خوردن دارو سر باز می زنن خطرناکه... بهتره احتیاط کرد

340

آرام همچنان نگاه می کرد و تمام اعمال رو با بی تفاوتی انجام می داد... نگاهی می گفت طوفانی در راهه

... اشکای خشک شدشم به این دلهره دامن می زد..

... آرام خوبی -

سر تکون داد به نشونه آره... رفت سمت درب قرمز باریک سمت راست... همونجایی که پشتش دو تا چشم

... داغون منتظر بودن

... به لحظه ایستاد.... بدون اینکه برگرده با صدایی گرفته و ترس برانگیز گفت

مگه نگفتی باهام میای ... ؟

... سریع خودم و رسوندم کنارش

... هستم باهات .. برو تو -

انگشتای کشیده و لرزانش و زد به در و در با همین فشار کم چهار طاق باز شد و آقای مقدری روی ویلچر

... پدیدار

آرام ایستاد... ارتعاشش و می دیدم.... از دستاش گرفته تا لباس... چشاش ... چونش... پاهاش... خواست بیفته

!... بازوش و گرفتم .. اگر هر موقعیتی بود به جز الان از گرفتن این بازو خودم هم توانم می رفت

... بشین بابا ... بشین دخترم -

چشای آرام مئه چشای یه ماده شیر کوچک تو چشای پدرش مونده بود.. مات .. بی حرکت... پر از حرف ... پر از

درد ... ولی لباش خونی توش دیده نمی شد.. بی رمق و سفید روی هم فشار داده می شد .. انقباض تک تک

عضلات ظریف صورتش رو از نظر گذروندم و دستم رو گذاشتم پشت کمرش ... یخ بود حتی از روی این

.. مانند یخ ضمیم بهاره این بدن یخ بود.. اونقدر که انگشتای داغ من حرارتش رو به افول میرفت

با تماس دستم به کمرش ازم فاصله گرفت و مئه یه روبات خشمگین نشست روی صندلی ... هنوز حرف نمی

... آرام پا شد

ازش پرسیدی ... بابا می دونی چرا می خوای بمیری ...؟ -

... دوباره مقدری سر تکون داد به نشونه نه

... نه ... نپرسیدم -

... حریر اشک تو چشای آرام هم دیده شد

342

بهش گفتم بابا ببخشید که دارم بهت معنای درد رو اونم تو چهار سالگی هجی می کنم...؟ -

.. دوباره نعره زد

... گفتم؟؟؟ -

... نه .. نگفتم -

خدایا این چه محشریه ...؟! نکیر و منکر تو این دختر احیا کردی...؟

... با صدای مهیب فریاد آرام سینه منم یک متر جابه جا شد و قلبم به اندازه یک برق هشتاد فازی به لرزش افتاد

تو که به پاره تنت .. به هم خونت .. به گره خورده دنیا و آخرت فرصت ندادی ... از من هفت پشت غریبه -

انتظار داری به توی قاتل بی همه چیز فرصت بدم ...!!؟ ... اصلا به من چه من سر پیاز زندگی تو ام یا ته پیاز

؟ ...

... می لرزید.... آرام من می لرزید ... تمام دنیای من می لرزید جهنم به پا کرده بود

... هنوز اشک می ریختن ... مقدری از یک سو .. آرام از یک سو

آره فرصت می خواهم... من خودخواهم.... خیلی ... می دونم.... ولی فرصت می خواهم.... قد یه رفتن سر قبر -

... علی ... یا نه قدر گفتن حرفام به پسرکم

... حق هق این مرد کمرم رو خم کرد

قد یه سلام و خداحافظ... بابا من تو اون دنیا راست راهی جهنم می شم ... من نمی تونم تو اون دنیا پسرکم -

و ببینم و گلوش و بیوسم بگم تو اون زمان من نبودم شیطان بود... شیطان تو روح تجلی کرده بود... آخه بی

انصاف کدوم پدر می تونه گلوی بچش و ببره وقتی خودش .. وقتی همون آدمیه که خدا اون و اشرف

مخلوقاتش نامید ... وقتی همون آدمیه که خدا برترین فرشتش و از کنارش روند .. وقتی همون آدمیه که خدا

گفت من تو این موجود چیزی رو می بینم که شما نمی بینید من پدر بودم.... من باباش بودم ... من بابای

... علي بودم... من پدرش بودم

از ویلچر افتاد... سرش رو گذاشت روی ساعدش و به پهناي دردش گریست... اشکاي منم تمام صورتم و

... خیس کرده بود

... خدایا این محشر کی تموم میشه

چند تا پرستار رفتن و کمکش کردن بشینه روی تخت... دستمال سفید کنار دستش رو برداشتن و به صورتنش

... کشید و

343

... برید کنار... آرام... توقع ندارم درک کنی... فقط گوش کن... می دونم تو قصاص می خواستی... ولی نشد -

خودمم مته تو می خوام این جسم خاطی رو زودتر از دنیا اخراج کنم... از خدا خواستم اجابتم کرد... یا شایدم

... غضبش گرفت.. نمی دونم... ولی اونی شد که می خواستم... می خواستی

می دونم دیگه عمری به دنیا ندارم... می دونم خوشحالی... خوشحال می شی وقتی دستایی که گردن برادرت و

بریده... از دنیا کوتاه ببینی... ولی ته ته خوشحالی دلت یه فرصت به من بده... بزار حرفام و به علی بزنم.. تا تو

اجازه ندی نمی تونم برم... نمی تونم برم... بابا... تویی که تمام تلخیهای امروزت و از کار من داری... تویی

... که شاهد بودی... باید اجازه بدی... اصلا خودت حرفام و ببر برایش بخون... من اون خاک مطهر و آلوده نکتم

میری بابا...؟

...آرام

...آرام... خوش به حالت.. ننداختت -

!...کاش مینداخت

...این نمره به درد خودش می خوره... کوتاه نمیام-

!آرام کجا...؟-

... دوون دوون پشت سرم اومد و باز بند کوله بیچارم و گرفت

دختر باز دیوونه شدی.. زده به سرت... باز می زنی همه چی رو خراب تر می کنی بعد مته... باید پشت سرش -

...موس موس کنی که همین نمره 16 رو هم بهت برگردونه... اه واستا دیگه لجباز

...چقدر حرف می زنه

من کوتاه نمیام... حق من 16 ست بعد حق اون مظفري تنبلي که فقط به زور پارتی باباش باید 10 بگیره 18 -

!!! مگه شهره هرته ... ؟ ...

... بند کوله بي نوام و براي هزارمين بار کشيد

... آره ديگه .. تازه فهميدي شهر هرته ... وايسا يه لحظه -

344

... به اجبار ايستادم .. کلافه .. روبروش

!هان بگو ... بشينم ببينم با اين نمره افتضاح گند بزنه به معلم ... ؟ -

دوباره حرکت کردم ... پام به زمین بند نبود .. فکر کرده چون استاده و عضو هیئت علمی همه دهنشون و می

بدن و خفه خون میگیرن .. نه ... من عادت ندارم ساکت بشینم ... نه دیگه الان ... الان که شمشیرم و رو

... زمین و زمان از رو بستم

... آرام جان ... رفیق گند اخلاق من ... الان تو عصبانی .. نمی دونی چی از اون دهن گشادت میاد بیرون -

!!!...خوبه دوستمه... مودب

... میری اراجیف سر کیارستمی می زنی اونم میره حراست داشته و نداشتت و میاره جلو روت -

...اگر من منم نمی تونه چنین غلط گنده ای رو بندازه تو چنته کرده هاش -

... رسیدم جلوی در دفتر اساتید

!!! ... بی تفاوت سه تقه محکم زدم به در ... صدایی نیومد .. در و باز کردم ... با چه صحنه زشتی مواجه شدم

!!! مگه اینجا دفتر نیست .. ؟؟؟؟؟؟؟؟؟

.. کمرم تو دست همدم شکست

دختر دم در سرویس بهداشتی آقایون چه کار داری آخه ... می گم عصبانی کوری نمی بینی بگو چشم ... اون -

... دره

... هنوز مات اون صحنه بودم.... خشکم زده بود.. دیگه الان 16 هم رسیده بود به ده

آرام چت شد ؟ -

... زدم رو سرم .. نه یک بار دوبار

... همدم بدبخت شدم ... همدم بریم -

دستش و گرفتم و کشیدم... تا جایی که نفس داشتم دویدم .. میدونستم که کیارستمی بیاد بیرون دهن همیشه

... بازش و باز می کنه و هر چی تو این یک سال جمع کرده نثار من می کنه

همدم دستش و محکم از تو دستم کشید ... نفس نفس می زد بدبخت ... هر دو نشستیم رو صندلی حیاط ... دانشگاه ... هنوز نفسمون بالا نمیومد ... ولی کنجکاو می همدم به کمیود نفسش می چربید میگی چه خاکی رو سرمون شد یا نه...؟ -

... نگاهش کردم... لبای خشک شدم و به هم فشار دادم و آب دهنم و قورت دادم

345

... همدم فهمید ... از ترس نگام

کیارستمی؟ -

... سر تکون دادم به نشونه آره

اون تو بود؟ -

...بازم سر تکون دادم به نشونه آره

...خوب باشه ... حتما از دستشویی اومده بوده داشته دستاش و می شسته دیگه -

.... دوباره زل زدم تو چشاش ... بی حرف

!!!یعنی فقط این نبوده؟ -

... سر تکون دادم به نشونه نه

... قهقهه همدم شد برگشتن ده ها نگاه به سمت ما

...خفه شو بابا همه شهر و خبر کردی -

... صداس و کمی آورد پایین و با لبخند گشادش گفت

...جان من بگو دقیقا چی دیدی -

... چشمم گرد شد

باز قهقهش رفت هوا ... وسط خنده هاش صدایی از پشت سر اومد... صدایی مساوی اولین سکنه ناقص من تو

... روزهایی که به تولد بیست و دو سالگیم نزدیک می شدم

خانوم صبوری؟ -

... سرم و انداختم پایین... همدم که با صدای کیارستمی خنده رو لباس ماسید من من کنان گفت

...بیبیله استاد -

هنوز خنده من رو لبام بود... هر کاری می کردم از بین نمی رفت ... محو نمی شد ... تا سکنه کامل نمی داد از

سر لبام دست بر نمی داشت ... سایه مهیب کیارستمی روی پاهای همدم و سنگفرش حیاط دانشگاه می گفت
... آخرین تیر و زدم و این مجسمه خودبتر بین و مات
!!! ... جفتون این ترم مشروطید -

... هر دومون پاشدیم ... همدم مثله همیشه به دست و پاش افتاد
... استاد غلط کردیم هم من هم مقدری... استاد خواهش می کنیم ... هر تنبیهی رو قبول می کنیم -

346

... به تک سرفه زد و ادامه داد

اشما نمی خوای چیزی بگی ... ؟ -

لبم و گاز گرفتم و سعی کردم ریپیت پایان ناپذیر این صحنه چندیش آور و از تو حافظه قوی خودم پاک کنم اما
... محال بود

با شمام خانوم مقدری .. ؟ -

بله استاد چیزی فرمودید ؟ -

... یوفی کرد و کلافه نگاش و انداخت به اطراف

نداشتید جلم و کامل کنم... جفتون مشروطید اگر این موضوع کوچکترین درزی به خارج پیدا کنه... روشنه ؟ -

... خندم واضح شد اما سعی کردم الان موقر باشم و قهقهه نزنم... دلم به دل سیر خنده می خواست

... همدم به جای منم لیبیک و گفت

... چشم استاد خیالتون راحت ... غلط بکنیم ... هم من ... هم مقدری... اصلا چیزی ندیده -

!!!... ولی دیدم... خوب دیدم

...نگاش کردم ... با چشاش ادا درآورد به نشونه اون نیش و ببند... ولی مگه می شد... آخه اون که ندیده بود

!!!... صحنه خفتش بود ... !! اونم کی ... کیارستمی

آخ که دلم خنده می خواست ... از اون خنده هایی که می گن باعث تقویت سیستم ایمنی میشه و سلولهای T

و B ... و گاما اینترفرون رو افزایش میده .. از همونا

... برگشت که بره ... تیر خلاص و زدم

!!!... استاد ... من نمیتونم با این نمره کنار بیام -

... مکث کرد... برگشت ... فقط مکث کرد ... بعد مدتی با اکراه گفت

!!! ... به تحقیق ده صفحه ای بیار تا بیست و بدم

... مطمئن می تونی باهام بیای ... هیچ اجباری نداری... آرمین اگر هم نیای ناراحت نمیشم -

... ولی می شدم ... دروغ بزرگی از زبونم خارج شد ... می شدم

چه تو ناراحت شی چه نشی... چه بخوای چه نخوای ... چه مزاحمت باشم چه نباشم -

347

... من آش کشک خالتم ... باید باشم مته سایه ... همیشه... همه جا ... من گره خوردتم آرام ...

... وای که چقدر این حرفش به دلم نشست .. شیرینم کرد

... رسیدیم ... همنیجاست -

... خوبه ... فضاش سبزتره

اینجا بی سکنه است ... ؟ -

... آره میگفتن بهتره ببرینش به مرکز اسکان جذامیها... ولی خبرای خوشی از ننگه داری اون بی نواها نمیداد -

در حالیکه کمر بند و باز می کردم و به دستای پینه بستش که این روزا زیر بار کار داره معنای مرد بودن رو می

... فهمه با دلسوزی نگاه می کردم گفتم

... مگه چی شنیدی ... میگن اونجا هم دارو به قدر کافی هست هم از نظر پزشکی تحت نظرن -

.. پیاده شد... لباس و غنچه کرد و گفت

کاش اینطور می بود... ولی به چند باری هست که تغییر مکانشون میدن... من نمی فهمم مگه چند بیمار -

جذامی تو این کشور هست که از این مکان به اون مکان پاسشون میدن... کسانی که عضو همین مردم بودن و

الان به خاطر ویروسی بودن بیماریشون هیچ کس نمی تونه ازشون ننگه داری کنه باید اینطور مظلومانه و بی

... پناه ول شن و آواره ... ???

زمین بیمارستان شهید هاشمی نژاد محلی بوده که از همون ابتدا تو مشهد به صرف ننگه داری و درمان جذامیا

واگذار شده .. اما حالا اسم بیمارستان روش گذاشتن به درد هر بیماری میرسن جز این بدبختا ... کم نیستن

این واگذاریها که الان دارن صرف یه مسئله دیگه میشن حداقل باید به خواست اموات مملکت احترام گذاشت

...

از همه جالبترش اینه که انجمن حمایت از جذامیان حاضر شده مسئولیت و درمان این گروه بیمارارو به دست

بگیره ولی ریس وقت دانشگاه علوم پزشکی مخالفت کرده.. اینجاست که میگن شاه می بخشه شاه قلی نمی

... بخشه

نگاش کردم ... بعد مدتها داشت غم مردم می خورد غم یکی دیگه... غم هم نوع... داشت معنای محبت رو تو
... دلش می کاشت به جای انتقام از خیانت آنر خشها ... داشت بدبهاش ریشه میپوسوند
... ریموت و زد و در و قفل شد

348

اینا همش نیست ... وقتی یکی از اون بدبختای آواره به نام علی یادگاری به این تغییر مکان دادن مرتبشون و -
نداشتن مکان مناسب اعتراض کرده ... مسئول مرکز با آچار فرانسه افتاده به جون اون جذامی ویلچری بدبخت
... و ... خدا از این بی ایمونا نگذره که اسم هر چی ایرونیه لکه دار جهالت و خودخواهیشون می کنن
.. شقیقم تیر کشید ... نگاش کردم و پرسیدم
با آچار فرانسه یه بیمار و زده... اونم یه رییس مرکز ... ??? یه مسئول ... یه کسی که قراره باشه پناه این -
... مردم... ??? خاک بر سر ما ... خاک بر سر ما ... !! چشم افتاد به خار توی باغچه بی حفاظ جلوی اون خونه
... خیره موند روش... صدای آرمین اومد
... وقتی این خبر و خوندم خواستم لیوان نسکافه دستم و بزنم تو مانیتور لپ تاپ ... لعنت به اسمم که مرده -
کاش اسمم یه روانیه مجنون صفت بود.. اونوقت با تمام اسمم می رفتم و حداقل اون رییس لامذهباشون و با
... همون آچار فرانسه خورد می کردم
... نگاش کردم... از چهره جذابش که زیر این ژله مقدس نوع دوستی داشت می سوخت و رنگ به رنگ می شد
دلم قنچ رفت... از آرمینی که داشت تو لایه لایه زندگی من پوست می نداخت و عوض می شد... درد به رگ
و پیش تزریق می شد... مرفه بی درد من داشت بزرگ می شد... من هم داشتم بزرگ می شدم ... داشتم در سای
بزرگی می گرفتم... داشتم با خودم می جنگیدم... خود شهوت گونم... خود کینه توزم... خود رفاه طلبم... خود
خود خواهم... داشتم از پیله جسمم در میومدم ... این و با تمام سلول به سلول زنج گونم حس می کردم... به خدا
... حس می کردم

... دکتر دستکشش رو در آورد و پرونده بابا رو دوباره برانداز کرد

. جذام یک بیماری مزمن مسریه که به وسیله باسیل های مقاومی به نام میکوباکتریوم لپرا به وجود می یاد -
پوست و اعصاب، مهمترین مناطقی هستن که هدف این باسیل ها قرار می گیرن . هر چند که سایر اندام های
بدن هم چندان از حمله این بیماری، مصون نیستن . به خصوص دست، پا، صورت و چشم ممکنه دچار این

ضایعه شن. چون عصب این اعضا از بین می رن، بیمار آسیب دیدگی و سوختگی حاصل از بیماری رو حس نمی کنه و ضایعات حاصله ممکنه تبدیل به زخم بشن . به علاوه این بیماری ممکنه خودش رو به صورت ضعف ماهیچه ها و فلج هم نشون بده و در نتیجه، معلولیتهاي جدي از قبیل از شکل افتادگی عضو یا حتي ...کوري و از بین رفتن انگشتان دست و پا به وجود خواهد اومد

349

...آرمین چاي تو سيني رو برداشت و يه نگاه مردد به محتويات توش انداخت

دکتر خندید و گفت

!!! ... نگران نباشید ... جذام نمیگیرید -

... آرمین یه نگاه جذاب بهش انداخت

!!!... بهتر نیست این نگاهات فقط مال خودم باشه

...خانوم دکتر مگه مسري نیست ..؟؟میگن از طریق هوا هم سرایت میکنه -

... دکتر هم بدش نیومد و نگاه آرمین و با یه لبخند جواب داد و چند قورتی از چاییش و خورد

- درصد مردم دنیا اصلا استعداد ابتلا به جذام ندارند و 5 درصد باقیمونده هم باید مدتها با بیمار مبتلا تماس 95

مکرر و نزدیک داشته باشن تا بیماری به اونا سرایت کند... ضمن اینکه به محض استفاده بیمار از دارو امکان

... سرایت خیلی کم میشه

منم که کاملا مشخص بود دارم از درون حرص می خورم... آخه کم مونده بود بروشور اطلاعات رو تو دستم

!!!... پودر کنم

... آرمین نباید این کار رو انجام بده بابا -

... سرم و تکون دادم و حوله آبی آسمونی رو تا کردم

...بابا جان آرمین به اندازه کافی برامون زحمت کشیده من دیگه از این دنیا و داشته هاش هیچی نمی خوام -

... حوله رو گذاشتم تو طبقه کمد دیواری

بابا می شنوی چی می گم ... ؟ -

... دوباره سرم و تکون دادم و دکمه های بلوزش و باز کردم

! آرام جان تو می دونی با این کار من برمی گردم وسط چه جهنمی ...؟ -

... اولین دکمه... دومین دکمه

... بابا می نمی توئم... در توانم نیست دوباره نفس بکشم -

سومین دکمه... چقدر نحیف شده... چقدر پیر شده .. چه زخمهای عمیقی... دست کشیدم رو زخمای سطحی

... تنش... دستم رو پس زد

350

نکن دختر مسریه ... آرام ... من این دنیا رو نمی خوام... شماها دارید به من زحمت دوباره درد کشیدن رو -

... میدید

... می دونم صد بار این و خوندم ... گاه تکرار یک درد از خودش دردناکتر است

می خواین مجبورم کنید دوباره دندونای گرگ سیاه روزگار رو تجربه کنم... من دیگه به چه امیدی زندگی -

کنم ... به امید پسری که دیگه نمی بینمش... به امید چشای معصومی که از صبح تا شب جلو چشمه .. به امید

صدایی که مرتب تو گوشم ندا میده .. بابایی می ترسم ... بابایی می خوای چی کار کنی... بابایی دیگه نمی گم

... سیگار تو خاموش کن

... آستینش و بیرون کشیدم .. تنش بو میده ... قطره اشکی رو دستم چکید ... بی تفاوت بلوز رو کندم از تنش

بابا جان داری شکنج میدی... نه ... ؟ -

... نگاش کردم ... زل زدم... از اون نگاههایی که توش همه چی پیدا می شد جز حرف

... خوب ببخشید... ببخشید .. حرفم غلط بود -

... بلوز چرکش و انداختم تو نایلون.. در حالیکه که در کمد و می بستم گفتم

... من به هفته دیگه بر می گردم -

میگی چی شده یا نه ... ؟ -

... شیشه رو کشیدم پایین ... اینجا هوا نبود

... آرام .. نمی فهمم چرا یهو تغییر وضعیت دادی ..؟؟؟ تو این به ساعت اتفاقی نیفتاد -

... هوا نبود ... نفس کشیدم .. ولی ریه هام هنوز اکسیژن می خواست

... آرام خواهش می کنم .. من به خاطر تو حاضرم هر کاری کنم تا پدرت خوب شه تا درست شه همه چی -

... اما هیچی درست نمیشه ... آب رفته به جوی بر نمی گرده

... نعره زد .. از همون نعره های چهار سال پیش

... د بگو چي شده لعنتي -

... بغضم شکست... پلک نزدم که نریزه... سرم و بردم بیرون... هوا نبود

ماشین و شدید پیچوند توي به جاده خاکی ... غروب بود و ترسناک... دلهره مته روونه شدن از پشت یه سد

... شکسته هجوم آورد تو دل و قلبم

351

برگشتم نگاهش کردم ... زل زده بود به مسیر خاکی روبرو که تو سرخی غروب دهشتناک به نظر می رسید.. از

همون اخماید چهار سال پیش گره خورده بود تو ابروهای پر پشتش و تو چشای نافذ مردونش موج موج

... دلخوری ریخته بودن ... و صدایش ... همون صدای مردونه

چیه ترسیدی ؟؟؟ .. می خوام بخورمت ... چند وقته که میخوام ببلمت.. با تمام داشته هات.. با تمام شرم و -

حیای دوست داشتتیت .. با تمام خود خوریات.. به بار نشد تو این مدت از دردت بگی .. من از همون روزی که

.. حس دوست داشتنت جوونه زد تو سلول به سلول وجودم گفتم.. از دردم گفتم یادت نیست

ولی تو سکوت کردی درست از روز اول ... من گفتم که بگی ... گفتم که زخمت باز شه .. که عفونتت بیرون

بریزه .. اما توی لعنتی یه سورخم باز نکردی برای خشکوندن اون عفونت ... چرا ... چرا ... ؟؟؟؟

دستم و کشیدم روی پوست دست یخ زدم.. لبای خشکم و به هم مالیدم و فشار دادم.. من این نعره ها رو

... دوست نداشتم .. بدنه تنهائیم و میلرزوند... تن آرامش احمقانم و می ترسوند ... نگه داشت

... قلبم وحشی شد .. طبل شد و گوش دلم و کر کرد

غروب هم داشت می رفت و جاش و می داد به تاریکی شب .. شب این شیر عصبانی .. وحشتناک به نظر می

... رسید ... چشاش می ترسوندم

... بگو ... می شنوم -

... دوباره همون شد .. همون مرفه بی درد .. همون تحکم .. همون منیت .. همون من

... چیزی واسه گفتن ندارم -

... دستم و فشار دادم که نلرزه ... که داد نزنه ... که نگه

داری ... تو این یه ساعت چي شد که اینطوری به همت ریخت ... ؟ -

.. در و باز کردم... هنوز هوا نبود ... ریم می سوخت

... هیچی ... چیزی نشده -

... دوباره محکم زد به فرمون

... آرام -

... جانم

... بله -

... فرمون رو نوازش کرد ... خوش به حالش

352

من خطی کردم ... ؟ -

!!! ... آره ... تو ... از همین الان ... شروع کردی .. خط کردن و

... نه -

... چرا ... خط کردم -

... منتظر شدم ... اگر باهوش باشه که هست فهمیده

از اینکه به جای مادرت اون زن کنار پدرته می ترسی ؟ -

.. نه اشتباه کردم مرفه بی درد باهوش نیست ... حرفم و پس می گیرم

... لبم و به خاطر این سادگیش جویدم ... حس کردم خونس زد بیرون

... نه -

... چرا ... ناراحتی ... حس بدی داری -

آخه به زن به یه مرد جذامی چه حسی می تونه داشته باشه ... و یه مرد با یه تجربه وحشتناک چه غریزه مردونه

... ای واسش مونده ...؟! یه خورده اون قسمت خاکستری رو به کار بنداز

... آرمین بریم .. حال خوب نیست -

... نزدیکیم شد ... اخمو ... عصبی ... ولی با لحنی آرام

.. پس بگو چه مرگته -

... از این لحن کلامش خوشم نیومد

... مودب باش -

... آرام گفت

... نیستم -

... هر م نفسش به صورت یخ زدم گرما داد

... نیستم وقتی اینطوری پا میزاري رو نقطه ضعفم -

... خدا رو شکر

... ولي من قصدم این نیست -

... لبش و به گوشم نزدیکتر کرد

353

.. چرا هست ... وقتی اینطوری با آرامشم بازی می کنی و زبون دلم و به بازی میگیری هست .. خوشت میاد -

خوشت میاد اینطوری بال بال بزخم تا دوباره همون نگاه شاد و تو چشات ببینم.. خوشت میاد حسرت داشتنت و

...به رخم بکشی

... دیگه داشتم از خود بی خود می شدم ... باید این قاتله تموم می شد ... لبم و خیس کردم

... بریم مامان و مرضیه نگران میشن -

پس بگو... اگر میخوای نگران نشن.. اگر می خوای کار دست جفتمون ندم... بگو چرا بیهو تغییر رفتار دادی -

؟؟؟

! ... کلافه به ساعت نگاه کردم... چه زود گذشت

... نفسم و دادم بیرون و تنها کلید باز کردن این مشکل و انداختم تو قفل ... واقعیت

خوشم نمیداد به هر زنی میرسی چشم ابرو بندازی بالا و نگاههای مرموز نشونشون بدی.. میدونم اینطوری -

بزرگ شدی و واست راحتی با همه با بی قیدی خوش و وش کنی .. برات راحتی دل هر کسی رو ببری و لذت

ببری از این کار اصلا به من چه .. اینا به من ربطی نداره ... اصلا بی خود کردم ناراحت شدم.. بریم خونوام

... منتظرن

این اشک لعنتی دوباره داد زد حفارتم و ... سرم و چرخوندم سمت پنجره و به حرفایی که نباید می زدم و زده

... شد فکر کردم .. ای لعنت به من

تکیه داد به صندلی ... لبخند واضحی رو لباش نشست.. سرش و چرخوند و نگاهی به برهوتی که توش ایستاده

... بودیم انداخت... نفس کشداری کشید و گفت

... آرام ... مخلصتم به خدا -

یه هفته است داری پشون می زنی... قرار بود هفته پیش بیان... قرار بود یه هفته فکر کنی.. اون مخ -
.. نداشتت و به کار بگیری ببینی آیا وضعیت جواد اونیه هست که تو رو خوشبخت کنه یا نه .. یه هفته تموم شد
موعدت به پایان رسید .. الوعه وفا... من یه ماهه خم به ابرو نیاوردم گفتم مامان گفته صبر کنم به خودت
فرصت انتخاب بدم ولی میبینم اونقده خری و ساده ای که اگر افسار این زندگی رو بدن دستت با سر میری تو
... دورترین پرتگاه و خودت و میندازی تو کند ترینشون

354

نگاش کردم.. مرضیه من چقدر عصبانی بود... دستاش می لرزید... لباسم همینطور... به خدا من اینقدر ارزش
نداشتم که اینطور مرضیه به خاطر من داغون شه... ولی دلم و چی کار می کردم.. دلم که بسته به زنجیر یه
... مرفه بی درد بود
..اومد نزدیک... دستام و گرفت تو دستاش... آب دهنش و قورت داد و با اون چشایی ملتمش خیره شد تو چشم
... آرامم... اگر اون آرمین تو مرد عمل بود .. اگر واقعا می خواستت تا الان صد باره میومد خواستگاریت -
... نمیومد..؟! پس چرا تعلل می کنه...؟! چون فقط براش عروسی
... خدایا حس شنواییم و کر کن
می شنوی آرام... فقط براش یه عروسی .. واسه اینکه دوباره حس تنهاییش آزارش نده .. یه عروسک -
..موقت

..خدایا میشه خودت دستت رو بزاری رو گوشام
فقط خواست یه چند وقتی دور و برش بپلکی که از آذرخشش یادش بره ... فقط همین ... یک ماهه چرا نیومد -
خواستگاریت.. به قول مامان اگر مرد زنی رو بخواد یه روز براش یه سال می گذره ... اونقدر عطشش زیاد میشه
که نمیتونه ثانیه ای تعلل کنه تو خواستش تو غصب کردن زنی که دوشش داره... پس چرا این مرد اسب سوار
تو داره تو جهت مخالف میره چرا ... ؟
اشکام داغیشون و به رخ یخ زدگی دستام کشیدن.. دستاش و آورد بالا و قطرات اشک چشایی مات زدم و پاک
کرد... چشاش بارونی شد .. مگه میشه من اشک بریزم و مرضیه راکد باشه ... مرضیه ..من بود.. مرضیه... خودم
... بود... هر دردی داشتم بیشترین سهامش واریزمی شد به حساب اعصاب مرضیه
ببخشید خواهی... ببخشید.. ولی حرفای من مته یه آمپوله.. دردناکه ولی واقعیه که باید حک بشه تو مغزت -
.. تو وجودت ... تو باورت... امثال آرمین کم نیستن دور و برت ... آرمین برای تو فقط یک مجسمه است

بشکنش ... بیا بیرون از این رویای پوچالی... تو نمی تونی بهش برسی ... بعدش بماند گه اگر هم برسی چه زندگی تلخی انتظارت و می کشه... من که آرزومه نرسی چون می دونم مردی که اقبانوس و دیده به برکه ... دلخوش نمی کنه... یقین دارم

... دستام و از تو دستای لرزونت کشیدم بیرون ... رفتم تو حیاط.. سرم و بردم سمت آسمون .. سمت خدا میشنوی ... خدایا می شنوی .. چند ساله درست و درمون ازم حرف شنوی نداشتی... چند وقته من و لای منگنه ... چراهات گذاشتی... ولی بازم گفتم.. هستی .. داری نگام می کنی .. می شنوی

355

.. اشکام بی تفاوت و لجوجانه جاری میشدن .. ولی اسراف نه می شنوی خدا .. منم آرام تو ... بنده ای که از نطفه درد ... آفریده شد ... منم ... خودت بگو تا حالا چی ازت - خواستم... جز سلامتی عزیزام که اونم ازم گرفتی... بهت گفتم عیبی نداره .. هر چی تو بخوای مصلحته.. گفتم .. وقتی تو میگی بشه باید بشه... منم گفتم چشم .. باهات قهر نکردم هنوزم نیستم ... چون همیشه بودی ... همین که هنوز خونواده دارم ... همین که هنوز یه امید دیگه واسه شاد بودن تو زندگی دارم یعنی هنوز هستی یعنی هوام و داری... خدایا ... همونطور که تو از کره گرد زمینیات هنوز نا امید نشدی... منم نا امید نیستم... نیستم ازت ... اما این آدمای عجولت و چی کار کنم... اگر من و تا سر فرو کنن تو زندگی که نمی ... خوام

..اشکام و پا کردم

اون لحظه که تو اون زندگی دارم غرق می شم و هیچ کس نیست که قصاص نخواستم و بده .. اون شبایی - که تا سر تو لجن اکره دارم خرناس می کشم.. ضجه می زنم... یقه خودت و میگیرم.... می گم خودت خواستی... خودت ... خودت بودی که گذاشتی تنها بالن هوامم بترکه... خودت خواستی آخرین شمع آرزو هامم ... بسوزه و نوری نمونه واسه شکر کردنت... خدایا رحم کن ... دیگه طاقت ندارم .. تو دلم نعره زدم

...خدایا طاقت مرا با طاق آسمانت اشتباه گرفته ای -

..انعکاسش و شنیدم

...گرفته ای...گرفته ای... گرفته ای

چشام و بستم .. گذاشتم اشکام از گوشش جاری صورتی بشه که درست روبروی خدا و آسمونش صحنه باز

...کرده

...یهو ضربه یک قطره رو حس کردم... دومیش... سومیش... سرماش... چشم باز شد
...چه بارون تندي... این بارون بهاره چه وقتی باریدن گرفت... وقتی به حرفام فکر کردم دوباره بغضم ترکیب
نشستم روی زمین ... اونقدر بارون شدید بود که تو کسری از ثانیه تمام شلوار سوسنی پام خیس شد.. اما مهم
...نیود

356

مهم این بود که هنوز خدا وجود داشت... تو دنیا... هنوز جوابم و می داد... قهر نمی کرد ... هنوز هم وقتی
عصبانی می شدم عصبانی نمی شد... عالم بود و غفار هنوز هم خوب بودنش و تو لحظات ناب زندگیم به رخ
...میکشید

... صدای تو ضمیر ناخودآگاهم شنیده می شد

تو کوچکتر و جاهل تر از اون می هستی که مصلحتهای من و بفهمی... پس کمی صبور باش ای بنده همیشه -

...عجولم

هستم کنارت ... به اندازه تمام کسانی که نیستند... به اندازه تمام کسانی که در شب های تنهایی تنهایی
گذاشته اند... به اندازه تمام کسانی که آزارت داده اند... به اندازه تمام کسانی که می توانستند مرهم گذار
... زخمهای باشند و نمک پاشیدند .. هستم کنارت و دوستت دارم آرام باش ای بنده من
... آرام جام... عروس قشنگم کی می خوی این چایی رو بیاری تا با قند وجود خودت شیرین شه دهنمون -
.. خنده مامان و مرضیه ... و صدای مرضیه

خاله جون امسال تابستون بعد از اینکه ایشالا دست این دو تا جوون خوشگل و گذاشتیم تو دست هم به -

...مسافرت بریم.. به خدا دلم گرفت اونقدر تو این خونه موندم

...وای دستم سوخت... چای داغ ریخت رو انگشتم ... انگشتم و بردم تو دهنم تا کمی از سوزش کم شه

مرضیه جون اگر احمد حرفی نداشته باشه که من از خدایه... ولی مگه این بنگاه میذاره از کنارش تکون -

...بخوره

چاییا ریخت تو سینی ... همزمان با اشکام قاطی شد ... با حرص استکانا رو از تو سینی گذاشتم رو کابینت زنگ
...زده و تهشون و با دستمال قهوه ای سوخته ای که مرضیه از جلد بالشت کهنه داداش برش زده بود پاک کردم
چاییای تو سینی رو ریختم تو سینک... صدای احمد آقا.. پدر شوهر آینده من ... من بدبخت... من بی کس.... من

...تنها

الناز خانوم داشتیم...؟؟؟ به روی تخم چشم ... این دو تا جوون و میبریم عقد کنیم و واسه ماه عسلشون -

!!! ... قشون کشی می کنیم ... چه شود

...خنده جمع

357

... شما فکر کن... عروس دوماد دارن میرن تو حجله .. بیست نفر آدم پشت درن ... د بیا بیرون لباسام مونده -

... خوب بیا بیرون مایوم و بردارم ... ای بابا اون در حمام و باز کنین ماسه تو تنم خشک شد

خنده جمع... از خنده های احمد آقا لبخند تلخ منم باز شد... لبخندی که زهر تلخ نمی خوام داشت.... لبخندی

... تلافیق شده با اشک

... گویشیم زنگ خورد.. اس بود... دستام و با گوشه چادر سفید پاک کردم و صفحه اسارو باز کردم

سلام ماده شیر کوچک ... هنوز دلخوری...؟ سه روزه نه جواب اس میدی نه جواب زنگ... داغونم آرام... نمی -

خوای هنوز جواب بدی ؟

... پاکش کردم... دیگه چه فرقی می کنه... بازم باید تنها شی

...بفرمایید -

احمد آقا نگاه پر از شوقش رو پدرانۀ نثار چشم کرد ... حق داشت ... به قول خودش پاکتر و قانع تر از من تو

!!! ... دنیا پیدا نمی شد... قانعتر

... بفرمایید -

نگاه خاله الناز تو چشم بود... قرمزیش رو می فهمید؟ ... اشکای خشک نشده رو ...؟

... مرسی عزیز دل خاله -

ولی لبخندش این و نمی گفت .. لبخندش می گفت بدبخت شدی آرام... بدبخت... وسط این همه محبت... بی

... کسی

...رفتم سمت مامان

... بفرمایید -

... شاید مامان ببینه... شاید جلو این اتفاق نحس و بگیره

... الهی فدای قد و بالات شم نفسم -

... اشک شوق ریخت... مامانم نفهمید

... بفرمایید -

مرضیه ... عاشق من ... مسبب دردم... ولی مرضیه مرضیه بود... یه مقدس... یه قداستی که نباید لگد مال
... خواسته های من شه ... حتی اگر دیگه چیزی نباشه که بابتش بگم خدا رو شکر

358

...مرسی خواهی ... باز کن اون چهره رو ... شگون نداره -

... خوبه حداقل اون فهمید .. می دونست تو دلم چه خبره ... می دونست الان از هر ثانیه گذشته ها تنهاترم
...رفتم به سمت سوار سیه پوشم.. جوادی که چشاش می گفت به قول مامان اینناز عطش داره هلاکش می کنه
...عطش غصب من... غصب آرام... غصب وجودم... ولی من ... حسی نداشتم... ندارم... وزنه به طرفه است
... توازن نداره.... یه جای کار می لنگه بفهمید .. بفهمید

...قرمز شد...سرخ شد.. نگام نکرد... دستاش می لرزید... چای رو برداشت .. نریخت... ولی لرزید

... ممنون -

... حتی فکرش و نمی کردم جوادی که اینقدر باهوش حس برادرانه دارم بشه دشمن آرزوم... بشه خواستارم
..خوب خاله جان... احمد آقا ... قبل از هر حرفی بهتره عروس دومادمون برن حرف بزبن -
اسمونم شد عروس و دوماد... دو خوشبخت... دو کسی که قراره یکی کفه ترازو رو ببره پایین و اون یکی پوچ
باشه... این یعنی نبود عدالت ... خدایا داری نبود عدالت و نظاره می کنی باز ساکتی ... ???
...اکسیژن کم بود... داشتم خفه می شدم... دهنم خشک بود.. کامم خشکتر... طعم دلم تلخ... نگاهم پر از زهر
دستام یخ بود... حس می کردم هیچ خونی دوست نداره تو رگ و پی نخواستم بدوه .. دوست نداره گرم کنه
...خونه های تک سلولی تنم و ... صدای و بیره گوشیم از تو آشپز خونه اومد
...جمع در حال حرف بودن هنوز...رفتم تو آشپزخونه ... پاهامم یارم نبودن... رمق نداشتم
...الو -

...به ..سلام ماده شیر کوچک... چه عجب جواب دادی -

... جواب دادم شاید بفهمه خبریه... دارن دنیای عشقت و سر می برن ... کاری کن

...سلام -

سلام ... چرا آروم حرف میزنی...؟ -

... وقتشه .. بز ن تير و

... مهمون داريم -

... کيه اين مهمون عزيز -

... آره روند خوبيه .. بپرس تا بگم

... خالم اينا -

359

خوبه خدارو شکر جمعتون جمعه... خوبه برات... ببخش بد موقع تماس گرفتم.. هر زمان رفتن به تک بز ن کار -

... دارم باهات

...براي چندمين بار اقرار مي کنم مرفه بي درد من باهوش نيست... کاش زيونم مي چرخيد مي گفتم خواستگار

... اين کلمه نحس.. بد شگون چرا تو ارتعاش زيونم گنجيده نشد ... واي از دست اين غرور بي جا... واي

ورق زدم.... عکس جواد پشت آينه و من جلوي آينه... هنوز هفت سالمون بود... وقتي خوب دقت مي کنم مي

بينم حتي اون زمانم تو چشاش به برق مرموز نهفته بود.. به حرفي که نمي شد رو در روي خواهرانه من با تمام

..شجاعت نداشتش به زيون بياره

شاید اگر مي گفتم..شاید اگر اين رودر بايسي مسخره رو کنار ميذاشت ... من الان تو قفس دوست داشتني اون

مرفه بي درد خفه غرور و نداشتنش نمي شدم ..شاید با يکي مته خودم ... از جنس خودم قفل و زنجير مي

...شدم

... آرام -

سرم و بالا کردم.. عرق رو پیشونيش و پاک کرد با همون دستمال سفيد و تميز هميشگيش... چقدر گرمش

... بود... لبخند اومد رو لبم ... يادش بخير

! ... گرمته...؟! عجب به با وجود اين هواي عالي...!!! خوب پس من هنوز مي تونم اميدوار باشم -

آرام اينجا بي ؟ -

...هوم... آره ... آره جواد جان -

يهو سرخ کلمه اي شدم که نبايد مي گفتم... اون زماني که اين پسوند ميقتاد به ادامه اسمش من خواهرش

.. بودم... حسم بيشتري از حس به خواهر نبود... الان چرا...؟ سعي کردم درستش کنم

..آره اينجام جواد آقا -

... احم روپيشونيش نشست ... سرش و انداخت پايين و با دستمال سفيد دستش ور رفت

...جواد آقا -

سرش و بالا نياورد... دستمال بدبخت و توي انگشتاش برانداز مي کرد... وازگون مي کرد... هفت لا ميکرد باز

...مي کرد سه لا مي کرد

!!!بله ... بله آرام خانوم -

...خوبه...پاتک خوبی بود

360

... جواد آقا حس من -

... دستش و آورد بالا به بيان اينکه ادامه نده... چشاش ملتمس بود

ميدونم...مي دونم ميخواي بگي که من برات عين برادر بودم... ولي ... من خودم و مي شناسم ... اونقدر برام -

عزيزي که مي تونم دلت و پر کنم از محبت... آرام ..من بدون تو دووم نميارم... ولي با تو هيچي هم نداشته

باشم خوشحالم ... باور کن نميدارم آب تو دلت تکون بخوره .. مردت ميشم .. پناهت ميشم... نميدارم سرد و

گرمای روزگار و که تا الان سرمازدت کرده .. گرمازدت کرده ديگه آزارت بده.. فقط بهم اعتماد کن... حس و

... عوض مي کنم.. به کاري مي کنم روزي صد بار خدا رو به خاطر قبول کردم شکر کني

...نگاش کردم... چشم حرف ميزد... جواد گلوي من پيش يکي ديگه گيره... تابلوي قلب من يه جاي ديگه بنده

جاذبه يکي ديگه زندگيت و به آتیش مي کشه... گرمای سوزاننده عشقم مردونگيت و داغون مي کنه... غيرتت و

خورد مي کنه.. دست از سرم بردار ... برو ..برو... کاش مي تونستم اونقدر بي رحم باشم که اين حرفا رو با زبون

...خودم بزنم نه با زبون ذهنم... کاش

...آلبوم عکس و گذاشتم روي ميز

آرام .. پس موافقي... ؟ -

..آب ذهنم و قورت دادم... نه... نيستم... نيستم... ولي چرا اين زبون لعنتي نمي چرخه... مرضيه.. مامان

اشکاش... شوقشون ... نبود آرمين... نيومدنش... پا جلو نداشتش... غرورم... کاش مي شد دخترها هم به

خواستگاري مي رفتن... کاش اين عرف لعنتي توي تمدن مي سوخت... کاش مي شد زبونمون و با زبون دل مچ

... کنيم

با دستام خاک روي آلبوم و پاک کردم... مني که از خاک بيزار بودم... من ... !!!مني که الان با خاک قهوه اي

يکي بودم.. به اندازه همون خاك پست بودم... ول بودم.... داغون بودم... گيج بودم... ذهنم قفل بود... منگ
... بود... و يه سوال ... صدا

... آرام.... سکوتت رو بذارم به معنای بله...؟ دنيا رو بهم میدی با وجودت... آرام .. قول میدم نا امیدت نکنم -
باشه ...؟

چشام و انداختم پایین ... یعنی نه.... یعنی نمی خوامت... یعنی دست از سر وجود من بردارید... فکر کنید من
... مردم ... مردم.... مردم

...به سلامتی.... ایشالا به پای هم پیر شن.. ایشالا خوشبخت شن -

361

...سوگواری دل من و کی میدید

..خدا رو شکر ... خوشبختیت و دیدم... خدایا هزار مرتبه شکر -

مامان ایلناز اشک میریخت.. مته من .. مته من که زیر این نقاب خاموش ضجه می زدم.... خدایا بازم سکوت

!...کن

مرضیه اومد جلو .. همه چی مته یه فیلم درام بود.. مته یه خواب زشت... مته یه واقعیتی که تو دلم هزار بار آرزو
...میکردم یکی از خواب بیدارم کنه

...الهی فدات شم ... یه روز به حرفم میرسی.... یادت میره... مهم اینه که مهمترین تصمیم زندگیت و گرفتی -

بین مامان و ... داره بال در میاره.... مطمئن باش اون یارو هم ککش نمی گزه... به یه ماه نمیرسه فراموش می

...کنی

... خدایا نزار بغضم بشکنه.... نزار

چه خبره دو تا خواهر خلوت کردین وسط جمع به این شیرینی .. پس سهم منه مادر شوهر چی میشه.. نزار -

رگ مادر شوهریم قلمبه بزنه بالا هان... بیا عزیزم .. الهی خوشبخت بشی آرام جون... فدای اون چهره ملیحت

...شم... همیشه آرزو می کردم مال پسر خودم شی... عروس من شی

... دستاش رو برد بالا و از پشت اون حریره اشک شاکرانه از معبودش سپاسگذاری کرد

...هنوز مات این صحنه ها بودم.. چرا ارومم.. چرا جیغ نمی کشم.. چرا دادم نمیره ستونای عرش خدا رو بلرزونه

چرا خفه خون گرفتم.. الان باید یقه پاره کنی.. باید دل جر بدی... باید جار بزنی.. باید خدا رو قسم بدی.. باید

...فرشته ها رو به واسطه بفرستی

!!!..مرغ بيخ زده هم قبوله هان -

...لبخند حاكي از رضاييت مامان آني مي گفت همه چي روبراهه

... بشين بگم قهوه بياره واست -

... دستش و گرفتم ... نگاهش كردم ... اين يعني حرف دارم

... نگاه كردم... انگار فهميد چي گفتم... نگران شد ... ولي سرش و تكون داد

... بر مي كردم گلم... به سر برو پيش آدرخش... حالش خوب نيست... اصلا ... اصلا خوب نيست -

نگرانيش به منم سرايت كرد... ولي اونقدر دل خودم داشت كه ديگه ظرفيت نگاههاي نفرت گونه آدرخش رو

... نداشتنه باشم ... ولي دلم به حالش سوخت

363

در زدم.. مي دونستم مثل هميشه صدايي نمياد... صدايي نداشت كه بيداد... در و باز كردم و پا گذاشتم رو كفپوش

... قهوه اي زمين

...سلام خواهري -

نگاش برگشت ... به لبخند رو لبش بود... نمي دونم چرا... ولي انگار از روم به بلدوزر رد كردن... آدرخش لبخند

...نمي زد

! ... مگر اينكه

هاج و واج بودم ... بدتر شد.. نشستم رو تختش.... برگشت سمتم... تا خواستم لب باز كنم ... صداش به گوش

...رسيد

...خواهر لال من شفا پيدا کرده بود

!خدایا الان باید خوشحال باشم یا ناراحت.... ؟

!!!...سلام خواهر مهربونم -

...پلکم نزدم

تعجب كردي... ؟ -

... آره ... تعجب كه هيچ خشكم زده

...من اصلا لال نبودم ... كه بخوام زبون باز كنم كوچولو... فقط يه مدت فكر كردم... بي حرف... بي زبون -

چه خبر...؟

چرا اسید معدم تا زبونم بالا اومده... چرا حلقم گس شده... چرا دهنم طعم تلخي میده... مگه نه اینکه آذرخش

.. خواهرمه... داره میگه سالمه... مي تونه حرف بزنه مته قبل... پس چته

... تو نمیگي .. ؟ ... من مي گم... من آذرخش آریا منش... همسر سابق آرمین صداقتي... برگشتم -

... آرام ... آرام جان چته خواهري... پاشو -

چي شده مرضيه ... ؟؟؟

364

... داره میلرزه مامان... بدنش یخ کرده... دندوناش به هم میخوره.... باید ببریمش بیمارستان -

چند سیلی به صورتم خورد... و صدایی از پس به غار... یه غار مخوف... محو... نا معلوم... نا مفهوم به گوشم

... مي رسيد

... آرام.... دخترم ... طاقت بیار الان آمبولانس میاد -

... پس دارم میمیرم... چون اینجا نورانیه... فقط نمی بینمشون... نیستن... این صداها میگه من اونجا نیستم

اینجا کجاست.. شبیه یه تونل... تونلی موج از نور... زرد...؟ قرمز...؟ چه رنگیه؟.. یه رنگی که تابحال به چشم

... ندیدم... چه بعدی داره این تونل... چرا نه جهت داره... نه ارتفاع... نه عمق

...دکتر به دادمون برس... خدایا دخترم و دیگه ازم نگیر.... خدایا میمیرم... من و بکش... ولی اون و نجات بده -

روي دیواراش خز داره.... بو میده.... این چه بوییه... واي... چقدر آشناس... نفس کشیدم... ریم بو میخواد.... از

... همین بو.... حس مي کنم معتاد این بو شدم.... بازم نفس کشیدم... مته دیوونه ها.... مجنون وار نفس کشیدم

...این بو چیه که داره مستم مي کنه.... اینجا کجاست... چقدر عجیبه و آرام

... آرام.. صدام و داري خواهري... آرامم.... غلط کردم... آرام پاشو هر چي تو بگي.... آرام غلط کردم -

...صدای طبل میاد... نه... صدای تلق تولوق کفشه

سلام .. چش شده ... ؟ -

... نمی دونم خاله جان نمیدونم -

... اي بابا مرضيه جان به لحظه گریه نکن تعریف کن ... قلبم اومد تو حلقم -

... شما که رفتین رفت تو اتاقش... نه حرف زد .. نه چیزی خورد... نصفه شب یهو با صدای نالش بیدار شدم -

...صدای مرضیه است ... اونم خاله النازه... مگه چی شده... نگران منن...؟ خندم گرفت... من که حالم خوبه
خیلی ... اینجا محشره .. این بو... این بو باشه من خوبم... باز نفس کشیدم... این بو آب بود... غذا بود... آرام می
کرد... جون می داد

خانوم چه خبره ... اینجا بیمارستانه.. دخترتون رو به بهبودین .. یه شوک عصبی بوده... مشکلیم نیست.. اینقدر -
...داد و بیداد نداره

...خیر از جوونیت بیینی خانوم دکتر... من داغ فرزند دیدم... این یکی رو -

... عزیزم من پرستارم... نه دکتر... ولی در کل بچتون صحیح و سالمه... هیچ جای نگرانی هم نیست -
...خدایا شکرت ... خدایا شکرت -

365

حالش چطوره مرضیه جان...؟ -

...بهتر شده خانم آریا منش -

...صدای دستگیره در اومد.. سایه سر مامان افتاده بود رو شیشه... امیدوار بودم تنها باشه
...فقط -

...جانم -

...اگر هستین من مامان و ببرم خونه .. حالش داره بد میشه -

آره عزیزم ... برید خونه من تا صبح هستم... فردا مرخصه؟ -

...آره دکتر گفت اگر روند بهبودیش همینطور پیش بره مرخص میشه -

.. صدای مرضیه چقدر گرفته است

...پس خداحافظ ... ممنون از کمکتون -

...وظیفمه دخترم -

دستگیره پایین کشیده شد .. با ورودش گرمای حفاظ دورش رو پوست دلم نشست ... نیم خیز شدم و این

...مصادف شد با کشیده شدن سوزن سرم تو دستم به آخ خفیفی گفتم و برگشتم تو موقعیت قبل

... راحت باش عزیز دلم.. مگه غریبه ام -

دستش و گذاشت پشت کمرم و کمک کرد دوباره دراز بکشم... نشست رو صندلی کنار تخت... نگام به سقف بود

... و هنوز مچم تو دست چپم

آرام جان ؟ -

...سرم و متمایل کردم به سمتش

...یه نفس عمیق کشید که نشون دهنده نگرانیش بود

... می دونم الان وقتش نیست .. اما آرمین پشت دره ... و -

و چی ... ؟ -

... و اینکه از دسته گلی که به آب دادی خبر داره -

...نگاهش پر بود از دلخوری... ولی از خودش نگفت .. نگفت قد به دنیا اومدم حق داشته ازش مشورت بخوام

...دیگه حالا چه فرقی داره... خودمم نفهمیدم چطور وارد این مهلکه شدم

366

... می خوام آرام باشی و در برابر حرفاش به خودت فشار نیاری... می دونم حالت خوب نیست... بهش گفتم -

...الان وقت مناسبی نیست .. اما خبری که شنیده داغونش کرده

...دوباره نفس کشید ... سکوت کردم و شاید سگته ای خفیف ... پا شد و رفت ... سایه آرمین تو درگاه پدیدار شد

... سایه مامان آبی مچ دستش و گرفت ... بیچ بیچ

آرومی ؟ -

...سکوت

... آرمین ... حالش خوب نیست هان -

...سکوت

...مچ دست مامان باز شد و این یعنی ورود حجه ای از هوای سرد و یخ زدگی خون من تو مویرگای بطن چپ

این یعنی ایستادن پمپاژ قلبم... کز کردن من زیر پتوی نه چندان نرم بیمارستان ... پشت کردن به دری که این

...سایه سرو گونه داشت ازش وارد می شد

...صدای در اومدم... آب دهن خشکم و قورت دادم... حتی زیر پتو هم یخ بودم... یخ زده بودم از این همه استرس

سکوت بود... هیچ صدایی جز صدای خرناس کشیدن یک شیر زخمی ... قلبم منقبض بود... بوی عطرش پرزای

نوک بینیم و نوازش داد... بغضم قفلک شد و ترکید ... زیر پتو این داغی اشک بود که عضلات فریز شده گوشه

... چشم و لمس می کرد و راهی بالشت زیر سرم می شد

.... آمدی جانم به قربانت ولی حالا چرا ؟ بی وفا حالا که من افتاده ام از پا چرا ؟

نوشدارویی و بعد از مرگ سهراب آمدی... سنگدل این زودتر می خواستی حالا چرا ؟
صدای کشیده شدن صندلی پشت سرم اومد و پایین رفتن چرمش... و این یعنی نشست... نمی دونم چند ثانیه
...گذشت... تا... صدایش به گوش رسید
!!!... اومدم واسه عرض تبریک -
!خوش گذشت... ؟ -

صدای نفس کشیدنم و خودمم نمی شنیدم... از جاش پا شد... نزدیک شدنش و حس کردم... چشمم و محکم رو
هم فشار دادم... قلبی که تا الان خونی به هیچ کجای بدن خستم نمی فرستاد با سرعت نور شروع کرد به پمپاژ
... خون

367

سرش و آورد درست روی سرم... حس کردم.. از بوی عطر تلخی که تمام شعاع یه متریم و پر کرده بود و حتی
...از دیواره ضخیم پتو هم وارد حس بویایی من می شد
پس بله رو گفتم... ؟ -
... نه نگفتم
دلت تنگ شده واسه شازدنت... ؟ -
!داره تالاب تولوپ می کنه... ؟
... !بگم خدمت برسن.. ؟
...خدایا... طاقتم و زیاد کن
دیدم آقا رو... سفید پوش کرده بود... خوشبو... خوش پوش... با وجنات.. انتخاب خوبی داشتی عروس -
!!!... خانوم

... دستم و فشار دادم رو قلبم... فشارش دادم تا دردش کم شه
یه نفس عمیق کشید و ازم دور شد... چند ثانیه ای صدایی ازش نمیومد... از گوشه پتو نگاهش کردم... دستش و
!تکیه داد بود به لبه پنجره و بیرون و می پایید... از پشت این شیشه مات مگه چیزیم دیده می شد... ؟
... دستش و کشید تو موهایش.. کلافه بود.. آشفته بود... برگشت سمتم... دوباره کز کردم زیر پتو
دید ؟

... صدای قدماش.. تند.. محکم... بالایی سرم بود دوباره

چرا خودت و قايم كردي...؟!...خجالت نكش...جرم كه نكردي...! فقط دوباره مجبورم كردي يه درد تكراري -

...رو بكنم ... جراحت زخم آنرخش اينقدر درد نداشت كه كار تو

...سعي كردم دهنم و ببندم تا صدای بلند نفس كشيديم و نشنوه

...صداش كمی بلندتر شد ... در حالی كه به شدت سعي داشت خودش و كنترل كنه

سرت و بيار بيرون خانوم مقدری ... نكام كن.... تو چشم زل بزن بگو ديشب تو اون خونه وقتی داشتی پشت -

...خط من و مي پيچوندي داشت چه اتفاقي مي افتاد

..اشكام شدت گرفت ... چقدر بي انصاف بود

پتو رو تو مشتت گرفت و سعي كرد بكنه .. ولي نداشتم... نمي خواستم نكام كنه... نگاه كنم ... ولي زورش

چربيد ... چشم افتاد تو چشاي سرخش... سرخ از يك اتفاق زشت... با لبایي بي رنگ... فكي منقبض شده...پره

368

هاي بيني لرزون.... انگار آتیش داشت مي زد ازش بيرون ... دندونايي كه يقين داشتم اگر اينجا بیمارستان نبود

..تمام تن غرورم و زخمي مي كرد

...چشاي بارونيم و خيره كردم تو چشاش... دوباره صدای گرفتش و صد البته مملو از طعنه و كنايه

!...گوشيت و از مرضيه گرفتم... چند تا ميس كال داشتی... همه از يك شماره -

!روبروم گرفت.. جواد جان.... چه اسم مضحكي ... خدایا ساكت موندي كه يهو سكوت و اينطوري بشكني...؟

نفس عميقي كشيد . يه دستش و گذاشت تو جيبش... دكمه تماس و زد و گرفت جلوي گوشم ... و صدای

...جواد

... الو -

...زد رو اسپيكر

... الو آرام تویی -

...مي لرزيد.... مرفه بي درد من مي لرزيد

آرامم.... خانومم ... مگه بهت اجازه دادن از گوشي استفاده كني...؟ من مي خواستم بمونم... مامان گفت -

...صلاح نيست

...مرفه من اشك مي ريخت... نكام مي كرد و اشك مي ريخت

خانومي دلخوري...؟ ...به خدا اگر به من بود از كنارت تكون نمي خوردم... دلم از الان برات تنگ شده... آرام -

... جان به حرفي بزن... مردم که

...دیگه طاقت نیاورد و دست مردونه لرز گرفتنش و با حرص زد رو قطع تماس

...لبش و گزید ... حتی به لحظه هم نگاهش از تو چشاي بارونیم تکون نمی خورد

!!!...گفتم صداس و بشنوي ... دلنگیت کم شه ... آخه شب اول نامزدیتونه-

...لب بالاش زیر دندوناش له شد

!!!منم دعوتم...؟-

...خدایا میشه بکشیم... همین الان

...قول میدم مته دامادت خوش پوش باشم... یه گوشه بشینم فقط نگات کنم... .. تو دست پاتونم نباشم-

...داره شکنج میده ... با این صدای گرفته و عصبی... با این اشکا... با این وضع داغون نگاهش

دعوت می کنی...؟-

369

اشکاش امان و ازم برید... به هق هق افتادم... پتو رو تو دستای عرق کردم مشت کردم و به گلوم فشار دادم

...شاید این درد زیر این بغض سنگین کم شه... ولی بی فایده بود... این بار اولی بود که گریه کردنش و میدیدم

...این بار اول بود

سلام خواهی ... خوبی ...؟-

سری تکون دادم به نشونه خوب... چشای مرضیه فیکس چشای ورم کرده و سرخ من بود... یه چشم به آرمین

بود و یه چشم به مرضیه... عجیب این بود که هیچ واکنش منفی تو اعمال و حرکات مرضیه دیده نمی شد که

... هیچ... مرتب لبخند می زد

...کمکم میکنی پا شم... هنوز سر گیجه دارم-

اومد ستم و دستش و گرفت زیر بازوی چیم... آرمین جلوی پنجره شیشه مات ایستاده بود... از پشت اون

...شیشه چي رو نظاره می کرد هنوز واسم گنگ بود... فقط می دونستم این آرامش قبل از طوفانشه

پا شدم و دمپاییهای کنار تخت و پوشیدم... هنوز سرم تو دستم بود و مایع سرم نیمه بود... هر چند ساعت تمدید

...می کردن... پرستار وارد شد

سلام... حال مریض ما چطوره.. بهتری؟-

...سرم و تکون دادم با یه لبخند گرم جواب دادم

...بله فقط سر گیجم رفع نشده -

... یه نگاه به سرم انداخت

... ایراد نداره طبیعیه... رفع میشه -

...مرضیه یه دستم و گرفته بود و سعی کرد با دست دیگش بند گیر کرده سرم رو آزاد کنه

کجا ؟ -

! یه خورده راه برم... پام خشک شد -

... رفت سمت در

بشین دختر خوب الان تموم میشه دکتر باید بیاد واسه معاینه... وضعیت جسمیت مساعد باشه بعد تموم شدن -

...سرم مرخصی

370

یه نگاه به چشای مرضیه انداختم و برگشتم سمت تخت... همیشه از بوی الکل و بوی هزار و یک داروی جور و

واجور بیمارستانی حالم به هم می خورد... آرمین از جلوی پنجره تکون نمی خورد... دوستش توی جیبش بود

... مئه مجسمه

... مرضیه کیفش و گذاشت رو میز کنار تخت

... من برم ببینم مامان و آوردن -

... رفت سمت در

کی ؟ -

... در و باز کرد

... جواد و خاله -

... باشنیدن این اسم سرم ناخواداگاه چرخید سمت پنجره

آرمین تکون نخورد... دیگه حتی صدای نفس کشیدنش هم نمیومد... دلشوره افتاد تو دل و جونم.. می دونستم

مقارن شدن وجود این دو نفر تو یه اتاق کار دستمون میده اونم با حرفایی که دیشب زد.. زد و تا صبح سکوت

.. کرد... ایستاده.. بدون لحظه ای نشستن

صدای تلق تولوق کفشای پاشنه سه سانتی خاله الناز اومد و و متعاقبش صدای حرف زندای خاله الناز که مثل

... همیشه ماشاءالله پر حرف بود و پر انرژی

... حال عروس گلم چطوره -

... سکوت

!واسه چي ...؟ -

... سکوت

... مطمئن بودن تو این سکوت مرضیه یه چیزایی میگه... با مصلحت.. با ملاحظه .. با

.. در باز شد و اول قیافه متعجب خاله الناز که سعی داشت با خنده مصلحتی بپوشونتش

.. سلام آرام جونم.. چطوری خوشگل خانوم -

باهام روبوسی می کرد ولی قسمت اعظم نگاهش رو به سمت پنجره ماتی بود که مجسمه بی درد من پشت به ما

... در حال خورد شدن بود

... و جواد.... فردی خنثی از نظر من

371

... سلام -

... نگاه اونم به همون سمت بود منتها با حسادت -

.. اومد نزدیک و زیر گوشم گفت

این تموم دیشب و پیشت بوده...؟ -

..تا خواستم دهن باز کنم صدای مرفه بی درد تمام حواس جمع و شش دنگ به طرف خودش جمع کرد

... آره تموم دیشب و .. ثانیه به ثانیه ... لحظه به لحظه پیش زخم بودم... زخم ... نه نامزدم -

... جواد عصبی شد رفت سمتش.... که مرضیه راهش و سد کرد

برید بیرون... خواهش می کنم... من همه چی رو توضیح می دم الان حالش خوب نیست... تو هم حال خوبی -

...نداری .. یه چیزی گفت .. تو جدی نگیر

.. و دوباره فضایی رو که مرضیه داشت با تمام وجود آرام می گرد توسط صدای پر از قاطعیت آرمین شکست

!!!نه... چیه رگ غیرتت قلمبید ؟ -

... جواد دست مامانش و پس زد ولی موفق نشد.... تقریبا داد کشید

... مرتیکه اون بار هیچی بهت نگفتم چون از دل آرام خبر نداشتم ولی حالا -

...خواست بیره سمت آرمین ولی دست مرضیه و مادرش حصار کمرش بودن

.. می دونستم هر حرفی بزنم چون نمی دونم ته ته دل آرام چیه حق ندارم موقعیت کاریش رو به خطر بندازم -

... اما الان آرام زنده .. حقمه .. ناموسمه .. حق ندارم هر گنده حرفی رو از اون دهنده بندازی بیرون

فهمیدی...؟؟؟

آرمین سکوت کرده بود.. همچنان پشت به ما... ولی رگ تپنده گردنش می گفت داره زخمیتر میشه... دستای

...مشت شده پشت کمرش می گفت داره خورد میشه ... داغون میشه

سرت و برگردون مته مرد حرف بزن... چرا خفه شدی...؟ -

..خاله الناز تو چشای پسرش نگاه کرد.. ملتمس نگران

... جواد جان تو برو بیرون ... من ببینم حرف حساب این آقا چیه -

.. هر زمان بقیه می خواستن درست کنن آرمین نمیداشت

!کجا بره... مگه نمی گی می دونی دل آرام کدوم طرفیه...؟ -

372

برگشت.. چشای قرمز متورمتر از چشای من چشای همه رو گرد کرد.. از صد فرسخی بارز بود این مثلا مرد تا

خود صبح گریه کرده... مردی که از نظر من اصلا کلمه اشک تو فرهنگ لغت زندگیش نبود پا به پام اشک

... ریخت... اشک ریخت و ناله کرد... اشک ریخت و درد کشید... و دوباره صدای آرمین

!...خوب منم می خوام بدونم دل زنه کدوم طرفیه -

با گفتن کلمه زن جواد دوباره وحشی شد و از لای دستای ضعیف خاله الناز و مرضیه رد شد یورش برد سمت

آرمین .. خواست مشت اول و حواله صورت مقبض آرمین کنه که مشتش تو هوا توسط دستای آرمین خشک

... شد

... چشم لبخند میزد... مرفه بی درد من قدرت داشت

گفتی مته په مرد برگردم ... پس مته په مرد واستا و گوش کن ... زورت و بزار واسه نامردا... خوب؟ -

جواد مشتش و جمع کرد... حالا همه رو به من بودن ... همه ... هشت تا چشم نگران... گیج و منتظر ... و صدای

... قاطع آرمین

... بگو -

... ملتمس نگاش کردم

چي بگم...؟ -

آروم و پر جيروت اومد ستم... با هر حرکتش بوي عطرش پخش مي شد تو فضاي راكد اتاق و من به حرفي ... که بايد مي زدم بيشتري دلخوش مي کرم

... اومد تا رسيد به نيم سائنتيم

من از پدري خواستگاري کردم... دو هفته پيش... گفتم اگر آرام من و بخواد ... اون با ازدواجمون موافقت مي - کنه...؟

...چشام گرد شد... مرضيه و خاله الناز به هم نگاه کردن ... همه گيج بودن

...سرش و کج کرد و ابرو بالا انداخت

چيه ... کجاش گيجت کرد ...؟ -

...آب دهنم و قورت دادم جواد به جاي من حرف زد

...ديره آقا.. ديره ... من بله رو ازش گرفتم... اون عرفا الان به اسم منه -

!!!...آرمين غريد.. غرش که نه نعره زد..اونم کجا.. بيمارستان

373

تو غلط کردی با هفت جد و آبادت.. به ريش داشته و نداشته عرف گنديده تو و امثال تو مي خندم که بخواد -

...دل يه دختر و که حکايت احترام بزرگترا و اسش از آرزوهاش بيشتري ارزش داره رو به بازي بگيره

فاتحه مي خونم تو عرفي که توش از دل جووناي مملکت خبري نباشه... خراب مي کنم اون عرفي رو که

اونقدر تو گوش دختر بخونن که ديگه هر آيين و خواسته و قانوني رو که تو ذهنش ساخته رو يه شبه به باد فنا

... بده

عرفت و بزار لب کوزه و آبش و بخور ... اين زن به نام منه.... مال منه... از همون زماني که قرعه دلش به نام

من خورد .. از همون زماني که من شدم کس بي کسياش.... کجا بودي زماني که اين دختر داشت جون ميداد

وسط درداش..من بودم..من ديدم ... چه عرف بخواد چه نخواد... مهم اينه که خدا مي خواد... ثابت مي کنم که

... مي خواد

... اگر اجازه بديد آرام جان امروز بياي پيش ما -

... مرضيه سرش و انداخت پايين و با کيفش ور رفت

... من حرفي ندارم ولي مامانم -

...مامان آنی دست راستش رو به نشونه محبت مادرانه گذاشت رو شونه مرضیه .. مرضیه رنجور من عزیز دلم... می دونم ... می دونم قدر دنیا نه .. بیشتر از دنیا گردن آرام من.. آرام خودتون حق دارید ... ولی - اون دختر باید از ته دل حق انتخاب داشته باشه ... من نمی تونم ساکت باشم ببینم دخترم داره قشنگترین ... انتخاب زندگیش رو با اکره فقط به خاطر شادی دل مامانش و رضایت دل خواهرش می گیره آرام درست برخلاف آذرخش آرومه وساکت.. اگر کمکش نکنیم ... بعد یک سال .. دو سال ... ده سال .. وقتی گرد غم و تو چشای پیرش ببین .. چه تو این دنیا باشی .. چه زیونم لال بعد دویست سال اون دنیا باشی خودت و مقصر می دونی و عذاب می کشی... آدما فقط یک بار زندگی می کنن... خدا خودش گفته باید از نعمتها بهره بگیرید به بهترین نحو... قُلْ مَن حَرَّمَ زینَ اللّٰه؟ ألتَّی أُخْرَجَ لَعَنَ بآءه؟ و الطَّیَّب؟ ات؟ مَن الرِّزْق؟ بگو ای پیامبر (صلي الله عليه و آله) چه کسی زینتهای خدا را که برای بندگان خود آفریده حرام کرده و از صرف رزق حلال و پاکیزه منع کرده است؟

نعمت عشق یکی از قشنگترین نعمتهای خالقه و این نعمت هدیه داده شده به دل این دو تا جوون ... که با رعایت خیلی از قوانین حق استفادش رو دارن ... اگر این نعمت رو از شون بگیري باعث شدي شکر و ستایشی

374

... که می تونه در اوج حض بردن از دنیای سادشون نثار خالق زیبا سرشتشون بشه رو خط بزنی از آیندشون ... مرضیه جان هنوز دیر نشده .. بزار این دو تا جوون راهشون گره بخوره تو هم ... مرضیه چشاش بارونی شد... لباس لرزید ... نگام کرد ... یعنی من مقصرم... ولی من نمی خواستم اینهمه جرم بیفته رو دوشم... من می خوام خوشخت شه همین - ... مامان آنی لبخند زد .. از اون لبخندایی که خاصیت اکسیژن زایی داره هر کسی این و منکر شه یا خودش قلب نداره یا قلب تو رو نمیشناسه ... همه می دونیم... ولی مادر خدا - بیمارزم می گفت هیچ وقت تمام زندگیت رو قمار زندگی یکی دیگه نکن که ازش زندگیش و طلبکار شی... می

!فهمی...؟

... مرضیه سر تکون داد

من مخالفتی ندارم... اگر بابا محمد رضایت داده مامان اینلازم مخالفتی نداره منم مخالف نیستم تموم نگرانیم - ... از خراب شدن رابطه با خاله النازه ... چون بهشون جواب مثبت دادیم

... نگاه مامان آني رفت ته سالن بيمارستان .. درست جايي كه خاله الناز نشسته بود روي صندليهاي مشكي
نمي گم آدم شناسم .. ولي خالت آدم بي منطقي نيست... من باهانش صحبت مي كنم... نگران نباش... فقط -

!...يه حرف ديگه مي مونه

... مرضيه با دستمال بينيش و پاك كرد و فيش فيشي كرد

...بله ... بفرماييد -

...يه نفر مي خواد بياد خونتون واسه يه امر خير -

...مرضيه سرش اومد بالا

!... ولي آرام كه ... متوجه نمي شم -

..آرمين

مگه به اون صمدي بي همه چيز نگفتم همه چيرو خودش پيگير شه... آب كه از سر گذشت چه يك وجب -

...چه صد وجب ... لعنت به همتون

رفتم سمت روشويي ... سرم و بردم زير چشمي شير تا سرم و قطراتش پر كنه حرارت داشت تا مركزيترين

...قسمت مغزم فرو مي شد كه ناگهان در باز شد و سايه بلند قد مهرداد تو درگاه مي گفت اونجاست

375

پسر باز چي شده داري دنبال يه دستمال قرمز مي گردي كه شاخ بزني... صمدي درست هفته پيش دستور رو -

از خودت دريافت كرده خودم شاهد بودم تو اين هفت روز چقدر مصراانه دنبال قضيه است .. تو هميشه بايد زمان

...عصبانيت آتيشت مظلومارو بسوزونه... از تو بعيد بود

داره حرفاي خودم و به خودم پس ميده... سرم و از زير چشمي شير بيرون آوردم و حوله رو از روي دستگيره

نقره اي كنار برداشتم و محكم فشار دادم رو موهام تا رطوبتش كمتر شه ... از كنار مهرداد گذشتم و رفتم تو

...اتاق

... آرمين ميگي باز چي شده يا -

...برگشتم سمتش... با چشايي كه خودم حس مي كردم چقدر پرن از نفرت و بغض

يا چي ؟ -

... يا زنگ بزني به آريا خان... پدر محترم -

... تو غلط مي كني مرتيكه ... مگه آقا بالا سر خواستم -

... پوفي از سر کنترل بيٚش از حد خودش كشيء و ادامه داد

خواستي ؟ نه نخواستي... ولي ببين بي پناهي چطور داره از كوره بدرت مي كنه.. تو داري ميري تو جلد -
مهرداد قءيم... ميشي يه خودخواه كور مئه زمان جاهليت من ... داداش من برادر من ... حداقل بگو.. بريز بيرون

...

نشستم رو ميل.. نه .. پرت شدم رو ميل ... تمام خاطرات پرتم كرد رو ميل .. درست جايي كه چهار سال پيش

... آرام نشسته بود و من و زير نظر داشت... درست همون جا

... اونم نشست... تا خواست دوباره ذهن باز كنه به نصيحت صءاي در اومد

.. قربان صءدي اينجاست -

.. بگو ببياد تو -

... مهرداد اشاره كرد به نشونه مراعات كن

.. در باز شد و صءدي با چشايي پر از معصوميتي مردانه رو كرد به من

قربان... با من امري داشتيد...؟ -

حولم و رو كردم كشيءم و مسير نگام و بردم به سمت فنجون دسته نقره اي پر از قهوه ... برش داشتم و

... گذاشتم حرارتش بره تو سر يخ زدم

376

بگو شكايء از پءرام به كجا رسيد ... ؟ -

قربان همون اول هفته شكايء و به مقامات قضايي تحويل دادم... سرهنگ عارف هم سفارشش و پيش -

معتمد كردن ... گفتن اين قضيه وصله به پرونده اصلائي... جناب معتمد گفتن اگر به اون موضوع ربط بوده چرا

... همون موقع مطرحش نكردين

قهوه رو كوبوندم رو ميز

... ميگفتي مدرك نداشتم -

... دستاش رو محكم به هم فشار داد

گفتم قربان .. ولي گفتن شما وظيفه پيدا كردن مدرك رو داريد يا ما...؟ -

... نگاهي تند بهش انداختم

معتمد گفت ..؟؟؟ اون مدرك مگه نديد پنج سال به هيچ جايي نرسيد تا خودم مدارك رو كف دستش -

گذاشتم...خوبه بعد از اعدام اصلاني خودش اعتراف کرد که باید جاسوسهاي خيره تري رو مي فرستاده تو دار و

... دسته اصلاني

... سري تکون داد به نشونه لاجرم قضيه

...قربان .. الان هم شکايت در دست بررسيه -

.. مهرداد به جلو نيمخيز شد

قربان بهتر نيست حاجي رو در جريان بزاريم... مي دونيد که نفوذهاي حاجي و وزارت اطلاعات ميتونه خيلي -

کمکمون کنه... صد در صد اين قضيه واسه حاجي مهم ميشه... از طرفي مي تونيم قضيه مرگ برادر آرام

مقدري رو هم توش دخيل بدونيم ... اينطوري که سرگرد مي گفت ... محمد مقدري اعتراف کرده که قرصا رو

...از دار و دسته پدرام مي گرفته و اون چند سال اون بوده که ساپورتش مي کرده واسه مواد

مي تونيم به عنوان شاهد يه سر قضيه رو بگيريم... از مواد شروع کنيم کم کم دمش گير کنه اونوقت حاجي مي

تونه روش زوم کنه و بقيه کثافت کارياش و رو کنه.. اصلاني به افراي که زياد تو دست و پاش بود ماموريت

سري و حزبي ضد امنيت زياد ميداد ... آرمين با حاجي تماس بگيرم...؟

چشام و بستم و با انگشتام پيشونيم و ماليدم... کي اين قضيه مي خواد تموم شه .. کي مي تونم يه خواب راحت

داشته باشم.. کي قراره فقط به خودم فکر کنم.. به زندگي که همين اول راه خورد تو ذوقش... چطور به آرامي

...اطمينان کنم که حتي نخواست کمي واسه به دست آوردنم تلاش کنه و صبر ... چطوري بهش اطمينان کنم

377

آرمين حواست هست ... ؟ -

... هوم -

... صمدي سرشو کمي بالا آورد و گفت

قربان جناب ايوضي کم بيراه نمي گن از نظر قانوني بخوايم رو قضيه مانور بديم و پرونده رو از رده هاي ساده -

کات بزنيم بايد حاجي بياد وسط .. وزارت اطلاعات ايزارش رد خور نداره واسه گير انداختن امثال اصلاني.. پدرام

که انگشت کوچيکه اصلاني هم نبود... همون تو پرونده اصلاني هم اگر تاکتيکاي موشکافانه حاجي و

همکاراش نبود مدارک ما ناقص ميرفت تو دادگاه ... منتها چون مسئله سري بود نخواستن بقيه مدارک رو رو

کنن و اسم حاجي و سرهنگ اصغري رو وسط بيان... پس همه جوره به نفعمونه که واسه مات کردن آخرين

...مهريه اصلاني از حاجي کمک بگيريم

انگار تو دلم قند آب مي کردن با ذوق دست مي کشيدم رو گرد و خاك لوازم قرن بوقي خونه ... طوري
... نوازشتون مي کردم و تمیزشون مي کردم انگار عتيقه هاي عصر حجرن ... مرضيه سرش و از تو هال آورد تو
... آرام تموم شد -

...خنديدم

! ... آخه اين چه لحنيه ... طوري ميگي تموم شد انگار عمر من تموم شده و اومدي واسه سنگ قبر -

...رفتم بيرون

...بيبينمش... واي چقدر خوشگل شد مرضيه ... خيلي پارچش نازه .. دست عمو درد نكنه -

... خنده رو لبم محو شد ... مرضيه دستش و گذاشت رو شونم

چي شد يهو...؟! غصه نخور... زمان درستش مي كنه... دوباره مغز نداشتمش بر مي گرده مي فهمه بهتر از تو -

...پيدا نمي كنه

..با حرص زدم رو دستش

...چي ميگي بابا ... دلم واسه عمو تنگ شد... مي دوني چند وقته نديدمش... نمي دونم چرا از مون رو ميگيره -

...دوباره نشست پشت چرخ خياطي

حس مي كنه از وقتي از خورش رفتي نميتونه توچشامون نگاه كنه... خودش و مقصر مي دونه واسه اينكه -

...شاهد اون قتل بودي

378

نشستم کنارش... نگاه كرد پر استرس

... آرام جان باز كه نشستي.. پاشو تو رو خدا .. چش به هم بزويم شب ميشه -

خنديدم ... درست شده بود عين بيست سالگيش.. لپاش گل انداخته بود و دستاش از استرس پخ زده بود... گل از

...گلم شكفت وقتي حس کردم مرضيه ما داره خوشبخت مي شه

اين جاش خوبه مرضيه ؟ -

... زاويه ديدش و تغيير داد و لباش و غنچه كرد

... هوم .. الان خوبه -

... دستم و بردم زير اون يكي پايه ميز

بگردونمش اون سمتي فکر کنم اين نم ديوار کمتر ديده شه نه ؟ -

...اومد سمتم.. چشش به ميز براق مشكي بود كه عمو فرستاده بود واسه تيوي

...آره فقط يه خورده -

...كشيدمش.. چقدر سنگين بود با اين قيافه ظريفش

خوب .. اون گلدون وكجا بزاريم...؟ -

..يه نگاهي به اطراف انداخت و انگشت اشارش و برد سمت گوشه اي كه بيشتتر خراب شده بود گچش

...بزاريم اونجا ... وضعيت گچش وحشتناكه اينطوري تو چش نيست -

دلم كباب شد.. از دل مرضيه... هر كاري مي كرد كه امشب خورد حقارت نشه... ولي مگه خونه ما يه نم دونم

داشت.. مئه زندگيمون مگه فقط يه چاله دو چاله داشت ..پر بود.. پر بود از نقص درست نشدني... چاله پر

...نشدني

...مامان اينلاز از بيرون اومد

...شماها كه هنوز حاضر نشدين .. يه نگاه به ساعت بندازين -

مرضيه گردنش چرخيد و مسير نگاهش مماس عقربه ساعت شد كه رسيده بود نزديك 7 ... محكم زد رو

...دستش

...واي من... الان ميان -

...رفت تو اتاق.. سريع اومد بيرون ... رفت سمت حمام ... دوباره رفت تو اتاق

379

...من روده بر شده بودم از خنده ... صداش باعث شد آرومتر بخندم

... كوفت... مي خندي .. بزار نوبت خودت شه ... خديا الان چيكار كنم -

...خوب هنوز تا هشت مونده كه ... برو حمام -

...يه نگاه انداخت بهم

...حمامي من يه ساعته است مي ترسم دير بيام بيرون -

..لبخندم قوت گرفت

نه نگران نباش الان سنسوراي حساس عصبيت روشنن مي دونن تايم كمه .. سرعتت ميره بالا -

...واي كه دوست داشتم اين لحظات ثبت ذهنم شن و مئه يه ديوار تمام لحظات تلخ گذشتم و ببوشونه

...خوب ديگه تا الان بايد فکراتون و کرده باشين ... پسر ما منتظره بله دختر شماست -

...مامان ايلناز سرش و آورد بالا... خنده از دو جفت چش خمارگون پير شدش تراوش شد تو چشاي مامان آني آقا مهرداد اونطرف تکیه داده بود به پشتي و رنگ به رنگ مي شد... آرمين هر چند ثانيه تو گوشش يه چيزي .. مي گفت که باعث بيشتتر سرخ شدنش مي شد

ولي دل من يي چشايي بود که حتي يه ثانيه تو چشاي من نچرخيد... حتي جواب سلامم نداد ... انگار يه غريبه ... بود.. هفت پشت غريبه .. به اندازه يه نسل باهام فاصله داشت

علازم تمام اينها نمي خواستم امشب خراب شه .. امشب شب مهم زندگي مرضيه بود .. مرضيه اي که ... خوشبختيش از خوشبختي خودم ارزشش بيشتتر بود

... مامان آني که سکوت رو ديد دوباره نخ صحبت رو به دست گرفت

... نمي خواين نظرتون و بگيد .. بابا سخته رو زد بنده خدا -

... مامان ايلناز با ناخن شصتتش گونش و خاروند و گفت

والا از خدا که پنهون نيست از شما چه پنهون دختر من خودش يه پا مرده... از زمانیکه يادم مياد تمام -

...مسئوليت خونه و بچه ها رو دوش مرضيه بود... گرگ بارون ديده زندگي ماست

... سرش و تکون داد

... فقط نمي خوام -

380

...مامان آني يه لبخند زد ... از لبخنداي خاص خودش

از اون جهت من بهتون اطمینان مي دم... تضمينش مي کنم.. اين پسر درد بي مادري چشيده... هم مادرش -

... هم پدرش تو زلزله بم عمرشون و دادن به شما... ولي الان ديگه پسر منه... چون زير دست من بزرگ شد

... مرد شد .. مته پسر نداشتم دوشش دارم

... مامان ايلناز سرش و برگردوند سمت مهرداد

پسر يه سري شرايط هست که بايد زمان عقد ثبت شه ... مته حق طلاق و يه سري جزييات ديگه ... من -

...نمي تونم سر زندگي بچه هام ريسک کنم

...يهو صدای شکستن از داخل آشپزخونه اومد... همه نگاهها برگشت اون سمت ... پریدم داخل آشپزخونه

چي شد ... ؟ -

.. دست نزن خوب... بزارجارو بيارم -

...جارو رو برداشتم از داخل کابينت ودر حالیکه خورده شيشه ها رو جمع مي کردم گفتم

مرضيه هول كردي تابلو .. رفتي اونجا اون چاي داغ و رو بدخت خالي نكني تمام سيستم امنيتيش به هم -

!!!...بريزه... اين سيستم امنيتي نداشته باشه ديگه نه به درد تو مي خوره نه به درد آرمين

...خنديد و اولين چاي و ريخت

! آرام ... ؟ -

..لبخند شيطنت آميزي زدم و ادامه دادم

جوووووونوم... مگه دروغ ميگم... تابلو... دلت گير کرده هان...؟ -

هوم... بدم گير کرده... مته خودم درد کشيده... مته خودم از نوجوونيش هر جايي که تونسته کار کرده... مته -

... خودم

... پا شدم از سر جام و خاك انداز خورده شيشه رو ريختم تو سطل

...خوب بابا... هر كي ندونه فكر مي كنه يه ده سالي هست ميشناسيش خوبه يه هفته است فقط -

... به اخم مصنوعي انداختم گوشه پيشونيم و اداش و در آوردم

دختر اين پسر قد و قوارت نيست از فكرش بيا بيرون... امروز فردا دوباره فيلش ياد هندستون مي كنه ... من -

!!!... نمي تونم ببينم تو زخم خورده برگردي پيشم

..مرضيه نتونست جلو خودش و بگيره و تپق بلند خندش رفت بيرون و مصادف شد به شيطنت آرمين

381

...ماده شير بزرگ چاي رو بيارين تشنمونه -

مرضيه خندش و قورت داد و با ته خنده اي گفت

اين چي گفت..؟ -

.. ابرو انداختم بالا و ذوق زده از اينكه بالاخره صداس تو گوشم نشست گفتم

!... صفتته ... خيلي وقته اسمت و گذاشته ماده شير بزرگ ... معرفي مي كنم ماده شير كوچك هستم -

... و باز تپق خنده مرضيه... اينبار مامان ايلناز پريد تو آشپزخونه

...چگونه ..زشته هر كي نشناسمون فكر مي كنه يه عمره ترشيدني الان داريد قه قه مي زني از ذوق -

...مرضیه رفت سمت سینی و ریختن باقی چایی ها... من تکیه دادم به کابینت

راست میگه مامانم این همه خواستگار دکتر مهندس اومدن برات... اصغر شاگرد نونوا... تقی آقا رفتگر -

...شهرداری... مهندس میرزایی آدم پدرام... خود پدرام خان... آهان... قصاب محل که میخواست زن دوم بگیره

!!!بازم بگم...؟

... مرضیه در حالیکه با دستمال کف سینی رو خشک می کرد گفت

اولا کار که عار نیست .. اونارو به خاطر کارشون رد نکردم.. به خاطر مسائل دیگه بود... گرچه آدمای پدرام و -

!!! ... قصاب محل اوضاعشون فرق داشت...دوما همش لای نون گرم

...مامان اینلناز یه اخم پر استرس بهم انداخت که حساب کار دستم اومد

... شوخیم حدی داره دختر... الان وقت شوخیه...؟ -

...یه بوس نشوندم رو گوش

.. مادر من مگه غریبه ان... در ثانی تو مجالس شادی شوخی نکنیم کی شوخی کنیم -

... رفت سمت در

... چایی رو بیار مرضیه -

... آرمین

382

در باز شد و پدر محترم وارد شد... رو به پنجره نیمه باز اتاق بودم که از داخلش فقط برجای سر به فلک و

...کشیده و شیک دیده می شد و ابرهای آسمون و یه دو سه تا پرنده نیمه برهنه و آنتنای ماهواره رو پشت بوما

! پر بود ... پر از دیشایی که هیچ جهتی رو از نظر زاویه ای ندید نگرفته بودن... ای پدر پارازیت بسوزه

...ادب حکم می کنه وقتی دشمنتم هم از خودت بزرگتره روبروش بشینی و فحش بدی.... نه پشت بهش -

...صدای همیشه پر از منطق بزرگ بودن

...برگشتم و بدون اینکه نگاه کنم نشستم رو صندلی

... سلام .. خوش اومیدن -

...نشسته بود روی کاناپه یک نفره ... تکیه داد به پشتیش

نه ... نه آرمین خان... خوش نیومدم که اگر میومدم حداقل پسرم به از این با ما تا می کرد ... بگنریم من -

... اینجام تا بشنوم .. از سیر تا پیاز قضیه رو

... پوزخندی زدنم

آهان .. می دونم ... گوشت همیشه بازه برای شنیدن اخباری که ممکنه تهدیدی باشه علیه وطنت... واسه -

وطنت ... واسه خاکت... واسه همشهریات... همیشه وقت داشتی... فقط واسه من وقت نداشتی ... برای حرفای

.. من همیشه خسته بودی... همیشه داغون بودی

همیشه به معمائی تو ذهنت بود که دیگه جا نمیذاشت تو نیمکره های مغزت برای حرفای تک پست... هیچ

... وقت نبود که بغلت کنم... نبود که مته تمام پسرای دور و برم بگم از مردونگیام.. بگم از دنیای پسروم

نبودی وقتی هم بودی... بدون اینکه گوش بدی... زدی تو گوشم... یادم میاد خوبم یادم میاد... حتی اون موقع

... هم فقط نگران کارت بودی و آبروت پیش هموطنات

پسره بی همه چیز ... بی حیثیتم کردی... بی آبروم کردی... دیگه با چه رویی برم سر کار.. با چه رویی سرم و -

پیش این مردم بلند کنم .. دیگه کی واسم ارزش قائل میشه.. هیچ کی .. هیچ کی دیگه واسه حاجی صداقتی

... تره هم خورد نمی کنه وقتی بفهمن پسر نا لایق و نا خلفی داره

آخه بی ایمون چطور دلت اومد با آبروی اون طفل معصوم بازی کنی ... غریبه نبود .. دختر عموت بود... خجالت

نکشیدی از اون همه محبت عمه آنیت.. چطور برم بگم ببخشید که پسرم جلوی روی دخترت با دوست دخترش

... عشق بازی کرده... ای خدا .. بکش من و راحت کن

... دهن گس شدم و چند بار تکون دادم تا غدد بذاقیش راه بیفته ... که صدای گرفتش در اومد

383

خودت بازی رو شروع کردی... خودت خواستی آبروش حفظ شه ... خودت گفتی جلوش بازی کردی اونم ازت -

گذشته.. خودت گفتی ازش خسته شدی ... وقتی تمام این حرفا رو از در و همسایه شنیدم توقع داری به عنوان

... یک پدر تو اون شرایط روحی اسف بار کاری چه عکس العملی نشون بدم

آره من برای وطنم همه کار می کنم چون اگر وطنی نبود الان نمیذاشتم پسرم تک و تنها با ابر قدرتی مته

اصلانی بجنگه و تار و مار کنه.. اگر اطمینان نداشتم به مردان همیشه بیدار وطنم تو رو روی این خاک ول نمی

.. کردم دو سال برم اون ور مرز برای ماموریت

اگر امثال من تمام بخش خاکستری مغزشون که قسم لاینفک هر ایرونیه رو صرف محض این خاک نکنن که

توی جوجه صفت حتی جرات نمی کردی روز روشن به امثال اصلانی نگاه کنی چه برسه به اینکه بری کنار

...بالينش و ولوم وز و مگساش و زياد کني و تا پاي اعدامش پيش بري

...مي دونم پدر خوبی نبودم ولي سرباز خوبی هستم هستم تا باقي پدرا بتونن پدري کنن رو اين خاک

... پوزخند زدم و با جاسيگاري چوب صنوبريه رو ميزم ور رفتم

!فکر کردی تو يه تنه مي تونی اين کشور تار و مار و نجات بدی..؟ -

زهي خيال باطل .. نه پدر من .. اين کشور نفساي آخرشه... هر چي تيغه تو بدنش فرو کردن ... زور تو به زور

...اير قدرتا نمی چربه

...دستش و مشت کرد و زد رو ميز

پسر من حق نداره بگه نمیشه... حق نداره بگه کشورش داره جون ميده... پسر من بايد من باشه... من مته -

خيليا ميدونم واقعييت چيه... مي دونم اوضاعمون چقدر دلخراشه... ميد ونم چه خبره... ولي مته خيلي از موش

صفتا نرفتم اون ور آب .. فرار نکردم که بگم نتونستم ببينم عقيدم داره لگد مال ميشه... تو ... تو که مي دونم

عاشقي .. مي تونی فرار کنی زمانی که دارن به ناموست تجاوز مي کنن... بگي نتونستم ببينم دارن ناموسم و له

...مي کنن.. طاقت نداشتم فقط تماشاگر باشم

لبم و غنچه کردم... من نمی تونستم ... تجربه آنرخش اين و مي گه.. من وايستادم.. تا لحظه آخر... ديدم زجر

...کشيدنش و اما... فرار نه

سر تکون دادم به نشونه نه... ادامه داد

پس منم فرار نکردم.. مي دونم شايد زور من نچربه .. شايد تلاش منم بي فايده باشه... اما عقب نمی -

کشم..مي دونم گاهي عقايد افراطي تو اين مملکت نفس مردم و بند مياره.. مي دونم گاهي گرگايي مته اصلائي

384

گردن مظلوم مي بره... مي دونم ... ولي فرار نمی کنم .. اونقدر نفس مي کشم تا اکسيژني نمونه واسه ايروني

نامرد تو اين مملکت...چه برسه به غريبه ... اينجا خاکش مقدسه... خاکش خون خورده... خون... بهاش از بشکه

...بشکه نفت بالاتره

با اين اطلاعاتي که بهم دادی تا يه هفته ديگه تله کار ميافته پسر جان... فقط يه شرط دارم ... تو فرض کن -

شاه کلید.. به ولاي علي اگر شرطم اجرا نشه .. اطلاعاتت و همينجا ميذارم و ميرم سر اولويتاي خودم که تو

...کشوم داره خاک ميخوره

...شقيقه هام وماليدم ... هنوز درد مي کرد... حرفاش درد داشت .. گرچه به روم نياوردم

چه شرطي...؟ -

همين امروز با زنت.. زني كه هنوز خواستگاريش نكردي.. !!! زني كه داره يه درد ميکشه همچس درد -
مادرت... ميري زيارت مامان بيتات... گير كنى تو قهر تو بايد تا ابد جور كنى باشن... چرا اين كينه ها رو سر
نمي بري... من مردم مي توئم طاقت بيارم ... اون مادريه ... دست زنت و بگير برو پيش مادرت ... دستش و
بيوس تا ازش خواستگاري كنه... درست نيست دختر مردم بمونه منتظر آقا كه باز پنج سال قهر كنى و موهاش
... قد دندوناش سفيد شه... مادرتم ديگه طاقت نداره نبود تك فرزندش و تحمل كنه

... زوم كردم تو چشاي قاطعش

زندگي من به خودم ربط داره... من مي گم كي بايد مدت تحريم آرام تموم شه .. خوبه نت محله تا گوشاي -
شما هميشه بازه... پس بهتون گفتن يه نه نگفتنش براي من دوباره شده عدم اعتماد... چيزي كه نطفش و اول
آدرخش بست... بعد شما و مادر و تمام دور و بريام چندين سال چندين ماه اونو تو رحم سكوت و ادامه پرورش
دادين... داشت خشك مي شد.. آرام با محبت خالصانش... با يه رو بودنش داشت مي خشكوندش... ولي دوباره
... خودش بهش حيات داد ... پس مقصر خودشه

... در و باز كرد

شرطم سر جاشه .. روش بحث نمي كنم امروز ظرفيت حرف زدنم پره ... هستي همين ثانيه ميريه رو ميز -
... رييس ... نيستي بزارمش تو كشوم... تا مغزت بيدار سر جاش
خشك زد .. مگه داريم بازي مي كنيم كه گرو كشي مي كنى... پدر من زندگيمه بايد با قدماي مطمئن برش
... دارم وگرنه اونم تو آتيش عدم اعتماد من مي سوزه

385

...خواست در و ببنده

.. پا شدم

... حاجي -

سرش و آورد تو

... بله -

... بي تفاوت بود... مثله هميشه .. فقط حرف خودش بود كه قابليت اجرا داشت

... اين ياره داره كاراي خروجش و مي كنه .. اونم غير قانوني -

به درك ... مگه نميگي به خونوادم اهميت ندادم... مگه نميگي وطنم شده هووي ذهنت... به درك ... الان -
شرطم خونوادمه .. زنده.. زنده... بيټا داره دق مي كنه.. ديگه نمي تونم شاهد اشكاش باشم... تو كه اون دختر و
... با پدر قاتلش آشتي دادي به جرم نا كرده مادرت و داري مي كشي؟؟؟ ... بفهم... داره ميميره ... از نبودت
..شرطم سر جاشه

رفت بيرون و در و بست... دستام و گرفتم دور سرم... محكم فشارش دادم... طاقت نياوردم... يورش بردم سمت
.. در

... حاجي باشه.. باشه ... ميرم ولي فردا .. شما امروز اين پرونده رو به جريان بندياز... ميرم -

..از پله ها رفت پايين ... پوشه زرد رنگ حاوي مدارك و آورد بالا

..شرطم سر جاشه همين امروز مادرت .. همين امروز عقد زنت.. والسلام-

...مريضه دستام يخه... پاهام داره مي لرزه -

..مريضه پرز رو مانتوم برداشت انگشتم و تو دستام فشار دادم

...مريضه هوا سرده يا من واقعا حالم بده -

... خوبه تو هم ... انگار مي خواد آپولو هوا كنه... به عقده ديگه -

..چشام گرد شد

عقد ؟ -

386

...مريضه كه فهميد حرفي زده كه نبايد مي زده سرش دقيقا در امتداد سرم قرار گرفت

وا .. مگه مامان بهت نگفته ...؟ -

...دهن باز موندم و به زحمت تكوني دادم

چي رو ؟ -

...همين ديگه.. همين كه قراره بعد نهار بريد عقد كنين -

!خدايا اين قلبه تو سینه من يا به اسب سرکش...؟

... آب دهنم و قورت دادم و تو چشاي مريضه دنبال بقيش گشتم

بابا خودتو جمع وجور كن ديگه... كي مي خواي قوي شي .. هميشه بايد نگران باشم.. حداقل جلوي من -

...نقش بازي كن كه فكر كنم آرام بزرگ شده و ديگه نياز به مراقب نداره

...مر... مرضيه .. واقعا ؟ .. من كه هنوز ... يعني اون هنوز.. خواستگاري نكرده -

...خنديد

شتر در خواب بيند پنبه دانه.. گهي لب لب خورد گه دانه دانه... باهوش خاويار تو به روش خودش خواستگاري -
کرد.. الانم فقط يه مراسم مختصره كه عرف و سنت و به جا آورده باشه همين ... از طرف ديگه مامانش دل تو
..دلش نيست كه عرووش و ببينه

...اين جمله آخر و با لحنی مجزا ادا کرد

!... مرضيه -

... گوشه شال بنفش سفيدم و لا داد

...جون مرضيه -

...يه بوسه نشوند رو گونم

... ببخش اين مدت خيلي اذيت شدي همشم من مقصر بودم... من اصلا -

...دستاي يخ زدم و گذاشتم رو لباس

هيش ... مرضيه ديگه نگو... بايد مي گفتم... خواهرم بودي... اگر بي تفاوت بودي بايد اسم خواهر و از روت -
برمي داشتم.. مي دوني دلم چقدر قنچ ميرفت وقتي اونطوري نگرانيت و ابراز مي كردي... حس مي كردم هنوز
...تنهاي تنها نشدم

...بعلم کرد

387

... الهي قربونت شم -

...صدای فیش فیشش كه اومد... فهميدم دوباره گريه مي كنه

! ... داري گريه مي كني...؟ اي بابا ... من الان شيريني مي خوام نه نمك -

همينطور كه محكم دست به گردنم بود و خيال جدا شدن نداشت ميون گريه خنديد... مته رنگين كمون وسط

...بارون

..الهي فدات شم... ماهي به خدا ماه -

... با صدای بوق ماشين هر دو از هم كننده شدیم

مامان؟؟؟ -

..مامان کفش به دست خارج شد

...اومدم ... اومدم -

پریدم سمتش و کیفش و گرفتم

...زود بپوشین ... دیر میشه -

..خم شده بود که کفشش و بزاره رو زمین .. پا شد نگام کرد... با لبخندی مرموز که داشتم آب می شدم توش

بوی کوفته های مامان آرمین تو کل خونه پخش بود... بوی محشری که من و از همه عوالم عالم کنده بود و

متمرکز این بوی اشتها آور کرده بود... آرمین همچنان رو کاناپه سلطنتی نشسته بود و با مهلا دختر همسایشون

...که به خاطر بیماری مامانش یه دوروزی اینجا بود بازی می کرد

کنار در آشپزخونه ایستاده بودم و بدون اینکه متوجه حضورم شه خیره شده بودم به بازیهای بچگانش... با اسباب

بازیاش صداهای اجق و جق در می آورد و مهلا ریسه می رفت... اه این چه حسیه که من به یه بچه شش ساله

... هم حسودیم میشه.. به اینکه اینقدر ساده کنارش داره لبخند می زنه... بسه آرام... فقط شش سالشه

آرام جان بشین خانوم... گفتم که کاری نیست تو آشپزخونه.. همه کارا رو مرضیه جان دست تنها انجام -

!!!...دادن... از همین الان بگم این کوفته ها دیگه دستپخت من نیست ... کار مرضیه جونه

با صدای بیثنا خانوم صورت آرمین برگشت... ولی نه تا من.. تا سایه من ... و بی تفاوت ازش گذشت و رو به

... مامانش کرد

مامان قهوه نداریم...؟ -

388

مامانش با صدای بچش گل از گلش شکفت

...چرا فدات شم... داریم -

یه دستی رو شونه من کشید و برگشت آشپزخونه... و دوباره صدای آرمین... بدون توجه به حضور من.. انگار

...نیستم.. وجود ندارم

...چرا یه خدمتکار نمیاری مادر من... اینهمه حاجی می گه خودم و کشتم تا خدمتکار قبلیه رو نگه دارم -

...و من نیستم... مرفه بی درد من ، نمی بینم

... آرمین جان هیچ خدمتکاری نمی تونه با وسواس من کنار بیاد عزیز دلم -

... دست نوازش آرمین موهای نرم مهلا رو نوازش کرد ... موهای مهلا رو

مادر من وسواس داشته باش اما رو لحظه هاي زندگيت که داره ميره و ديگه بر نمي گرده... وسواس داشته -
باش تو خواسته هات... به خاطر خودت نه... به خاطر عزيزات.. اونقدر برات ارزش ندارن که به خاطرشون اون

...وسواس لعنتي رو له کنی

!!!... چرا رگش تپنده شد... چرا به خاطر يه وسواس اينقدر عصبي شد... خشن

... يهو لمس به دست .. قليم ايستاد

... ا ... مرضيه ترسونديم -

! حواسش هست ... حواست هست ..؟ -

... چشم ابرو کج و معوج کردم

!! يعني چي ؟ -

... نگاه عاقل اندر سفيهي انداخت بهم و دوباره رفت تو آشپزخونه

... سرم و کج کردم و سعی کردم بفهمم چي گفت ... که صدای بيتا خانوم از تو آشپزخونه دوزاري رو انداخت

! ... آرمين جان به در ميگي ديوار بشنوه -

... و صدای خنده مرضيه

... به آرمين نگاه کردم.. سرش تو اسباب بازي بود ولي هنوز سرخي صورتش و رگ گردنش افول نکرده بود

... جمله اصلاح شده تو مغزم تکرار شد

..... به خاطر خودت نه... به خاطر من.. اونقدر برات ارزش نداشتم که

389

هنوز دلش پره... دلش پره از اون اتفاق... ولي من مقصر نبودم... شايد هم بودم...! شايد اگر رو در روي مادرم

و خواهرم پام و مي کردم تو يه کفش و داد مي زدم نمي خوام.. به شما چه ... زندگي خودمه و خودم و از اون

شب لعنتي مي کندم الان مقصر نبودم... ولي من آدم حرمت شکستن نبودم... نيستم... حتي اگر دوباره اون روزا

برگرده نمي تونم حرمت مرضيم و بشکنم... نمي تونم جلوي اشکاي شوق مامانم بگم نه ... زندگي من بيشتري

اوراق بهادارش به نام مامان اينلاز و مرضيه بود... نه به نام من... چون اگر وفاداريها و پير شدن اونا نبود من

الان تو اين نقطه از زندگيم نبودم... حتي به عشق هم نمي رسيدم... چطور از من توقع داشتن بشکنم حريمشون

! و به خودم برس...؟

... مرسي ممنون... خيلي خوش مزه بود -

... بیبا خانوم لبخندی پاشید تو چشم و با مهربونی گفت

...بابا گفتم که من نپختم اینقدر مرضیه جان کمک کرد که دیگه این دستپخت خودش نام گرفت نه من -

.. مرضیه در حالی که ظروف رو می برد داخل آشپزخونه گفت

اختیار دارید تمام زحماتشون رو خودتون متقبل شدید من فقط بالا سرش بودم که یاد بگیرم ... چون خیلی -

... کوفته دوست دارم

... و صدای آرمین... که با همه می خندید و خوش بود .. و من همچنان وجود نداشتم

!!! ...ماده شیر بزرگ و چه به کوفته خوری... مهرباد هست -

...مرضیه دستمال زرد به دست اومد دم در آشپزخونه

!!! ... همونه یه هفته است ماده شیر کوچک هیچی میل نداره .. نگو می خواد خاویار بخوره -

با این حرفش انگار بمب خنده رها کردن تو فضا .. داغ شدم یهو... لبخند کشنده آرمین سر به زیر بیشتر حرارتم

.... و اوج می داد.... وای مرضیه این چه حرفی بود آخه

...مامان ایلناز که از شدت خنده اشک از گوشه چشماش می ریخت رو کرد به آرمین

! ... پسرم با این دختر کل کل نکن از پس زبونت بر نمیای -

... آرمین که سرخ حرف مرضیه بود و سرش و با باقیمونده غذای مهلا سرگرم می کرد گفت

! ...اگر تا الان نمی دونستم الان فهمیدم -

390

از قدیم عرف ما ایرونیای این بوده... می دونم گره قلب شما دو تا دیگه نیازی به تکرار دوباره این فرمول نداره -

...

... دستی به کشاله میل کشید و ادامه داد

...ولی به عنوان یه مادر همیشه آرزوم بوده من این سوال و از عروس آیندم بپرسم -

.. نگاهش پر از حسرت بود.. چشماش پر از اشک

...چندساله دوری پسر و تحمل کردم دل نازک شدم ببخشید -

... اشک چشماش و پاک کرد و لبخند تلخی رو لباش نشست.. چقدر این مادرا ارزش نگاه کردن دارن

..وسط گریه و خنده در حالی که اشکاش دیگه فاصله ای تا حس چشایش نداشتن پرسید

عروسم وکیلیم...؟ -

...و این مصادف شد به خنده مامان ایلناز

... بیبا خانوم انگشتای کوچیک و تپلش رو به هم مالید و با لبخند ادامه داد

قول میدم به پسریم یاد بدم برات پناه باشه... هم قدم باشه .. هم نفس باشه هم سخن باشه هم درد -

...باشه...گرچه شاید چندسال نبودم باعث شده کمی لوس شه... اما خودم درستش می کنم

خودمم قول میدم مادر شوهر نباشم... مادر باشم...قول می دم جلو روت عیبیت و بگم به عنوان مادر دومت.. ولی

پشت روت تهمت نزنم بهت ... غیبیت و نکنم... منم به مادر... گرچه می دونم تعداد مادران از حد مجاز داره

!!!...میره بالاتر

..و باز خنده مامان ایلناز... الهی فدای شم که این روزا بیشتر از هر روزی میخنده... پاهام و به هم نزدیک کردم

سرم و که به ده دقیقه ای پایین بود متمایل کردم سمت آرمین که سرخ حرفای مادرش بود ولی همچنان نگام

... نمی کرد... سطح زمخت مانتوی کنفیم و نوازش کردم و

...منم قول میدم براتون مئه به دختر باشم نه عروس قول میدم بی انصاف نباشم... یارش باشم نه خارش -

...مرضیه وسط گریه هاش خندید

...او هو .. او هو... خواهر فلسفه دون ما رو ... جواب بله گفتنش با قلمبه سلمبه است.. بابا بگو بله و خلاص -

...همه جا ساکت شد... آرمین به سایم خیره بود... مامان ایلناز سرش و آورد نزدیکم و آروم گفت

391

دخترم بله ؟ -

!حالا حتما باید این کلمه گفته میشد؟

... هر کاری می کردم زبونه نمی چرخید .. یهو آرمین عصبی پا شد

!!!... و لش کنید.. این خانوم یاد دارن سریع بله رو به دیگران بگن به ما که می رسه -

... تا خواست اولین قدم و برداره ریشه خشک شده زبونم و تازه کردم

... بله -

همونجا خشک شد.. پشت به ما.. دست به جیب ... جالبیش این بود که به اصرار مادرش شلوار گرمکن آبی

!!! مجردی نه سال پیشش و پوشیده بود که از قضا خیلی هم بهش میومد ...! فقط به خورده کوتاه بود

... همه دست زدن و روم و بوسیدن و جمله الهي خوشبخت شين و حواله گوشامون كردن

... بيتا خانوم دستش و انداخت دور كمر پسرش

... پسر و اينقدر لوس...؟! آدم سر خواستگاري يه خورده صبور ي ميكنه -

آرمين با اكراه برگشت و نشست سر جاي اولش... انگار عروس جمع اون بود كه همه نگاههاي ملتمس نگاهش مي كرد و وسط نگاههاي بقيه شروع كرد به جمع آوري راي مظلوميت ... رسما من آدم بده شدم و اون آدم
!... خوبه

شما هم جاي من بوديد دل نازك مي شديد... شما هم عشقتون به يه رقيب .. به يه مرد ديگه بله گفته بود -
بدون اينكه حتي يه درصد به منم فرصت داده باشه... بله گفته بود بدون اينكه حتي يه درصد به اين فكر کرده باشه كه سر دل زخمي من ممكنه چه بلايي بياد .. شك مي كرديد به ميزان حسش... شك مي كرديد كه نكنه
!... همون جواد جان رو مي خواسته و اين تويي كه وسط رودر بايسي گيرش دادي
سرم پايين بود... حرفي نداشتم واسه گفتن كه اگر داشتم با اين نطق حسگوش نگفته محكوم بود... مرضيه
... نگاه تلخي انداخت بهم و به جاي من حرف زد

مقصر آرام نبود.. من بودم... آرمين خان... اين حرفا گفتن نداره... ولي من ديدم بال بال زدن خواهرم و تو اون -
... چهار سال واسه توي نامرد... واسه توي بي انصاف كه دل خواهرم و ديده و ننديده قايدوي و بيرونش كردي
رونديش... من ديدم از صبح خروس خون تا نيمه شب منتظر يه زنگت بود كه چي ... فقط صداي نفست و
... بشنوه... بي انصافي آرمين خان... خيلي ... اين دختر صبحونش تو بودي... نهارش تو بودي ... شامش تو بودي
.. آرمين سر به زير خنديد و گفت

392

!!! ... يهو بگو خريد نمي رفتين ديگه مرتب من و نوش جان مي كرديد -

!... جو عوض شد و همه خنديدن! ... خنده كه هيچ قهقهه زدن... خواهر من دفاع نكن وقتي جو گير ميشي خوب
!... مرضيه -

... مرضيه در حاليكه كرم پودر و به صورتش مي ماليد اومد طرفم

... جونم -

... چقدر به خودش ميرسيد تازگيا... ابرويي انداختم بالا و حرفم از حافظم پريد... محكم زد رو بازوم
چته خوب...؟! -

... خندیدم ... شیطننت آمیز

... آرام می زمنت هان -

تو اصلاً استرس نداری...؟ -

... دستاش خشک شد و آوردشون پایین

!... خوب مسلمه خواهر یکی به دونم و دارن می برن قاطی قشر متاهل جامعه -

... سرم و تکون دادم و دوباره لبخند زدم

... مهرداد خان... گویا امروز با مامان قرار عقد و گذاشتن -

... چشاش چهار تا شد

!! و کیه این زمان عقد؟ -

... لبخندم و گشاد کردم و با پت تو دستم ور رفتم

... همین امروز من و جنابعالی رو با هم قراره -

... چشاش همونطور گرد موند

!!!!... نه -

... رفتم سمت آینه و کمی از پنکی رو که بیتا خانوم داده بود مالیدم به صورتم

یه نگاه به صورتم انداختم.... چرا اینطوری شد؟؟

!مرضیه ...؟ -

393

... همونطوری وارفته جواب داد

... هان -

بابا از هپروت بیا بیرون .. ببین چه خاکی بریزم رو سرم.. اینا که صورت من و می کنه مژه کویر ترک -

!!!... خورده

.. دختر گلم قبل از پنکک همیشه شیر پاک کن بزن .. بزار یه دقیقه بمونه بعد پنکک رو آروم رو پوستت بمال -

... کم کم باید یاد بگیری... جلوی شوهرت همیشه آراسته باش

در حالیکه چشم و بسته بودم و زیر دستای بیتا خانوم بیشتر به به مانکن بی حرکت شبیه بودم متواضعانه گفتم

...چشم -

... ادامه داد

... همه شوهرها همیشه می‌کن... من صورت خودت و دوست دارم... بی آرایش دست نخورده -

... اونقدر صداش و کلفت کرد و اسه جمله اخریه که خنده ریزی زدم

بعد وقتی چند سال می‌گذره و تو خیابون از کنار دخترای بزرگ کرده رد میشی حتی مومن ترین مردا چششون -

می‌لغزه اگر ندیده باشن !!! باید اونقدر تو خونه و اسش آرایش کنی و خوشگل شی که دل و جوشش سیر شه

... عزیز دلم ... ما زنا نگهدار پاکی جامعمونیم... اما همه چی بر نمی‌گرده به پاکی خودمون

بر می‌گرده به اینکه مردامون چقدر تو زندگی ما به آرامش و عشق و احساس و لذت میرسن... باید اسه مردت

... دلبری کنی... عشوه بیای ... زن باشی به تمام معنا

باید اونقدر روزاش پر از آرامش و احساس شه ... شباش پر از خاطره لذت که دیگه نیازی نداشته باشه و اسه

... قیاست با بقیه ... تو دلش بگه مال من بهترینه .. بهترین

... آرامین

چرا نمیان... ؟ -

... مهرداد دستاش رو به هم مالید و با مسخرگی گفت

! ... آخ جون امشب -

394

... نگاه تلفیق گونی از حرص و خنده تحویلش دادم... چند قدمی رفتم تا سر خیابون... ولی خبری نبود

مهرداد ... ؟ -

... هوم -

... دلم داره هشت تیکه میشه ... حرف بزنی.. نزار فکر کنم -

خوب قربونت من دوست دارم فکر کنم ... الان تو این شرایط فکر بیشتر به دل و رودم می‌چسبه تا حرف -

! ... زدن با تو.... اونم فکر امشب

... محکم زدم پشت گردنش

... یه آخی گفت و دستش و گذاشت محل قرمز شده

آرمین اینجا کسی نیست می‌زنم لت و پارت می‌کنم.. چرا می‌زنی .. از دست زنت حرصت گرفته چرا من و -

!مي زني...؟

...زدم که اينقدر امشب امشب نکني به گوش ماده شير بزرگ برسه از اين حرفت سوء برداشت مي کنه -

!...دستش و چند بار کشيد پشت گردنش... خوب شد نمي ديد اثر انگشتاي چهار گاتم روش بود

!حالا نمي شد زني بگي...؟-

...دستام و تو بغلم گرفتم و دور و برو دوباره نگاه کردم

نه اونطوري اثر نداره ... علم تاريخي مي گه با کتک مسائل تو خاطره مي مونه... هر چند تلخ...محبت ميگيره -

...مطلب مهم مي گنجونه... تو هم که به محبت من نيازي نداري پس مطلب مهم بدم بهت ثواب کردم

...يه نگاهي به سر تا پام انداخت

!!!...حالا چرا اين پا اون پا ميکني هر کي ندونه فکر مي کنه نياز ميرم داري به سرويس بهداشتي -

!خوب دارم... استرس مدرسه...مگه نمي دونستي...؟-

...قهقهش رفت به آسمون

..اه .. خوب بابا .. برو -

...يه نگاه بهش انداختم

...ديوانه تو اين ده دقيقه ميشه بار هشتم... آرام همينطوريم فهميده چقد استرس دارم -

...دوباره قهقه گوش خراشش

...همينه ديگه...گفتم يه بار مزه دختر مختر بچش که اينطوري سر عقد وا ندي -

395

...با پا زدم رو ساق پاش...بازم آخش رفت هوا

...اي به روحت... نزن خوب -

..هنوزم پيداشون نيست... مسير نگام ته کوچه بود... که مگسم پر نمي زد

...اينم زدم تا يه نکته آموزشي ديگه رو بدم تو ذهنت -

...پاشو و آورد بالا تا نگاهش کنه

... بخوره تو سرم نکات آموزشي.. فرمز شد .. بگو حداقل بي نصيب نمونيم -

!! خوبه هنوز پشت گردن و ندیده

!!... نه ديگه اين يکي معنا گرا بود.. بايد خودت حالت شه -

... اين دفعه مشت اون بود که نثار شکم شد

..شکم و گرفتم و آخم رفت هوا

..... آرمين عاقد اومد.. عاقد... عاقد -

اي خفه شي الهي ... الان که همه اهل خونه فهميدن چقدر منتظر بوديم... چرا هوار ميکشي... من اينقدر -

..آبرو داري کردم

... درحاليکه لبخند باز جفتمون به استقبال پرادوي نوک مدادي حاجي بود گفت

!!!آبرو داري کردی؟؟؟؟ تو ده دقيقه هفت بار رفتي واسه تخليه مئانه گر گرفتت ... به اين مي گن آبرو داري ؟ -

...حاجي جلوي خونه نگه داشت..سعي کردم بدون تکون خوردم لبام حرف بزدم

!حالا من مزه دختر نچشيدم تو چرا نيشت تا بنا گوشت بازه ...؟ -

...مهرداد در حالیکه سرشو تا گردنش خم کرد و به حاجي سلام کرد زير لب جواب داد

...اين ديگه دختر نيست.. زنده..ناموسمه... مال خودمه -

...با تکون سر به حاجي و عاقد سلام کردم...داشتن کمر بنداشون و باز مي کردم

...دمار از روزگارت در ميارم اگر ماده شير بزرگ و اذيت کني -

تو رو چه سنن برادر من...؟ -

!!!!...نيشگوني از انگشنتش گرفتم .. چون تو ديد نبود

...چون ماده شير کوچیک جونش به خواهرش بنده -

... پياده شدن و اين شد ليريز شدن دوباره مئانه من

396

!!!... مهرداد من رفتم داره -

..آرام

مرضيه آرمين حالش خوب نيست هان... اين بار هفتمه داره ميريه - WC ...

... فنجون قهوه رو تو سيني جا به جا کرد

!...هفتم نيست و بار هشتمشه...حالش از من و تو هم بهتره .. بهتره که اينقدر داره ميريه... روال طبيعیه بدنشه -

... سرم و کچ کردم

!!!...یعنی چی ..؟ میگم معدش به هم ریخته میگی روال طبیعیه... تو ده دقیقه هشت بار رفته -

...سینی رو برداشت و رفت سمت سالن

!!!...دیوونه من استرس داره... مته تو.. حالا تو آخر استرست دست و پای لرزونه اون نیاز به تخلیه داره -

... صدای مامان آبی که تازه اومده بود به گوش رسید

...سلام عروس خانوما -

...پریدم و بغلش کردم

خوش اومدی مامان... بابا کجاست ...؟ -

... با عاقد و حاجی داره میاد تو -

... به خورده هلم داد عقیم و نگام کرد...چشاش بین مردمک چشم راست و چپم در گردش بود

...خوشحالم که داری با عشق ازدواج می کنی -

دوباره پریدم بغلش... دلم آغوش می خواست... یه آغوش محکم ... که درد نداشته باشه و بتونه دردم و تو

...خودش هضم کنه... مته آغوش مامان آبی

حاجی مهر داد کو؟ -

...یه کار واجب پیش اومد فرستادمش... ایشالا عقد اون دو جوون باشه فردا

.. آرمین لبخندی زد

...بیچاره واسه امشب به دلش صابون زده بود -

397

آریا خان لبی گزید به نشونه زشته... ولی لبخند آرمین بسته نشد باز تر هم شد... مرضیه رو سرم قند می

...سایید

قران رو دستام بود... آینه روبروم ... مامان ایلناز سمت چپ آرمین... بیبا خانوم سمت راست من ..مامان انی و

...بابا فرشاد هم نشسته بودم رو مبلا... معصومه.. مظلومه

این خواست خودم بود .. اینکه در بودن مامان ایلناز نباید وجود خانواده اصلیم حس شه .. اونا هم موافقت کردن

حتی با عوض شدن شناسنامه هم مخالفت کردم ... نمی خواستم ذره ای از حس مادر بودن مامان ایلناز تو غم ..

...فرو بره ... بسش بود از دست دادن پسر چهار سالش

... حاجي هم کنار عاقد نشستہ بود و با اون لبای خندون مرتب تسبیح می گردوند و ذکر می گفت

مهره سیاه این صحنه وجود آذرخش بود... خواهر لالم که گوشه سالن با چشایی مملو از کینه به من و آرمین نگاه می کرد ... همه دردم این بود که چرا اومده... نکنه نقشه ای تو سرش باشه... نکنه بخواد مانع این وصلت ... شه

عاقد اجازه نامه بابا رو چک میکرد و قلب بیچاره من اون تو داشت بال بال می زد ... سر انگشتای یخ زدم و ... فشار دادم به گوشه چادر سفید سرم تا کمی گرم شه و حس بهتری داشته باشم... ولی بی فایده بود ... خلاصه عاقد درستی اجازه نامه رو تایید کرد و عینک چشاش و جابجا کرد

خطبه داشت جاری می شد ولی من اینجا نبودم... تمام خاطرات سفید با آرمین بودم تو ذهنم بارها و بارها تکرار ... شد و مرتب نگران بودم نکنه تا قبل از بله من یه اتفاق نحس این رشته رویا گونه رو از واقعیت بیره ... النکاح سنتی جاری می شد و دلم می گفت حاج آقا زودتر... نکنه نشه... دلشوره به طرز عجیبی داشت تمام ... ذوقم و می خورد... چشم به قران بود و التماس می کردم... خدایا نگو تا اینجا آوردیم که تشنه برم گردونی چیه این دلشوره ... چرا دوباره دلم نا آرومه.. حالا که همه چی درسته ... صورت منقبض آرمین هم تو آینه گواه ... استرس شدیدش بود

... تو فکر و خیال و تب و تاب این دلشوره تکرار شده بودم که دستای سرد بیتا خانوم و رو دستام حس کردم

!!! دخترم این بار چهارمه ... منتظر بله ان -

... صدای گرفته و آروم آرمین

!نکنه پشیمونی...؟! برم بگم جواد جان بیاد بشینه جای من...؟ -

398

به خودم که اومدم قیافه کلافه حاج آقا مجابم کرد هیچ اتفاقی نیفتاده... حداقل فعلا ... نفس عمیقی کشیدم و

...گفتم

با اجازه بزرگترا و مادرم بله -

...بفیش و نفهمیدم تا صدای دست جمع دوباره حواسم و آورد توی خونه

حاجی آریا اومد سمتم اولین بوسه رو نشوند رو پیشونیم... دستاش و قاب صورتتم کرد و با اون چشای خندون

... زل زد تو چشای من

... چهرت خود مادرتہ .. فقط نمی دونم جفگیتیم به مادرت رفته یا نه... به حق علی خوشبخت شی دخترم -

... بیتا خانوم بغلم کرد و محکم فشارم داد

... خدا رو شکر ... عزیز دلم ... ایشالا نمیرم و خوشبختیتون و ببینم -

... مامان اینلاز و مرضیه با چشایی گریون اومدن سمتم

مامان بغلم کرد و گریه نداشت هیچ کلمه ای بگه... روش و بوسیدم و اشکاش و پاک کردم با نوک انگشتای

... شصتم

... مرضیه هم تو آغوش گرم کرد

... دختره سرتق بالاخره کار خودت و کردی؟! ... امیدوارم خاویارت خوشبختت کنه -

... بیشتر فشارش دادم تا خواهریش بره تو وجودم

مامان آبی و بابا فرشاد اومدن جلو و خیلی رسمی بوسم کردن و تبریک گفتن... اشک و تو چشایی جفتشون

... دیدم... و ملاحظشون و واسه کنترل محبتشون... محبتشون نسبت به دختری که هم خونشونه

حاجی داد زد

! این پسره کجا رفت ؟ -

بیتا خانوم دستش رو جلوی دهنش گرفته بود و در حالی که سعی می کرد خندش رو کنترل کنه گفت

! استرس داره بچم... رفته واسه یه کار مهم -

... مرضیه زد به پهلو

شد بار نهم -

... بیتا خانوم پا شد و ظرف کریستال پر از شیرینی رو گرفت جلومون ... مرضیه سریع ظرف و از دستش گرفت

399

تو بکش بکش تعارفی اونا یه لحظه سنگینی نگاه آرمین و رو خودم حس کردم... نگاش نکردم فقط سعی کردم

... از این نگاه که مئه آب تو تشنگی کویر بود لذت ببرم

بالاخره از تعارف در اومدن و مرضیه شیرینی رو تعارف کرد.... اولین شیرینی رو آرمین برداشت... تا خواست به

... من تعارف کنه آرمین پرید و نشست جفت بست من

... خودم بهش می دم -

خدایا... صبر... طاقت... و اندم الان... نفسم بالا نمیومد... این همه استرس تو فاصله به دقیقه... دستش و گذاشت دور گردنم و وسط لبخندای باز مامان اینا شیرینی رو گرفت جلوی دهنم... قلبم کوبنده و دیوونه کننده می زد... داشت بال بال می زد حیوونی... لبام و که قسم می خورم تو اون لحظه حسی تو مویرگاش نبود و باز کردم و اولین گاز و زدم ولی شیرینی دلم اونقدر شدید بود که اون به تیکه آرد در قیاس باهانش اصلا شیرین نبود تمام جمع در حال حرف زدن بودن و من همچنان سر به پایین سعی می کردم اون لقمه رو قورت بدم.. ولی مگه پایین می رفت... نوازش دستای آرمین دور گردنم مانع هر حس دیگه ای تو بدنم می شد... هیچ کس نمی... دید.... جز آدرخش... من بودم و آرمین و این حس دیوونه کننده و نوازشهای پنهون دستاش شیرینی رو خوردن... من مات این اتفاقات پی در پی مدهوش کننده زندگی کنار آرمین که حالا شده بود پناه... من... کز کرده بودم... از اینکه بهش تکیه دادم دنیا دنیا ممنون خدایی بودم که نا امیدم نکرد... دومین گاز و خودش کند و سومین گاز و از من خواست... دوباره باید می خوردم... ولی گلوی من پلمپ بود... این دستای ناصبورش پلمپش کرده بود... که ملتسم روی عضلات گردنم کشیده می شد میون نوازشاش... میون گاز زندهای اون شیرینی و قند آب شدن تو دل من صدای همیشه مردونش به گوش... دلم نشست

از این لحظه... از این ثانیه... حق نداری... آرام... تکرار می کنم حق نداری حتی یک بار بدون من بری -

!!! خونه اون خالت...!!! خونه جواد جاننت

!!! این بود اولین جمله بعد عقدمون به من

... آرمین جان دل بکن برو به نوشابه بخر بیار شام حاضره -

آرمین که مثلا فیلم می دید و در خفا با انگشتای دست من بازی می کرد با دهن پر جواب داد... نه مامان فیلمش داره جذاب میشه -

... وای که این گوشه دنج آغوشش هر جای دنیا هم باشی برات بهشته

400

... لبم و به سختی تکون دادم و سعی کردم حرفی گفته باشم

... حداقل بزار من برم کمک -

!!!... نه دیگه تا اینجا فیلم و دیدی حیفه بقیش و نبینی -

... همه تو آشپزخونه ریسه رفتن

...مرضيه دوباره شيطنتش گل کرد

!! بهونه داريم طبق طبق -

... آرمين يه مشت ديگه مغز فندق گذاشت تو دهنش و گفت

!!!... شما نگران فردا باش که نوبت خودته ماده شیر بزرگ -

...ديگه صدای مرضيه در نيومد

...قيافه آرمين ديديني شد آرام -

...ليخندي زدم و مانتو رو گذاشتم رو چوب لباسي

!... مرضيه -

..روسريش و کشيد و گوشه پهلوم و قلقلک کرد و در حالیکه مي رفت بيرون گفت

...اي ناقلا تو هم پکري هان -

...صدای مامان ايلناز از توي هال اومد

به نظر منم کار درست و حاجي کرد ... اينکه شب زن و شوهر تا زمان عروسي پيش هم نباشن حکمت -

خودش و داره... يه هفته ديگه هم که گفت عروسيشون و ميگيره... ديگه درد اين پسر چي بود که مته بچه ها

!قهر کرد ...؟

.. در کمد و بستم و تا خواستم برم بيرون صدای اس گوشي اومد.. پریدم و چهار زانو چمبره زدم کنار كيف

... گوشي رو از لاي دستمال کاغذيا کشوندم بيرون .. اس آرمين بود

! ... کمي از بودندت را براي بفرست .. امشب تا صبح نمي کشم -

... همچنان دراز کشيدم و به اسش نگاه کردم و تکرار کردم

...کمي از بودندت را براي بفرست امشب تا صبح نمي کشم... نفسم گرم بود... تنم داغ... قلبم نا آرام... دستام يخ

...تلفيق تضادها

401

...لبم و گاز گرفتم و سعي کردم جواب بدم... چند بار نوشتم و پاک کردم

...سلام -

...پاك شد

...بخواب ديگه -

...اينم خوب نيست...پاك

..شب بخير -

نه اينطوري ديگه اس نميده...پاك

...تا خواستم يكي ديگه بنويسم دوباره اس اومد

...براي نبوسيدنت چه نامر دانه فاصله گرفتي -

...خون به سرعت نور دويد به صورتم... خدایا امشب سخته رو ميزنم

...ديگه نميشد جواب داد... خيلي رك شده بود

... مرضيه از در اومد تو

... پاشو بيا چايي آوردم -

.. هنوز سرم تو موبایل بود منتظر بعدي بودم که گوشی رو از دستم قايد

...مرضيه بدش به من.. اين چه كاريه -

وسط تقلاهاي من واسه گرفتن اين گاو صندوق طنز واسه مرضيه بدو رفت تو هال و بلند خوند... قهقهه مامان و

... مرضيه مصادف شد به سرخ شدن من و غر زدنم كه

!!!...خيلي بدی -

...به هر زحمتي بود گرفتمش... اولين قورت چايي رو كه خوردم اس بعدي اومد

...امشب دنيا دنيا براي شع دل بي تايم را دانه دانه مي كنم -

... با هر اسش بند دلکم پاره مي شد ... انگار تو دلم ريسته زده بودن

...چشام داشت ميرفت ولي موبایلم دستم بود و منتظر اس بعديش بودم

صدای خر و پفای مامان ایلناز از تو هال هم شنیده می شد و غلت زنداي مداوم مرضيه .. ديگه نااميد شدم از

...اس دوبارش و چشمم بستم... چشمم داشت گرم مي شد كه گوشيم زنگ خورد

!اين وقت شب چه وقت زنگ زدنه ؟

... قلبم مي کوييد... يه نفس عميق کشيدم و سعي کردم آروم باشم... تماس و وصل کردم
... بله -

... صدای آروم و نجوا گوش مته يه خمر بهشتي شراب گون از خود بي خودم مي کرد
... سلام خانومي -

... سلام -

... رفيق نيمه راه بودي ديگه نه -

... آروم خنديدم

... بخند... دستم بهت برسه -

چرا نخوابيدي ...؟ -

... مگه خيالت ميزاره دختر خوب -

... ريتم نفساش نامنظم بود مته ريتم وحشي نفس کشيدن من

... ولي حاجي من و نشناخته... بيا در و باز کن -

.. چشم از حدقه داشت در ميومد

چي ؟ -

... گفتم بيا در و باز کن الان همه همسايه تون بيدار ميشن فکر مي کنن دزد اومده اين وقت شب تو کوچتونم -

!!!... گرچه يه جورايي اومدم دزدي

سر از پا نميشناختم ... اصلا حواسم نبود چه ريخت و قيافه اي دارم ... پريدم دم در و بازش کردم ... چشاي

... گردشدم دوخته شد به لبخند و چشاي کنکاش گرش تو موهاي من

با اين ريخت مياي جلوي من ديوونه ، نميگي کار دستت بدم...؟ -

.. تازه اونجا بود که فهميدم تو چه موقعيتي هستم... کوره شدم يهو

.. اومد تو و آروم در و بست

... اومد نزديک .. رفتم عقب .. لبخند مي زد.. مرموز گرانه ... بي انصاف دارم پس ميغتم

... اونقدر اومد جلو تا پشتم خورد به گوشه ديوار.... ديگه فاصله اي بينمون نبود... سرش و آورد زير گوشم

ديگه مال خودمي.. مال خودم... مال خود خودم -

...دهنم خشک شده بود... داشتم تو کوره عشقش از حرارت می سوختم که دوباره

... می خوام یه خورده از سند و امضا کنم -

نفهمیدم چی گفت ... سرش و آورد نزدیک صورتم... منگ بودم... تمام اعصاب بدنم بی حس بود... بوی عطرش

...توی مشام نشسته بود و این گرمای تراوش زده از صورتش

اجازه هست...؟ -

... چشم و بستم که یهو برق حیاط روشن شد

!!!خاویار و این کارا .. دزدی تو شب مهتابی...؟ -

...مرضیه چادر به سر جلوی راهرو ایستاده بود

...آرمین نگاهش و دزدید و خندید

...بر ماده شیر معرکه لعنت -

... آرام اون نهال و بده -

...از داخل صندوق عقب نهال رو برداشتم و دادم بهش

دست گلت درد نکنه خانوم...دیگه الان داداش علیت تنها نیست...یه بچه دیگه کنار جسمش هست...منتها -

از نوع نباتات اشکالی که نداره... نه علی کوچولو..؟

...با شنیدن اسمش اشک تو چشم جمع شد...صدای فیش فیشم و که شنید سرش و برگردوند

...دهه... خوشم نمیاد بعد غر بزنی آرایشم به هم ماسید هان... گریه ممنوع -

...لبخند زدم و کیف سفید و تو دستام جا به جا کردم

...مرسی ... پیشنهاد خوبی بود -

... آرمین پا شد و دستاش و به هم مالید

... خوب دیگه حالا رضا میدی بریم ..تمام کت و شلوارم داغون شد... لباس خودتم بگیر بالا -

.. درحالیکه می رفتم سمت ماشین گفتم

... بریم خاویار من -

نشستم و کمربندم و بستم... چشم که به رویرو افتاد از دیدن قیافه عصییش و هیکل دست به کمرش خندم

.. گرفت... سرم و از پنجره بردم بیرون

...بیا دیگه میگن شبا قبرستون جن داره هان -

...بالاخره از خر شیطون پیاده شد و اومد سمت ماشین

...!!! این حرفت و شب تلافی می کنم -

دنده رو عوض کرد و دوباره با به لحن خنده دار گفت

!!!!!خاویار من ؟ -

... آرام جان تبریک عرض می کنم گلم -

...عضلات دور دهنم درد گرفته بود .. چهارساعتی می شد که باید با لبخند به مهمونا جواب میدادم

... ممنونم... لطف کردید -

... آرمین کتتش و صاف کرد و خودش و کشید سمت من

!!! اینا کی می خوان برن... چهار ساعته -

... خندیدم... خواستم جواب بدم که مامان آنی با اون دکلتنه ارغوانی و حریر روی شونه هاش نزدیک شد

...فداتون شم نمی خواهید یه دور برقصید -

... آرمین خزید پشت سرم

...یه چیزی بگو هان ... باز من برم مضحکه عام و خاص شم .. گفتیم که یاد ندارم -

مامان آنی با لبخندی باز رسید بهمون

...چی چی رو داری بهش التماس می کنی زشته عروس دوما فقط یه بار برقصن تو مجلسشون .. بدو پایین -

... بابا عمه بی خیال -

...مامان آنی دستم و گرفت و کشید تا پاشم

...آرمین هم به اجبار پا شد

...پس یه موسیقی آرام بخش بزارید من به روش خودم دنسمو میرم با زخم -

.. مامان مکث کرد

.. خوب از اول بگید .. یادم رفته بود تو استاد اون رقصی -

...آرمين يقش رو صاف كرد

اي بابا من كه صد بار به مامان گفتم من نمي تونم با ترانه هاي قر دار اميد جهان برقصم ... كي گوش كرد -

!!!..

... مامان آني رفت سمت بيٲا خانوم

...چشم .. الان -

...موسيقي لايت گذاشته شد و من و آرمين رفتيم وسط

با اينكه هيچي از اين روش رقصيدنش بلد نبودم ولي طبق بار قبل تو بغلش كز كردم و سعي كردم مٲه يه پر

... سبك شم تا هر طور مي خواد من و برقصونه .. درست مٲه يه عروسك

سينه به سينه هم ... تو آغوش گرمش در حال هضم شدن بودم و زير نگاه مملو از خواستنتش قلبم مي كوبيد و

... تمام وجودم شريان موج عشق بود و عشق

...از اينجا به بعد بايد خودتون بريد -

... مامان اينلاز شكايٲ كرد

!نميخوايم بريم تو خونشون و ببينيم...؟-

...بيٲاجون دستش رو گذاشت پشت كمر مامان اينلاز

حاج خانوم همينطوريم اينا دارن بال بال مي زنن واسه تنها شدن ... ديگه بيٲتر باشيم دم پرشون بي رحميه -

!!!...ببين آرمين ... بجم چشاش گود افتاد اونقدر اين هفته انتظار كشيد ...

.. آرمين سرش و انداخت پايين و لبو شد

...اي بابا ما كه يه هفته صبر كرديم يه ساعت روش .. تشريف بياريد خوشحال ميشيم -

... مامان اينلاز خنديد... حاجي گفت

!!! ...نه اونطوري كه تو سرخ شدي ... فكر كنم دوباره نياز داري به سرويس بهداشتي -

.. و خنده جمع ... همه خداحافظي كردن... آرمين منتظر شد تا آخرين ماشين هم ببچه و از تو ديدش محو شه

...دستم و گرفت و كشوند

... آرمين ... دستم -

...برگشت سمت

!...نه اينطوري نميشه سر عنت كنده -

... بغلم کرد ... قلبم دیگه کشش این همه هیجان و نداشت

... خونمون تو طبقه هم کف بود سریع رسیدیم جلوی در ... گذاشتم پایین و کلید انداخت

... رفتیم داخل ... آرمین چشم و گرفت و با دست دیگش کلید برق و زد

!خوب حاضری...؟-

... هوم-

... وان.. تو ... تری-

دستاش رو برداشت... و او... دهنم باز مونده بود... یه خونه دنج ولی پر از لوازم لوکس و زیبا ... پرده های حریر

سوسنی رنگ... مبلمان راحتی سوسنی سفید .. یه لوستر کره ای شکل... دو تا آباژور سفید سوسنی... تابلو های

... دایره ای شکل نقاشی کناره های سالن ... هارمونی رنگش چشم نواز بود

... فوق العاده است آرمین... خیلی خوشکله-

... سرم و برگردونم ولی نبود

... آرمین ؟-

... دویدم تو اتاق خواب... ولی اونجا هم نبود

... آرمین اذیت نکن .. کجایی جواب بده دیگه-

... دیگه داشتم نگران می شدم ... یهو برقا رفت... رفتم سمت کلید برق دم در ... هر چی زدم لوستر روشن نشد

وحشت داشت به تمام مویرگای جونم نفوذ می کرد که یهو یه صدایی از تو اتاق خواب اومد... پاورچین پاورچین

رفتم سمت در ... صدای خلش خلش باز شدن در کمد .. نفسم داشت بند میومد.. خدایا ... رفتم تو اتاق ... چشم

... جایی رو نمیدید... سرفه کردم ... با صدایی که از ته حنجرم به زور اومد بالا گفتم

... التماس می کنم آرمین .. دست از شوخی بردار ... کجایی دارم میمیرم-

در پشت سرم بسته شد ... جیغ کشیدم و برگشتم... اشکام جاری شد... صدای گریم که بلند شد برقا روشن شد

بابا به خدا شوخی کردم ... آرام... غلط کردم... آرام...؟-

هیچی نمی فهمیدم ... چشم و بسته بودم.. دنیا دور سرم می چرخید ... صدای تلق تولوق استکانا و لیوانا رو از

... تو آشپزخونه میشنیدم و شرشر شیر آب و بعد صدای نفسای آرمین

... آرامم خانومم غلط کردم.. ببخشید .. دیگه از این کارا نمی کنم بخور... بخور-

... یه خورده از آب قند و مزه مزه کردم ... و دوباره صداش

... این چه گهی بود خوردم -

در حال خوردن آب قند تیق خندم رفت هوا و با بی رمقی گفتم

... اه آرمین دارم آب قند می خورم گه چیه دیگه ... حالم بد شد -

.. پرید سمت ... بغلم کرد ... بوسم کرد ... بوم کرد

... ببخشید چه شب گندی ساختم واست .. هیچ کاریم آدمیزادی نیست -

منم بغلش کردم ... محکم .. این اولین باری بود که به خودم اجازه میدادم تو دستام لمسش کنم... عضلات

.. مردونه ای که این همه مدت حسرت داشتتتون و داشتم... الان زیر حس لامسه داشت جون می گرفت

... داشت لذت می بخشید به دل گرد گرفتم... دلم داشت خونه تکونی می کرد تو این بهار نارس زندگیم

... کمی هلش دادم عقب

... ایراد نداره کم کم باید عادت کنم به رفتارای خاویار گونت -

... خودش و کند و رفت عقب

!باز گفتم...؟ -

... با پاهام که هنوز توش هورمون ترس بود و می لرزید پا شدم و فرار کردم

... به قه جفتمون فضایی این خونه دنج و راحت رو پر کرد ... پر از بوی زندگی ... بوی اشتیاق... بوی خواستن

... بوی نبض

نه از دهنم پرید... همون مرفه بی درد بهتره ... بگم؟ -

... با این صفت جیغ کشید

... دستم بهت برسه آرام... تیکه بزرگت همون زبون وروجکته -

... نمیرسه ... نمیرسه مرفه بی درد من -

آرام؟ -

.. پریدم پشت تخت

... جونم -

... با این حرفم متوقف شد ... فهمیدم همین یه کلمه کافی بود که دوباره یادش بیاد تنهائیم

اومد طرفم ... مته به عروسک بی حرکت آروم گرفتم تو آغوشش... تا خواستم چیزی بگم صداش شد مته صد

...هيش... هيچي نگو... امشب ديگه دست بر نميدارم از خواستنت -

نفسايش وحشي شد ... هلم داد روي تخت.... زير بوسه هاي نرمش ذوب شدم .. زير نوازشاي دستايش دوباره

...شکل گرفتم... شدم يک زن ... زني از تيار شرق

...سال و سه ماه بعد 29

...مامان خستم كردي -

...نگاش كردم .. چقدر شبیه علي بود... انگار داداش علي بزرگ شده

قران و بستم و بوسش كردم ... خدايا با چه زبوني حرف بزني كه بفهمه .. كه درك كنه... كه بينه بين نسل من

...و نسل اون فقط سنمه كه فاصله انداخته

علي جان... پسر من ... من نمي گم درست نيست كه شما به هم برسيد... صد بار گفتم اينكه موافقت كردم تحت -

نظارت دو خانواده با هم در تماس باشيد دليل بر اين نميشه كه اعتقاد داشته باشم مي تونيد تمام حريمها رو

... بزاري كنار

...كيف سامسونتش و پرت كرد رو كاناپه

...حريم.. چه حريمي... ما عاشق هميم ... ديگه بقيش كشكه -

... چادر من و در آوردم

باشيد... اگر قرار بود عشق كلید محرمیت شه الان نود درصد آدما محرم هم بودن... همون خدایي كه اين -

نعمت فشنگ و خلق کرده خودش بايد اذن محرم بودن بهت بده ... وقتي يقين كردي مي توني مرد زندگي

...شراره باشي بگو... ميريم خواستگاري و عقد ميشين بعد هر غلطي دوشت داشتي بكن

...كلافه دستي به موهاش كشيد

من هنوز ترديد دارم ... در ثاني من عقائد شما رو ندارم... اصلا شما چه مي دوني عشق چيه.. شما كه از صبح -

... تا شب تسبيح به دست ميگيري و عين اين طلبه ها خدا خدا ميگي چرا مرتب ميگي مي دونم چي مي گي

.. مي دونم عشق چيه

...سري تكون دادم به نشونه اين فاصله عميق بين من و تك ميوه عشق من و آرمين

تو چرا فکر مي کنی هر کسی که اسم خدا رو زبونش باشه بايد از زيباييها فاصله بگيره ... چرا فکر مي کنی -
هر کسی که خدادوست باشه بايد فاصله بندازه بين دنيا و عقباش... چرا فکر مي کنی عشق با خدا بيگانه است ؟
!بي انصافي نيست ...؟

تو که هنرمندی.. تو که همین فردا نمايشگاه نقاشيته .. خوشت مياد همه بيان نقاشيات و ببينن و به به و چه چه
کنن ولي ... ولي اسمي از تو به ميون نياد... بعد نميگي نامردن.. نميگي بي انصافن.. نميگي تو بودي که
...خلقشون كردي .. قد يه تشكر و ستايش جا داشتی

اين عشق خالق داره ..يه خالق وراي تصويرت زيبا و زيبا دوست ... اسم خدا درست كنج اسم عشق جا داره نه يه
ميليتر اونورتر نه يه ميليتر اين ورتتر... درست كنارش... چون خلقش کرده ... و تويي که بي چون و چرا داري
حزش و مي بري بايد قدر شناس باشي .. بايد شاکر باشي ... بايد بشناسيش و وقتي مي گه خودش بايد
...محرمتون کنه بگي چشم

..صدای آرمين از تو اتاق خواب اومد

...باز كي اين خانوم من و ناراحت کرده... هان -

... اومد تو سالن... يه چشمک زد به چشاي لرزون من

حرص نخور عزيز من ... چروکاي دور چشت زياد شه ميرم تمام صورت اين و جر و جر مي کنم هان... آرام -
الان پاي تلفن بودم... عمه ازت تشكر کرد ... گفت روند درمان آذرخش اميد بخش داره طي ميشه و همش و
! ... مديون پشتکار شماست ... منم گفتم وظيفشه

.... لبخند زد و رفتم تو آشپزخونه

... رفت سمت مبلا و محکم زد پشت کمر علي

...پسمل بابا چطوره... بابا پسر خودمه ديگه... بايد هلش بدن... من همین فردا با مهندس فرزانه حرف ميزنم -

... شما جوونا بايد با دعوا برید تو بهشت خواستن

علي خندید

..ولي بابا -

ولي و اما نداره بابا... همین هفته خواستگاري.. همین هفته عقد زنت... يادش بخير ... خدا رحمتش کنه همین -

...جمله حاجي باعث شد من صنوبر غرورم و تبر بزنم

... بوي قهوه ناب ترك تو خونه پيچيد و دوباره گرمای خونوادم و فریاد زد

410

خدایا ممنونم... زندگی رویایی نبود.. به زندگی بود... ساده.. با تمام بدیها و خوبیهاش ... گاهی تلخ .. گاهی شیرین .. هم دعا کردیم هم آشتی... ولی همین که هنوز دور همیم و همدیگر و دوست داریم ... شکر ... می تونم با افتخار تو عمق دلم داد بزنم ... خدا جون .. فدای مهربونیا... فدای صبوریا... فدای سکوت و .. این نگاه عاشق کشت ... هنوز هم می گم هستی

پایان